افغانستان در مسیر تاریخ

جلد دوم



تألیف: میر غلام محمد غبار

بازتایپ و پخش دیجتال: انتشارات محسن
http://mohsinpubs.blogspot.com

افغانستان در مسیر تاریخ

جلد دوم

تألیف
میر غلام محمد غبار

تاریخ تحریر: ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) شهر کابل، افغانستان
تاریخ طبع: جون ۱۹۹۹، ویرجینیا، ایالات متحده امریکا

انتشارات محسن
Mohsin Publications

نام کتاب: افغانستان در مسیر تاریخ (جلد دوم)
نویسنده: میر غلام محمد غبار
بازتایپ و پخش دیجتال: انتشارات محسن
پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com
وبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com
تاریخ انتشار: حمل ۱۳۹۸ - اپریل ۲۰۱۹

تـذکـر:

«افغانستان در مسیر تاریخ» تنها تاریخ افغانستان است که با چشمان باز و وجدان بیدار به رشته تحریر درآمده و مثل دیگر کتاب‌های تاریخ افغانستان فقط به سرگذشت شاهان مستبد اکتفا نکرده بلکه مبارزات و رشادت های مردم افغانستان علیه اشغالگران خارجی و خاینان داخلی را نیز بصورت شایسته به تصویر کشیده است.

زنده‌یاد میرغلام محمد غبار تاریخنویس میهنپرست و شخصیت مبارز وطن ما رنج‌ها و قید و بندهای فراوانی متقبل شد تا این اثر جاویدانه را به نسل‌های بعدی واگذار نماید و حکام مستبد و خاین با توقیف این اثر بزرگ نیز نتوانستند جلو پخش آنرا بگیرند.

حال که تاریخ به صورت هولناک‌تر و مفتضح‌تر در وطن ما تکرار می‌شود و اشغالگران امریکایی و نوکران افغان شان بی‌شرمانه تبلیغ می‌کنند که گویا تنها امریکا و به اصطلاح «جامعه جهانی» می‌تواند مردم افغانستان را به سوی آزادی، دموکراسی و خوشبختی رهنمون سازند، مرور تاریخ درخشان مبارزات آزادیخواهانه مردم ما علیه تجاوزگران خارجی و مستبدین داخلی ضرورت مبرم است. جنایتکاران امریکایی و «ناتو» و غلامان‌شان تلاش می‌ورزند که نسل جوان ما بیگانه با تاریخ، خنثی و بی‌غیرت بار آیند، اما «انتشارات محسن» با دیجتال‌سازی و پخش «افغانستان در مسیر تاریخ» و سایر آثار گرانبها می‌کوشد نقشی در ارتقای آگاهی جوانان بازی کند.

ما در ثور ۱۳۹۱ متن دیجتال جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» را که تصویربرداری شده از چاپ سوم کتاب بود پخش نمودیم، اما آقای حشمت خلیل غبار لطف نموده نسخه‌ای از اولین چاپ کتاب را برای ما فرستادند که در جوزای ۱۳۹۷ اسکن باکیفیت‌تری از آن را تهیه و پخش نمودیم. اینک بر اساس تفاهم با آقای حشمت، نسخه بازتایپ شده این اثر را با مراعات دقیق شرایطی که ایشان در تذکر جداگانه بر آنها تاکید ورزیده اند، به نشر می‌رسانیم.

از دوستانی که داوطلبانه درین کار به ما یاری رسانیدند اظهار سپاس می‌کنیم و تشکر قلبی از حشمت خلیل غبار و دنیا غبار که اجازه پخش دیجتال این اثر ارزشمند را دادند. ضمنا از حشمت گرامی عمیقا سپاسگزاریم که با دقت و حوصله‌مندی تمام مسوده این بازتایپ را مرور و تصحیح نمودند.

انتشـارات محـسن – حمل ۱۳۹۸ (اپریل ۲۰۱۹)

تذکر حشمت خلیل غبار برای متن دیجتال

«افغانستان در مسیر تاریخ» نوشته زنده‌یاد میرغلام محمد غبار گنجنیه‌ی علمی و واقعی هویت تاریخی و فرهنگی مردم افغانستان می‌باشد که با تحلیل اوضاع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مردم مبارز و مظلوم افغانستان رهنمود مبارزان نسل‌های کنونی و آینده خواهد بود. در سال ۱۹۶۷ نخستین چاپ جلد اول این کتاب در مطبعه کابل صورت گرفت که دولت استبدادی وقت آنرا توقیف و تا زمانی که شادروان غبار حیات داشت، آزادی آنرا ندید. جلد دوم این کتاب در سال ۱۹۷۳ در کابل تحریر شد که نهایتا در سال ۱۹۹۹ اولین چاپ آن در امریکا منتشر گردید و ترجمه انگلیسی آن نیز در سال ۲۰۰۱ صورت گرفت. برای اینکه اصالت این کتاب حفظ شود، اینجانب که کاپی‌رایت هر دو جلد را دارم، چاپ مجدد آنرا بطور مجانی صرف با این شرایط به اشخاصی داده‌ام که در آن هیچ‌گونه تغییر و کم و زیاد وارد نشود. اکنون نیز با شرایط ذیل به چاپ دیجتال هر دو جلد این کتاب و ترجمه انگلیسی جلد دوم آن با «انتشارات محسن» موافقت می‌کنم:

۱- چاپ دیجتال باید از روی چاپ اول باشد.

۲- رنگ و تصویر پشتی کتاب عین چاپ اول باشد.

۳- هیچگونه نوشته و یا تصویری در کتاب نباید افزود و یا کم گردد.

۴- اغلاط طباعتی طوریکه در چاپ اول است، اصلاح نشود.

۵- تمام حقوق چاپ (کاپی رایتس) بنام حشمت خلیل غبار طوریکه در چاپ اول درج شده است، حفظ گردد.

اجازه این چاپ دیجتال بطور رایگان می‌باشد زیرا که موسسه محترم «انتشارات محسن» این کتاب را با امانت‌داری کامل به دسترس مردم کشور قرار می‌دهد. باید یاددهانی نمود که از آغاز تا کنون این جانب پس از موافقت‌های رسمی به اشخاص مختلف با قید شرایط معین چاپ این کتاب را همیشه بطور مجانی اجازه داده‌ام. زیرا طبق وصیت شادروان غبار این کتاب گنجینه و ملکیت مردم و کشور افغانستان است.

هدف اینست که «افغانستان در مسیر تاریخ» با امانت و اصالت آن به نسل‌های آینده مردم افغانستان برسد. خدمتگاران استعمار، استبداد و ارتجاع بارها بر این کتاب تهمت‌ها زدند حتی به درجه‌ای که بعضا گفتند که جلد دوم کتاب نوشته حشمت خلیل غبار می‌باشد نه از زنده‌یاد غبار. درحالیکه شادروان غبار خود مشهور بود و احتیاج نبود که نوشته فرزندش به وی نسبت داده شود. بهرصورت از اتهامات این‌گونه اشخاص جای تشویش نیست، برعکس اگر آنان از این کتاب توصیف می‌کردند، جای تشویش داشت.

قابل ذکر است که شخصی به نام محمد کاظم کاظمی بدون کدام موافقت و اجازه به سرقت ادبی دست زده و تحت عنوان فریب‌کارانه و ریاکارانه‌ی ویراستاری این کتاب، خواست که زبان دری را به لهجه ایرانی تغییر بدهد و مطالب آنرا تحریف کند. البته این اقدام وی در مطبوعات و انترنت افشا گردید. شخص دوم اورنگ‌زیب ارشاد مربوط موسسه چاپ دانش می‌باشد که بدون موافقت و اجازه به ترجمه‌ی جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» به زبان پشتو و چاپ آن با تحریفات و اغلاط فاحش اقدام کرد. البته این سرقت دومی نیز برملا و افشا گردید. اقدامات دزدانه‌ی این دو شخص باطل و فاقد اعتبار می‌باشد. (در زمینه به نوشته های این جانب تحت عنوان «**دزد چراغ بکف**» و «**نامه سرگشاده**» در ذیل مراجعه فرمایید.)

حشمت خلیل غبار

۲۹ دسامبر ۲۰۱۷ – امریکا

نامه سـرگشـاده

مرحوم میرغلام محمد غبار مبارز و مورخ راه مردم، نویسنده و خبرنگار آزادی‌خواه که قسمت زیاد حیاتش را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌های حکومات استبدادی و نوکر استعماری گذشتاند، کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» را در دو جلد نوشت تا تاریخ باستان و معاصر افغانستان (آریانا،خراسان، افغانستان) را بطور واقعی و علمی آشکار سازد.

بقول خودش: «...ما تاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه مینمائیم که اوضاع امروزی خود را صحیح‌تر درک نمائیم، تا مبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که سیر تکامل یک جامعه را در روشنائی نشان میدهد...».

جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ» که در مطبعه کابل چاپ شد تاوقتیکه مرحوم غبار زنده بود روی آزادی را ندید و در تحویل‌خانه مطبعه کابل زندانی بود. جلد دوم کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» که چاپ آن در داخل افغانستان ناممکن بود. بعداً توسط اینجانب (حشمت خلیل غبار) فرزند مرحوم غبار و دارنده حق قانونی چاپ، ترجمه و تکثیر هر دو جلد «افغانستان در مسیر تاریخ» در خارج از افغانستان چاپ گردید. مرحوم غبار «افغانستان در مسیر تاریخ» را برای مردم مظلوم و مبارز افغانستان نوشت و بمن وصیت کرد تا این کتاب بدون کم و کاست بدسترس مردم گذاشته شود. از همین‌رو اینجانب اجازه قانونی چاپ و ترجمه و تکثیر هردو جلد این کتاب را همیشه بطور مجانی و بدون اخذ پول به اشخاصی داده‌ام که امانت‌کار، صادق بوطن خود و لایق در طبع کتاب بوده اند. زیرا طبق وصیت پدر مرحومم، وظیفه و هدف من نشر صادقانه و بدون تغییر کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» به زبان‌های پارسی دری و پشتو برای مردم و هم‌چنین حفظ اصالت این کتاب از دستبرد جعل‌کاران میباشد، نه تجارت. مثلاً در افغانستان و پاکستان به جناب نصیر عبدالرحمن و بنگاه انتشارات میوند و در ایران برای جناب اسدی جنتی انتشارات جمهوری چنین اجازۀ به عین شرایط داده شده است.

اخیراً شخصی بنام اورنگ‌زیب ارشاد توسط موسسۀ انتشارات دانش (دانش خپرندویه تولنه) بدون اخذ اجازه قانونی از این جانب به ترجمه و چاپ هردو جلد افغانستان در مسیر تاریخ

بزبان پشتو پرداخته است. این اقدام خلاف تمام موازین اخلاقی مطبوعاتی و خلاف تمام قوانین حق چاپ و ترجمه و تکثیر کتب میباشد. تمام مراجع قانونی ملی و بین‌المللی چنین عمل را دزدی و سرقت ادبی دانسته قابل مجازات قانونی میدانند.

علاوه برآن این ترجمه آقای اورنگ زیب ارشاد باطل و فاقد اعتبار است، زیرا نه تنها بدون اجازهٔ قانونی اقدام کرده، بلکه مفاهیم و مطالب و صفحات را کم و زیاد کرده است. بطور مثال اهدایهٔ مرحوم غبار را در جلد اول و دوم حذف کرده است. همچنین یادداشت لازمهٔ اینجانب را در آغاز هردو جلد کتاب نیز از قلم انداخته است. علاوه برآن تمام ضمایم لازمه هردو جلد مثل: فهرست کتب مأخذ، سوانح و آثار مولف، تبصره‌های منابع خارجی در مورد مولف و کتاب وی، تصویر مولف و کتاب‌نامهٔ آن را نیز حذف کرده است.

با درنظرداشت نکته‌های فوق‌الذکر، ترجمه این کتاب به زبان پشتو توسط آقای اورنگ‌زیب ارشاد به عنوان «افغانستان دتاریخ به بهیر کی»، باطل و فاقد اعتبار است زیرا در گنجینه تاریخی افغانستان، ناشیانه دستبرد زده شده است.

علاقمندان کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» میتوانند ترجمهٔ صحیح و صادقانهٔ این کتاب را بزبان پشتو توسط جناب پوهاند محمد بشیر دودیال («افغانستان دتاریخ په تکلوری کی») مطالعه فرمایند. این ترجمه با اخذ اجازه قانونی از این جانب توسط جناب نصیر عبدالرحمن و میوند خپرندویه تولنه چاپ شده است.

جناب نصیر عبدالرحمن و بنگاه انتشارات میوند بنابر داشتن اجازه قانونی از طرف اینجانب مبنی بر ترجمه و چاپ هردو جلد «افغانستان در مسیر تاریخ» به زبان‌های پشتو و دری، صلاحیت و مکلفیت قانونی و مطبوعاتی دارد تا این ترجمه و چاپ آقای اورنگ‌زیب ارشاد و ناشر وی را در مراجع قانونی محاکمه و مواخذه نماید.

باعرض ادب
۱۴ عقرب ۱۳۹۵
حشمت خلیل غبار

(دارنده قانونی حق چاپ، ترجمه و تکثیر هردو جلد کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» نوشتهٔ شادروان میر غلام محمد غبار.)

دزد چـراغ بـکـف

دستبرد دوم و دزدانه شخصی بنام کاظم کاظمی بنفع اجانب در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»

بار دیگر کاظم کاظمی اعلام کرده است که به ویراستاری و چاپ جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ» اثر شادروان میرغلام محمد غبار دست زده است. این اقدام کاظمی بدون اجازه و خلاف تمام موازین قانونی حق چاپ (کاپی رایت) بوده و خیانتی است به تاریخ افغانستان.

طبق قوانین بین‌المللی حق چاپ (کاپی رایت) نویسنده بر کتابش پس از مرگ وی حداقل تا پنجاه سال و حداکثر تا صد سال دوام میکند. اگر نویسنده وارث داشته باشد حق چاپ به عین شرایط به وارث انتقال میکند. در صورتی که وارث کتاب را بار دگر چاپ کند و به طور قانونی حق چاپ را بر آن بار دگر محفوظ سازد، حکم قانونی اولی در مورد وارث نیز صدق میکند (باید گفت که حق چاپ بر یک کتاب همه جوانب چاپ، ویراستاری، تکثیر، و غیره حقوق مربوطه را در بر میگیرد.)

شادروان میر غلام محمد غبار در سال ۱۹۷۸ وفات کردند و حق چاپ هردو جلد کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» به فرزندش حشمت خلیل غبار (اینجانب) تعلق گرفت. این جانب در سال ۱۹۹۹ جلد دوم این کتاب را چاپ کردم و به طور قانونی حق چاپ را بر آن محفوظ کردم. همچنین در سال ۲۰۰۱ هر دو جلد این کتاب را با فهرست مکمل اعلام توسط مرکز نشراتی میوند – کتابخانه سبا چاپ کردم و به طور قانونی حق چاپ خود را در مورد هردو جلد مجددا محفوظ ساختم.

«افغانستان در مسیر تاریخ»، تاریخ واقعی و علمی مردم مظلوم و مبارز افغانستان میباشد. این کتاب که ضد استبداد، ارتجاع، استثمار ظالمانه و استعمار میباشد، به مردم افغانستان تعلق دارد. ولی این کتاب هرگز به ریزه‌خواران آستان استبداد، ارتجاع و استعمار تعلق ندارد. من اجازه‌ی چاپ‌های مجدد این کتاب را پس از امضای قراردادهای قانونی و به طور

رایگان و به شرطی به اشخاصی داده‌ام که آنرا بدون کم و کاست و بدون «ویراستاری» مطابق چاپ اولی، چاپ کنند. «افغانستان در مسیر تاریخ» (جلد اول و جلد دوم) تا کنون در خارج و داخل افغانستان به چند صد هزار نسخه بدون کوچکترین تغییر و کم و کاست طبق نسخه اصلی چاپ شده است. هیچگاهی به عمال خارجی و شخص شیادی که بدون مشروعیت و قانونیت بخواهد تحت عنوان ویراستاری و چاپ مجدد به کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» دزدانه به نفع اجانب دست‌برد بزند، اجازه نداده‌ام و هرگز اجازه چاپ یا ویراستاری را به آقای کاظم کاظمی و ناشر وی نداده‌ام و هیچگونه قراردادی را با آنها امضا نکرده‌ام و در آینده نیز چنین اجازه‌ای را به آنها نخواهم داد.

هیچ کسی حق ندارد بدون اجازه‌ی قانونی اقدام به ویراستاری و چاپ این کتاب کند. چنین اقدامی از طرف کاظم کاظمی نه تنها خلاف قانون حق چاپ بلکه خلاف تمام موازین اخلاقی نویسندگی و ادبی میباشد و باید این عمل کاظم کاظمی محکوم شود و طبق قوانین مربوطه مجازات گردد. دست ناپاک کاظم کاظمی که میخواهد زبان فارسی دری کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» را و همچنین محتوای آنرا بنفع اجانب تغییر دهد باید کوتاه گردد. همچنین تمام نسخه‌های کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» که توسط کاظم کاظمی تا اکنون چاپ گردیده است تحریف شده و فاقد اعتبار میباشد.

به اطلاع دوستداران این کتاب رسانیده می‌شود که هر دو جلد اول و دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» بصورت «پی‌دی‌اف» در انترنت گذاشته شده است و هرکس می‌تواند بطور رایگان آنرا مطالعه و چاپ نماید.

http://afghanexpert.mihanblog.com/post/815

با احترام و ادب

۲۰ اپریل ۲۰۱۵

حشمت خلیل غبار

(فرزند شادروان میر غلام محمد غبار و دارنده حق قانونی چاپ جلد اول و جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ»)

فهرست

جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ

فصل اول

بقیه عکس‌العمل ارتجاع:

۱۳۰۸ شمسی (۱۴ می ۱۹۲۹ – ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹)

فصل دوم

استقرار ارتجاع و اختناق و مبارزات مردم ضد آن:

۱۳۰۸– ۱۳۱۲ (در زمان سلطنت نادرشاه: ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹– ۸ نوامبر ۱۹۳۳)

فصل سوم

دوام مطلقیت و استبداد:

۱۳۱۲ – ۱۳۲۵ شمسی (در زمان حکومت محمد هاشم خان: نوامبر ۱۹۳۳ – می ۱۹۴۶)

فصل چهارم

تغییر اوضاع اجتماعی و مبارزات سیاسی دموکراتیک و ملی:

۱۳۲۵–۱۳۳۲ (در زمان حکومت شاه محمودخان: می ۱۹۴۶ – سپتمبر ۱۹۵۳)

مأخذ این کتاب: مؤلف، معاصر و مشاهد این دوره بوده و موضوعات این کتاب اکثراً چشمدید وی میباشد، و در جاییکه به منابع منتشره مراجعه شده در متن کتاب نشان داده شده است.

پیوستها

بسم‌الله الرحمن الرحیم

یادداشت مهتمم در مورد کتاب افغانستان در مسیر تاریخ:

جلد اول افغانستان در مسیر تأریخ که پس از چاپ در کابل در سال ۱۹۶۷ توسط دولت وقت توقیف گردید، از آغاز دورهٔ تاریخی تا ربع دوم قرن بیست (تا پایان دورهٔ شاه امان‌الله) را در بر می‌گیرد. جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ که آخرین جلد این کتاب است، تاریخ سال‌های پر ماجرا و حساس کشور را در ربع دوم قرن بیستم (دورهٔ حکمروائی خانوادهٔ نادرشاه تا سقوط شاه محمود خان)، بیان می‌کند. جلد دوم در اصل، چند فصل باقی‌ماندهٔ جلد اول است که بخاطر استبداد شدید در کشور در زمان نوشتهٔ آن از طبع بازماند.

مؤلف (میر غلام محمد غبار) نظر به پیوستگی این دو جلد، در آن وقت کدام پیشگفتاری بر جلد دوم ننوشته بود و بعد از آن هم فرصت نیافت ضمیمه‌های لازمه را تهیه کند. در اینجا جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ به همان شکلی که مؤلف (پدرم) بجا گذاشته و به اینجانب وصیت کرده بود، چاپ شده است. اینجانب صرف اهدائیه و بخشی از پیشگفتار جلد اول را در آغاز جلد دوم، و همچنین پیوست‌هائی را دربارهٔ مولف در پایان این کتاب گنجانیده است.

باید گفت که جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ که یک بار در کابل در سه هزار نسخه و چهار بار دیگر در خارج افغانستان در پانزده هزار نسخه چاپ شده، همه مانند چاپ کنونی جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، بدون تحریف و تغییر و مطابق نسخهٔ خطی اصلی مؤلف بوده، و اولین تأریخ علمی و واقعی مردم مظلوم و مبارز افغانستان است.

حشمت خلیل غبار

جون ۱۹۹۹

اهـدای کتـاب

به وطـن‌پرستان مبـارز افغـانستان، آنـانی که شـرایط تاریخـی و اجتمـاعی کشور ایشان را در پیشاپیـش سپاه نهضـت و جنبـش‌های نویـن، برای تأمین زنده‌گی نوین جامعه قرار داده است.

م. غبـار

پیشگفتار

گرچه با سیر تکاملی جوامع بشری، طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ‌نویسی برپایه‌های تحلیل و تعلیل همه‌جانبه قرار دارد، و دیگر تاریخ بضبط وقایع شگفت‌انگیز و نادرست و کارنامه‌های اشخاص معدودی مقید نیست. زیرا آن مرحله‌ای که انسان در مناظر و مرایای طبیعت و اجتماع اعجاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم در دریای ناپیدا کنار ماورای طبیعت ناپدید می‌گردید، گذشته است. معهذا این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتماً در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویشتن.

تحولاتی که در قرون جدیده و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی بعمل آمده، موالید گوناگونی بارمغان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه‌داری جهان غرب گردید و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم وسیعی شد که نتیجه آن استثمار پهناورترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم برزندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افگند و تاریخ قیافت تازه‌ئی بخود گرفت و مانند هنر در قالب تجارتی درآمد.

هنگامی که بیماری نیشنلیزم اروپا در پهلوی سرمایه‌داری بایستاد، تاریخ سیاسی جهان نیز بشکل گمراه کننده‌ئی درآمد و مورخین هر کشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود احاله نمودند. باوجود این وقتی که نیشنلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل می‌گردید، چهره فاشیزم قاره‌یی بخود میگرفت، دیگر اروپا را از ازل موجد و ناشر تمدن و

فرهنگ جهان می‌دانست و شرق را برای ابد وحشی و دشمن مدنیت قلمداد می‌کرد. درحالی که مشرق مهد قدیم‌ترین تمدن‌های جهان بوده است، و این اروپای استیلاگر بود که علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تاراج دارایی و تخریب زراعتی و صناعتی و هنری ایشان بکار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید.

البته مشرق زمینی‌ها دست از مبارزه برضد استعمار اروپا باز نگرفته اند و تا هنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و افریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جدی ضد استعمار است که از قرن نزده‌هم مورد تطاول سیاسی و چپاول فرهنگی استعمار قرار گرفته است. ما در آسیا با دو دسته مورخین و نویسندگان مغرب زمین مقابلیم که آن یکی دانشمندان حقیقی و این دیگری وابسته اغراض استعماریست. دسته اول کسانی اند که در تحقیق احوال ملل همت گماشته، در علم و ادب، لسان و لغت، تاریخ و فرهنگ شرق فرو رفتند و مدنیت‌های مدفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین‌النهرین، مصر، افغانستان و ایران وغیره مدیون خدمات ایشان است.

دسته دوم کسانی اند که یا اصلا در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسنده‌گان استعماری غرب محسوب اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استعمار غرب در شرق نموده اند، سیاست و استعماری که عصبیت مسیحیت و حمیت فاشیستی قاره‌یی اروپا را بر مطامع اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا بازیچه اغراض استعماری گردید و پرده جعل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد.

و از آن جمله بود افغانستان که مورد چنین تهاجمی قرار گرفت و اینطور تعریف و بدنیا معرفی گردید: افغانستان یک کشور جدید و یک دولت جدیدالولاده

است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری[۱] و انگلستان بمیان آمده است. (البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند از این حکم مستثنا می‌ماند) این کشور نواحداث و مرکب از هزارها عشیره نامتجانس و دها زبان و مذهب متباین، تاریخی پیشتر از قرن هژده‌هم ندارد. و.. و.. و.. این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتایهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیس‌ها نوشته شد، بعدها راهنمای سایر نویسنده‌گان آسیایی ما نیز بشکل یک مرض ساری مؤثر گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانی که در طی یکنیم هزار سال با مبارزات و قیام‌های ضد فیودالی و همچنین ضد استیلاگران خارجی، از مراحل سختی عبور کرده بودند، در قرن نزده‌هم نیز با هجوم‌های استعماری پنجه دادند و باوجود شکست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور بدشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. معهذا تسلط نظام فیودالی و ضربات سنگین استعماری، رکود و انجماد شئون زنده‌گی جامعه را تمدید می‌نمود. اینست که افغانستان در قرن بیستم نیز هنوز در صف عقب‌افتاده‌ترین کشورهای جهان قرار دارد. ما تاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه می‌نمائیم که اوضاع امروزی خود را صحیحتر درک نمائیم، تا مبارزین جوان افغانستان در حرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که سیر تکامل یک جامعه را در روشنایی نشان میدهد.

میر غلام محمد غبار

شهر کابل - جون ۱۹۶۷

۱- نظر به درخواست حشمت خلیل غبار، غلطهای تایپی موجود در چاپ اول را تصحیح نکرده فقط آنها را به رنگ متفاوت در متن نشانی کردیم. (انتشارات محسن)

فصل اول

بقیه عکس العمل ارتجاع

۱۳۰۸ شمسی، ۱۴ می ۱۹۲۹ – ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹

یکم

حکومت اغتشاشی حبیب‌الله کلکانی (بچه سقأ)
بعد از سقوط دولت امانیه

پس از آن که شاه امان‌الله واداشته شد تا افغانستان را ترک و براه قلمرو دشمن (هند) به اروپا (ایتالیا) مقیم گردد، وظیفه نخستین بچه سقا بانجام رسید، زیرا غیر از چنین قوتی بیفکر، دیگری نمی‌توانست بر روی امان‌الله خان موفقانه شمشیر براند. اینک نوبت به اجرای وظیفه غائی حکومت اغتشاشی رسید و آن اینکه توسط بچه سقأ، راه انهدام خودش، و ورود یک دولت جدید که مدنظر بود باز گردد، پس فعالیت تازه آغاز گردید و عمال خارجی - که ماشین نهانی تدویر چرخ حکومت اغتشاشی بودند - حرکت معکوس در پیش گرفتند. تا وقتیکه امان‌الله خان در داخل حدود افغانستان باقیمانده بود، تمام دستگاه‌های سری و علنی سیاسی و مذهبی از بچه سقا حمایت و پشتیبانی می‌نمودند. عظیم‌الله خان ترجمان والی قطغن آن ولایت را به بچه سقا تسلیم نمود، غلام نبی خان چرخی با زور نوته بازی از بلخ کشیده شد و عدهٔ از روحانیون حامی و مبلغ «خادم دین رسول‌الله امیر حبیب‌الله صاحب بیرق سیاه» بودند. امرالدین خان هندی حاکم اعلی پکتیا اینک بجامهٔ سرکرده آشپزخانه سیدحسین نائب‌السلطنه بچه سقا در ولایات شمالی خدمت می‌نمود. آقای منگل سنگ بابای درمسال شوربازار کابل، تعصب مذهبی را کنار گذاشته در پهلوی بچه سقا از یک جام آب می‌نوشید و از یک کاسه نان می‌خورد. حضرت نورالمشایخ مجددی در پکتیأ با چند هزار مرید مسلح خود، در عوض حمله بکابل، امر مارش در غزنی علیه امان‌الله می‌داد. مردم وزیری هم از طرف دولت انگلیس گذاشته نمی‌شد که ضد سقو وارد پکتیأ گردند. یعنی تمام فعالیت‌های ضد بچه سقأ خنثی ساخته می‌شد. اما بمجردی که امان‌الله خان از قندهار به استقامت کابل مارش نمود، برای آن که تنها کابل بدست او نیفتد، سپه‌سالار محمد نادرخان بعجلهٔ از پاکتیأ در لوگر افتاد تا پیشتر از امان‌الله خان کابل را بگیرد. ولی

قبل از آن که این پروگرام احتیاطی عمل شود، قوه اعزامی نورالمشایخ (سلیمان‌خیل‌ها) در غزنه بر روی امان‌الله خان افتاده بدستیاری سبوتاژ کنندگان داخل دربار و اردوی شاه، قوای شاه را پراگنده و خودش را بعقب‌کشی مجبور ساختند.

اینست که در (۶) ثور شاه به رجعت پرداخت، و در (۷) ثور غوث‌الدین خان عامداً میدان فتح شده جنگ را در «شاه مزار» لوگر ترک گفته و سپه‌سالار محمد نادرخان از لوگر به پکتیاً عقب نشست. همچنان شاه محمود خان با اینکه فاتحانه تا زرغون شهر رسیده بود به پکیتاً برگشت زیرا هنوز شاه در راه رجعت بود و تا او از افغانستان خارج نمی‌شد مصلحت نمی‌دیدند که بچه سقا در کابل از پا درافتد. قطع نظر از عوامل مخفی، اشخاصی که علناً شاه را در چاه می‌انداختند، عبارت بودند از عبدالاحد خان ماهیار وردکی (وزیر داخله)، احمد علیخان لودین (والی و سفیر سابق و رئیس اردو در آینده)، محمد یعقوب‌خان وزیر دربار وغیره.

پس از آن که شاه در (۴) جوزأ و غلام نبی خان چرخی در (۱۰) جوزأ از افغانستان خارج گردیدند، و دولت امانیه از ریشه برافتاد، اینک نوبت باجرای وظیفه دوم بچه سقا رسید، و آن این بود که کشور را برای قبول یک رژیم دیگر آماده و مهیا نماید. اجرای چنین وظیفه‌ئی بالای مرد مسلمان و ساده‌ئی چون حبیب‌الله بچه سقا که در مرکز و ولایات از طرف عمال شعوری استعماری در جامهٔ هواخواهان صادقش محصور شده بود، کار مشکلی نبود. اینست که بسرعت اوضاع معکوس گردید، و در چهار ماه نقشهٔ جدید تا نقطه اخیر تطبیق گردید. کسانیکه تقریباً پنج ماه از بچه سقا جداً حمایت و او را بصفت «خادم دین رسول‌الله» بر جامعه معرفی می‌نمودند اینک همه متحدالقول او را یک «دزد غدار و دشمن افغانستان» می‌نامیدند. دیگر نه عدهٔ از روحانیون ازین خادم دین نامی به نکوئی می‌بردند، و نه خواجه بابوخان و ملک میرعلم خان و بابا منگل سنگ و امثال ایشان مثل سابق خدام صادق بچه سقا بودند. فی‌المثل اگر چند تنی با احساس قهرمانی و وفاداری باقیماندند، جای همه ایشان روی چوبه دار در جوار بچه سقأ بود، از قبیل شیر جان‌خان و محمد صدیق خان صاحبزاده و سایر رفقای بچه سقأ.

واقعاً این نقشهٔ سیاسی در افغانستان بچنان مهارت تطبیق گردید، گو اینکه درامهٔ در ستیج تیاتر بدون مانعی در نهایت سهولت بازی می‌شود، گرچه ده سال زمانه را برای مساعد ساختن زمینه در برگرفت. دولت انگلیس البته نمی‌خواست در همسایگی هند طلائی، یک

افغانستان قوی و مترقی و آن هم مخالف امپراتوری برتانیا، وجود داشته باشد. چه چیزی می‌توانست ازین خواسته سیاسی انگلیس جلوگیری نماید؟ البته یک دولت رسیده و پخته و مجرب در داخل کشور که رهبری اجتماعی را در دست داشته باشد، زیرا برای رهبری یک جامعه، تنها حسن نیت کافی نیست، بلکه حسن عمل لازم‌تر است. باید اعتراف کرد که شرایط تاریخی و اجتماعی افغانستان آن روز از نظر اقتصاد و فرهنگ، و هم شرایط سیاسی و انزوای صد ساله کشور، با موقعیت جغرافیائی آن، مملکت را در موقف خطیری قرار داده بود. در چنین شرایط اجتماعی امید ظهور یک دولت بسنده و کافی، بمثابه تمنای یک معجزه بود خصوصاً که سیاست جهانگیر دولت انگلیس نه اینکه در افغانستان هر نبوغی را معدوم می‌نمود، بلکه در مقابل تحول طبیعی و تدریجی آن سد می‌کشید. در افغانستان کیست که نداند چرا دولت امیر دوست محمد خان بیست و چند سال عمر بیخطر نمود، ولی دولت زمانشاه و امیر شیر علیخان در ظرف چند سالی منهدم گردید، و یا امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب‌الله خان چهل سال سلطنت کردند، و امان‌الله خان در ده سال از بین رفت؟ این مسلم است که در ساحه سیاست خارجی افغانستان دائماً مورد تاخت و تاز یک جانبهٔ دولت انگلیس به تنهائی بوده است زیرا همسایه شرقی و بلافصل افغانستان زیر نفوذ خارجی قرار داشته و سیاست دولت روسیه زاری و باز اتحاد جماهیر شوروی هم در مقابل امپراتوری انگلیس در افغانستان در آن وقت یک سیاست تدافعی بود. در حالیکه سیاست انگلیس در افغانستان و آسیای وسطی همیشه شکل تعرضی داشت. پس افغانستان در برابر تعرض انگلیس دایماً بایستی به تنهائی مقابله نماید، و این خود یکبار سنگیینی بود که مردم افغانستان با قبول خسارات کمرشکنی، ثقالت آنرا بغرض حفظ هویت و استقلال ملی خود تحمل نمودند.

اگر سهو و خطاهای سیاسی دولت امانیه نیز در نظر گرفته شود، آنگاه میتوان ضربت آخرین دولت انگلیس را بر پیکر کشور، یک امر مترقب و حتمی دانست، نه یک حادثه اتفاقی و یا تفریحی، زیرا در سیاست بین دول سهو و لغزش سیاسی مستحق عفو و اغماض نیست، یک دولت قوی سیاست خویش را برطرف مقابل تحمیل میکند، و در صورت امتناع طرف، متوسل بجنگ میشود، خواه این جنگ نظامی باشد و خواه سیاسی. البته در دفاع از حقوق ملی یک ملت ولو کوچک اما رشید مثل افغانستان مجاز است که تا پای جنگ نظامی هم استوار بایستد، گرچه در میدان جنگ مغلوب گردد، زیرا مغلوبیت در جنگ با متجاوز قوی نه اینکه از افتخار یک ملت نمی‌کاهد، بلکه بر افتخارش می‌افزاید. چیزیکه از افتخار واقعی

یک ملت میکاهد، همان تسلیم شدن به دشمن متجاوز است پیش از آنکه شمشیر دفاع از نیام کشیده باشد. آشکار است که مقاومت و مبارزه دوامدار یک ملت ضد تجاوز استعماری در آخر منجر به شکست تجاوزکار و پیروزی آن ملت میگردد.

و اما دولت جوان امانیه که با دول جدید روسیه، ترکیه، پولند و جرمنی همزمان بمیان آمده بود از همه آنان تجربه و آگاهی و خونسردی کمتر داشت، لهذا مرتکب بعض لغزش‌های سیاسی شد که منتج بضرر افغانستان در آینده نزدیکی گردید.

در همان اوایل معاملهٔ سیاسی با شوروی که در نهایت گرمی شروع شده، و دولت افغانستان نیز نزدیکی با شوروی را برعکس اجتناب از نزدیکی با انگلیس اساساً قبول کرده بود، شاه امان‌الله خان از پادشاه بخارا امیر سید عالم خان با امداد کوچک نظامی حمایت و پشتیبانی نمود. این تنها نبود دولت افغانستان از جانب دیگر با انور پاشای معروف که وارد ترکستان شده و صلای عام «پان تورانیزم» داده بود، ارتباط برقرار کرد. درحالیکه امیر سید عالم خان و انور پاشا هر دو مغلوب قویتر از خود گردیده، یکی بافغانستان پناهنده و دیگری در همانجا کشته شد. نتیجه هم رنجش شوروی از افغانستان بود مگر شرایط زمان و سیاست روز مانع ادامه این تاریکی در روابط افغانستان و شوروی گردید.

از طرف دیگر دولت امانی از جنبش و فعالیت‌های آزادی‌خواهان هندوستان، بغرض تخلیص آن برصغیر چند صد میلونی از سلطهٔ امپراتوری برتانیا بیشتر از اندازه توان حمایت می‌کرد و احیاناً در سرحدات مشرقی افغانستان (غرب هندوستان) در رساندن اسلحه و پول دست می‌زد.

دولت انگلیس در داخل افغانستان و در سرحدات شرقی آن، فعالیت‌های جدی و تخریبی در پیش گرفت. دولت انگلیس درین فعالیت خود از عدهٔ عناصر ارتجاعی اشراف و روحانی و هم دوستان سابقه‌دار خود در افغانستان استمداد نمود. پس کارشکنی در ادارهٔ افغانستان راه خود را بسرعت باز کرد و حلقه‌های زیرزمینی و جاسوسی متشکل شده از یکطرف در داخل دستگاه دولت و در نقش رجال مقتدر افساد و گمراهی بعمل آمد و از دیگر طرف تبلیغ وسیع و دامنه‌داری در سرتاسر کشور بر ضد شاه و دولت جوان جریان یافت.

دولت مختل‌الحواس نیز قدم بقدم از ملت افغانستان جدا و به گودال نیستی نزدیک می‌گردید، تا بالاخره دولت از پا درافتاد و دولت انگلیس از پریشانی همیشه‌گی از جبههٔ

افغانستان نجات یافت. دولت انگلیس می‌دانست که امپراتوری او از اشغال نظامی کشور افغانستان و همچنان از سلب نمودن استقلال مردم آن، برای همیشه عاجز و ناتوان است (زیرا مردم افغانستان با قیام‌ها و مبارزات دوامدار علیه تجاوز و اشغال نظامی برتانیه در قرن ۱۹ باعث شکست نظامی برتانیه گردیده بود) پس هدف انگلیس در تولید و تقویه این اختلال افغانستان، همانا امید بمیان آمدن دولتی در افغانستان بود که حداقل بتواند با حفظ استقلال ظاهری کشور سیاست خارجی خویش را معکوس سیاست خارجی دولت امانیه قرار دهد، یعنی اجتناب از نزدیکی با اتحاد شوروی، و تمایل یک جانبه با دولت انگلیس را برگزیند. در عین حال دولت جدید بقدری مرتجع باشد که از هرگونه تحول و ترقی اجتماعی و هم قوت و اتحاد ملی افغانستان جلوگیری کند. کم‌تجربگی زمامدار افغانستان در سیاست داخلی و خارجی، و خیانت یکعدۀ مأمورین بزرگ دولتی، زمینۀ عملی شدن این خواسته دولت انگلیس را در افغانستان به نحو کاملی آماده نمود. دولت خطا نمود و ملت برنجید و دست از حمایت رژیم باز کشید، اینست که فاجعۀ اغتشاش و آنهم بدست یک باند کوری بعمل آمد. البته چنین باندی دانائی و توانائی رژیم سابق را نداشت که مانند دولت امانیه بتواند ده سال عمر کند، پس عمر او کمتر از ده ماه و آن هم به حیث پلی دو رژیم یکی رژیم انقلابی (امانیه) و دیگر رژیم ارتجاعی و محافظ‌کار (نادریه) بود و بس.

دوم

سقوط حکومت اغتشاشی

در هر حال بعد از خارج شدن امان‌الله خان از افغانستان، مرحله تقویت بچه سقأ در کشور پایان یافت، و اینک مرحلهٔ تضعیف او آغاز گردید. شاه در ۱۴ جنوری ۱۹۲۹ (۲۴ جدی ۱۳۰۷) از کابل بقندهار رفت، در ۶ ثور ۱۳۰۸ از جنگ غزنی عقب کشید، و در ۲۳ می ۱۹۲۹ (۴ جوزا ۱۳۰۸) از افغانستان خارج گردید. در طی اینمدت (چهار ماه و ده روز) بچه سقا توانست که با زمینه‌سازی دست‌های مخفی، تمام ولایات قطغن بدخشان، بلخ، میمنه، هرات، قندهار، و کابل را زیر تسلط مستقیم خود قرار دهد گرچه در هزاره‌جات هنوز یک قوهٔ محلی بشکل تدافعی تحت قیادت امین جان برادر امان‌الله خان و خواجه هدایت‌الله خان و یکعدهٔ رجال محلی وجود داشت، ولی ازین قوه خطر جدی برای حکومت اغتشاشی متصور نبود بلکه آخراً قسمتی از هزاره‌جات نیمه بیعتی نمود و امین جان به هند رفت. در ولایت ننگرهار اختلافات محلی مشتعل و در عین حال طرفداران حکومت اغتشاشی مانع قیام و حمله قاطع علیه حکومت بچه سقا بود. عین این اوضاع در ولایت پکتیأ وجود داشت. چنانیکه در ننگرهار اعلام سلطنت والی علی احمدخان باوجود طرفدارانی که داشت بجائی نرسید، زیرا دولتی که بایستی جای امان‌الله خان را در افغانستان بگیرد، در پکتیأ تشکیل شدنی بود نه در ننگرهار. پس تبلیغ شدیدی علیه علی احمدخان حاکی از بداخلاقی و شرابخواره‌گی او در سرتاسر ولایت منتشر گردید، و در بین طرفداران او اعم از خوگیانی و شنواری و مهمندی وغیره آتش نفاق افگنده شد. اینست که سپاه اعزامی او بکابل، در موضع «سمچهای ملا عمر» دفعتاً متلاشی و پراگنده گردید، و قوهٔ امدادی شنواری تحت تأثیر پروپوگاند مخالفین در عوض کمک بوالی، از در مخاصمت داخل شد. وقتی که دوستان خوگیانی او (ملک محمد شاه و ملک محمد جان) قوهٔ مسلحی بمدد والی سوق نمودند، دست‌های مخالف چنان آتشی بین هر دو فیودال افروخت، که طرفین در جنگ

با همدیگر کشته شدند، و قوای امدادی آنان بوالی نارسیده متفرق گردید. محمد گلخان مهمند قوماندان سپاه امانی ننگرهار و سید حسین خان کندکشمر کنری در رأس دستهٔ مخالفین علنی والی قرار داشتند. بالاخره والی که از مردم تجرید شده بود به لغمان و کنر کشید و خواست فعالیت از سر گیرد. اما مخالفین که از روی نقشه معین حرکت می‌کردند، دست از سر او نه برداشتند، تا او را در زیر نقاب تبلیغ خود پوشیدند. اینبار بوطل شرابی هم بمردم نشان دادند و آنرا علامت فجور والی شمردند در حالیکه والی آن مرد جاه‌طلب بقدری در حصول تاج و تخت افغانستان مسحور و مدهوش شده بود که نیازی بشراب نداشت. او از همان روزی که (۱۶ جنوری ۱۹۲۹ یک روز بعد از استعفای شاه امان‌الله خان در کابل) اعلان سلطنت نمود تا روزیکه در قندهار محبوس شد، بغرض عوامفریبی لب به هیچ شربتی نیالود و در منظر عام و حتی بالای بام عمارت دولتی وضو می‌گرفت، و در جماعت نماز ادا می‌کرد. در هر حال والی که در زیر ضربت شلاق‌های سیاست قویتر واقع شده بود، از کنر براه پشاور بقندهار رفت، و بعد از خارج شدن شاه از افغانستان (۲۳ می ۱۹۲۹) اعلان پادشاهی خودش را تکرار کرد. اینبار او را اسیر کردند و در کابل آوردند و اعدام نمودند.

هنگامی که او را دست بسته و پا و سر برهنه –قبل از کشتن– بغرض تشهیر در بازارهای کابل می‌گشتاندند او با همان قیافت مردانه قدیم و بروت‌های تابداده با بی‌پروائی راه می‌رفت و برروی کابلیان لبخند میزد. دکانداران و رهروان گرچه گذشته او را خوب نمی‌دیدند، اما رشادت امروزه او را در برابر مرگ با دیدهٔ تحسین بدرقه می‌کردند تا صدای توپ را شنیدند، (او را در دهن توپ بسته و در هوا پاشان نمودند). البته این سرنوشت مخصوص والی علی احمدخان نبود، بلکه شامل تمام آن کسانی میشد که در سر هوای سلطنت افغانستان داشتند، و محتمل بود درین راه کم یا زیاد کاری انجام دهند، چنانی که شاه امان‌الله خان و سردار عنایت‌الله خان معین‌السلطنه بدست بچه سقا از افغانستان رانده شدند، و سردار حیات‌الله خان عضوالدوله در محبس سقوی کشته شد.

جبههٔ پاکتیا:

و اما در ولایت پاکتیأ که بعد از خارج شدن شاه امان‌الله از افغانستان، یگانه مرکز عمدهٔ ضد حکومت اغتشاشی بحساب میرفت، بچه سقا از اول مرحله دست قوی داشت، چنانیکه مردم کتواز و زرمت و سلیمان‌خیل‌ها در زیر قیادت نورالمشایخ مجددی از رژیم اغتشاشی

در مقابل شاه امان‌الله عملا حمایت و پشتیبانی می‌نمودند. همچنین احمدزائی‌ها بریاست میرغوث‌الدین خان جداً طرفدار حکومت اغتشاش و ضد دولت امانیه بودند. هکذأ دری خیل‌های جدران و مردم سهاک و امثال آن، که همه از بچهٔ سقا حمایت می‌کردند، در حالیکه فرماندهٔ سپاه پاکتیأ جنرال محمد صدیق خان صاحبزادهٔ خود یکی از ارکان عمده حکومت اغتشاشی بود. بعد از خارج شدن شاه از افغانستان آنعده مردمی که خواهان سلطنت امان‌الله خان بودند بشمول عبدالحکیم خان بارکزائی حاکم اعلی ولایت عموماً بی‌مرکز و بی‌نصب‌العین و عاطل باقیماندند. هنگامی که محمد نادرخان از نیس فرانسه براه هندوستان (۸ مارچ ۱۹۲۹) وارد پاکتیأ شد، مرکز جدید و مهم ضد سقوی در جاجی — پاکتیأ تشکیل گردید، و یکدستهٔ اشخاص فعالی در این راه بکار افتادند: از قبیل الله نوازخان مهاجر ملتانی (بعد ها یاور شاه، وزیر و سفیر گردید)، قربان حسین گادی‌وان هندوستانی بنام مستعار سید عبدالله شاه‌جی (بعدها نایب‌سالار)، مرزا نوروز خان (بعدها سرمنشی شاه و وزیر و سفیر) و عبدالجلیل خان و نواب خان لوگری، عبدالغنی خان سرخابی، عبدالغنی خان گردیزی (بعدها قلعهٔ بیگی ارگ و والی قندهار)، حاجی مرزا محمد اکبر خان یوسفی (بعدها وزیر تجارت) و چند نفر دیگر. این مرکز که طالب انهدام حکومت اغتشاشی بود، اعادهٔ سلطنت امان‌الله خان را نیز نمی‌خواست، و خود طالب تشکیل یک سلطنت جدید بود، گرچه این مطلب را تا روز اعلان سلطنت در کابل بر زبان نمی‌راند.

در هرحال فعالیت‌های نادرخان با آنکه از سایر رقبا قوی‌تر بود، در تحت شرایط سیاسی روز، مجبور به پیمودن یک گراف پر از نشیب و فراز میشد، یعنی تا وقتی که شاه امان‌الله در افغانستان موجود، و اعادهٔ سلطنت او محتمل بود، دسته‌های سیاسی داخلی و خارجی نمی‌خواست حکومت بچه سقأ، توسط قوه پاکتیأ و یا هر قوه دیگر از پا درافتد. زیرا این تنها دسته جسور بچه سقا بود که میتوانست با وحشت و ترور و بدون در نطر گرفتن مقتضیات سیاست داخلی و خارجی، تا لحظهٔ اخیر بر رخ شاه شمشیر براند، در حالیکه هیچ قوه دیگر داخلی بشمول نادرخان از لحاظهای بسیار قادر نبود که بتواند مستقیماً در مقابل شاه بایستد. پس تا وقتی که شاه از افغانستان خارج نشده بود، مساعی سپه‌سالار در پاکتیأ بناکامی منجر میشد آتش اختلافات محلی و منطقه‌وی فروزان بود، و پول مصارف در نهایت قلت تکافو میشد، نورالمشایخ و سلمیان خیل‌ها با نادرخان همکاری نداشته، و میرغوث الدین و احمدزائی‌ها از مخالفت و کارشکنی دریغ نمی‌ورزند. چندین بار حاجی محمد اکبرخان یوسفی (جنرال قونسل سابق دهلی و وزیر تجارت آینده)، بحیث نمایندهٔ

نادرخان در هند و سرحد انگلیس سفر کرد و ضمناً خواست حکومت هند مانع امداد قوۀ بشری مردم وزیر و مسعود از آنطرف خط دیورند، برای نادر خان نگردد. ولی وایسرا و سمله این نماینده را رد کرد و گفت که طرف مذاکرۀ شما پلتیکل ایجنت پاره چنار (میکانیکی که بعدها وزیر مختار انگلیس در دربار نادرشاه گردید) است. میکانیکی هم در مذاکرات تعلل میورزید و بعضاً تکبر و سردی انگلیسی نشان میداد. چنانکه یکبار هنگامیکه برون منزل قدم میزد، دید که آقای یوسفی تازه از سفر رسیده و روان است، او مکانیکی را بلباس افغانی ندیده بود، میکانیکی خود صدا کرد و به زبان پشتو مستهزیانه پرسید: «حاجی صاحب، نادرخان هم آمده است؟» (این وقتی بود که هنوز شاه در قندهار بود و مساعی سپه‌سالار در پاکتیأ علیه سقوی‌ها بجائی نمی‌رسید).

برای فهمیدن اوضاع آنروزۀ پاکتیأ و نادرخان نامۀ زیرین و دستخطی شخص نادرخان که از جاجی به کتواز بعنوان حضرت فضل عمرخان نورالمشایخ مجددی نوشته است، روشنی می‌اندازد:-

«مورخۀ ۲۰ صفر ۱۳۴۸ (قمری) جناب معظم محترم حضرت صاحب را مخلصم احوالات

اینولا تا حال گاه غالب و گاه مغلوب برای لشکر مایان است، مگر نقصان بسیار به سقوی‌ها میرسد. امید قوی داریم که آنصاحب از غیرت و حمیت که دارند این ملت «جاهل» را معاونت نمایند که این کشتی طوفانی را خداوند بساحل مراد برساند. زیاده چه عرض کنم. محمد نادر مخلص»

در نامه دیگری سردار شاه محمود خان (برادر نادرخان) بعنوان نورالمشایخ از جاجی به کتواز چنین مینویسد:

«مورخۀ ۵ ربیع الثانی ۱۳۴۸ قمری

جناب معظم محترم مهربان حقایق آگاه حضرت صاحب نورالمشایح را مخلصم از برای خدا. تا کدام وقت صاحب توجه نخواهند فرمود؟ ما چند تا برادران (سپه‌سالار شاه ولیخان و شاه محمودخان در پاکتیأ، محمد هاشم خان در ننگرهار) تا امروز هر چه توانستیم کردیم اگر شما کوشش نفرمائید ما هم مانده میشویم. و افغانستان و خاندان ما و خاندان شما برباد میشویم... مخلص صاحب شاه محمود»

(این دو مکتوب در جزوهٔ رسایل سپه‌سالار در دوسیهٔ اسناد حضرت نورالمشایح متعلق آقای محمد معصوم المجددی پسر حضرت فضل محمدخان شمس المشایخ مجددی ضبط است.)

اما بمجرد عقب‌نشینی شاه از غزنه در اپریل ۱۹۲۹ (۶ ثور ۱۳۰۸) و باز خارج شدنش از افغانستان در می سال مذکور (۴ جوزا) نقشهٔ سابق در افغانستان تبدیل شد مثلاً در ۶ ثور شاه بدون شکست نظامی و محض در سایهٔ دسیسهٔ درباری از غزنه رجعت قهقری نمود، و در ۲۵ ثور نماینده بچه سقا (عبداللطیف مهاجر کوهاتی) در پاکتیأ نزد نادرخان بغرض مفاهمه و مصالحه آمد. در۴ جوزأ شاه از افغانستان خارج شد و در (۵) جوزا باز نماینده و نامهٔ بچه سقا (توسط علیشاه خان از بنی اعمام نادرخان) در پاکتیأ رسید و از نادرخان تقاضای مصالحه و شرکتش در امور دولت نمود. در ۲۳ جوزا طائفه احمدزائی و طوطی‌خیل و منگل میرزکه از طرفداری بچه سقا دست کشیدند و حمایت خود را از نادرخان اعلام نمودند. در سرطان نقشهٔ جدید سری نظامی ضد بچه سقا طرح و عملی شد، و آن اینکه: زمینه طوری فراهم آورده شد که قوه دلیر نظامی حکومت اغتشاشی در محاذات پاکتیأ و ننگرهار کشیده و جذب شود، تا مرکز کابل قوای دفاعی خود را ببازد، و آن گاه حمله قاطع و ناگهانی از جبههٔ پاکتیأ عملی و دشمن امحا گردد. خصوصاً که سید حسین وزیر جنگ را قبلاً از مرکز دور و در ولایات شمالی کشور مشغول ساخته بودند تا اینوقت حضرت نورالمشایخ که زمام حرکات قوای سلیمانخیل را در دست داشت، توانسته بود که آنان را برعکس سابق از معاضدت با بچه سقا و از مخالفت با نادرخان منصرف نموده و بشکل «بیطرف» از صحنه خارج نماید. خودش نیز در شهر گردیز بغرض مذاکره با شاه ولیخان (برادر نادرخان) وارد شد.

حکومت اغتشاشی که در ۲۳ جوزا با قوای کافی بقوماندانی جنرال محمد صدیق خان صاحبزاده در گردیز حمله کرده و مغلوب و جنرال زخمی شده بود، اینکه بار دیگر حملهٔ قویتر خودش را در۴ سرطان بشهر گردیز تکرار کرد. البته قوماندان جبهه شاه ولیخان فرار نمود و سپاه سقوی را در گردیز و ماحول آن مشغول گذاشت و این مشغولیت دشمن تا سقوط کابل طول کشید.

عین این نقش سری در محاذ ننگرهار بازی شد در حالیکه محمد هاشم خان (برادر نادرخان) با یکعده اشخاص فعال دیگر از مدتی باینسو در ولایت ننگرهار فعالیت بسیاری

کرده، و قوت محکمی در هر طرف آماده نموده بودند، خصوصاً که اشخاص متنفذی در سرتاسر ولایت بطرفداری نادرخان خدمت مینمودند مثلا ملاصاحب چکنور، پادشاه گلخان، محمد گلخان مهمند، سید حسن خان کندکمشر کنری، مزرا پاینده محمدخان، حبیب‌الله پاچا، سید احمد پاچا، سید حبیب پاچا، سید عبدالحمید پاچا، خانزمانخان (فرقه مشر) محمد امین خان، عبدالرزاق خان و امثالهم. بهمین سبب بود که هنگام ورود محمد هاشم خان در سرحد تورخم یکهزار و دوصد نفر مهمندی و شنواری بریاست پاچا گلخان باستقبال او برآمد. ملاصاحب چکنور در چکنور ضیافت بزرگی داد، و متعاقباً منازعات محلی خاتمه یافت، مخاصمت بین پاینده محمدخان جبارخیل و سعیدالله خان مستی‌خیل و مجادلات مردم دولتشاهی با حاجی دولتخان، و دشمنی مردم سرخرود با مردم خوگیانی وغیره همه بمتارکه و یا مصالحه خاموش گردید و در جرگهٔ بزرگ نمایندگان شنوار، مهمند، رودات، چپرهار وغیره اشتراک و اتحاد کردند. هیئتی هم به ریاست محمد گلخان مهمند به پاکتیأ فرستاده شد تا در برابر حکومت اغتشاشی، جبههٔ متحدی تشکیل و فعالیت هر دو ولایت را منسجم گردانند.

محمد گلخان بعد از مذاکره با نادرخان و کسب اطلاع از نقشه حرکات آینده به ننگرهار برگشت در حالیکه شاه‌جی سیدعبدالله در ۱۰ سرطان از پاکتیأ بهمین مقصد در ننگرهار آمده و برگشته بود. طبق نقشه جدید برای متوجه ساختن حکومت اغتشاشی بجبههٔ ننگرهار، محمدگلخان مهمند مأمور شد که با یک قوه خوگیانی باستقامت کابل تا منار چکری (چند میلی شرق کابل) مارش کند. این حمله که معنأ از یک جنگ و گریزی بیش نبود، در ۲۹ سرطان عملی شد و منجر به شکست و فرار قوای ننگرهار گردید. محمد گلخان مهمند با خانزمانخان (فرقه مشر)، عبدالرزاق خان محمدزائی، سیدعبدالحمید پاچا و سیدحبیب پاچا همه در پاکتیأ — که مرکز وأس‌الحرکات سیاسی و نظامی بود — برفتند. درحالیکه صدای شکست محمد گلخان مردم ننگرهار را به غیظ آورد و اجتماعات مجدد شروع شد. مردم خوگیانی به تجمع تازه پرداختند و مردم متفرق یکهزار نفر عسکر داوطلب تقدیم کردند که قوماندانی آن از طرف محمدهاشم خان به امیر محمدخان نورستانی داده شد. ملک جیلانی خان چپرهاری که از مخالفین دولت امانیه بود، با سران شنواری و مردم حصارشاهی همه متحداً حاضر حمله بکابل شدند. نماینده افریدی‌ها (سیدانورپاچا) نزد محمدهاشم خان رسید، و حاضر بودن افریدی را بغرض حمله در کابل اطلاع نمود. مردم خوگیانی به محمدهاشم خان پیشنهاد کردند که سیدحسن خان کندکمشر را به معاونی خود

مقرر نماید و محمد گلخان مهمند را به تیزین بفرستند (محمد گلخان برای دادن اطلاعات جدید از پاکتیأ به ننگرهار برگشته بود).

با وجود این جمع و جوش مردم ننگرهار، البته محمدهاشم خان نمیتوانست عکس نقشهٔ معینه بکابل حمله کند، زیرا مقرر شده بود که حملهٔ نخستین و اشغال کابل از جبههٔ پاکتیأ که نادرخان در آنجا بوده و نزدیکتر بکابل است عملی شود. پس محمد هاشم خان بقوای مهمندی و افریدی امر فرستاد که تا اطلاع ثانی وی از جای خود حرکت نکنند. در صورتیکه این اطلاع ثانی هرگز صادر نشد. در عوض، از طرف دوستان و طرفداران حکومت اغتشاشی، از بچه سقا خواسته شد که در ننگرهار حمله نماید و مردم برای تسلیم حاضرند. اینست که سوقیات بچه سقا باستقامت ننگرهار آغاز گردید، و قوای او در گندمک و سرخرود در طی جنگ‌های چهار روزه، قوه مدافع خوگیانی‌ها را که از نقشهٔ اصلی جنگ بیخبر نگهداشته شده بودند — درهم شکستند. محمدهاشم خان به «سفید کوه» و محمد گلخان مهمند به پاکتیأ فرار کردند. ننگرهار تا جلال آباد بدست سقوی افتاد، و این سپاه درینجا مشغول ماند، تا کابل مورد حمله پاکتیأ قرار گرفت. وقتی که این سپاه خواست بمدد کابل برود، مورد هجوم قوه‌های متعدد مردم ننگرهار واقع گردید و مجبور به تخلیه جلال آباد شد. تا روزیکه این سپاه با جنرال خود خان محمد خان دزد مشهور بتخاک (چند میلی کابل) میرسید، کابل از طرف قوای پاکتیأ اشغال شده بود. بناچارخان محمد خان با قوای خود از بتخاک به پروان و تگاو کشید و بسرعت پراگنده گردید.

در پاکتیأ نقشهٔ جدید بسرعت عملی شد، از یکطرف قوای بزرگ سقو در پاکتیأ کشانده شد و با محمد صدیق جنرال یکجا در اطراف گردیز سخت مشغول نگهداشته شدند، از دیگر طرف نادرخان بعجله تقویه و مخالفت‌های داخلی ولایت تصفیه گردید. روزیکه قوه خوگیانی در منار چکری معروض شکست ساخته شد (۲۹ سرطان ۱۳۰۸) فردای آن (۳۰) سرطان الله نوازخان هندی از جاجی بغرض استمداد بعلاقه وزیری آنطرف خط دیورند رفت. سیدعبدالله شاه‌جی هندی هم بحیث معاون شاه محمودخان برادر سپه‌سالار معین شد. میرزا نوروزخان لوگری جریدهٔ «اصلاح» را از ۱۵ اسد در پاکتیأ منتشر ساخت. در ۲۹ اسد یک قوه سقوی در بین «میرزکه» و «مچلفو» از قوه پاکتیأ شکست خورد. در آخر سنبلهٔ ده هزار مرد مسلح وزیری و مسعودی وارد پاکتیأ شد.

شاه محمود خان درین خصوص در مکتوب ۵ ربیع الثانی ۱۳۴۸ (قمری) از جاجی به کتواز

به نورالمشایخ چنین نوشت:

«... از مشرقی (ننگرهار) هم قوت زیاد مهمند، افریدی، خوگیانی، سرخرودی و شینواری حرکت کرده و درین دو سه روز به حدود کابل حمله خواهند کرد...

از طرف وزیرستان هم لشکر زیاد روانه شده، ده هزار آن به چهاونی خوست رسیده و باقی هم میرسند، اضافه از بیست هزار لشکر تهیه کرده اند. درینوقت از طرف سلیمانخیل‌ها اگر یک حرکت کرده شود همه کارها خوب میشود... از اشتهارات مردم هندوستان در بابت تجارت سلیمانخیل‌ها هم ایشان را دانسته کنید. مخلص صاحب شاه محمود»

(اصل این نامه در دوسیهٔ اسناد آقای محمد معصوم المجددی پسر شمس المشایخ صاحب ضبط شده است.)

و اما از اشتهارات مردم هندوستان که درین نامه حرف زده شده، مطلب از اشتهاریست که یکماه پیشتر (ربیع الاول ۱۳۴۸ قمری) بامضای محمدنادرخان در بین مردم سلیمانخیل پخش گردیده بود. چون مدار زندگی مرفه سلیمانخیل‌ها تجارت با هند بود نادرخان درین اشتهار آنها را از قطع شدن راه‌های تجارتی شان با هند، تهدید کرد، و نوشت که یک وفد هندی بسر کرده‌گی مولوی ثنأالله از جانب هندو و مسلمان هندوستان در جاجی (نزد نادرخان) آمده و اعلامی با خود دارند که از تجارت طرفداران سقوی در هندوستان ممانعت خواهند نمود، و حالا این وفد برای مذاکره با سلیمانخیل‌ها حاضر است، خواه خود شما (سلیمان خیل‌ها) به جاجی می‌آئید، و خواه وفد را در کتواز می‌خواهید...

(اصل این اشتهار در دوسیهٔ اسناد محمد معصوم صاحب قید است)

همچنین در سنبله ده هزار کلدار از طرف وکیل التجار سابق افغانی در پشاور (عبدالحکیم خان) به جاجی رسید. عبدالغنی خان سرخابی لوگری هم برای عبور لشکر پکتیاً به استقامت کابل، برای پانزده هزار نفر آذوقه مهیا کرد. درحالیکه مهردلخان قندهاری یکی از طرفداران جدی شاه امان‌الله در اخیر سنبله در قندهار قیام کرده، و سپاه سقوی را مغلوب و چند صد نفر شانرا کشتار دسته‌جمعی کرده بود. معهذا مهردلخان که حکومت قندهار را در دست داشت، همینکه محمدهاشم خان برادر سپه‌سالار از سفید کوه به قندهار رسید، به تلقین چند نفر طرفداران نادرخان قیادت قندهار را به محمدهاشم خان تسلیم کرد زیرا

هنوز نادرخان دعوی سلطنت نکرده بود، و طرفداران امان‌الله خان گمان میکردند نادرخان برای او خدمت مینماید.

در (۶) میزان ۱۳۰۸ شاه ولیخان با یک قوه پاکتیائی و پنجهزار مرد وزیری از «دوبندی» وارد خوشی لوگر بدون معارضی گردید. جنرال محمد عمرخان سور که قبلاً بالای شاه امان‌الله خان بیجهتی کوفته و آزرده شده و اینک به حیث قوماندان قوه سقوی در درویش – لوگر متمرکز بود، موافقت خود را با نادرخان اعلام کرد و گفت نخواهد گذاشت سپاه تحت قیادت او در عبور سپاه پاکتیأ از لوگر، به تعرض بپردازد. در ۸ میزان قوای پاکتیأ معبر عمدهٔ لوگر – کابل (تنگی واخجان) را اشغال، و قوه مدافع سقوی را در هم شکست. این قوه عبارت از شش کندک بود که از مرکز درویش برای حفظ تنگی رسیده بود. تا اینوقت یکعده مردان مسلح لوری نیز بغرض امداد پاکتیأ از آن طرف خط دیورند در علی‌خیل رسیده بودند. این سوقیات ناگهانی و دقیق پاکتیأ که مستقیماً کابل را تحت تهدید قرار داد، اسباب حیرت و سراسیمه‌گی حکومت سقوی در کابل گردید، زیرا تا حال به بچه سقا چنین تلقین شده بود که سپاه او در تمام افغانستان بشمول ولایت ننگرهار مسلط، و در پاکتیأ در حال پیشرفت است، و از قوای قلیل نادرخان خطری متوجه کابل نیست. درحالیکه اینک سپاه پاکتیأ دروازهٔ تنگی واخجان را در دست داشت و در ۱۰ میزان معمورهٔ «ماداغه» را از مدافعین سقوی با شمشیر باز گرفت. شش کندک از «ماداغه» مدافعه میکرد. تا وقتیکه حکومت اغتشاشی میرفت قوای تازه دمی تجهیز کند، ویا قوه‌های عسکری او از قطغن و ننگرهار و گردیز بامداد کابل برسد، مفرزه پیشدار پاکتیأ بقوماندانی الله‌نواز هندی در محل چهارآسیا چند کیلومتری پایتخت (در ۱۳ میزان) رسیده بود. فردای آن (۱۴ میزان ۱۳۰۸) شاه ولیخان با قوه کافی پاکتیائی و وزیری رسید. در ۱۵ میزان جنگ در کابل مشتعل گردید. عسکر قلیل سقوی در قله‌های آسمائی و شیردروازه و بالاحصار بسختی میجنگید.

در زمرهٔ پیشتازان قوه پاکتیأ و وزیری الله‌نوازخان ملتانی و محمدگل خان مهمند بخط بینی‌حصار و شاه ولیخان بخط چهل‌ستون و دارالامان شامل بودند. حبیب‌الله بچه سقا شخصاً در میدان‌های جنگ دفاع مینمود. شب هنگام که قوه اغتشاشی بعلت قلت عدد در حصار ارگ رفت، محافظین کمی در ارتفاعات کوه‌ها و بالاحصار و تپه مرنجان باقیماند. اعظم خان میدانی یکی از رفقای مسلکی حبیب‌الله مامور حفظ شیردروازه بود. این شخص با قوای مهاجم در خفا سازش نمود و سنگر دفاعی خود را بایشان گذاشت (بهمین سبب

دولت جدید نادرخان ابتدا او را رتبهٔ کندکمشری بخشید و بعدها در حبس نگهداشت تا بمرد). دسته‌جات مهاجم پاکتیائی در تاریکی شب قله‌های جبال و بالاحصار را اشغال نمودند و فردا ۱۶ میزان با دفاع شدید و دلیرانه‌ئی که حبیب‌الله بچه سقا و افسر و عسکر محدودش در بالاحصار و چمن و گذرگاه نمودند، قوای پاکتیائی شهر کابل با اشغال کردند. بچه سقا با افراد انگشت شمارش در داخل دیوارهای ارگ متحصن گردید. باینصورت سپاه پاکتیأ در طی ده روز توانست از پاکتیا و لوگر بکابل رسیده و فتح نماید. (مفصل این مجمل در کتاب بحران و نجات تالیف محی‌الدین خان انیس مؤسس و نویسنده جریده انیس مذکور است).

در ۱۷ میزان ارگ کابل در حالت محاصره قرار داشت، و بچه سقا منتظر رسیدن قوای امدادی از گردیز و ننگرهار و غزنی و کوهدامن و کوهستان و ولایت قطغن بود، زیرا سیدحسین وزیر جنگ با یک قوه کافی از قطغن باستقامت کابل در حرکت بود، و سپاه سقوی ننگرهار نیز در رجعت بکابل شتاب داشت. شیرجان وزیر دربار و ملک‌محسن والی کابل قبلاً بکوهدامن رفته و اینک مشغول تهیه و تجهیز قوای جدید بودند. مگر از همه پیشتر پردل سپه‌سالار سقوی که در لوگر معسکر داشت، از عبور قوای پاکتیأ از تنگی واخجان و «ماداغه» و حمله شان بکابل مطلع شد، و بسرعت با شش کندک عسکر از لوگر حرکت، و از راه پغمان وارد کوتل خیرخانه گردیده بغرض شکستن محاصره ارگ مارش نمود. اما سپاه پاکتیأ جلو او را در موضع «خیرخانه» گرفت. پردل که در صف مقدم می‌جنگید با گلوله‌ئی از پا درآمد و سپاهش منهزم شد. در (۱۸) میزان توسط کندکمشر مشهور توپچی – محمدیعقوبخان که یکی از هواخواهان جدی رژیم امانیه، و مخالف و محبوس حکومت اغتشاشی بود، ارگ کابل تحت گلوله باران توپ قرار گرفت و حلقهٔ محاصره ارگ تنگتر گردید. ارگ شدیداً دفاع میکرد. روز (۱۹) میزان گلوله باران ارگ ادامه یافت و حصار محکم آن شگاف برداشت. درین ضمن جبه‌خانه ارگ محترق گردید و ستون‌های آتش و دود تصاعد نمود. تا شام حمله‌آوران در زیر باره و بروج ارگ رسیده بودند، درحالیکه حبیب‌الله بچه سقا با همکاران خویش در تاریکی شام از دروازهٔ شمالی ارگ خارج و حلقه محاصر را عبور کرده بود، بچه سقا اول به کوهدامن و باز به چهاربکار رفت، و سیدحسین وزیر جنگ از قطغن رسید. اینها مطلع شدند که سپاه ایشان در قندهار و ننگرهار و لوگر و پاکتیأ درهم شکسته و یا منهزم گردیده اند. سیدحسین و اکثریت باند، طرفدار تجمع جدید و تجهیز قوا و حمله بکابل بودند. مگر عدهٔ دیگر که از قبل با سیاست

آشنائی و ارتباط داشته، و در قعر دستگاه اغتشاشی دارای منزلت و مقام بودند، ازین فکر و عمل جلوگیری کردند از قبیل خواجه بابوخان و ملک میرعلم خان وغیره. لهذا بسرعت مفاهمه و مذاکره غیر مستقیم و مستقیم بین کابل و چهاریکار شروع، و در یک هفته زمینهٔ طوری مساعد ساخته شد که حبیب‌الله علی‌الرغم پافشاری سیدحسین، حاضر شد تا در صورت تضمین حیات او و رفقایش و تعهد نادرشاه در روی قرآن، بدون جنگ تسلیم شود. البته نادرشاه این تعهد را پذیرفت و برای تطمین بچه سقا شخص شاه‌محمودخان را در ۲۵ میزان به چهاریکار اعزام نمود. او بسهولت و زبان سیاسی این ماجراجوی بیسواد را، رام و آرام ساخت، و بدون درنگ بکابل آورد (اول عقرب).

شاه جدید افغانستان تا هنوز در سرای فتح محمدخان امین العسس (پدر شیر احمد خان شیرزاد) در لب دریای کابل اقامت داشت زیرا ارگ سلطنتی خساره برداشته و مساعد برای سکونت نبود. شاه در اطاق مستطیلی روی زمین مفروش نشسته و یکعدهٔ مامورین و مردم در رفت و آمد بودند. در همین وقت صدای موترها از عقب عمارت بلند شد، و متعاقباً حبیب‌الله بچه سقا و همراهانش از موتر فرود آورده شدند. اینها همه لباسهای عادی محلی پوشیده بودند. حبیب‌الله بالای پیرهن و تنبان و کرتی یک شال خشن عسکری بشانه انداخته، و دستاری در سرداشت. بمجردی که اینها داخل حویلی شده و یک تعداد زیاد محافظین مسلح پاکتیائی را در اطراف خود دیدند، احساس کردند که دیگر آزاد نیستند.

نادرشاه بگفت تا حبیب‌الله را نزدش بیاورند. حبیب‌الله بدون اندک تغییری داخل خانه شد و سلام بشاه داد. هیچکس از نشسته‌گان مجلس حرکتی نکرد و حرفی نزد. شاه سربرداشت و به حبیب‌الله نگاه کرد و آنگاه با دست اشارهٔ بصف دست چپ نموده با ملایمت ظاهری گفت بنشنید. در حد وسط صف جائی برایش باز کردند، حبیب‌الله بنشست و سکوت عمیقی در مجلس طاری گشت. شاه روی دریشی بالاپوشی به تن و دستار در سرداشت و در صدر مجلس به تنهائی نشسته بود.

شاه بعد از سکوت مختصری مجدداً چشمان سرد و مصمم خود را از پشت شیشه‌های عینک بر روی حبیب‌الله بدوخت و به نرمی پرسید:

«خوب! حبیب‌الله خان شما ازینهمه خونریزی و ویرانی که در افغانستان نمودید، چه مطلبی داشتید؟»

حبیب‌الله (بچه سقا) که درک کرده بود، این طرز پذیره و پرسش با تعهد و تطمین گذشته فرق دارد جواب داد:

«تا وقتیکه من اختیار داشتم، هر چیزی را که خیر افغانستان دانستم اجرا کردم. حالا که شما اختیاردار افغانستان شده اید، هرچه را که خیر افغانستان میدانید همانطور اجرا کنید.»

شاه گفت:–

«خوب حالا شما چند روزی استراحت کنید، باز خواهیم دید.»

مکالمه قطع شد و حبیب‌الله برخاست و خارج شد. محافظین، او را با رفقایش توسط موترها به زندان داخل ارگ رهنمونی کردند، و آنها ده روز دیگر درین «مهمانخانه» بسر بردند، البته در نهایت بی‌اعتنائی بمرگ. در روز (۱۱) عقرب بوقت دیگر، بامر شاه این محبوسین را از زندان کشیده و از دروازۀ شمالی ارگ خارج و در زیر برج شمالی ارگ مشرف به خندق حصار استاده نمودند، در حالیکه تفنگداران دولتی قبلاً در آنجا بحال تیارسی صف کشیده بودند. بعد از چند ثانیه صدای آتش تفنگ برخاست، و اجساد خونین حبیب‌الله بچه سقأ، برادرش حمیدالله سردار اعلی، سیدحسین وزیر جنگ، شیرجانخان وزیر دربار، محمد صدیق خان قوماندان جبهه پاکتیأ، ملک‌محسن والی کابل، عبدالغنی کوهدامنی قلعه بیگی بچه سقا و محمد محفوظ هندی معین وزارت جنگ، برروی زمین افتاد. فردا نعش اینان در چمن حضوری کابل روی چوبه‌های دار آویزان گردید.

باینصورت درامای حزن‌انگیز اغتشاش سقوی، با افتادن پرده سیاهی روی صحنۀ اجتماع افغانی در مدت تقریباً یازده ماه (دسمبر ۱۹۲۸ – اکتوبر ۱۹۲۹) به پایان رسید و اختلالی که برای امحای رژیم امانیه ایجاد گردیده بود با مصرف خون چندین هزار جوان و انهدام هسته‌های تحول و ترقی، خاتمه یافت، و مملکت بسیار سال‌های دیگر خمیازۀ آن خسارات معنوی و مادی را کشید.

فصل دوم

استقرار ارتجاع و اختناق و مبارزات مردم ضد آن.

۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۲ شمسی (در زمان سلطنت محمد نادرشاه: ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ ـ ۸ نوامبر ۱۹۳۳)

یکم

فضای سیاسی

دورهٔ اختلال سقوی تجارت خارجی و داخلی کشور را سقوط داده، و زراعت و پیشه‌وری را مختل ساخته بود، شاهراهای مملکت معرض تاخت و تاز سوق‌الجیشی‌ها، و شهرهای عمده مشغول دفاع یا تعرض بودند. این وظیفه دفاع و تعرض هم بر شانهٔ نسل جوان قرار می‌گرفت که شغل اصلی شان زراعت و مالداری و باغداری و یا صنعت و پیشه‌وری بود. تمام موسسات قانونی و فواید عامه از قبیل معارف و حفظ‌الصحه، تجارت و شورا، صنایع و فابریکه‌ها از کار افتاده بودند. حیثیت و پرستیج دولت در سیاست خارجی و ادارهٔ داخلی معدوم شده بود.

این تنها نبود حکومت نظامی و اغتشاشی سقوی، برای جلب همکاری عناصر فیودال، دزد و ماجراجو تا وقتی که خزانه و جباخانه داشت از بذل و بخشش و اسراف خودداری نه نمود. این گروه‌ها مالیات نمی‌پرداختند، و چون تجارت سقوط کرده بود، مالیات گمرکی تنزل کرد و در بعضی جاها به صفر رسید. از دیگر طرف مصارف لشکرکشی‌ها افزونی گرفت و خزاین دولتی افلاس نمود، پس مالیات‌های عفو شده و باقیات گذشته تحت تحصیل قرار داده شد، و هم دست بضبط و تاراج دارائی دیگران دراز گردید. از طرف دیگر اداره قبلاً مردم را در زیر فشار گرفته بود باین معنی که در تمام شهرها و ولایات اشغال شده، قوای قضائی و شرعی و ادارهٔ قانونی از کار افتاده، و حتی تعامل و مقررات سابقه و محلی از بین رفته بود. هر حاکم ویا افسر نظامی سقوی شخصاً دیکتاتور و فعال مایشا بود: اینها شفاهاً و کتباً خود مالیات وضع، در حقوق و جزا و قصاص، فیصله و امر صادر و توسط عسکر تطبیق می‌نمودند. هیچگونه محکمه و محاکمه و جرگه و مشوره وجود نداشت وقس‌علیهذا. پس بزودی صدای شکایت از مرد و زن برخاست، ملاک و روحانی از عاقبت کار در ترس و اندیشه افتاد و مردم کشور معناً و هم عملاً بر ضد حکومت اغتشاشی بقیام برخاست.

در چنین فضا و شرایط مساعد برای امحای حکومت اغتشاشی و تأسیس یک دولت آگاه و مطلوب، مردم افغانستان فاقد هیئت رهبری بین الاقوامی (چه حزب ویا افراد مشهور و محبوب بین مردم) بودند. یعنی تا حال رجال مشهوری را که در بین تمام ولایات و مناطق مختلفه کشور بحیث رهبران کارآگاه معرفی شده بودند، و مردم کشور اعم از دری‌زبانان، پشتوزبانان، ترکی‌زبانان و غیر هم در دور آنان جمع شده میتوانستند، از دست داده بودند. امان‌الله خان، سردار عنایت الله خان، غلام نبی خان چرخی و سردار محمد امین خان از افغانستان خارج شده بودند، سردار حیات الله خان و والی علی احمدخان کشته شده، و محمد ولیخان و امثالهم در زیر نظارت حبیب‌الله بچهٔ سقا قرار داشتند. در طی چنین یک خلای رهبری سیاسی ملی، قوه‌های ارتجاعی و استعماری سردار محمدنادر سپه‌سالار را که اینک در پاکتیأ موجود و پرچم مبارزه ضد سقوی را افراشته نگهداشته بود، بمیدان کشیدند.

خوب ببینیم این محمد نادرخان سپه سالار کیست؟

دوم

محمد نادرخان که بود و چگونه سلطنت را بدست آورد؟

در جنگ دوم انگلیس و افغان (۱۸۷۸ – ۱۸۸۰) هنگامی که امیر محمد یعقوبخان جبهۀ ملت افغانستان را ترک، و معاهده گندمک را امضأ نمود، دولت انگلیس از وجود چنین پادشاه تسلیم شده بی‌نیاز، و با قیام مردم افغانستان مقابل گردید. پس امیر محمدیعقوبخان اسیر را در دسمبر ۱۸۷۹ از کابل به هندوستان تبعید نمود، و متعاقباً سردار یحیی خان (یکی از پسران سردار سلطان محمدخان طلائی) خسر امیر محمد یعقوبخان را نیز از کابل به دیره‌دون هند فرستاد.

خانواده یحیی خان از ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۱ مدت ۲۳ سال در دیره‌دون میزیستند، و چون در هندوستان دارائی نداشتند که معیشت شان را کفایت کند، لهذأ باجیرۀ مختصری که حکومت انگلیس بایشان میداد، میساختند، خصوصاً که اعضای این خانواده فاقد سرمایه برای تجارت، و هم فاقد تخصص برای اشتغال در شقی از شقوق امور بودند.

پس از سردار یحیی خان پسران بزرگش سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان، روسای فامیل و هر یک دارای فرزندان متعددی بودند، از آنجملۀ سردار محمد نادرخان پسر سردار محمد یوسف خان است که در دیره‌دون در سال ۱۸۸۳ بدنیا آمد و پنج برادر داشت: محمد عزیزخان، محمدهاشم خان، شاه ولیخان، شاه محمود خان و محمد علیخان. وقتیکه امیر عبدالرحمن خان اجازه داد که این خانواده از تبعیدگاه دیره‌دون به افغانستان بیایند، آخرین سال سلطنت خودش ۱۹۰۱ بود. دراینوقت سردار محمد نادرخان هژده سال داشت، و با سایر برادران و عموزادگان خود تحصیلات خصوصی در هندوستان نموده و مقداری اردو و انگلیسی فراگرفته بودند، تردیدی نیست که اینان از کودکی با تمدن هند و انگلیس آشنا و مأنوس گردیده، و تحت تأثیر ادارۀ مستعمراتی انگلیس قرار گرفته بودند، زیرا تاثیرات و انفعالات ایام شباب در نفس انسان قوی و پایدار است. پس وقتی که به افغانستان آمدند، تطابق با محیط جدید و مغایر با محیط هندوستان، برای جوانان شان بسیار مشکل بود. از همین سبب در قشر خانواده‌گی خویش پیچیدند، و از جامعۀ افغانی

دورتر ماندند و برعکس در دربار کابل فرورفتند و آداب شاه‌پرستی فرا گرفتند تا جائیکه برای سایر درباریان «نمونه مثال» گردیدند، و هم شخص شاه جدید (امیر حبیب‌الله خان) را بخود جلب نمودند. حتی شاه در ۱۹۰۲ خواهر محمد نادرخان را بخود تزویج نمود، و این وصلت باعتبار این خاندان در نزد شاه افزود. معهذا ایشان تنها در دربار افغانستان معروف گردیده بودند، در حالیکه ملت هنوز ایشانرا نمی‌شناخت. امیر حبیب‌الله خان بتدریج این خانواده را برکشید و نه تنها در دربار بلکه در اردوی افغانستان هم مقام داد: پدران اینها (محمد آصف خان و محمد یوسف خان) با عنوان «مصاحبین خاص» ندیم همیشه‌گی شاه گردیدند. محمد نادرخان و برادرش محمد عایخان، جنرال و غندمشر عساکر محافظ شاه شدند. برادران دیگرش محمد عزیزخان، شاه ولیخان و شاه محمود خان بالترتیب شاه آغاسی خارجه، رکاب‌باشی و «سرخان اسپور» (آمر قطعهٔ سواره خانزادگان دربار) گردیدند.

همچنین عمودزادگان محمدنادر خان، دو نفر محمد سلیمان خان شاه‌آغاسی نظامی و احمدشاه خان «سرمیر اسپور» (امیر قطعه سواره میرزادگان دربار) شدند. بعدها یکنفر دیگر شان (احمد علیخان) نیز بیکی ازین مراتب درباری رسید، در حالیکه محمدهاشم خان برادر محمد نادرخان مقام «سر – سراوسی» (آمر دسته سروسان حضور شاه) را داشت.

باین ترتیب دربار افغانستان بالتدریج در دست این خانواده افتاد، مگر این نفوذ و مقام درباری خانواده یک نفوذ موضعی و تشریفاتی در پایتخت بود، نه در بین توده‌های عظیم ملت. پس حادثهٔ بوجود آمد و یا بوجود آورده شد که شهرت شخص محمد نادرخان را از چهارچوبهٔ دربار و کابل، در سرتاسر یک ولایت سلحشور افغانستان (ولایت پاکتیأ) منتقل ساخت، و آن اینکه در سال ۱۹۱۳ – ۱۹۱۲ مردم ولایت پاکتیأ در برابر اجحاف و خریداری جبری آذوقه سپاه دولت، قیام نمودند و قوای دولت را درهم کوفتند. شاه سراسیمه گردید، و جنرال محمد نادرخان برای جلب نظر شاه داوطلب سرکوب این قیام گردید. البته جنرال آتش این قیام بزرگ را خاموش و رتبه «نایب‌سالاری» حاصل کرد. این اولین شهرت منفی بود که نصیب محمد نادرخان گردید.

این تنها نبود در اواخر سلطنت امیر حبیب‌الله خان ترتیبی فراهم آمد که محمدهاشم خان برادر محمدنادرخان بحیث نائب‌سالار نظامی و فرماندهٔ سپاه هرات، و محمد سلیمان خان عموزادهٔ محمد نادر بصفت والی ولایت بزرگ هرات مقرر گردیدند، و بزودی مردمان غرب کشور ایشان را شناختند. خصوصاً که محمد نادرخان با رتبهٔ سپه‌سالاری تقریباً فرماندهٔ

قوای مسلح افغانستان گردیده بود، گرچه در امور عمدهٔ نظامی تابع امر سردار عنایت‌الله خان معین‌السطنه فرزند ارشد شاه بود. رویهمرفته اعضای این خاندان در هر کار و مقامی که بودند با زیرکی توام با روش اریستوکراتیک، در جلب توجه و خاطر اشخاص با نفوذ می‌کوشیدند. در بین تمام اعضای این خاندان دو نفر ایشان بر دیگران ایشان امتیاز داشت: یکی محمدنادرخان سپه‌سالار و دیگری محمدهاشم خان نائب‌سالار. محمدنادر زیرک، خونسرد و مدبر بود ولی البته محمدهاشم خان عصبی‌المزاج و خشن بوده تحمل و انعطاف‌پذیری و در عین حال قساوت شدید محمدنادر را نداشت. میتوان گفت اشتراک عمل هر دو بمثابهٔ دو روی یک سکه در جامعه افغانستان بشمار رفت. البته نه تنها هردو بلکه تمام اعضای این خاندان در سیاست خارجی افغانستان سیاست یک جانبهٔ را التزام می‌کردند، و از سیاست مبارزه با نفوذ انگلیس و بیطرفی بیزار بودند، زیرا اینان از ریشه با سیاست جادوگرانه و نافذ و در عین حال خطرناک دولت انگلیس آشنا شده بودند. اینان در سیاست داخله نیز از محافظه کاری منجمد قدمی فراتر نمی‌گذاشتند.

محمد نادرخان در حزب دربار:

قویترین حادثه‌ئی که در سرنوشت آیندهٔ این خاندان تأثیر داشت، همانا موجود شدن یک جریان سیاسی مترقی در دربار افغانستان بود که برهبری امان‌الله خان عین‌الدوله پسر شاه مخفیانه بکار انداخته شده بود. محمد نادرخان بمنظور خاصی درین جریان شمولیت ورزید. چرا چنین جریانی در نفس دربار بوجود آمد؟ جواب آنرا اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و اداری آنروز میدهند:

در اجتماع آن زمان افغانستان فشار سیاسی دولت مرکزی مطلق‌العنان باعث رنجش مردم کشور میگردید، مخصوصاً که دولت از نگاه سیاست خارجی تحت نفوذ دولت انگلیسی قرار داشته و مردم خواهان استقلال کشور از نفوذ خارجی و مخالف استبداد و ظلم دولت مطلق‌العنان مرکزی بودند.

شاه که بصفت یک زمامدار مطلق‌العنان در رأس اداره کشور قرار داشت، مملکت را به عمال بی‌مسئولیت دولت واگذاشته، و خود در دریای بیکرانه عشرت و اناث فرورفته بود و حتی خلاف مقررات مذهبی بیشتر از صد زن غیرشرعی از مردم حر و آزاد افغانستان در حرمسرای خود جمع کرده، و دها اولاد غیرقانونی بوجود آورده بود. میرزا محمدحسین

خان مستوفی‌الممالک ناگزیر بود قبل از مصارف حیاتی کشور، مصرف دربار و حرم شاه را قهراً تکافو نماید. شاه‌آغاسی حضوری نیک‌محمد خان گردیزی، در عوض تنظیم امور دربار مکلف بود فقط برای زنان حرم خدمت نماید. مولوی عبدالرب خان قندهاری مدیر معارف کابل وظیفه داشت که برای هر زنی از حرم القاب عربی تهیه، و برای ازدواج نامحدود او فتاوای شرعی صادر کند. این قبیل ملاهای مستخدم باصطلاح دست بدامان «حیلهٔ شرعی» زدند و گفتند:- تملک زنان از «دارالحرب» غیر معدود و آزاد است و چون امیرعبدالرحمن پدر شاه موجود یک وقتی در نورستان جهاد کرده بود، آن ولایت مسلمان شده، منزلت دارالحرب را دارد، و شاه می‌تواند از آنان هر قدری بخواهد زن بگیرد. امیر حبیب‌الله خان ازین فتوا(!) هم تجاوز کرد، و از جاهای دیگر که حتی «دارالحرب» کذائی نبودند بجمع‌آوری زنان پرداخت، و یکعده دیگر را بنام «خدمه» در تعداد آنان افزود. رویهمرفته این زنان در سه صنف: «خدمه، سریه و حرم» منقسم و در واحدهای «ده نفره» بقیادت یک نفر «ده باشی» متشکل و هر یک دارای درجات معین (درجه اول و دوم و سوم) و القاب معین (صباحت‌الحرم، مرجانته‌السراری وو....) با معاشات مختلف بودند. البسه و کلاه همه اروپایی و بازی‌های تفریحی شان «ورق فنجان و چله بر دست» بود.

عبدالقادر و عبدالغنی خان دو نفر از زرگران فابریکه حربی کابل باین غرض در دهلی اعزام گردیدند که بعد از تحصیل زرگری جدید، برای زنان شاه زیور بسازند، در ذیل زیورهای جدید یکی هم پارچهٔ طلائی لوزی شکل بود که با زنجیر نازکی هنگام آب تنی عریان در کمر زنان بسته میشد تا در عوض لنگ حمام ستر عورت باشد. مرزا تاج محمد خان، طبیب کابلی مأمور بود که در عوض طبابت، به معلمی و سواد آموزی زنان حرم به پردازد. الله جویا طبیب هندی برای تقویه شاه و هم برای جلوگیری از حمل بعض زنان حرم شب و روز مصروف بود. رفته رفته افراط شاه در عشرت، او را عصبانی و کم‌بین ساخت، و بعدها «شب سراج» را ابداع نمود، یعنی هر شب چهارم مخصوص زنان گردید و بس.

این تنها نبود، شاه تندخو و اندک‌رنج بر درباریان خویش سخت میگرفت، و بلغزش کوچکی توهین بزرگ مینمود و این خود آتشی از کینه و انتقام در قلوب آنان می‌افروخت. شاه روزی بر شاه‌آغاسی ملکی علی احمد خان متغیر گردید و او را در دربار عامی دشنام پدر داد. شاه‌آغاسی مجبور بود که جواب بگوید: «امیر صاحب درست میفرمایند». وقتی شاه به تفرج در استالف (چند میلی کابل) رفت، شهزاده محمد کبیر پسرش و سپه‌سالار محمد نادرخان

از وقت معین دیرتر رسیدند. شاه امر کرد تا هر دو را با کرتی‌های چپه پوشانده شده روی یابو توسط عسکر سواره بکابل برگرداندند. (محمد کبیر خان بعدها از نزد پدر به هندوستان فرار کرد). در ۱۹۲۶ هنگامیکه در پاریس بودم، سردار محمدهاشم سفیر افغانی در ماسکو (بعدها صدراعظم افغانستان) به پاریس آمد و روزی در ضمن صحبت از اوضاع امیر حبیب‌الله خان گفت:- «وقتی امیر در چمن استور کابل قدم میزد و من در معیت او بودم، امیر در امر جزئی برآشفت و با سیلی‌های سینگین خود روی مرا متورم ساخت، پدر و عمم (مصاحبین خاص) ناچار بودند که بکمک شاه پیشآمده و مرا زیر ضربات شدید قرار دهند و آنگاه از امیر معذرت بخواهند که سهو من سبب اذیت دست‌های شاهانه گردیده است.»

در ۱۹۳۰ نگارنده روزی در برلین با شجاع‌الدوله خان سفیر سابق افغانی در لندن بساحل دریا برخوردم و هنگام آب‌تنی در پشت و پهلوی او فرورفتگی‌های کوچک بدیدم و علتش به پرسیدم، جواب داد که:

«روزی در سفر جلال آباد من "پیشخانهٔ" شاه را سهواً چند دقیقه دیرتر از وقت معین حرکت دادم (او فراشباشی شاه بود) امیر که در پروگرام روزمره دقیقه شمار بود، مرا در بدل این سهو امر کرد تا برزمین انداختند و زیر ضربات قمچین قرار دادند. این فرورفتگی‌های بدن من جای ضربت نوک‌های قمچین است.» (شجاع‌الدوله همان مردی است که کشندهٔ امیر حبیب‌الله خان شناخته شد). سردار گل محمد خان ذکریا از درباریان امیر که مرد سخن‌شناسی بود، سال‌ها بعد از مرگ امیر حبیب‌الله خان با تأثر قصه میکرد که «روزی پنج دقیقه دیرتر از وقت معین حرکت امیر نزدیک ارگ رسیدم، موتر شاه از ارگ خارج شده بود مرا روی سرک بدید و توقف کرد و پرسید ساعت چند است. عرض کردم پنج دقیقه از وقت گذشته. امر کرد تا دست‌های مرا گرفته و رویم را زیر ضربات سیلی قرار دادند. آنگاه بگذاشت که با دهن خونین بخانه خود برگردم».

با چنین روش شاه بود که میرزا محمدحسین خان مستوفی‌الممالک در مراسم ضیافتی که بافتخار شاه در موضع «بایان – کوهستان» داده بود همین که شاه نزدیک خیمه خاص رسید و پله نردبان را از اندازهٔ که مقرر کرده بود بلندتر یافت، متغیر شد و خواست سبب این فروگذاشت را از مستوفی بپرسد. مستوفی مجال نداد، این شخص باوقار و کم سخن بعجله مثل درختی افقی بخاک افتاد و گفت: «بد کردم اعلیحضرت ببخشید». در حالیکه تمام درباریان و رقبای مستوفی دوطرفه صف کشیده و این منظره را تماشا میکردند.

البته مستوفی برای وقایهٔ خود از دشنام و بی‌آبی بیشتر این ذلت و خواری را برخود هموار کرد. او که از یک کتابت عادی بعالیترین مقام دولتی رسیده بود، بدوستان خود میگفت که: «مذهب من مذهب سلطان است» و هم درین سخنش صادق بود، زیرا در عهد امیر عبدالرحمن خان که خون میخواست، خون میریخت و در عهد امیر حبیب‌الله خان که مثل پدر بخون ریختن حریص نبود، دست بخون مرغی هم نیالود.

امیر حبیب‌الله خان پیشتر از آنکه کشته شود، شبی جشنی زنانه در ارگ شاهی برپا، و یکعده زنان رجال بزرگ را بغرض شرکت دین جشن دعوت نمود. البته اکثریت نپذیرفتند و معاذیر بیماری پیش کردند، از آنجمله میرزمان‌الدین خان بدخشانی مامور امور بارچالانی دربار صراحتاً در جواب دعوتنامه نوشت که: «من خود نوکر شاهم ولی خانمم نوکر کسی نیست و در هیچ محفل رسمی شمولیت نمیورزد». متعاقباً شاه که برای تفرج زمستانی به جلال آباد حرکت میکرد، مجلس و داعیهٔ رسمی و بزرگی در سلام خانهٔ خاص – کابل تشکیل نمود، و در ضمن نطق و داعیه خطاب به تمام مأمورین ملکی و نظامی چنین گفت: «چندی پیشتر محفل جشنی زنانه در ارگ تشکیل و خانم‌های اعزه دعوت شدند، میرزمان‌الدین که درینجا حاضر است در جواب دعوتنامهٔ خانم خود نوشت که من نوکرم نه خانم من. آیا بیک پادشاه کسی چنین جواب میدهد؟» آنگاه امیر امر نمود تا کریچ میرزا را از کمرش گشودند (آنوقت مأمورین ملکی درجهٔ نظامی داشته و لباس رسمی نظامی می‌پوشیدند) و خود آن مرد فاضل را معزولاً و مضروباً از دربار اخراج کردند. البته تمام حضار مجلس با تنفر و غضب ساکت ماندند و هم سعدالدینخان قاضی‌القضات افغانستان وقتیکه از این جریان آگاه شد، نامهٔ سختی بشاه فرستاد و این حرکت او را ملامت نمود، زیرا شاه گفته بود که در آینده زنانی که بعذر بیماری از شمولیت در جشن‌های ارگ امتناع میورزند، بایستی تصدیق خط مریضی بامضای یک نفر داکتر طب، یک نفر کلانتر محله و یک نفر ملا امام مسجد حاصل و ارسال نمایند. این امر امیر بمثابهٔ اعلان جنگی بود در برابر درباریان و مأمورین بزرگ دولت افغانستان درحالیکه ملت افغانستان قبلاً عقاید عنعنه‌وی و مذهبی خود را در مورد مقدسیت و مطاع بودن مقام شاه و سلطنت، بعد از هزار سال اعتیاد و القاأت مذهبی ترک گفته بودند، و دیگر شاه بحیث امیرالمؤمنین و اولی‌الامر در اذهان و عقاید مردم جایی نداشت.

اما با آنکه افغانستان در تحت رژیم فیودالی و آن هم در طی قرون و اعصار متوالی

میزیست، و با آنکه بیشتر از صد سال تا حد امکان کوشیده شده بود تا بشکل منزوی از جریان تحول و تکامل بشری دور نگهداشته شود، هنوز مردم کشور اصالت اجتماعی و کرامت معنوی خود را حفظ کرده بودند. توده‌های عظیم ملت (دهقانان و چوپانان و کاسب و پیشه‌ور) با آنکه بار گران تغذیه و رفاه طبقات حاکمۀ کشور (دولت و ملاک و طفیلی‌های جامعه) را، با وظیفه دفاع از استقلال مملکت بدوش داشتند و خود بنان و آبی قناعت میکردند، معناً زنده و قوی بودند. با چنین روحیۀ عساکر افغانستان با معاش ناچیز، با پوشاکه خشن با خوراکه خشک در تهانه‌های گلی در سرحدات سرد و گرم کشور بدون زن و فرزند، بدون دارو و طبیب، و بدون تفریح و تفرج، سال‌ها افتاده و عاقبت بدون مکافات و ترفیع و تقاعد جان می‌سپردند، زیرا این‌ها خود شانرا قلباً حافظ خاک و استقلال کشور میدانستند لهذا در نهایت صبوری و مردانگی از ثقلت تلخی‌های زندگی لب به شکایت نمی‌گشودند.

پس وقتیکه مردم افغانستان با آن همه وضع فلاکتبار اقتصادی خویش روش نامطلوب شاه را از دور شنیدند و یا از نزدیک بدیدند، در قلب خویش ازو برگشتند. قشر روشنفکر افغانستان که خود شانرا ممثل خواسته و ارادۀ مردم کشور میدانستند، دست به تشکیل حزب سری بنام «جمعیت سری ملی» زدند و خواستند این رژیم فاسد و مختنق را سرنگون سازند، ولی شاه توانست با دهن توپ و زنجیر و زندان این جنبش جوان را در ۱۹۰۹ سرکوب و معدوم نماید. البته قشر روشنفکر سر از ایفای وظیفه برنتافت و در فعالیت‌های متفرق زیرزمینی دوام داد، و نشر شبنامه‌ها از همین وقت در کشور معمول شد، تا بالاخره در ۱۹۱۸ یک نفر از روشنفکران (عبدالرحمن خان لودی) دست به ترور شاه دراز کرد گرچه آتش تفنگچه هدف را خطا نمود.

دیگر شاه نه اینکه از قلوب ملت و از مغز روشنفکران طرد و تبعید شده بود، بلکه دربار خود را نیز برضد خویش تجهیز نموده بود. اینست که حلقه سری دربار بغرض خاتمه دادن بفجایع امیر و اصلاح اداره افغانستان بمیان آمد. البته هیچ شخص درباری قادر به تشکیل حزبی در برابر سیطرۀ شاه نبود، مگر آنکه تکیه بیکی از اعضای خانواده شاه داشته باشد. در خاندان شاه هم مردی که در سر چنین تشکیلاتی قرار بگیرد موجود نمیشد مگر دو نفر یکی سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه برادر شاه که با سیاست خارجی و ادارۀ داخلی برادر عقیدتاً مخالف بود. دیگر امان‌الله خان عین‌الدوله پسر سوم شاه که نسبت بسایر اعضای خاندان خود، جوان روشنفکر و آگاه و ترقیخواه بود، در حالیکه کاکایش نصرالله

خان نایب‌السلطنه هواخواه نظام منجمد قرون وسطی محسوب میشد. در هر حال امان‌الله خان توانست که در رأس یک جمعیتی در دربار و خارج دربار قرار گیرد و بفعالیت ضد شاه بپردازد. درین جمعیت یک عده افراد مشکوک (مثل سپه‌سالار محمد نادرخان) با مرام‌های خاص خویش نیز نفوذ کرده بودند. اما امان‌الله خان و رهبری جمعیت بصورت عموم دارای مرام تغییر رژیم با کشتن شاه، تأمین استقلال خارجی و ریفورم در اداره و اجتماع افغانستان بود. عجالتاً پادشاهی مملکت هم به نایب‌السلطنه اختصاص داده شد و تعهد کتبی بامضای اعضای عمدۀ جمعیت در حاشیۀ قرآن توسط امان‌الله خان به نایب‌السلطنه تحویل گردید.

اشخاص مهم جمعیت این‌ها بودند: امان‌الله خان عین‌الدوله (رئیس جمعیت)، محمد ولیخان بدخشانی سرجماعه دربار، شجاع الدوله خان غوربندی فراشباشی دربار، حضرت شوربازار (فضل محمد خان مجددی ملقب به شمس المشایخ) که در ولایت پاکتیأ و کابل نفوذ وسیع روحانی داشته و در افغانستان شهرت داشت، محمد نادرخان سپه‌سالار فرمانده قوای مسلح پایتخت (خانواده‌های شمس المشایخ و سپه‌سالار هر دو بشکل غیر مستقیم وابسته این جمعیت بودند)، میرزمان الدین خان بدخشانی مأمور سابق بارچلانی دربار، محمد یعقوب خان غلام بچه خاص شاه، محمد سمیع خان برادر محمد یعقوب خان مذکور، محمد ابراهیم خان فراشباشی امان‌الله خان و عبدالعزیزخان سارجن میجر. البته افراد دیگری نیز بودند که در خارج جمعیت با امان‌الله خان روابط خصوصی داشتند چون محمود طرزی، محمود سامی وغیره.

قرار بود جمعیت شاه را در جلال آباد کشته، و نایب‌السلطنه را به پادشاهی اعلان نمایند. ولی شمس المشایخ میگفت قبل از اقدام بقتل شاه کتباً باو اخطار داده شود تا خود و اداره را اصلاح کند، و گر سرباز زند آنگاه توسل باسلحه جایز است. اعضای حزب این اخطار را خطرناک دانسته، و ترور ناگهانی را توصیه میکردند. امان‌الله خان نمیتوانست طرف شمس المشایخ را از لحاظ نفوذ روحانی او مهمل گذارد، که به پیشنهادش تن داد و در مجالس سری شبانه این موضوع را تنظیم کردند و شبنامه‌های اخطاری بعنوان شاه تسوید، و بخط ملا امیرمحمد وردکی پاکنویس و باز در جاهای مدنظر انداخته میشد. مقرر شده بود که در خارج جمعیت ملا امیرمحمد وردکی خودشرا بیسواد بقلم دهد و او تازنده بود همچنین نمود (او تقریباً صد سال عمر نمود و در سال ۱۹۶۸ بمرد). در نتیجۀ این مجالس امان‌الله خان به کمک شمس المشایخ و توسط مریدان فداکارش اشخاص متنفذی را در پاکتیأ تحت تبلیغ

و تلقین قرار دادند تا خطر اوضاع موجودهٔ اداره افغانستان را درک کرده و منتظر حوادث تازه و اقدام آیندهٔ خیرخواهان مملکت باشند. هکذا امان‌الله خان عین‌الدوله در طی یکی از این مجالس بود که شبی از خانه شمس المشایخ سواره و تنها به کوه غربی بالاحصار کابل بالا شد، در حالیکه سپه‌سالار محمد نادرخان نیز تنها وارد شده بود. ایندو نفر در قلهٔ کوه بچه موسوم به «کاسه برج» یک مذاکره سری انجام دادند. موضوع مذاکره چه بود؟ البته بخود آن دو نفر سیاستمدار ادعادار معلوم بود و بس، تنها به شمس المشایخ اینقدر گفته شد که: هر دو نفر برروی قرآن عهدی به بستند که با مرام جمعیت وفادار و همکار صمیمی همدیگر خواهند بود.

در هر حال بعد از کمی (۱۹۱۹) شاه شبانه در جلال آباد کشته و دولت جدید در کابل اعلام شد. گفته میشد که روز در روغن طبخ ماهی مخصوص شاه مادهٔ خواب آوری ریخته بودند و شب شجاع‌الدوله او را در بستر خوابش بکشت. اما همینکه شجاع‌الدوله از خیمه خواب شاه خارج میگردید، از طرف سپاهی محافظ گرفتار شد، در همین لحظه سپه‌سالار محمد نادرخان رسیده شجاع‌الدوله را رها، و سپاهی را خاموش نمود. (شرح این قضایا در جلد اول این کتاب درج است).

محمد نادرخان در دولت جدید امانیه:

بعد از آنکه امیر حبیب‌الله خان طبق پروگرام حزبی دربار، در لغمان کشته و نایب السلطنه بپادشاهی برداشته شد، محمد نادرخان موظف گردید که در جلال آباد آمده سپاه آنجا را برای بیعت نمودن به نایب‌السلطنه آماده نماید. نادرخان در ورود به قشله در طی نطقی سپاه را از کشته شدن شاه مطلع ساخت و گفت: «برادر شاه در لغمان بپادشاهی برداشته شده، و پسرش در کابل به وکالت نشسته است، شما که فرزندان شاه شهید استید درین مورد چه نظر دارید؟ آیا صلاح میدانید که وکیلی از طرف عسکر انتخاب نمایید تا با هر دو طرف مذاکره نموده و راهی که بخیر عسکر و ملت باشد اختیار نماید.» نادرخان که سال‌ها برای چنین روزی با عسکر و افسر افغانستان حسن سلوک نشانداده بود، البته منتظر بود که سپاه او را بوکالت خویش انتخاب نمایند، و آنگاه او با چنین قوتی درین وقت بحرانی آنچه در دل دارد عملی کرده سلطنت را برای خود اخذ کند.

اما چنین نشد و سپاه از انتخاب او بوکالت عسکر سرباز زد، و از آنجمله یکنفر سپاهی هراتی

بنام غلام رسول از صف سپاه خارج شد و بنام سپاه فریاد کرد: «شما که سپه‌سالار و همراه پادشاه بودید چرا گذاشتید که شاه کشته شود؟ حالا که کشته شد ما خود میدانیم که چه کنیم، وکیلی بکار نداریم.» متعاقباً یکنفر سپاهی دیگر قندهاری بنام مامک از صف پیشتر آمد و صدا کرد: «سپه‌سالار با تمام منصبداران معیت پادشاه مسئوول و جوابده خون پادشاه استند.» این سخنان دو نفر سپاهی با همهمهٔ تمام صفوف عساکر تایید گردید، و سپه سالار خاموش ماند. این بار اول بود که نادرخان احساس کرد با تمام مدارا و حسن سلوکی که او در اردوی افغانستان نشان داده است هنوز مورد اعتماد سپاه کشور قرار نگرفته است. متعاقباً سردار عنایت الله خان معین‌السلطنه بحیث وزیر حرب افغانستان از لغمان رسیده قوماندهٔ سپاه را بدست گرفت، و در برابر موکب سردار نصرالله خان پادشاه جدید، رسم سلام پادشاهی بجا آورد. مدت سکوت سپاه و عمر سلطنت نایب‌السلطنه سه روز طول کشید، تا اینوقت صدای پادشاهی امان‌الله خان در افغانستان با اعلان استقلال کشور طنین انداخته بود، اینست که سپاه افغانستان در تمام ولایات کشور مثل مردم آن بحمایت از دولت امانیه برخاستند. از همه پیشتر سپاه ننگرهار بقوماندانی غلام رسول سپاهی هراتی بیرق شاهی نایب‌السلطنه را فرود آورد و خودش را با معین‌السلطنه نظربند بکابل بفرستاد.

این تنها نبود سپاه ننگرهار، حکومت موقت محل را در دست گرفت، و محمد نادرخان را با تمام اعضای خاندان او محبوس، و در زیر نظارت شاه علیرضا خان کندکمشر بکابل اعزام نمود. سپاه ننگرهار بحبس نادرخان و خاندانش اکتفا نکرد، بلکه دربارهٔ آنان شدت و اهانت و مزاحمت در ننگرهار و در راه کابل روا داشت. عین این وضع از طرف سپاه هرات بقیادت شهپورخان افسر تره‌خیلی نسبت به محمدهاشم خان نایب‌سالار نظامی و محمد سلیمانخان والی (برادر و کاکازادهٔ نادرخان) عملی گردید، و چنانکه نادرخان و خاندانش از ننگرهار، زنجیر پیچ و پای پیاده بکابل فرستاده شده بودند، این دونفر نیز در کمال اهانت زنجیر بند در پشت یابو بکابل فرستاده شدند. البته اینحرکت سپاه ننگرهار و هرات، در مورد اشخاصی چون نادرخان و محمدهاشم خان ناشی از عدم اعتماد و نفرت مردم در برابر آنها بود و آنگاهی که اینان یازده سال بعدتر، سلطنت افغانستان را در دست گرفتند، عکس العمل‌های آن عقدهٔ شوم در خونریزی و توهین و خصومت ایشان در برابر مردم افغانستان تبارز نمود.

شاه امان‌الله خان که پادشاهی نایب‌السلطنه را طرد و خودش را حبس مجرد نمود تا بمرد،

در برابر نادرخان دست از وفاداری بعهد قدیم نکشید در حالیکه محمد نادرخان بعداً اینهمه را فراموش کرده و در از بین بردن امان‌الله خان بسیار بکوشید. امان‌الله خان این خاندان محبوس را از یک منزلی کابل توسط چند کالسکه دولتی داخل ارگ نمود، و عجالتاً بنام محبوس در برج شمالی ارگ محفوظ و محترم نگهداشت و حتی شبی خود به تغییر لباس از آنان دیدار نمود. شاه غلام رسول سپاهی هراتی را که دشمن سپه‌سالار بود، ظاهراً در بدل خدماتش بحکومت محلی پنجشیر گماشت. او متعاقباً توسط یکدسته اشخاص مسلح در زیر نقاب دزدان کشته شد. مامک سپاهی نیز با دست‌های مخفی مفقودالاثر شد. کندک‌های قیام کننده در ننگرهار، در بین سایر قطعات نظامی افغانستان منقسم و پراکنده گردیده و بالاخره از وظیفهٔ نظامی بکنار رانده شدند و بعدها هر فردی از بقایای شان که در زمان سلطنت محمد نادرخان شناخته شدند، بلطایف الحیل نابود گردیدند.

شاه امان‌الله خان در جنگ سوم افغان و انگلیس، چانس شمولیت و کسب افتخار بین المللی برای نادرخان بداد و بعد از فتح حرب، منارهٔ استقلال را بنام او بساخت. آنگاه خواهران خود را به برادران سپه‌سالار (شاه ولیخان و شاه محمودخان) تزویج نمود. سپه‌سالار، وزیر حربیه و برادرانش جنرال‌های سپاه گردیدند و این همه اسباب شناسایی و شهرت نادرخان در سرتاسر افغانستان شد. گرچه سپه‌سالار محمد نادر در جنگ «تل» میدان را گذاشت و میخواست عقب‌نشینی کند، ولی شمس المشایخ جلو اسبش را گرفت و نعره زد که: کجا میروی؟ نادرخان گفت: « الساعه مخبر سرحدی رسید و خبر داد که قوای زیاد انگلیس تجمع کرده و اینک بحمله مبادرت میکنند» شمس المشایخ گفت ازین چه بهتر، مگر ما و شما شهادت نمیخواهیم؟ سپه‌سالار مجبوراً بایستاد و جنگ آغاز شد و انگلیس‌ها در هم شکستند. معهذا در حمله متقابل انگلیس در تل، سپه‌سالار به عقب کشید و قلعهٔ مفتوحه را بدشمن گذاشت. او در راه عقب‌نشینی بود که فرمان شاه رسید و از متارکه رسمی دولتین اطلاع داد و اینحادثه باعث نجات شهرت سپه‌سالار گردید.

همچنین شاه ولیخان در محاذ وزیرستان، طرف اشتباه و تنفر مجاهدین قرار گرفت، لهذا او را از قوماندانی محاذ معزول کرده، روی بابوئی نزد برادرش سپه‌سالار بفرستادند، و خود آن جنگ مهم را فاتحانه پیش بردند. شاه محمودخان قوماندان پیوار وقتیکه در خوست رسید، مثل برادر دیگرش تحت اشتباه قرار گرفت، و سردار عطامحمدخان (معروف به گوش‌بریده) حاکم پاکتیأ خواست توسط سپاه خوست او را از کارشکنی باز دارد، و جنگ

ملی را علیه دشمن دلیرانه پیش براند، زیرا عطا محمدخان دشمنی با انگلیس را از پدر خود (سردار شیریندل خان والی پکتیأ در عهد عبدالرحمن خان) بارث برده بود. مگر سپه‌سالار نگذاشت و بعجله دست عطا محمد خانرا از حکومت کشیده و در نزد خود احضار کرد و بحیث یک عضو عاطل نگهداشت، حتی او را بنام انگلیس‌پرستی در نزد شاه جوان و خوش باور بد معرفی نمود. شاه محمود خان در یادداشت‌های خود (خلص معلومات زمان جهاد در جبهۀ جاجی) واضحاً نوشت که: عطا محمد خان «در معاملات جهاد دلچسپی نمیگرفت. و کوشش در کارشکنی مینمود، و عسکر را در خفا تحریک میکرد و......» (رجوع بصفحۀ ۱۱ رساله فوق‌العاده مجله عرفان موسوم به آزادی، بتقریب چهل و سومین سالگرد استقلال، طبع کابل.)

در اواخر سال ۱۹۲۱ بعد از آنکه معاهده کابل با دولت انگلیس امضأ و فی‌الجمله مشاغل سیاست خارجی کمتر شد، شاه در ولایات قطغن و بدخشان، بلخ و میمنه، هرات و قندهار، بغرض تنظیم جدید و انکشاف شئون اجتماعی، هیئت‌های تنظیمی اعزام نمود که در رأس هر یک وزیری قرار داشت: در قطغن و بدخشان وزیر حرب سپه‌سالار محمد نادرخان، در مزار و میمنه وزیر عدلیه محمد ابراهیم خان، در هرات وزیر امینت عمومیه شجاع‌الدوله خان، در قندهار وزیر داخله عبدالعزیزخان. این وزرأ در عملی ساختن پروگرام‌های جدید بسیار موفق نبودند مگر اندکی و آنهم در ولایت هرات.

طرد محمد نادرخان از امور دولت:

نادرخان در قطغن منسوب شد باینکه با انور بیگ معروف، در ماورالنهر ارتباط قایم کرده است، در حالیکه انوربیگ علیه اتحاد جماهیر شوروی داخل فعالیت بود، و این خود سبب تیره شدن روابط دوستانه افغانستان و شوروی میگردید. در هر حال نادرخان بعد از تنظیم مختصری در اواخر سال ۱۹۲۲ بکابل برگشت. ازین بعد بتدریج مناسبات دوستانه و رفیقانه شاه با نادرخان روی به تیرگی نهاد، و بالاخره در ۱۹۲۴ به انفصال نادرخان از وزارت حربیه و سایر امور داخلی منجر شد. در حالیکه برادرانش یکسال پیشتر از امور نظامی منفصل گردیده بودند. اکنون واضحاً گفته میشد که نادرخان با پروگرام‌های اصلاحی شاه اعم از امور ملکی و نظامی و هم با سیاست خارجی افغانستان که بر مبنای نزدیکی با شوروی، و اجتناب از نزدیکی با انگلیس قرار داشت، مخالف است و هم در قیام اغتشاشی ولایت پاکتیأ (۱۹۲۳) دست داشته است در حالیکه دولت انگلیس هم علناً درین اغتشاش دست میزد.

علت مخالفت نادرخان با شاه و همفکران او (محمد ولیخان، محمود طرزی و امثالهم) چنین تشخیص شده بود که: نادرخان در اداره حکومت، طالب یک تحول محدود و بطی است که بایستی باساس محافظه‌کاری عملی شود، و به منافع و نفوذ ملاکین و قشرهای طفیلی صدمه وارد نگردد، و هم با دولت انگلیس نزدیکی بعمل آید. همچنین باید بخاطر داشت که اصلاً نادرخان خود خواهان تاج و تخت افغانستان بود، در خفا مشغول کارشکنی بغرض انقراض دولت امانیه گردیده و در نظر داشت تا با بدست آوردن قدرت، کشور را در یک حالت ارتجاعی اداره نموده و در سیاست خارجی مشی یک جانبه را بطرفداری انگلیس پیروی کند.

در هر حال شاه قبل از آنکه نادرخان از وزارت حرب برطرف شود، نخست امور سرحدات آزاد افغانستان را که اهمیت خاصی در مجاری سیاست افغانستان و انگلیس داشت، از اختیار نادرخان کشیده و به رقیب سیاسیش محمد ولیخان داد، و متعاقباً محمد ولیخان را که تنها یکنفر سیاستمدار بود، در جای نادرخان بوزارت حرب گماشت (پسانتر شاه امور سرحدات را از محمد ولیخان هم گرفته به محمود خان یاور داد و این شخص کم کفایت آن کار مهم را خرابتر ساخت، در حالیکه معناً اداره سرحد در دست رئیس سرحدات حاجی محمد اکبر خان یوسفی جنرال قونسل سابق افغانی در دهلی بود، و او همان شخصی است که در دولت نادریه وزیر تجارت افغانستان گردید.)

باوجود این عدم اعتمادی که شاه جدا در برابر نادرخان و خاندانش نشانداد، تعهدات قدیم سیاسی را رعایت نمود و احترام نادرخان را نگهداشت. یعنی دست بمجازات و یا تبلیغات سو، نسبت به آنان دراز نکرد. در سال ۱۹۲۴ نادرخان را بحیث وزیر مختار افغانی در پاریس اعزام نمود، و هم برادرش محمد هاشم خان را بسفارت در ماسکو بفرستاد. در حالیکه نادرخان و برادرانش بعد از گرفتن قدرت، از هیچ نوع عمل و تبلیغ فجیع انتقامی در برابر امان‌الله خان خودداری نه نمودند، و حتی خدمات انقلابی او را در جامۀ افغانستان «خیانت ملی» نام نهادند، و تمام حامیان راستین او را در افغانستان سرکوب نمودند.

روش شاه و دولت افغانستان در برابر این خاندان تا سال ۱۹۲۶ بهمین و تیره دوام نمود، مگر در سال اخیرالذکر این رشته بکلی منقطع گردید. نادرخان از وزارت مختاری پاریس و برادرش محمد هاشم خان از سفارت ماسکو، و محمد عزیزخان برادر بزرگش از نظارت محصلین افغانی در فرانسه معزول شدند. تنها یک برادرش شاه محمود خان در کابل

بحیث معین بیوظیفهٔئی در وزارت داخله نگهداشته شد. نادرخان از پاریس به «نیس» رفت و عمارتی خریده ظاهراً افغانستان را ترک گفت و برادرانش محمدهاشم خان و شاه ولیخان هم با نادرخان یکجا شدند.

در سال ۱۹۲۷ شاه بسفر اوروپا برآمد، نادرخان و برادران بغرض استقبال از نیس تا بندرگاه «نیپلز» رفتند ولی سردی و بی‌اعتنایی شاه دوام داشت. در سال ۱۹۲۸ در افغانستان اغتشاش فیصله‌کن سقوی بوجود آمد، و شاه در قندهار مرکز گرفت. حکومت اغتشاشی توسط نامه و نماینده (احمد شاه خان عموزاده نادرخان) نادرخان را دعوت بآمدن کابل و سهم گرفتن در حکومت اغتشاشی علیه شاه امان‌الله نمود، زیرا تا حال به تمام مردم افغانستان آفتابی شده بود که نادرخان و خاندانش ضد شاه استند. همچنین بچه سقأ، برادر نادرخان (شاه محمودخان) را که در جنگ با بچهٔ سقا قوماندان جبههٔ «بی‌بی ماهرو» از طرف دولت بوده، بعدها به بچهٔ سقا بیعت، و باتفاق عموزادهٔ خود احمدشاه خان در اعلامیه تکفیر شاه امان‌الله (مورخ ۶ شعبان ۱۳۴۷ قمری طبع کابل) امضأ کرده بود، برای استحصال بیعت‌نامه مردم پکتیأ مقرر و اعزام نمود.

و اما محمد نادر در دورهٔ اغتشاش افغانستان:

همین که بچه سقا کابل را اشغال، و شاه در قندهار فرار نمود (جنوری ۱۹۲۹) سپه‌سالار در صدد داخل شدن در افغانستان شد و بعد از کمی با برادرانش محمدهاشم خان و شاه ولیخان از نیس حرکت، و وارد بمبی گردید (۲۱ دلو ۱۳۰۷) آنگاه از راه لاهور به پیشاور رسیده، محمدهاشم خان را به ننگرهار فرستاد و خود از دکه براه کوهات بقصد پاکتیأ حرکت نمود. شاه محمود خان از جاجی در پاره‌چنار باستقبال نادرخان رفت و نادرخان متعاقباً در خوست رسید (۱۹ حوت ۱۳۰۷) و بفعالیت شروع نمود. دست‌آویز این مراجعت سپه‌سالار بافغانستان، فرمانی بود که بامضای شاه امان‌الله بنام او در فرانسه فرستاده شده و امر شده بود که از راه کشور اتحاد شوروی در قندهار به شاه بپیوندند (درباریان مخالف شاه امان‌الله خان او را باین فکر آورده بودند، تا نادرخان بتواند رسماً داخل افغانستان شود). اما نادرخان بعد از گرفتن این فرمان بعجله براه هندوستان عازم افغانستان شد و ضمناً بشاه جواب نوشت که امر شاه اطاعت میشود، منتها نظر به بمعاذیر صحی باید از راه هند به افغانستان آید، نه از راه کشور شوروی.

نادرخان از روزیکه در بمبی پیاده شد، تا روزیکه از لاهور گذشت و باز از پشاور به پاکتیأ و از آنجا به کابل رسید در برابر هندو و مسلمان و روزنامه نگاران هندوستان و مردم افغانستان، مرام و مقصدش را از آمدن در کشور، بطور ذیل خلاصه میکرد: «من درین آمدن بافغانستان، مقصد شخصی ندارم! من خواهان تاج و تخت نیستم! من یک ثالث بالخیر استم! من از احوال موجودهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان متأسف استم، و برای خیر شخصی شان، و منافع جامعه کار خواهم کرد، مراد من قیام امن و صلح در افغانستان است، هر کس را ملت به پادشاهی قبول کند، من به او بیعت خواهم کرد، من برخلاف شاه (امان‌الله خان) عمل نخواهم نمود.» (رجوع شود به صفحات ۳۴۹ – ۳۵۱ کتاب نادر افغان، تألیف کشککی طبع کابل ۱۳۱۰ و کتاب پشتانه د تاریخ په رنراکشی تألیف بهادرشاه ظفر طبع پشاور ۱۹۶۵).

وقتی که هندوستانی‌های وطن‌پرست، او را در محضرهای عام دعوت رفتن به قندهار و خدمت نمودن بشاه نمودند، سپه‌سالار جواب داد که: «درین کار بمن اعتماد کنید و مرا بفکر خودم بگذارید، تا هرطوریکه مناسب و مفید باشد عمل نمایم». هندی‌ها تأکید کردند که سپه‌سالار به شاه معاونت نماید، نادرخان وعده داد که: «آنکه را ملت میخواهد من میخواهم». جراید آنروزه و ملی هندوستان تمام این مصاحبات با نادرخان را مفصلاً و با اطمینان، بغرض اطلاع بمردم هند نشر کردند، زیرا مردم هند به پادشاهی امان‌الله خان دلچسپی و امیدواری داشتند. البته برای آنکه ایشان، امان‌الله خان را نخستین پهلوان رزم آزادیخواهی مشرق زمین در مقابل استعمار روح‌گداز امپراتوری برتانیا میشناختند، و بالخصوص حمایت او را از آزادی و استقلال هندوستان، مکرراً احساس کرده بودند.

نادرخان عین بیانیه‌های را که در هندوستان نموده بود توسط اعلامیه‌های مطبوع از بمبی در افغانستان هم فرستاد که در ولایات کشور منتشر گردید، منتها درین اعلامیه‌های داخلی افزوده بود که مردم افغانستان باید قضیهٔ اغتشاش و جنگ‌های داخلی را، با تفاهم و مذاکره و اتحاد باهمی حل کنند، نه بوسیلهٔ شمشیر.

اما روزیکه نادرخان در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) داخل شهر کابل شده و وارد تالار سلامخانهٔ عام – ارگ که مملو از مستقبلین کابل بود، گردید، چند نفر اشخاص معین شده، پیشنهاد قبول سلطنت افغانستان را بشخص او نمودند، نادرخان بدون آنکه به وعده های که بمردم افغانستان داده بود وفا نماید، روی سجده برزمین نهاد و ازین نعمت عظمی

دعای شکران نمود در حالیکه او بارها کتباً و شفاهاً گفته بود که «در مبارزه ضد بچهٔ سقاء، استقرار مجدد صلح و امنیت افغانستان را میخواهد، نه تاج و تخت را برای شخص خویش. انتخاب پادشاه وظیفهٔ جرگهٔ نمایندگان تمام ملت افغانستان است تا هر که را لایق سلطنت بدانند انتخاب کنند، و من یکی از بیعت کنندگان چنین پادشاهی خواهم بود که منتخب تمام ملت باشد.» این خلف صریح نادرخان از وعده‌های سابق از نظر روشنفکران افغانستان یک عمل خاینانه بود زیرا اینها میدانستند که اجتماع چند نفر مستقبل یک شهر، جرگهٔ نمایندگان تمام ملت افغانستان برای انتخاب یکنفر پادشاه نیست، و هکذا صدای دو سه نفر جیره‌خوار سیاسی (از قبیل غلام محمد خان وردکی بعدها وزیر تجارت)، صدای ملیون‌ها نفوس کشور نمیباشد.

در هر حال محمد نادرخان در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) در کابل بپادشاهی اعلام و در ۲۵ میزان کابینه موقتی (زیرا محمدهاشم خان صدراعظم آینده، هنوز در قندهار بود) تشکیل گردید، و در ۱۸ عقرب شاه ولیخان که عنوان «وکیل شاه» (مثل محمد ولیخان وکیل امان‌الله خان) گرفته بود، بولایت کوهدامن و کوهستان (کاپیسا و پروان) اعزام شد تا موقتاً از طرف دولت «عفو عمومی» را به مردم سلحشوری که کانون اغتشاش سقوی بودند اعلان کند. در ۲۳ عقرب کابینه محمد هاشم خان تشکیل، و پروگرام دولت در افغانستان، تحت تطبیق گرفته شد. بدینصورت طرح سیاسی یک قرنهٔ دولت انگلیس در افغانستان غیر قابل اشغال نظامی، با اشغال سیاسی عملی گردید، زیرا در سرتاسر مملکت افغانستان، هیچ فرد و یا خاندانی میسر نبود که حکمرانی آنان مانند حکمرانی خاندان نادرخان، صددرصد با خواسته‌ها و سیاست استعماری دولت انگلیس مطابقت نماید.

سلطان محمد خان طلایی جد بزرگ اینها در اوایل قرن ۱۹ در خدمت دولت سکهه پنجاب داخل شد، و ولایت پشاور در افغانستان را به آنها فروخته بود.

بحیی خان پسر این شخص در نصف دوم همین قرن، معاهدهٔ گندمک را بالای داماد خود امیر محمد یعقوبخان امضأ کناند، و ولایات فوشنج، کورم و لندی کوتل را بدولت انگلیس بخشید. آصف خان و یوسف خان پسران این آدم در هند انگلیسی زیر چتر استعماری انگلیس پناه بردند و جیره‌خوار آن دولت گردیدند. نادرخان و برادرانش (پسران آصف خان) در اواخر قرن ۱۹ در هند انگلیسی تولد شدند و با پول دولت انگلیس پرورش یافتند و تربیه گردیدند و بالاخره این خاندان با زور دولت انگلیس در آغاز قرن بیستم بر امیر عبدالرحمن

خان اجباراً تحمیل، و در افغانستان اسکان گردیدند، تا عاقبت با صرف خون هزاران افغان، و تخریب مملکت افغانستان، زمام سلطنت این کشور بدبخت بدست این خاندان سپرده شد و ملت فریفته شده افغانستان در طول نیم قرن دید آنچه را هیچ کشوری در آسیای قرن بیستم ندیده بود.

سوم

نظر مردم افغانستان نسبت بدولت نادرشاه

قبل از آنکه محمد نادر شاه بکار سلطنت و حکومت آغاز کند مردم کشور عملاً دیدند که حکومت اغتشاشی، کشور را بسوی نیستی میکشاند، و شاه امان‌الله خان بررغم انتظار مردم در برابر اغتشاش ثبات نورزیده، و بالاخره برای ادامه زندگی، بخارج کشور سفر کرد و محمد نادر خان بر حکومت اغتشاشی بچۀ سقا غلبه کرد. ولی مردم بر نادرخان اعتماد نداشتند بویژه قشر روشنفکر با نظر شک و تردید زیادی بجانب نادرخان مینگریست.

در شب آنروزیکه سپه‌سالار بپادشاهی اعلان شد، از دستۀ روشنفکران کابل جمعیت (جوانان افغان) جلسۀ حزبی در خانۀ نگارنده در دروازۀ لاهوری دایر و قضیه تعین حرکت خویشرا در برابر دولت جدید طرح نمود. این مباحثه تا نیمۀ شب طول کشید، از آنجمله غلام محی‌الدین خان آرتی میگفت: «قضیۀ افغانستان باین بساطت نیست که شما فکر میکنید، دست مخفی خارجی نقش بزرگی در تعیین مقدرات کشور دارد. دولت امانیه با حسن‌نیت و صبغۀ انقلابی که داشت، کم‌تجربه و مغرور بود، دست خارجی بوسیلۀ عمال داخلی دولت را منحرف ساخت، و با دست‌های خودش قبر او را کند، آیا احمد علیخان لودین رئیس بلدیه، علی احمد خان والی، شیر احمدخان رئیس شورای دولت، گل احمد خان رئیس ضبط احوالات، میرزا محمد یعقوبخان کابلی، حسین افندی مدیر گمرک، علی محمد خان وزیر تجارت و دها نفر هندی حتی اشخاص بیسوادی چون شیر احمد خان (تاجر) و غیر هم کیها بودند که ده سال مثل مار در آستین دولت بازی میکردند؟ چگونه دولت انگلیس تحمل میکرد که در افغانستان پروگرام‌های مترقی در داخل، و سیاست آزاد در امور خارجی منطبق گردد؟ مگر او میتوانست افغانستان قوی را مثل خنجری متوجه هند انگلیس مشاهده کند؟ دولت انگلیس ده سال زحمت کشید تا دولت امانیه را با پروگرامش معدوم نمود، بعد ازین او از جانب افغانستان مطمئن میشود و شما در مملکت چنان پروگرام

مخربی در محل تطبیق معاینه خواهید کرد که نظیرش در تاریخ افغانستان کمتر باشد، بنابراین هر جمعیت و یا فردی که با دولت جدید کمک و همراهی کند، در معنی آنست که شریک جنایت بوده است.»

این جانب (میر غلام محمد غبار) گفتم: «در ایران برای آنکه زمینه برای جانشین شدن رضا خان یک ضابط گمنام در عوض سلسلۀ قاجار، مهیا گردد نخست ضیأالدین طباطبائی مثل بچۀ سقا روی صحنه آورده شد، تا متنفذین مردم ایران را برنجاند، و آماده برای قبول یک رژیم جدید نماید. رضاخان بااین ترتیب یک پادشاه مقتدر و مستبد ایران گردید، در حالیکه سواد حسابی نداشت و از فرهنگ و تحصیل و تجارب سیاسی محروم و بدور بود. این وضع با نقشه و شکل دیگری اینک در افغانستان تطبیق گردیده است. ازینرو عدم کمک و عدم همراهی با دولت به تنهائی کافی نیست زیرا بیطرفی جمعیت را بیک دسته تماشاچی مبدل میکند، پس تصویب شود که علاوتاً ضد دولت مبارزه بعمل آید.»

تاج محمد پغمانی گفت:

«اگر نادرخان را من از نزدیک میشناسم، افغانستان نباید ازو انتظار خیری داشته باشد، او بالای ملت افغانستان انتقام طلب دارد، و ریشه مرد و مردمی را از بیخ خواهد کشید، وظیفۀ هر فرد و جمعیت وطنخواه اینست که تا حد توان ضد این رژیم تحمیلی مبارزه ملی را دوام بدهد.»

فیض محمد خان باروت‌ساز گفت:

«برای شناختن ماهیت زمامداران جدید کافیست که ما در روز فتح کابل، پیشاپیش حمله‌آوران جنوبی دو نفر هندوستانی مخبر انگلیس را (الله نواز و شاه‌جی) شانه بشانه با شاه ولیخان و شاه محمودخان دیدیم. شما باید بدانید که بعد ازین حکومت افغانستان در دست هندوستانی‌ها خواهد بود، و مبارزه با تسلط اجنبی در زیر هر نقابی که باشد، وظیفۀ اولین و آخرین جوانان افغان است.»

عبدالرحمن خان لودی گفت:

«چیزهایی که رفقا گفتند تا حال یک نظریه است، و نظریه بایستی در تجربه و عمل تصدیق شود، برای اینکار صبر و انتظار، و مشاهده و تعقیب اوضاع اداری و مملکت، لازم

است. تا آنوقت جمعیت بایستی در انتظار باقی بماند، و افراد جمعیت در مقام‌های حساس دولتی از قبیل عضویت کابینه و نایب‌الحکومه‌گی وغیره اشتراک نه نماید (محمد اسمعیل خان بکنایه صدا کرد که: خودش را در ده نخواهند گذاشت، و او میگوید اسپ مرا در خانهٔ ملک ببندید. گمان نه میکنم دولت موجوده بجز محمدزائی و هندوستانی پوسته‌های حساس را بدیگری بگذارد.) بعد از آنکه دولت پروگرام خود را در محل تطبیق گذاشت و خطمشی سیاست داخلی و خارجی او آشکار گردید، ما و شما میتوانیم که خط حرکت جمعیت خود را معین و طرز مبارزه را مشخص نماییم.»

بالاخره مجلس باکثریت آرا فیصله کرد که: مبارزه مخفی ضد دولت جدید بشدت تعقیب گردد ولی مبارزهٔ علنی فعلاً بصورت موقتی معطل گذاشته شود تا دیگ این بحران در افغانستان از غلیان بایستد، و دستگاه حاکمهٔ جدید بشکل ثابت خودش را بمردم نشان بدهد، آنگاه جمعیت تاکتیک مبارزه علنی خود را نیز باستقامت هدف غائی در داخل کشور تعیین خواهد نمود.

البته برای دیدن چهرهٔ حقیقی دولت، انتظار بسیاری لازم نبود، و دولت خود در تطبیق پروگرام خویش عجله نشان میداد، خصوصاً در برابر قشر روشنفکر که ایشانرا از روی عده بسیار قلیل و از روی سیاست بسیار بی‌تجربه میشمرد. چنانکه در طی یکسال دولت اولین ضربهٔ خود را بر فرق جمعیت (جوانان افغان) فرود آورد. اینوقت غلام محی الدینخان آرتی از راه شوروی به ترکیه کمالی رفته بود، و من در برلین بودم، که شاه عبدالرحمن خان لودی را (آنوقت رئیس بلدیه کابل بود) در قصر دلگشا احضار و بمجرد رسیدن امر کرد که او را همانجا نزدیک برج ساعت نظامیان گارد گلوله باران کردند و نعشش را روی خری نزد زنش در شوربازار فرستادند. میت او در قبرستان شهدای صالحین بدون نام و نشان دفن شد. همچنین تاج محمدخان پغمانی را شاه احضار کرد و بگفت تا او را در تپهٔ شیرپور در دهن توپ بستند و آتش کردند. فیض محمد خان باروت‌ساز که قبلاً یکپای خود را در آتشبازی جشن استقلال باخته بود، از یکپای دیگر زولانه شد و متعاقباً در دهن توپ پارچه پارچه گردید. یکی از جراید برلین عکس اینمرد یکپا را در نزدیک توپ با تعجب و تنفر از اینگونه کشتار منتشر ساخت. فیض محمدخان در نزدیک توپ به نادرشاه سخت ناسزا گفت.

تمام این مجازات بدون استنطاق و محاکمه و ارائهٔ اسناد و شهود، و بدون اتهام بجرم معین

عملی شده بود. راجع به عبدالرحمن خان توطئه‌ئی شد که توسط شیر احمد خان تاجر در بدل اجرت یکنفر جارچی را واداشتند که از نام عبدالرحمن خان رئیس بلدیه در بازارهای کابل جار بزند: «مردم شمالی (کوهدامن و کوهستان) بغاوت کرده و تا نزدیک کابل رسیده اند، شما مردم کابل هوشیار و حاضر بدفاع خود شوید و دکان‌ها را به بندید.» حکومت این جار را تحریک مردم از طرف رئیس بلدیه خوانده، خودش را کشت، خانه‌اش را تفتیش و آثار قلمیش را ضبط نمود، و آنگاه محمد گل خان مهمند وزیر داخله در منبر مسجد چوب‌فروشی کابل بالا شد و نطقی دایر «بکفر و زندقه و الحاد» عبدالرحمن خان ایراد کرد و بوتلی را کشیده بمردم نشان داد و گفت:

«این بوتل شرابی است که از خانۀ عبدالرحمن بدست آورده‌ام.»

جریده رسمی اصلاح هم در شماره ۶۷ مورخ ۳ اسد ۱۳۰۹ شمسی چنین نوشت: «نظر بخیانتکاری که از عبدالرحمن رئیس بلدیه، بر ضد مفاد و مصالح جامعه قولاً و کتباً (؟) و عملاً در اغتشاش موجوده اشرار قریه کلکان و کهدامن بظهور پیوست، مشارالیه محکوم باعدام گردیده، و تفصیلات خیانت او را بشماره آینده باطلاع عموم خواهیم رسانید انشأالله تعالی.» اما این اطلاع بعموم هرگز عملی نشد و تنها در هفتۀ دیگر ابلاغیه‌ئی جعلی فیض‌محمد خان ناصری و میرزا محمد اسمعیل خان رفقای عبدالرحمن خان در جریدۀ انیس نشر کردند که گویا این رفقا تصدیق کرده اند که عبدالرحمن خان خاین است و مستحق اعدام بود. در حالیکه ناصری و میرزا هر دو بیان میکردند که این سند جعلی بوده و آنها قطعاً آنرا امضأ نکرده اند. متعاقباً جریده اصلاح خبر داد که «میرعلی احمد نویسندۀ وزارت دربار (از آشنایان عبدالرحمن لودی) بگناه شراب‌نوشی حبس شد.» بعدها چند نفر اعضای دیگر جمعیت را که دولت شناخت نیز مجازات نمود از آنجمله میرزا عبدالرحمن خان سال‌های طولانی در زندان ماند، و سعدالدینخان وکیل در زندان و زحمت و شکنجه پیر شد. همچنین محمد انورخان بسمل عمری در زندان گذاشتند تا از کار افتاد و عبداللطیف خان فرقه‌مشر از اردو طرد گردید. میرزا غلام جیلانی خان که توان تحمل زندان ارگ را نداشت بالاخره تسلیم شد.

غلام محی الدینخان آرتی چند سال بعد از ترکیه بهند آمد، او را در پشاور با گلوله تفنگ با دست مرموزی بکشتند. این جانب (میر غلام محمد غبار) که از جرمنی بکابل برگشتم مجبور بودم که ده سال زنجیر و زندان و تبعید را با طرد اطفال از مدرسه و طرد اقارب خود

از مأموریت‌های دولت، تحمل کنم و اگر گلولهٔ تفنگچه عبدالخالق خان نادرشاه را نکشته بود من و سایر زندانیان محبس سرای موتی همه اعدام می‌گردیدیم.

سایر حلقه‌های سیاسی کابل نیز مانند جمعیت (جوانان افغان) نظر نیکی نسبت بدولت جدید نداشتند. پروفیسر غلام محمد خان رسام میمنه‌گی، مقارن شکست نادرخان در جنگ «شاهمزار» از قوای سقوی، بدیدن محمدولیخان وکیل که در انزوا میزیست رفت و از شکست نادرخان حرف زد. محمد ولیخان چنین جواب داد: «نادرخان حتماً کابل را میگیرد و پادشاه میشود، آنوقتست که مردم خواهند دید که افغانستان هندوستانی بازار شده است.»

و اما شیر احمد خان تاجر که در توطئه ضد عبدالرحمن خان لودی دست داشت که بود؟ شیر احمد کابلی اصلاً یک مرد بیسواد، اما ذکی و فعال و ظریف بود که بدون سرمایه اولی تاجر شد، و در رجال حکومت امانیه نفود و تأثیر کرد. در اغتشاش سقوی توسط طیاره انگلیسی به پشاور رفت، و در عهد نادرشاه برگشت و مرکز فعالیت‌های سری و علنی بنفع استعمار و حکومت و مالک دارایی بزرگ دید. او یکدسته همکاران نیز داشت که بعدها هر یک مالک دارائی‌های بسیار گردیدند از قبیل عبدالرحیم خان قناد، محمد سرورخان هوتلی (خواهرزادهٔ عبدالغنی خان نصوارفروش) محمد شریف خان قالین‌فروش، محمد حسین خان «بچهٔ کوسه» و امثالهم. همچنین از رفقای نزدیک شیر احمد خان تاجر، حسین افندی (مدیر گمرک و نو وارد از شرق قریب) بود که او خود دستگاه جداگانه از معاریف رسمی داشت از قبیل محمد نعیم خان نایب‌سالار بدخشانی، حافظ عبدالغفار خان کابلی، علی احمد خان برادر احمد علیخان لودی، فقیر جان آرتی و غیرهم.

چهارم

خصلت و ماهیت رژیم نادرشاه

قبلاً بایستی دانست که پروگرام‌های دولت نادریه در اثر حوادث و عکس‌العمل‌های داخلی از یکطرف و تحولات سیاسی بین‌المللی از طرف دیگر، نه‌تنها به تبدیل تاکتیک مجبور میشد، بلکه روزی رسید که استراتیژی آن هم مقهور تحول گردید. رویهمرفته این دولت مراحل ذیل را در طی تقریباً ۲۵ سال اول پیمود:

اول مرحلۀ استقرار ارتجاع و اختناق و تطبیق دهشت و ترور: از سال ۱۹۲۹ با جلوس نادرشاه آغاز و تا سال ۱۹۳۳ با کشته شدن نادرشاه خاتمه یافت.

دوم مرحلۀ دوام مطلقیت و استبداد با تغییر تاکتیک: از کشته شدن نادرشاه (۱۹۳۳) تا ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵).

سوم مرحلۀ آغاز تغییر استراتیجی: بعد از ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۶) تا سال ۱۹۵۳.

نادرشاه بعد از اعلان پادشاهی، مرامنامۀ خودش را در ده ماده بقرار ذیل در افغانستان منتشر ساخت:

فقره اول:ـ

«حکومت موجوده موافق باحکام دین مقدس اسلام و مذهب مهذب حنفی امور مملکت را اجرا خواهد کرد. برای اینکه شریعت غرای محمدی در امور مملکتی قایم و دایم باشد، ریاست شورای ملی وزارت عدلیه مسئوول میباشد. شعبۀ احتساب از امور لازمی اینحکومت است، و بیکصورت منظم این شعبه دائر خواهد شد. موافق به احکام دین اهالی افغانستان بدون امتیاز قومیت و نژاد با هم برادر و در حقوق مساوی یکدیگر شناخته میشوند. حجاب

در افغانستان موافق به دین و شریعت محمد صلی الله علیه و سلم قائم خواهد بود.»

فقرهٔ دوم:ـ

«منع شراب نوشی... جزای شراب نوشی موافق به شریعت محمدی داده خواهد شد، فروش ظاهر و خفیه شراب در تمام افغانستان ممنوع است، اهالی بساختن شراب مجاز نیست، در خانهٔ که شراب ساخته شود، با دکانیکه بفروشد، دولت چون تحقیق کرد و به ثبوت رسید، ضبط میشود، و اشخاص جزای شرعی خواهند دید، و اگر ثابت شد که مامور حکومت شراب مینوشد، علاوه از جزای شرعی، از ماموریت طرد میشود، تبعهٔ خارجه مستثناست.»

در فقره سوم تنظیم اردو و افتتاح مکتب حربیه را وعده داده، و در فقرهٔ چهارم از ادامه مناسبات با دول خارجی مثل دوره امانیه سخن زده است. در فقرهٔ پنجم سپردن کار باهل آن وعده داده و از ترمیم تیلفون، تلگراف، پوسته و شوارع سخن رانده است. در فقرهٔ ششم از مالیات و گمرکات مثل دوره امانیه، و در فقرهٔ هفتم از آرزوی قایم کردن مناسبات تجارتی با دول خارجی و از بکار انداختن معادن و آبیاری با وسایل جدید، مخصوصاً از تمدید خط آهن وعده داده است. در فقرهٔ هشتم مسئلهٔ علم و فن (معارف) را به انعقاد شورای ملی موکول کرده است. در فقرهٔ نهم از تشکیل شورا، و در فقرهٔ دهم از تعیین صدراعظم و تشکیل کابینه، سخن گفته است. (رجوع شود به سالنامهٔ کابل شماره نخستین طبع کابل سال ۱۳۱۱ شمسی صفحه ۲ ـ ۴).

این مرامنامه تحریری که بشکل رسمی منتشر گردید دارای ماهیت ارتجاعی و مملو از ریاکاری و دروغ و فریب بوده ولی مرام عملی دولت هنوز هم ارتجاعی‌تر و اختناق آورتر بود. چنانچه شاه در قصر گلخانه در مجلس عامی راجع بسیاست داخلی دولت چنین اخطار داد: «حکومت موجوده نخواهد گذاشت که مثل دورهٔ امان‌الله خان هر کس بتواند در سیاست حرف بزند!» روز دیگر شاه با جمع غفیری از درباریان، پیاده برای تفرج عصری از دروازهٔ ارگ خارج شد و همینکه در سرک مقبرهٔ امیر عبدالرحمن خان رسید بایستاد و درودی بر روح آن پادشاه خونریز بخواند، و آنگاه روی بجمعیت کرد و گفت: «در تمام سلاطین افغانستان، مردیکه مردم افغانستان را خوب شناخت و خوب اداره کرد، همین پادشاه (اشاره بقبر امیر) بود.» بدون تردید تمام جمعیت درک کردند که روش نادرشاه در برابر ملت افغانستان در آینده چگونه دهشتناک خواهد بود. باید گفت نادرشاه درین عقیده

نسبت به امیر عبدالرحمن خان وفادرا بود، و پیروی خودش را ازو عملا ثابت نمود، تا جائیکه سر در تعقیب این روش بداد.

از نظر ماهوی دولت نادری عبارت بود از یک رژیم فیودالی که بر اریستوکراسی و اولیگارشی و نقاب مذهب تکیه میکرد. روح سیاسی این کالبد همان دهشت مفرطی بود که ماکیاول آنرا پایهٔ فلسفهٔ «استبداد جدید» خوانده بود. این مطلقیت (ابسلوتیزم) هولناک که معتقد به «فرضیهٔ حقوق الهی سلطنت» بود و یا وانمود میکرد که چنین عقیدهٔئی دارد، دیگر بهیچ مبدأ و یا مقدساتی پایبندی نداشت، و اخلاق حتی اخلاق سیاسی را نیز نمیشناخت.

در چنین رژیمی طبیعتاً شخصیت زمامدار و یا زمامداران که در رأس همه قدرت سیاسی قرار دارند، تأثیر عظیمی در جامعه داشت، زیرا زنجیر مسئوولیت برای جلوگیری از امیال و احساسات آنان معدوم بود، پس مقدرات جامعه دستخوش سیلاب هوس‌ها و امیال این گروه گردید. این خانواده حکمران در کشور بیگانهٔئی تولد شده، و همدر آنجا رشد کردند و تربیهٔ نخستین خویش را دریافتند. البته آن محیط و آن تربیه در تشکیل شخصیت آنان تأثیر عظیم داشت، از دیگر طرف حب‌وطن که یک الفت طبیعی است، فقط بین اشخاص دارای منافع مشترک و همخوی و همعقیده پیدا میشود، نه در یک محیط بیگانه از خوی و عقیده و منافع مشترک. پس در چنین شرایطی که خانواده نادر شاه قرار داشت و در عوض حب‌وطن، «حب خانواده» بوجود میآید که در شکل عالی آن از «حب قبیله» تجاوز نمیکند، در حالیکه حب‌وطن در دایرهٔ عظیمی بر پایه‌های وحدت منافع و هم تربیه و تعلیم افراد قرار دارد. این حس خاندان پرستی که یک حالت بدوی است، هدفی جز (منفعت خانواده) نمیتواند داشته باشد، این منفعت هم بشکل حب دارایی و یا حب جاه تبارز میکند، و شدت خودپرستی، بزندگی منفرد، و تنفر قلبی از خلق منجر میگردد، و این خود یک حالت غیرطبیعی است، که محلی برای تبارز امیال عالی از قبیل نیکی‌پرستی برای دیگران حقیقت‌پرستی برای جامعه، زیبائی‌پرستی برای خویشتن، باقی نمیگذارد. زیرا نیکی در نظر اینان عبارتست از «نیکوئی برخود» و حقیقت عبارتست از «منفعت» برای خود، زیبائی هم در معنی «دارائی» برای خود است. حتی موسیقی چیزی بجز یک غلغلهٔ نامفهوم در نزد ایشان نیست، و شعر و رسم اگر پول نیاورد، چیزیست بیهوده، کذا حقیقت جویی و علم.

وقتیکه حس خانواده پرستی، با عادات و امیال میراثی، یا استعداد فطری، مورد مشق و عمل قرار گرفت، «شهوت شدید» تولید مینماید که تعادل سایر امیال را برهم میزند. در هر حال

این خصایص روحی خانواده پرستی در اثر شدت و افراط بشکل مذمومی در می‌آید، و آنگاه حس مالکیت به خست، و عزت نفس به تکبر، و جاه‌طلبی به ظلم و جور، مبدل میشود. ظلم و جور بر دیگران هم، هر قدر بیشتر بعمل آید همانقدر در دل ظالم و جابر کینه و خصومت مظلومین و مجبورین، بیشتر میگردد. مبادرت بظلم و جور، میل به تکرار آنعمل را، در نفس عامل ایجاد کرده، و آنرا بشکل عادت در می‌آورد، پس ظالم، ظالم مانده، و یا ظالمتر میشود، و نمیتواند عادل گردد. زیرا عادت، قوه دراکهٔ (وجدان) را از عمل باز داشته، و احساس را محو میکند، چونکه عادت مانند غریزه احتیاج به اراده ندارد، بلکه عادت مقداری از اراده را میکاهد. شدت حس خانواده پرستی، در حالت طغیانی خود بجائی میرسد که صاحبش را در برابر جامعه و بشر بصفت مادراندری در می‌آورد که مقدار محبت به فرزند خودش (خانواده) را، متناسب با مقدار نفرت و ایذا به فرزند اندری (خلق و بشر) میشمارد، و در راه تطمین این عاطفهٔ خویش از توسل بوسایل پست (ظلم و ستم، خدعه و فریب، دروغ و دسیسه و...) دریغ نمیورزد. البته آن خصایل «خانواده پرستی» در شرایط مساعد، نسل به نسل تشدید میگردد، خصوصاً که یک خانواده ازدواج و اختلاط و تولید مثل را، با اعضای داخل خانواده خود محدود و منحصر ساخته، از ازدواج و اختلاط با نسل‌های دیگر خودداری نموده باشد.

خانواده نادرشاه با چنین روحیه‌ئی، بعد زا تقریباً سی سال هوس و انتظار، جلو سرنوشت و حکمرانی بر ملیون‌ها نفوس افغانستان را بدست گرفت، چنانکه در راه حصول این مقصد از توسل بهیچ وسیله‌ئی مضایقه نورزیده بود، برای حفظ آنهم از هرگونه عمل باز نه ایستاد. سیاست دولت انگلیس نیز ازین موقف منافع خانواده حکمران، بنفع امپراتوری و بضرر مادی و معنوی مردم و کشور افغانستان استفادهٔ حداعظمی نمود. چنانکه در عمل دیده شد پروگرام اساسی این رژیم عبارت بود از: نگهداشتن مملکت در حالت عقب‌مانده‌گی قرون وسطائی، جلوگیری از توسعهٔ معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی در برابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس، همچنین بغرض تضعیف ملت، ایجاد نفاق‌های داخلی از نظر زبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله سیاست روز دولت بود. در تطبیق این پروگرام، سیاست دولت متکی بود: بر ترسانیدن و تخویف ملت بواسطه تعمیم جاسوسی، زنجیر و زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش و ریفورم دروغین و تظاهر بشریعت اسلامی. قوت‌الظهر تطبیق این سیاست هم یک اردوئی بود که از طرف خاندان شاه و یکعده افسران خریده شده اداره میگردید.

مبلغین این سیاست یکقطار ملاها و نویسندگان جیره‌خوار بودند که در منبر و روزنامه و موعظه و خطابه دروغ میگفتند و زهر را در ملمع قند بخورد مردم میدادند. ازین بعد حکومت افغانستان یک حکومت میراثی نظامی شده بود که قانون جزائی نداشت، و محکمه و محاکمه نمیشناخت. رویهمرفته ادارۀ کشور، بیک اداره استعماری مبدل شد که شکل نازلترین اداره استعماری جهان را داشت. مثلاً دولت انگلیس ملت بیگانۀ هندوستان را استعمار و استثمار مینمود، در حالیکه خانواده حکمران افغانستان، ملت کشور خودش را تحت اداره استعماری و استثمار قرار داره بود. نادر شاه به زودی احساس کرد که شعور اجتماعی مردم افغانستان، ایندولت را وابسته سیاست دولت انگلیس یعنی دشمن قدیم و آشتی‌ناپذیر خویش تشخیص کرده، و داغ انگلیس‌پرستی در جبهۀ او زده است، لهذا محال و ممتنع است که زمامداران موجوده بتوانند خود شانرا در اذهان مردم کشور بصفت یکدولت ملی، جا دهند. این تنها نبود، خاندان نادرشاه میدانست که ملت افغانستان با چنین احساس، همینکه ضد دولت متحد گردند، کار دولت تمام است و هیچ قدرتی در جهان مانع انهدام آنها شده نخواهد توانست. چنانکه از انعدام شه شجاع و اردوی انگلیس در افغانستان، کسی جلوگیری کرده نتوانست. ازینرو دولت خاندان نادرشاه برای جلوگیری از اتحاد ملت، قضایای اختلاف زبان، مذهب، نژاد و منطقه را پیش کشید، تحریک نمود و آتش زد. از دیگر طرف برای افروختن کینه و رقابت بین مناطق مختلفۀ کشور، سیاست تبعیض را پیش گرفت و هم در اغتشاشات داخلی در کاپیسا و پروان و قطغن و بلخ قصداً پشتو زبانان را بر ضد دری زبانان و ترکی زبانان سوق نمود و بکشتار و تاراج وداشت. چنانکه در اغتشاش پاکتیأ، دری زبانان هزاره و غیره را بر ضد پشتو زبانان سوق کرده بود.

همچنین حکومت نادرشاه درک میکرد که توسعه و ترقی معارف ملی، دشمن درجه یک حکومت مستبد و وابسته سیاست استعماری است. پس تخریب آن را وظیفه نخستین خویش می‌پنداشت، و وقت را در راه ایفای این وظیفه شوم از دست نمیداد. مسئلۀ اقتصاد و احتیاج ملت، مسئلۀ مهم دیگری بود که نظر حکومت را جلب مینمود، حکمرانان افغانستان میدانستند و در هندوستان عملا تجربه گرفته بودند که حکمرانی دلخواه بالای توده‌های فقیر آسانتر است، تا بالای کتله‌های مرفه و آرام. پس حکومت از راه اقتصاد انحصاری و تجارت دلالی، و هم از راه حواله‌جات خریداری از یکطرف، و از راه استبداد اداری و مکیدن خون دهقان و چوپان از دیگر طرف، مملکت را در حالت فقر و احتیاج شدید، مشغول و زبون نگه میداشت. گرچه قدرت (اردوی نظامی) در دست حکومت بود و معهذا از حیله

باز نمی‌ایستاد و برای اغفال مردم متدین افغانستان برای یک لحظه هم با تقلب نقاب شریعت‌خواهی را از چهرهٔ اصلی خود بر نمیداشت.

البته این پروگرام حکومت جدید الظهور نادرشاه با خواسته‌های سیاست دولت انگلیس منطبق بود، خصوصاً که خاندان نادرشاه از ایام کودکی باین عقیده آمده بودند که در تمام روی زمین اعم از آسیا و افریقا و امریکا و حتی اروپا، بدون ارادهٔ دولت انگلیس تاری نگسلد، و بدون مشیتش خاری نخلد. ناشی از همین عقیده بود که نادرشاه کلاه گارد شاهی افغانستان را مانندهٔ کلاه گارد شاهی انگلستان بساخت، و اسباب تنفر و انزجار روشنفکران افغانستان را فراهم آورد. حتی در سال ۱۹۳۰ در یکی از جراید برلین هم اینموضوع ذکر گردید. البته دولت انگلیس بالای این دولت طرفدار خود نیز بازی میکرد، و در عین حال او را همیشه زیر تهدید نگهمیداشت تا در هر مورد دولت افغانستان باز هم بیشتر بنفع دولت انگلیس حرکت کند.

پنجم

تشکیل و مرام حکومت

وقتیکه درینجا از «حکومت» نام برده میشود، نباید پنداشت که در افغانستان آنروز واقعاً «حکومتی» بمفهوم اصلی آن وجود داشته است، زیرا از جلوس نادشاه (۱۹۲۹) تا ۱۹۶۳ در مدت ۳۳ سال افغانستان فاقد حکومت واقعی بود، و در طی این ایام فقط خاندان شاهی بود که هم سلطنت و هم حکومت میکرد. در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) نادرشاه اعلان سلطنت نمود، و یکماه بعد در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۹ (۲۳ عقرب ۱۳۰۸) کابینه محمد هاشم خان برادر شاه تشکیل گردید و تا سال ۱۹۴۶ (هفده سال) دوام نمود. اینحکومت در سپردن امهات امور افغانستان اعم از قوهٔ اجرائیه، قضائیه، مقننه و اردوی کشور، بدست مأمور و عامل و افسر، مراتب ذیل را در نظر میگرفت:

اول رئوس ادارات داخلی و خارجی در دست اعضای خانواده شاهی باشد. دوم از عشیره انگشت شمار محمدزائی استخدام بعمل آید. سوم هندوستانی‌های خاصی در امور حیاتی کشور معتمد الیهای دولت شناخته شود. چهارم ملاک بزرگ در ادارهٔ ملکی و نظامی کشور سهیم گردد. پنجم عدهٔ محدودی ملا نماها مثل ملاکین در صف اداره دولت قرار گیرد. آنگاه خلائی که در اداره باقی میماند، توسط سایر کارگذاران پر شود.

مثلاً: صدراعظم کشور یک برادر شاه (محمد هاشم خان) و وزیر حربیهٔ افغانستان دیگر برادر شاه (شاه محمودخان) بود که بعدها خود صدراعظم گردید. مقام وکالت شاه را برادر دیگرش (شاه ولیخان) در دستداشت و بعدها سفیر افغانستان در لندن و پاریس شد. وزیر دربار کاکازادهٔ شاه (احمد شاه خان) بود، و یازنه شاه (محمد اکبرخان) رئیس مستقل طبیه، شخص تقریباً بیسوادی بود که وزیر مختار افغانستان در روم گردید. یک برادر شاه (محمد عزیزخان) سفیر در ماسکو شد و بعدها وزیر مختار افغانی در برلین گردید. احمد علیخان

و علیشاه خان کاکازاده‌گان شاه یکی سفیر افغانستان در پاریس و لندن و باز وزیر دربار شد، و دیگری قوماندان مکتب حربیه و باز والی و افسر قندهار و پاکتیاً گردید. خواهرزادهٔ شاه (اسدالله خان) در نوزده سالگی جنرال گارد شاهی و باز وزیر و سفیر شد. برادرزادگان شاه (محمد نعیم خان و محمد داودخان) یکی بسن هژده سالگی مدیر عمومی سیاسی وزارتخارجهٔ افغانستان و باز وزیر مختار در پایتخت ایتالیا گردید و این کم عمرترین سفیر جهان در تاریخ دیپلماسی دنیا بود. از آن پس او، وزیر معارف، وزیر فواید عامه، و معاون اول صدارت افغانستان شد. برادر دیگرش محمد داود خان فرمانده سپاه ننگرهار و باز والی ملکی و قوماندان نظامی ولایات قندهار و فراه شد. و متعاقبا قوماندان قول اردوی پایتخت و سپس وزیر حربیه، وزیر داخله و بالاخره صدراعظم افغانستان گردید. در نظر باید داشت که تمام اینمراتب بزرگ دولتی بشکل مستعمری برای مدت‌العمر بخاندان شاهی مخصوص گردیده بود، و فقط مرگ و گاهی پیری زیاد میتوانست به ابدیت آن خاتمه دهد. چنانیکه محمد هاشم خان تقریباً هفده سال صدراعظم کشور ماند، و شاه محمود خان بیست و سه سال وزیر حربیه و صدراعظم بود. محمد داود خان نیز سی و چهار سال قوماندان نظامی، وزیر و صدراعظم افغانستان بود و هکذا برادرش. حکومت برادران در طول سی و پنج سال یک حکومت شدید نظامی بوده و «مارشال لا» در کمال قساوت، دهشت و بربریت بالای مردم افغانستان تطبیق میشد، و بیشتر از ثلث قرن این امتیاز و مطلق‌العنانی خاندان حکمران دوام نمود و آنگاه بصفت میراث باولادهٔ ذکور اینخاندان منتقل گردید.

جریدهٔ رسمی اصلاح نیز در شمارهٔ ۹۱ مورخ سرطان ۱۳۱۰ خود، در صفحهٔ اول زیر عنوان:

«آیا برجسته‌گان در عایلات فقیر میرویند یا در خانواده‌های غنی؟» چنین نوشت:

«... حقیقت واقعی (!) که از احصاأت به ثبوت پیوسته اینست که شرفا و اغنیا از روی عقل و خلقت (!) نسبت بفقرا، ذکی‌تر و قویترند. چنانچه از تجارب حیات فریقین بمیدان عمل اینموضوع ثابت گردیده است. آری میبایست این حقیقت از چنان بدیهاتی باشد که هر انسان بآن عقیدهٔ کامل نماید. زیرا عدم قدرت و غلبه فقیر به ناداری خودش بهترین سبب عجز وی، و ارتقای غنی بمراتب خودش، دلیل کفایت اوست....» (مدیر اینجریده هم یکنفر بنام مولوی محمد امین خوگیانی بود که بعدها برتبهٔ معینی وزارت عدلیه افغانستان رسید.) این مقاله بخوبی آشکار میسازد که چگونه فرهنگ در خدمت طبقات حاکمه و نمایندهٔ آنها که دولت بر سر اقتدار میباشد بکار برده میشود.

باید تذکر داد که تاریخ جوامع بشری نشان دهندهٔ این واقعیت است که متفکرین و نوابغ بزرگ، مخترعین و هنروران عالی و ممتاز و مبارزین بشری بیشتر زائیده طبقات نادار و اوسط مجامع انسانی بوده اند، نه از طبقهٔ اغنیا و ثروتمندان جهان.

همچنین از شجرهٔ محمدزائی که تعداد مجموع آن از تقریباً هفت هزار نفر تجاوز نمیکند و نسبت آن به پانزده ملیون مردم کشور، کمتر از نسبت یک در دو هزار است، اشخاص ذیل در رأس ادارات کشور گماشته شدند: غلام فاروق خان عثمان حاکم اعلی ننگرهار، والی هرات، والی قندهار و اخیراً وزیر داخلهٔ افغانستان. فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و سفیر در ترکیه و بعداً وزیر معارف. محمد عمر خان والی ولایت کابلستان، محمد قاسم خان والی ننگرهار و سفیر در روم. محمد عتیق خان وزیر زراعت، نجیب الله خان وزیر معارف و باز سفیر کبیر افغانی در هند و امریکای شمالی، عبدالرزاق خان حاکم اعلی میمنه و باز حاکم اعلی فراه و عاقبت مصاحب و ندیم شاه. سردار عبدالحسین عزیز سفیر روما، سفیر ماسکو، وزیر معارف و فواید عامه وغیره. سلطان احمد خان سفیر ترکیه و ماسکو و بالاخره وزیر خارجه. غلام احمد خان اعتمادی و متعاقباً شیر احمد خان سفیر در تهران. عبدالرسول خان جنرال قونسل افغانی در دهلی و محمد صدیق خان جنرال قونسل افغانی در مشهد و یارمحمد در تاشکند گردیدند. آقایان محمد یحیی خان محمد عثمانخان و حبیب‌الله خان بالترتیب معین اول و دوم و سوم وزارتخارجهٔ افغانستان شدند و بعدها بسفارتها رسیدند. البته ذکر نام محمدزائی که در مراتب دوم بوده و بعدها بمقامات عالیه رسیدند درینجا منظور نیست، جز آنکه باید دانست اینگروه در افغانستان بعلاوهٔ ثروت و سرمایه، دارای چنان امتیازات و مشخصاتی شدند که فقط انگلیسها در مستعمرهٔ هندوستان، دارای چنان امتیازی بودند. ازین ببعد اکثریت محمدزائی‌ها از نظر اقتصادی و سیاسی قشر فوقانی اجتماع افغانستان را تشکیل کردند.

دوست محمد خان ایماق تاجر مشهور هراتی بسببی محبوس شد که خواست دختری از سردار محمد اکبر خان محمدزائی را ازدواج کند. محمد صابرخان موسیقی‌دان بهمین علت چوب بسیاری خورد و سالها محبوس ماند که دختر سردار عبدالحمید خان به او تزویج شده بود. حکومت سعی داشت که کلمهٔ «سردار» (مخصوص محمدزائیها) همان تأثیری را در اذهان ملت افغانستان پیدا کند که مشاهده «کلاه کارک» انگلیسها در ذهن مردم هند تولید مینمود. در حالیکه قبل ازین چنین تمایز شدید و بیگانگی آلوده به تکبر از یکطرف،

کینه و نفرت از طرف دیگر، در بین ملت افغانستان وجود نداشت، محمدزائی‌ها و مردم بدون تفاوت ذهنی با هم مخلوط بودند، و با شوق از همدیگر زن میگرفتند و زن میدادند. ممکن است غلوی حکومت درین تبغیض و ترجیح (که تمام محمدزائی‌ها را در گلیم خود پیچید در حالیکه اشخاص خوب وطنخواه و هم نادار و بیضرر در بین شاه بسیار بود و هم هست) بنفع آینده این عشیرهٔ کوچک نباشد، اما حکومت پروای آینده را نداشت، و عجالتاً نظر باحتیاجی که خود در جامعهٔ افغانستان احساس میکرد یعنی خانوادهٔ تازه وارد خود را در کشور، تنها و منفرد میدید، از ساختن حزب و گرفتن قوت الظهری ناگزیر بود. چنانکه بعدها دایرهٔ این پارتی گرفتن را توسیع نمود. در اول خودشرا ظاهراً در پناه خوانین ولایت پاکتیأ کشید و باز توسل بنام و عنوان «درانی» نمود، و بالاخره قضیهٔ بیگانگی پشتوزبان و دری زبان و ترکی زبان را بمیدان کشید، بدون آنکه توجه به این خطر نماید که کشور را بسوی تجزیه و نیستی میکشاند.

و اما مقام هندوستانیها در حکومت (مقصد از عدهٔ هندوستانیهای خاصی میباشد که وابسته بدولت انگلیسی هند بودند):

از زمان سلطنت امیر شیر علیخان ببعد برای بار اول بود که یکنفر هندوستانی ترجمان (الله نواز خان ملتانی) بحیث وزیر دربار سلطنتی و متعاقباً بصفت یاور اول نادرشاه و باز وزیر فواید عامه مقرر شد و بعدها وزیر مختار افغانستان در جرمنی گردید. اینشخص زنی از خاندان شاهی برای خود و زنی هم برای پسر خود تزویج نمود. هر باری که او از تفرج اروپا برمیگشت، مجلسی از تمام رجال عالیرتبهٔ ملکی و نظامی پایتخت برای خوشامدی او در قصر شاهی دلگشا منعقد میگردید. (سابقهٔ زندگی او و خاندان او در جلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ درج گردیده است).

هکذا برای بار اول بود که مردم و اردوی افغانستان بچشم خویش دیدند یکنفر گادی‌وان هندوستانی بنام قربان حسین پنجابی که در دورهٔ امانیه وارد کابل، و موتروان شرکت افغان و واگنر جرمنی، بعدها دزد بگیر گمرک کابل شده بود اینک باعنوان مستعار «شاه‌جی سید عبدالله خان همدانی» در یونیفورم نظامی افغانستان و آنهم با علامات نایب‌سالاری که بعد از سپه‌سالار، دومین رتبهٔ عسکری کشور است، روی صحنه ظاهر شد. این شخص که رئیس فابریکهٔ حربی منحصر بفرد افغانستان و هم رئیس جباخانه‌های کشور و فابریک بوت دوزی کابل شده بود، بزودی یک تاجر بزرگ و یک ملیونر بزرگ هم شد. او فابریکه

اسلحه‌سازی افغانستان را تقریباً نابود نمود، و تعداد کارگران را از چهار هزار نفر به ششصد نفر تقلیل کرد. خانهٔ اینمرد مرکز رفت و آمد اشخاص اطراف و قبایل و کابل از هر پیشه و حرفتی گردید. هر شبی بیشتر از پنجاه نفر در دسترخوان وسیع او نان میخورد، و روی میزش صد دانه ام هندی چیده میشد که هر دانه پنج افغانی قیمت داشت. خودش روزانه پنج قطی سگرت دود میکرد و نیمه سوخته می‌انداخت. او پشت کار بسیار داشت، نماز میخواند و قمار میباخت و امور سیاست و تجارت را سر براه مینمود. در مجالس قمار پوکر او بیکی از اشراف‌زادگان که دلش ربوده بود بنام شریک بازی خود بیست هزار افغانی میداد و به نگاهی ازو کفایت میکرد. اشخاص و خانواده‌های بزرگی از اعیان و خوانین پایتخت و اطراف با او ارتباط داشتند. قدرت این مرد بجائی رسید که دولت او را بحیث رئیس تنظیمهٔ ولایت پاکتیأ مقرر نمود. در آنروزگاران که یک وزیر افغانستان ماهانه یکهزار افغانی معاش داشت (اشیای مایحتاج نسبتاً ارزان بود مثلاً یکسیر آرد سه افغانی، یک سیر گوشت هفت افغانی، یکسیر روغن بیست و یک افغانی، یکسیر برنج شش افغانی قیمت داشت و ارزش یک دالر مساوی ۱۲ ـ افغانی، و یک پوند استرلنگ ۴۵ ـ افغانی و صد کلدار ۳۳۰ افغانی بود.) تنها مصرف طباخ خانه شاه‌جی ماهانه شصت هزار افغانی میشد. جنرال سید حسین خان فرقه‌مشر کنری که خدمات زیادی بطرفداری محمد نادرخان در ایام اغتشاش ننگرهار انجام داده بود، فقط بگناه آنکه روزی در مجلس خود، به استهزا نام اصلی شاه‌جی را (قربان حسین گادی‌وان) بر زبان رانده بود، در زندان ده مزنگ محبوس، و هم در آنجا از بین برده شد.

بالاخره مقام این هندی وابسته بخارجی بقدری صعود کرد که روزنامه رسمی افغانستان اصلاح در شمارهٔ ۳۴ قوس ۱۳۰۹ شمسی خود در صفحهٔ (۵) زیر عنوان اعطای نشان چنین نوشت: «به مناسبت حسن خدمت و فعالیتیکه اراکین جشن نجات وطن ابراز نموده بودند، از حضور شاه جی صاحب رئیس فابریکات حربی به تمام آنها یک یک نشان خدمت اعطا گردید.» این نوشتهٔ یک روزنامه رسمی افغانستان، بهمگان نشان میداد که شاه‌جی در امور داخلی افغانستان میتواند بعضاً وظیفهٔ مخصوص شاه و یا رئیس جمهور را ایفا کند، زیرا اعطای نشان و مدال یکی از حقوق مخصوصه روسای دولت در افغانستان بود.

ازین بعد مرکز ثقل اقتدار هندوستانی‌ها در افغانستان، خانه شاه‌جی والله نواز بود، و هر هندوستانی در کشور افغانستان مرفه‌تر، مقتدرتر و مصئون‌تر از هر وزیر افغان میزیست:

مثلاً اقتدار داکتر نور محمد در نزد صدراعظم و یا نفوذ داکتر قریشی در نزد وزیر حربیه از تمام وزرای افغانی بیشتر بود، و یا در تخریب و تبدیل پروگرامهای معارف افغانستان مولوی جمال‌الدین که ظاهراً معلمی بیش نبود، از علی محمد خان وزیر معارف قدرت و تأثیر بیشتر داشت. علی محمد خان در ضیافتهای خانگی خود (برای جمال‌الدین و معلمین هندی) شخصاً بشقاب روی میز میچید. هنگامیکه از تمام افغانستان، دولت تنها نزده نفر طلبه بخارج اعزام نمود، چند نفر آن مثل همایون خان و اورنگزیب خان وغیره هندوستانیهائی بودند که هنوز افغانستان را بچشم ندیده، و سر راست از هند به پول افغانستان در لندن مشغول تحصیل گردیدند. ذوالفقار خان مستشار سفارت لندن، مشاور اول صدراعظمی باز معین وزارتخارجه و هم وزیر مختار افغانستان در جاپان گردید. همچنین اداره عمده‌ئی نبود که در آن یکنفر هندوستانی بنامی از نامهای ترجمان معلم، طبیب وغیره نه نشسته باشد. حتی سهم این هندوستانیها که نقاب دایهٔ مهربان‌تر از مادر بر چهره کشیده بودند، در امور داخلی کشور بجائی رسید که داکتر عبدالمجید هندوستانی در شفاخانهٔ مزار شریف داوطلب شد که بدون معاش، مفت و مجانی خدمت بنماید

(رجوع شود بشماره ۴۲ مورخ ثور ۱۳۰۹ شمسی روزنامه اصلاح). البته افغانهای هندی شده، نسبت بهندیهای «اصیل»، موقعیت درجهٔ دوم داشتند از قبیل احمدعلیخان درانی رئیس انجمن ادبی افغانستان، محمد یوسف خان رئیس تربیه حیوانات و امثالهم. معهذا اینها نیز در نزد حکومت نسبت بخود مردم افغانستان معتمدتر و محترم‌تر بودند.

این فضای مساعد برای هندوستانیها سبب شد که مهمانان بسیاری از ینمردم در افغانستان وارد و از طرف دولت پذیرهٔ گرم گردند از قبیل تاجر و سیاست‌چی، شاعر و ملا وغیره. چنانکه مثلاً پدر شاه‌جی بدون ویزه در سرحدداری افغانی تورخم می‌آمد و می‌رفت و سرحددار افغانی مجبور بود خدمت او بکند، و یا تجارتخانهٔ حکیم‌جان و رستم‌جی در کابل تجارت و دلالی کشور را در دست میگرفت. روزنامه‌نگاران دست راست هندوستانی نیز از قبیل سید حبیب مدیر سیاست وغیره گاه و ناگاه بهوس تفرج کابل می‌افتادند و گرم قبول میشدند. زبان اردو هم در حلقه‌های خاص ارگ بحیث «زبان دربار» شناخته میشد. حتی کتاب «تردید شایعات باطلهٔ شاه مخلوع» و «عین فیصله نمره پنجم لویه جرگه سال ۱۳۰۹ شمسی افغانستان» در زبان دری افغانستان و اردوی هندی یکجا و مخلوط در مطبعه دولتی کابل در سال ۱۳۱۰ شمسی چاپ و منتشر گردید.

دیگر هندوستانیها در دوایر حکومتی افغانستان، موقعیت انگلیسهائی را داشتند که در هند فرمانروا بودند. مگر این امتیاز مخصوص آن هندوستانیها بود که علناً ویا سراً بحکومت انگلیسی هندوستان بسته‌گی داشتند، در حالیکه نمایندگان حقیقی مردم هند یعنی آزادی‌خواهان و انقلابیون هندوستانی، در قلمرو حکومت افغانستان جای پای نمییافتند، و اگر وارد میشدند تعقیب و یا محبوس میگردیدند و اخیراً بآنطرف خط دیورند پرتاب میشدند چنانیکه چندین نفر ایشان چنین شدند.

دولت نادرشاه مطابق اصول اداری خویش، در سهیم ساختن عده ملاک فیودال در امور حکومت و کشور نیز مساعی جدی بخرج داد و از آنجمله بود احیای مراتب مرده و تجدید امتیازات دورۀ ملوک‌الطوایفی چنانیکه رتبه‌های کرنیلی و برگدی و جرنیلی «ملکی» دوباره معمول گردید و بیست و چند نفر از ملاکین عمدۀ محلی حایز رتبه نایب‌سالاری، فرقه‌مشری و جرنیلی گردیدند (رجوع شود به نخستین سالنامۀ رسمی کابل طبع سال ۱۳۱۱ شمسی صفحه ۵۲ – ۵۳) و یکعده بحکومت نواحی مختلف کشور مقرر شدند، و عدۀ در خود محل رتبه ملکی و معاش مستمری گرفتند. در سال ۱۳۰۹ شمسی نادرشاه مقرر نمود که در هر ماه دو بار فرامین احوال‌پرسی از طرف شاه، بعنوان تمام ملاکین عمده و روحانیون سرتاسر کشور فرستاده شود. طوریکه روزنامه اصلاح در شماره ۶۹ مورخ حمل ۱۳۱۰ شمسی در صفحه ۵ خود مینگارد: تعداد اینگونه فرامین شاه در هفده ماه نخستین سلطنت نادرشاه بالغ بود بر چهل و ششهزار قطعه فرمان. همچنین شاه امر کرد که در هر ماه رمضای، سی روز تمام ضیافت افطاری از طرف دولت به تمام خان‌ها، روحانیون، روسای قبایل و معاریف بلاد داده شود. بعلاوه در همین سال برای خانقاهای روحانیون و ملاها و مشایخ مورد نظر معاش مستمری مقرر شد، و شاه امر کرد که در عیدها برای هر یک اینها خلعت و دستار اعطا گردد. متعاقباً به ملا هاییکه در دورۀ اغتشاش ضد امان‌الله خان و ضد بچۀ سقا فعالیت کرده بودند مکافات نقدی داده شد. (تفصیل این وقایع در شماره‌های سال دوم روزنامه اصلاح مورخ سال ۱۳۱۰ شمسی درج است.)

این تنها نبود، در دسمبر ۱۹۲۹ ـ اصولنامه تأسیس جمعیت ملاها تصویب و متعاقباً در کابل موسسه «جمعیت العلما» مرکب از ملاها و فقهای طرفدار دولت نادری تأسیس گردید که اعضای مشهورترش اینها میبودند: مولوی بهرام خان قندهاری، مولوی محمد ابراهیم خان کاموی، مولوی عبدالرب خان اندری (رئیس محکمه تمیز)، مولوی حفیظ‌الله خان،

قاضی عبدالکریم خان و امثالهم. اینها موعظه و خطابه و مقاله نشر و ضد قیام‌کنندگان فتاوا صادر میکردند، اطاعت بیقید و شرط خانواده حکمران را امر خدا بقلم میدادند، در هر چهارشنبه بحضور شاه مجلس مباحثات مذهبی دایر مینمودند و در تمام مجالس و مراسم دولتی بحیث یک موسسهٔ رسمی در ردیف مجالس شورا و اعیان شرکت میکردند. شاه یک مشاور شرعی نیز در دربار خود مقرر کرده بود (ملا عبدالشکور خان) و هر ملائی که در افغانستان میمرد، یک فرمان تعزیت بخانواده‌اش میفرستاد. در هیئت وزرای افغانستان، مشهورترین روحانی آنزمان نورالمشایخ (فضل عمر خان مجددی) بحیث وزیر عدلیه، و یکنفر مجددی هراتی (فضل احمد خان) بصفت معین وزارت عدلیه شامل ساخته شدند. یکنفر قاضی هراتی (میر عطا محمد خان) رئیس مجلس عالی سنا گردید، و یکنفر مفتی هراتی (صلاح الدین سلجوقی) قونسل افغانی در هند و بعدها وزیر و سفیر شد. محمد صادق خان المجددی بوزارت مختاری افغانستان در مصر رسید. همچنین چند نفر روحانی دیگر از سادات کنر چون سید عبدالحمید خان پاچا و سید غلام رسول خان پاچا وغیره بحکومت‌های محلی و قونسلگری افغانی در هندوستان مقرر شدند و مولوی عبدالرحیم خان اندری والی قطغن و بدخشان گردید.

حتی جراید رسمی کابل نیز بدست ملا محمد امین خان خوگیانی و ملا برهان الدین خان کشککی (تعلیم یافتگان مدارس مذهبی هندوستان) داده شد. عدهٔ از ملاهای روزنامه نویس، در تملق و دروغ و تزریق کافور حکومت‌پرستی در شرائین جوانان افغانی، ریکارد قایم کردند. یک عده «محتسب» در شهرهای افغانستان بغرض محاسبهٔ ادای نماز و روزه منصوب شدند تا متمردین را با ضربت «دره» شرعاً مجازات نمایند. اتفاقاً در سال ۱۳۰۹ شمسی ملا حفیظ الله خان که مقاله و خطابه بسیاری بنام دین نشر میکرد، بمرد و نادرشاه شخصاً مراسم فاتحه‌گیری او را در قصر دلگشا انجام داد. جریده اصلاح نیز این خبر را با طمطراق منتشر ساخت. اینک یکدو نمونه فتوای این ملا نماها:

در یک «اعلان شرعی از طرف جمعیت‌العلمای افغانستان» (بامضای بیست نفر اعضای جمعیت) بعد از طول و تفصیل زیاد در چندین مواد، راجع بقیام مردم علیه حکومت (درینوقت مردم کلکان کوهدامن ضد فشار انتقامی حکومت به قیام پرداخته بودند) در ماده پنجم آن چنین حکم صادر میشود:

«زجرباغی و طاغی پادشاهی را شریعت مساوی به کفار بقتل بالسیف امر میدهد که ایشانرا بقتل

برسانید من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد بریدان یشق عصاکم او یفرق جماعتکم فاقتلوهم.» (شماره سوم اصلاح مورخ اسد ۱۳۰۹ صفحه دوم).

یک نمونۀ دیگر بقلم مولوی محمد سرورخان منتشر در جریدۀ اصلاح، خلصش اینست: «مردم داودزئی کلکان کوهدامن، والله! از مسلمانی بمرحله‌ها دور افتاده اند، حکومت تا کی مراعات شانرا نماید؟ بر مسلمانان لازم است که در گرفتار کردن شان که دشمنان خدا و رسول و مسلمانانند جهد و جد بلیغ نمایند، و حکومت با جدیت امر خداوند را بالای شان اجرا خواهد نمود. والسلام علی من التبع الهدی».

در هر حال حکومت افغانستان که نقاب شریعت بر رخ کشیده بود، بتأسیس یکعده مدارس مذهبی در مرکز و ولایات از قبیل دارالعلوم‌های هرات و نجم‌المدارس هده و مدرسه محمدیه قندهار وغیره با تقویۀ مدارس حفاظ پرداخت. دولت همچنین تمام ملاهای افغانستان را از خدمت عسکری زیر پرچم معاف نمود.

در زمان نادرشاه یکدوره تکفیر و تعزیز روشنفکران در کشور شروع شده و جریده رسمی اصلاح طی مقاله‌ئی در یکی از شماره‌های خود نوشت: «...یک حکومت صحیح میتواند طبایع مردم را تغییر دهد...» در چنین محیط اداری، طبعتاً حکومت افغانستان تمام مدارس و انجمن و جریده زنان را معدوم نمود، و محصلات افغانی را از ترکیه بافغانستان احضار کرد و براند، برقع و حجاب نسوان را اعاده کرد. حتی امر نمود که آینده در مطبوعات افغانی عکس هیچ افغانی سر برهنه چاپ نشود، و هنگام ناچاری، توسط «آقای برشنا» رسام دولتی (او نیز از شجرۀ محمدزایی بود) عکس‌های سر برهنه با کلاه مرسومه پوشانیده شود، هکذا تمام مراسم ارتجاعی و خرافاتی زنده گردید و تشویق شد.

کابینه اصلی ارگ و کابینۀ فرعی:

محمد هاشم خان برادر شاه هنگامیکه بغرض اشغال مقام صدارت از قندهار بکابل رسید، جریده انیس نوشت که: پذیرایی محمد هاشم خان مقرر است با پذیرائی محمود طرزی در مراجعت از میسوری هند مطابق باشد. روشنفکران بوضوح درک کردند که این تذکر بیمورد انیس دارای مفهوم خاص سیاسی است، و آن اینکه محمود طرزی نماینده ملت افغانستان بود که برای تحکیم استقلال تام سیاسی افغانستان بهند انگلیس رفته و برگشته بود، در حالیکه محمد هاشم خان معناً برای از بین بردن چنین استقلال تامی از هند بافغانستان

آمده است. چون دولت انگلیس عادت داشت که از انتقام ادبی مثل انتقام نظامی و سیاسی هیچگاهی اغماض نکند، پس این نشریه انیس حاکی از همان انتقام است. چنانکه اعمار «میناره نجات» در کابل عین مفهوم انتقامی را در برابر منارهٔ استقلال میرساند.

درهر حال محمد هاشم خان کابینهٔ خودشرا از اشخاص ذیل تشکیل نمود: وزیر حربیه شاه محمود خان برادر صدراعظم، وزیر خارجه فیض محمد خان زکریا خویشاوند صدراعظم، وزیر داخله محمد گلخان مهمند، وزیر مالیه میرزا محمد ایوبخان، وزیر معارف علی محمد خان، وزیر عدلیه نورالمشایخ مجددی و باز فضل احمد خان مجددی (قوه قضائی جزء قوه اجرائیهٔ بود)، وزیر تجارت میرزا محمد خان یفتلی، مدیر مستقل طبیه محمد اکبر خان محمدزائی، مدیر مستقل مخابرات رحیم الله خان. اما این کابینه اسماً کابینه بود، و در معنا وزرا از سکرترهای شخصی صدراعظم فرقی نداشتند. هیچ یک از وزرأ بدون امر صدراعظم حق تنفس در مجلس وزرأ و قدرت حتی استعفا از وزارت را نداشت. تمام قضایای عمدهٔ کشور در «کابینهٔ اصلی ارگ» یعنی برادران شاه محرمانه حل و فصل شده، و صدراعظم بدون چون و چرا تصویب و امضای مجلس وزرأ را در فیصله‌های مذکور میگرفت، و بار مسئوولیت تاریخی را در گردن وزرای جیره‌خوار میانداخت. اینک یکدو مثال کوچک:

در ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ شمسی نادرشاه، غلام نبی خان چرخی را بکشت. یکروز بعد این فاجعه را جریده رسمی اصلاح در شماره ۸۲ تاریخی ۱۷ عقرب باطلاع مردم افغانستان رساند و گفت که «اینمرد، قاتل و عیاش و فاسد و قاچاق‌بر و دزد بود». یکروز بعدتر، در شماره ۸۳ مورخ ۱۸ عقرب اصلاح باز نوشت که: «اعلیحضرت بعد از کشتن غلام نبی، مجلسی در صدارت از وزرا، معین‌ها، مجالس شورا و اعیان و جمعیت‌العلما تشکیل، و سبب کشتن غلام نبی را طرح فرمود. مجلس تصدیق و عریضهٔ تقدیم کرد و نوشت که از اوراق ملحوظهٔ مجلس خیانت‌های سابقه و لاحقه‌اش به ثبوت پیوسته، مجازاتیکه اعلیحضرت باو داده اند موجبات مزید تشکرات عموم اهالی را فراهم ساخته، ما هم صمیمانه ازین جامعه خواهی اعلیحضرت تشکر میکنیم.» یعنی کابینهٔ افغانستان تمام فجایع را که مقام سلطنت انجام میداد بعد از اجرای عمل، تصویب مینمود و مسئوولیت تاریخی را بعهده میگرفت.

در ۲۴ سنبله ۱۳۱۲ شمسی در ذیل یک کشتار دسته‌جمعی حکومت، یکنفر میرزا محمد مهدیخان نام نیز کشته شد، خویشاوند نزدیک مقتول میرزا محمد ایوب خان وزیر مالیه وقت بود که از ترس صدراعظم، کشته شدن او را در مجلس وزرأ امضأ نمود. ولی همینکه

وزیر در مجلس فاتحه‌خوانی این خویشاوند خود اشتراک نمود، مورد عتاب صدراعظم قرار گرفت، و از خدمات دولتی طرد شد تا بمرد.

فی‌الواقع قدرت قوای ثلاثه کشور (اگر چنین اطلاقی ممکن باشد) عملاً منحصر بشخص شاه و دو نفر برادرش (صدراعظم و وزیر حربیه) بود و بس. از همین جهت روشنفکران ایشانرا بکنایه «اقانیم ثلاثه» مینامیدند البته از رجال دولت نیز چند نفری در داخل اینحریم «مقدس» محرم و معتمد و صاحبان نظر بودند چون الله نوازخان ملتانی و شاه جی عبدالله پنجابی، فیض محمد خان زکریا و علی محمد خان بدخشانی. معهذ این کابینه افتخاری شکل میراثی داشت، چنانکه سلطنت شاهی افغانستان میراثی بود و یک وزیر بایستی مدت العمر وزیر میبود و اگر میمرد جایش بورثه او داده میشد مثلاً وقتیکه میرزا محمد خان یفتلی عضو کابینه بمرد، پسرش عبدالله خان یفتلی عضو کابینه شد. همچنین بعد از مرگ قاضی عطا محمد خان وزیر عدلیه، فرزندش آقای میر حیدر حسینی جزء کابینه گردید. زیرا پروگرام دولت شکل استعماری داشت و همینکه فردی را قبول کرده بود، خاندانش را بر میکشید و نسل بعد النسل برای خدمت خویش میپرورید. ازین قبیل بودند عدۀ از خاندانهای محمدزائی و بعضی از اعضای خاندان‌های ملکیار غزنوی، ماهیار وردکی، پوپل لوگری و امثالهم. عین روش اما بشکل معکوس در مورد خاندانهای مبارزین ملی افغانستان تطبیق میشد، یعنی اگر شخصی از اینها مطرود دولت میگردید، تمام خاندان حتی رفقایش سرکوب و از صحنۀ اجتماع رانده میشد مثلا خانواده‌های محمد ولیخان بدخشانی، غلام نبی خان چرخی، ناظر محمد صفرخان، شجاع الدوله خان غوربندی و امثالهم.

خاندان حکمران افغانستان با آنکه نماینده اریستوکراسی قرن هژدهم بودند، راه را برای ارتقای آن افراد عادی باز میگذاشتند که در راه خدمت بحکومت از تنزل بجاسوسی سرباز نمی‌زدند و یا وابسته بیکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند، اعم از رجال داخلی و یا وابستگان استعمار خارجی. بهمین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدیدی در افغانستان تشکیل گردید که در هیچ قالبی راست نمی‌آمد مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفعتاً سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین دول جهان میگردید (میرزا نوروز خان لوگری در ماسکو)، یا یک شاگرد پیزاردوز «باشی» ارگ سلطنتی میگردید (و این همان شخصیست که تعقیب آزادیخواهان هند که سرأ داخل افغانستان میشدند، بعهدۀ او بود و نامش محمد عالم لعل‌پوری میباشد). یک کمپودر دوا فروشی بازار، ناگهانی عنوان

داکتری و رتبه غندمشر نظامی بخشش میگرفت (زین العابدین خان). یکنفر ملا امام هم نایب اول مجلس سنای کشور میشد (حافظ عبدالغفار خان معین مجلس اعیان)، و یا یک کاتب کور سواد لوگری بوزارت مختاری افغانستان در عراق میرسید (میرزا عبدالرحمن خان پوپل) و بعداً خانواده‌اش در رأس امور کشور قرار میگرفت. پس با این ترتیب که حاضر باشها، پیشخدمت‌ها و پسران دائیهٔ خاندان شاهی نیز مامور و رئیس و حاکم میشدند، دیگر مسئله لیاقت و وطن‌پرستی نمیتوانست مورد بحث باشد.

همچنین یکعده مرموز و آدمهای عجیبی بشکل مرئی یا غیرمرئی روی صحنه آورده شدند که در ظرف چند سالی هر یک دارای نام و نشان و پول و کاخهای بلند و جزء اشراف کشور محسوب گردیدند. چون تاریخ مقید باستناد است، نه باستدلال، و هم در چنین موارد، دست یافتن به اسناد اگر ناممکن نباشد هم بسیار مشکل است، خصوصاً در محیط سربسته‌ئی مثل افغانستان، و در دایرهٔ اقتدار بیسرحد دولتی مانند دولت خاندان حکمران، پس نمیتوان بصراحت نام چنین اشخاصی را ذکر نمود ورنه بطور نمونه میگفتیم که امثال غلام جیلانی خان صادقی رئیس حمل و نقل، و یا عبدالرحیم خان قناد و هوتلی، و دها نفر امثال ایشان کسیتند، و چگونه ملیونر شدند، ویا امثال محمد علیخان لاهوری ساکن «مزنگ سرای مغل» (بعداً پروفیسور تاریخ) دها نفر دیگر مانند او، کیها بودند و چسان در افغانستان ثروتمند شدند.

با چنین فضائی مظلم که در افغانستان بوجود آورده شد، دیگر حکومت، ملت را بنظر جاهل و خاین و بیگانه میدید و قشر روشنفکر بایستی مانند دزدی که باپشتاره گیر آمده باشد، ترسان و گریزان در زیر خوف و حزن دایمی زندگی نمایند. هدف این فشار حکومت، که نقشهٔ دقیق آن بدست طراحان استعماری مرتب شده و از نظر روانشناسی مؤثر شدید در نفس مردم بود، همانا مسخ نمودن ملت رشید افغانستان بیک جامعهٔ گدا و مطیع و شکست خوردهٔ بود که بایستی مانند میتی در دست مرده شویان حکومت قرار داشته و بالاخره برای تجزیه کشور و یا تسلیم باستعمار مستعد و آماده گردد.

در تطبیق این نقشه شخص نادرشاه و برادرانش محمدهاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حربیه اختیارات مساوی داشته و هر یک پادشاهی مطلق‌العنان بشمار میرفتند، چنانیکه هر یک از آنها در پایتخت و ولایات کشور بامر شخص خود بدون تحقیق و محاکمه اشخاص را اعدام، شکنجه، حبس، تبعید، مصادره و خاندانها را برباد، قلاع را

محترق و منهدم و توده‌های مردم را سرکوب میکردند. بنابرین حکومت نادرشاه از همان قدم نخستین دست بخون مردم بشست. این حکومت سعی میکرد که خودش را در نظر ملت افغانستان خلف‌الصدق امیر عبدالرحمن خان مستبد جلوه دهد ولی بزودی مردم فهمیدند که بین این حکومت و حتی حکومت امیر عبدالرحمن فرق زمین و آسمان در اندازۀ استبداد آن موجود است. امیر عبدالرحمن در قرن ۱۹ خون مینوشید و نادرشاه در قن بیست. اول الذکر از استقلال خارجی کشور در برابر انگلیس چشم پوشید و اخیرالذکر از استقلال داخلی. امیر مرام خود را با شمشیر تطبیق کرد و نادرشاه با توطئه و تیغ. امیر آنچه از مردم گرفت در داخل کشور بماند و نادرشاه آنچه را گرفت در کشورهای بیگانه ذخیره نمود ووو...

ششم

دهشت و ترور در افغانستان

حکومت نادرشاه بمجرد تشکیل شدن در کابل، دست بعملیات خونینی زد که معمولاً در آغاز هیچ سلطنتی مطلوب نبود، از همان اول مرحله، بیحوصلگی دیوانه‌وار شاه در ریختن خون، مردم را باینفکر آورد که گویا خاندان حکمران انتقامی بالای ملت افغانستان طلبدارند. وقتیکه شاه مقتل محکومین را در خرابه‌زار بالا حصار مقرر، و توپهای آدم کش را مستقر نمود، مردم کابل علناً میگفتند که شاه برای گرفتن خون کیوناری اینکار را کرده است، زیرا مردم در همین جا سفارتخانه انگلیس را آتش زده و هفت صد نفر انگلیسی را کشته بودند. بعد از آنکه زندانهای حکومت در داخل ارگ سلطنتی، قوماندانی کوتوالی، سراهای شهر و ده مزنگ، برای فرود بردن مردان و زنان افغانستان دهن باز کرد، و شکنحه‌های متنوع (چوب‌زدن، فین و فانه کردن، بیدار خوابی دادن، گرسنگی دادن، دشنام دادن و امثال آن) شروع شد، مردم یقین کردند که دورۀ امیر عبدالرحمن اعاده گردیده است منتها با یک تفاوت آشکارا، و آن اینکه خاندان نادرشاه از هندوستان آمده است.

حکومت تمام این نظریات مردم را نسبت بخود میشنید و میدانست، ولی در عوض اصلاح خویش، به کینه و عناد و لجاجت می‌افزود تا جائیکه مصالحه و آشتی را با ملت جائی باقی نماند. حکومت امر نمود که مردم پایتخت بعد از وقت نماز خفتن تا صبح از خانه‌های خود برآمده نمیتوانند، و برای اعلام این قید، در تابستان بساعت ۱۰ بعد الظهر و در زمستان بساعت ۹ بعدالظهر «توپ شب» بصدا می‌آمد و شهر کابل چون قبرستان خاموش میگردید. به ادارات استخباریه و ضبط احوالات، و قوماندانیهای کوتوالی و حکام محلی اختیار داده شد که هرکرا مظنون شناسند توقیف نمایند. خاندان شاهی و سرداران محمدزائی بیک امر تیلفونی شخص را میتوانستند در محبس اندازند. من بچشم خویش در محبس‌های کابل جوانانی را بدیدم که در خانواده‌های اشراف خدمت کرده بودند و به گناه آنکه خانم

برایشان متغیر گردیده بود و بقوماندانی کوتوالی تیلفونی آنان را متهم معرفی کرده است، ماها و سالها بدون تحقیق در زندانها نیم گرسنه و نیم برهنه مانده بودند. مأمورین محابس حتی محابس سیاسی موظف و مختار در زدن و دشنام دادن اسراء بودند، طره باز قوماندان امنیه کابل، عبدل وزیرآبادی مامور امنیه کابل، سراج الدین گردیزی زندانبان ارگ سلطنتی، عبدالقادر لوگری کوتوال قندهار، محمد یوسف هراتی کوتوال فراه، نثار احمد لوگری زندانبان سرای‌موتی، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ و امثال ایشان در سرتاسر افغانستان، در برابر محبوسین سیاسی و جزائی، گنهکار و بیگناه، مرتکب اعمالی شدند که هیتلریها در مقابل یهودیها نشده بودند. محصلین کلان سال لیسه‌ها بانواع حیل (تطمیع، تخویف، فریب) از مدارس اخراج گردیدند تا نسل جدیدی زیر تربیه و ادراهٔ معلمین هندی بوجود آورده شود. دوایر متعدد جاسوسی در ارگ، در ولایت، در کوتوالی، در وزارت داخله، در صدارت عظمی، بریاست میرزا محمد شاه خان ننگرهاری (که از قبل هنگام مدیریت پوسته خود در جلال آباد، مشبوه بداشتن ارتباط مخفی با ادارات ماورای سرحد شرقی افغانستان بود) متشکل گردید. این اداره‌های جاسوسی در سرتاسر افغانستان فقط مصروف تعقیب خود مردم افغانستان مخصوصاً جوانان کشور بود و بس. طرد از ماموریت و مدرسه و تبعید در داخل و خارج کشور، ضبط دارائی اشخاص یک امر عادی شده بود. حکومت امر و جریده اصلاح نشر کرد که: «مردم کابل و شش کروهی اسلحه جارحه و ناریه نمیتوانند با خود حمل نمایند.»

نادرشاه و محمد ولیخان:

نادرشاه در همان اوایل ورود خود در کابل (خزان ۱۹۲۹) جنرال پینن بیک خان، میرزا محمد اکبر خان، امرالدین خان، عبداللطیف خان کوهاتی، محمد نعیم خان کوهاتی، عیسی خان قلعه سفیدی، تازه گلخان لوگری، سلطان محمد خان مرادخانی، محمد حکیم خان چهاردهی‌وال، احمد شاه خان کندکمشر احتیاط، دوست محمد خان غندمشر پغمانی و سید محمد خان کندکمشر قندهاری را بدون محاکمه گلوله باران کرد.

نادرشاه یکعده دیگر را چون آقا سید احمد خان، میر احمد شاه خان، احمد جانخان، و پسرش، نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمد آغه‌ئی، شیردل خان و نوردل خان لوگری و عبدالرحیم خان پیاروخیل تبعید و محبوس کرد. جریدهٔ اصلاح اینخبرها را در شمارهٔ ۸ مورخ ۲۴ قوس ۱۳۰۸ شمسی (دو ماه بعد از جلوس نادرشاه) اعلام نمود. درینجا سئوالی که

نزد مردم پیدا شد تنها راجع به گنهکاری و یا بیگناهی این اشخاص نبود، بلکه مردم ازینکه نادرشاه اشخاص را ناگهانی از خانه‌اش احضار کرده بدون اجرای تحقیقات و بدون حکم کدام محکمه شرعی یا عرفی و یا نظامی، فوراً اعدام میکند و یا تبعید و حبس مینماید، در حیرت فرورفته بودند

متعاقباً مردی چون محمد ولیخان وکیل شاه امان‌الله خان را که برای تحکیم استقلال کشور خدمات سیاسی زیادی انجام داده بود، حکومت در زمستان ۱۹۲۹ محبوس و با محمود سامی مرد منفوری یکجا بمحاکمه کشید (در حالیکه محمود سامی افسر نظامی و محل محکمه او دیوان حرب بود، نه دیوان عالی ملکی). اینکار برای این بود که محمد ولیخان را در انظار مردم افغانستان مانند محمود سامی یک شخص مشکوک و شبهه ناک وانمایند. استناد نادرشاه درین حکم، گرفتن یک عریضه جعلی از یکعده «سقویها» بود که آنان از ترس تهدید حکومت جدید، اظهار کرده بودند که در اغتشاش بچهٔ سقا تنها گناه آنها نیست، بلکه رجال حکومت امان‌الله خان هم بشمول محمد ولیخان از بچه سقا حمایت مینمودند. در حالیکه نادرشاه متعرض هیچکدام آنها از قبیل احمد علیخان لودین و ده ها نفر خارجی‌پرست دیگر نشد و تنها محمد ولیخان را از نظر مخالفت سیاسی به دیوان عالی کذائی تسلیم نمود.

رئیس این دیوان عالی مصنوعی عبدالاحد خان وردکی (ماهیار) و پیشکارش احمد علیخان لودین، و مدعی اثبات جرم ملا میر غلام ننگرهاری، و از اعضای عمده دیوان عالی، علی محمد بدخشانی وزیر معارف، و میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه بودند. عبدالاحد خان همان آدمیست که در غزنی شاه امان‌الله خان را در مقابل بچه سقا تخریب کرد و بعقب کشی واداشت. احمد علیخان آدم دیگریست که دهارهٔ بچه سقا را ضد شاه امان‌الله با اسلحه دولت مجهز ساخت. ملامیر غلام یکی از دشمنان سرسخت امان‌الله خان بود که مقالات خاصمانه و ارتجاعی او در جریدهٔ انیس ضد شاه و ترقی و تحول منتشر گردیده است. علی محمد خان و میرزا محمد حسین خان از قبل تحت اشتباه سیاسی روشنفکران قرار داشته، و بطرفداری از سیاست استعماری مظنون بودند. شهود اثبات جرم علیه محمد ولیخان هم مامورین و امضای باند بچهٔ سقا بودند از قبیل خواجه بابوخان کوهدامنی وزیر دخله بچه سقا، عطا الله خان صاحبزاده وزیر خارجه بچه سقا، آغا سید احمد خان رئیس ضرابخانه سقوی، سید آقا خان قوماندان کوتوالی سقوی، خواجه میر علم خان

برادر وزیر داخله سقوی، میزا عبدالقیوم خان مستوفی سقوی، محمد عمر خان و عبدالرحیم خان کوهدامنی. همچنین از کارکنان حکومت جدید، گل احمد خان ملکیار معین وزارت عدلیه، امیر محمد نام بهسودی و زین العابدین خان، جزء شهود علیه محمد ولیخان بشمار میرفتند. اعضای این دیوانعالی ۷۵ نفر از آنجمله دو نفر از کابینهٔ بر سر اقتدار، ۲۳ نفر از شورای کذائی و ۳۴ نفر از ولایات بودند.

نخست هیئت تحقیق (حافظ جی عبدالغفار خان، میرزا محمد حسین خان دفتری و سه نفر دیگر) سوال و جوابهای در محبس با محمد ولیخان نموده، و جوابهای صریح و مقنع دریافته بودند. باز جلسهٔ اولین دیوان عالی در۱۵ دلو ۱۳۰۸ شمسی منعقد و اوراق تحقیقات ابتدائی (در غیاب محمد ولیخان) خوانده شد. در ۲۰ دلو سال مذکور جلسهٔ دوم دیوان عالی (مواجه محمد ولیخان) در تالار قصر استور با حضور چند نفر سامع دایر گردید. سه نفر از اعضای جمعیت سیاسی (جوانان افغان) (غلام محی الدین خان آرتی، عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیه کابل، و نگارنده اینکتاب) و یکنفر از آزادیخواهان مشهور هندوستان (راجه مهندر پرتاب) جز، مشاهدین قرار داشتیم.

محمد ولیخان احضار و مقابل میز رئیس جا داده شد، او همان چهره آرام و سنگین همیشه‌گی خود را داشت، و با متانت و خونسردی قرائت اوراق تحقیقات ابتدائی را شنید. چون جوابهای کتبی خودش اتهامات متناقض هیئت تحقیق را به وضاحت تردید و ابطال نموده بود، منتظر بود رئیس مجلس اتهامات حکومت را علیه او ثابت نماید. مدعی اثبات جرم، شهود ساختگی را پیش کشید، و از همه اولتر احمد علیخان لودین بلفظ (اشهد بالله) شهادت داد که: «محمد ولیخان، راز عدم تعهد شاه امان‌الله خان را با بچهٔ سقا افشا کرده، و برای حبیب‌الله و سید حسین احوال داده است تا بالای حکومت بد گمان شده و بنای شرارت گذاشتند.» یعنی هنگامیکه خود احمد علی بحیث رئیس تنظیمه شاه با بچهٔ سقا عهد قرآن بسته و حیات او را تضمین کرده بود، این محمد ولیخان بود که بچهٔ سقا را مطلع ساخت تا اینعهد را از طرف شاه نشناخته و اعتماد نه نماید. در حالیکه محمد ولیخان کتباً تصریح کرده بود که هنگام وکالتش از شاه: «بچه سقأ که یک دزد کوه گریز بود خواهش کرد که با او عهد قرآن و تضمین جان شود آنگاه خودشرا تسلیم میکند، اما من چنین عهدی را با یک دزد نپذیرفتم و تسلیم بدون شرط او را خواستم». وقتیکه احمد علی شهادت خودشرا ادا کرد، محمد ولیخان با استحقار نگاهی باو افگنده، و جواب سابق

خودشرا تکرار نمود. آنگاه احمد علی بایستاد و با لهجۀ دریده گفت: «والله خاین استی. با الله خاین استی». محمد ولیخان برئیس مجلس خطاب کرد: «شما که رئیسید، حفظ آداب گفتگو را در مجلس بعهده دارید، نباید اجازه بدهید که آدمی مثل احمد علیخان هرزه درائی کند. و اما من حاضرم که نه تنها از کارهای خود بحیث وکیل اعلیحضرت امان‌الله دفاع کنم، بلکه خودم را مسئول و جوابده تمام اعمال و اقوال اعلیحضرت امان‌الله خان میدانم.» اما رئیس مجلس مجال نداد، و شهود دیگر را پیش کشید که همه بنوعی از انواع وابسته‌گی محمد ولیخان را به بچۀ سقا شهادت دروغین دادند.

سامعین بیطرف بکلی مبهوت شده بودند که چگونه دوستان و خدمتکاران بچۀ سقا همه درینجا مطمئن و آرام نشسته، و دیگری را بدوستی بچۀ سقا محکوم مینمایند، و چگونه دشمنان شاه امان‌الله خان امثال عبدالاحد خان و احمد علیخان و خاندان نادرشاه مرد دیگری را بنام دشمنی با شاه امان‌الله خان متهم و محکوم میکنند. در همین لحظات بود که غلام محی الدین خان آرتی از صف سامعین بایستاد و فریاد کرد: «اینشخص صادق افغانستان را که شما زیر تهدید قرار داده اید، چرا نمیگذارید که در هجوم این اتهامات وکیل مدافع بگیرد؟ و...» هنوز سخن اینمرد در دهنش بود که بامر رئیس مجلس او را کشان کشان از تالار محکمه خارج کردند. (ولی او در بازار شاهی رفت و مردم رهگذر را جمع و مخاطب قرار داده بیانیه مفصلی راجع بشخصیت و خدمات محمد ولیخان، و توطئه خائنین علیه او، ایراد کرد و گفت اینشخص از جهتی محکوم میگردد که او ضد ارتجاع و استعمار انگلیس بود...) متعاقباً راجه مهندر پرتاب در صف سامعین بایستاد و به رئیس مجلس گفت: «گرچه من یکنفر خارجی و درین مجلس سامع و حق سخن‌زدن ندارم، معهذا شما را متوجه میسازم که محمد ولیخان از رجال بزرگ و بین‌المللی افغانستان است که برای معرفی کردن استقلال آن در ممالک خارجه خدمات قیمتداری انجام داده است، باید شما در رفتار و قضاوت نسبت باو محتاط باشید، و شخصیتش را در نظر بگیرید. تا اکنون از طرف بسا آزادی‌خواهان (مطلبش از مبارزین هندوستان بود) تلگرافهای متعددی راجع باینشخصیت و حمایت ازو رسیده است...» رئیس مجلس چون نمیتوانست مهندر را مثل غلام محی الدینخان آرتی که یکنفر تبعۀ افغانستان بود، تحقیر و توهین نماید، به نرمی او را متوجه حفظ موقفش بحیث یک سامع خارجی ساخت.

وقتیکه مهندر نشست از صف مقابل عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیه کابل بایستاد و

صدا کرد که: «مضحکتر ازین محاکمه‌ئی در جهان نبوده است که برای محکوم کردن شخصی مثل محمد ولیخان باتهام طرفداری از بچۀ سقا شهودی که علیه او آورده شده، همه از دوستان و خدمتکاران بچۀ سقا استند. از روباه پرسیدند که شاهد ادعایت کیست؟ در جواب دم خود را جنباند و گفت اینست شاهد من...»

سخنان عبدالرحمن خان تازه آغاز شده بود که احمد علیخان لودین از جا جهید و با کمک دو نفر محافظ، از دستهای رئیس بلدیه شهر گرفته و او را از مجلس خارج نمودند. رئیس مجلس هم جلسه محاکمه محمد ولیخان را خاتمه یافته اعلان کرد و خودشرا به محبس فرستاد. در عوض، محمود سامی را احضار و محاکمه او را آغاز نمود. محمود سامی نیز بضدیت با شاه امان‌الله خان و خدمت به بچۀ سقا متهم شده بود. محمود سامی بعد از استماع اوراق تحقیقات و اتهامات علیه خود، همه را تکذیب و رد کرد و گفت: «شاه امان‌الله خان ولینعمیت من بود، و تا مغز استخوانم از نعمت او پر است، من هیچگاه به او خیانت نکرده ام. این وکیل اثبات جرم من (پیر محمد خان غندمشر تره‌خیلی) وقتی در مکتب حربیه شاگرد من بوده، و از من اذیتی دیده، لهذا در ادعای خود علیه من صادق نیست.» رئیس مجلس شهود را پیش کشید، و مجلس را ختم نمود. محمود سامی هم بزندان فرستاده شد.

این درامه یکبار دیگر در ۲۲ دلو ۱۳۰۸ تکرار شد. مجلس حکم کرد که محمود سامی خاین است، و او را برای دفع و جر احضار کردند. محمود سامی مثل سابق از تمام اتهامات علیه خود انکار، و دعاوی مدعی را رد نمود. بعد از اخراج محمود سامی از محکمه، محمد ولیخان را احضار کردند، و دفع وجر خواستند. محمد ولیخان اینبار نیز دفاع خودشرا کتباً ارائه نمود. رئیس مجلس و میر غلام وکیل اثبات جرم، باز شهود کذائی را پیش کشیدند، و آنگاه محمد ولیخان را مرخص، و خود حکم بخیانت او نمودند. فیصلۀ این مجلس کتباً به شاه تقدیم شد، و درین فیصله راجع به محمد ولیخان چنین گفته شد: «...بظن غالب (؟) حکم نمودیم به خیانت و مسئولیت، همین محمد ولیخان مدعی علیه که بجامعه ملت و دولت و وطن افغانستان، خیانت کرده و موجب تعزیز است. و یقین نوع تعزیز آن، مفوض به رای اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی است که هرچه لازم بدانند، در اجرای آن شرعاً مختارند.» (رجوع شود بکتاب «محاکمه خائینین ملی محمد ولی و محمود سامی» طبع کابل سال ۱۳۰۹ شمسی).

نادرشاه بعد از گرفتن فیصله دیوانعالی، در ۱۷ حمل ۱۳۰۹ مجلس بزرگی مرکب از مامورین ملکی و نظامی و عدهٔ از معاریف شهر کابل و اطراف یک منزلی شهر، در عمارت سلامخانه عمومی تشکیل، و ریاست جلسه را بدست گرفت. و در طی نطقی چنین گفت: «... من محاکمهٔ مجرمین اجتماعی را به ملت مفوض، و برای محاکمه محمد ولی و محمود سامی دیوان عالی تشکیل کردم. آنها بحضور ملت محکوم به خیانت ملی شدند، و جزای شان بحکومت تفویض گردید. برای آنکه حاکمیت ملی تأمین شود، این دو خیانت کار ملی را که به نزد شما ملت متهم، و بدست شما ملت محاکمه، و به نزد شما ملت خیانت و جنایت شان ثابت شده است، برای تعیین مجازات هم بشما ملت مفوض مینمایم تا مجازات شانرا تعیین نمایید...»

آنگاه فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بایستاد و فیصله و حکم دیوان عالی را در چند سطر بخواند، و اوراق تحقیق را که ۲۷ ورق بود همچنان مکتوم نگهداشت. مجلس که از جریان قضایا و متون اوراق بیخبر بود، در تردد افتاد. نادرشاه برای حل فوری قضیه، مجلس را مخاطب ساخته گفت: «حسب فیصلهٔ محکمه (؟) یک سزا حبس است و یک سزا اعدام پس اول طرفداران اعدام محمود سامی استاده شوند.» چون محمود سامی از سابق در بین مردم بدنام و طرف اشتباه بود، مجلسیان اکثر بایستادند. آنگاه نادرشاه گفت «طرفدران اعدام محمد ولی استاده شوند، و طرفداران حبس او نشسته باشند.» مجلس که بین حکم اعدام و حبس محصور مانده و راه سوم نداشتند، پس جزای کمتر را اختیار نموده و اکثریت در جای خود نشسته ماند. نادرشاه بشتاب گفت که: «مجلس باتفاق آرا اعدام محمود سامی را خواست، پس او اعدام شود. در مورد محمد ولی به احترام از تساوی آرا (؟) بحبس او اکتفا شود و مدت حبس هشت سال خواهد بود.» ازینکه محمد ولیخان کشته نشد، مجلسیان (باستثنای دستهٔ مخصوص گماشتگان حکومت) همهمه شادی سر دادند. نادرشاه هم ختم مجلس را اعلام نمود.

این اولین و آخرین مجلس محاکمهٔ علنی و تعیین مجازات، در مورد محبوسین سیاسی افغانستان در دورهٔ نادرشاه بود. نادرشاه از آن بعد تا زنده بود کسی را علناً محاکمه نکرد، و آنچه خود خواست تطبیق نمود. در هر حال محمود سامی در همانروز، توسط سید شریف خان کنری سر یاور نظامی شاه، در کالسکهٔئی به موضع سیاه‌سنگ کابل منتقل، و گلوله باران شد.

این سید شریف خان سریاور نادرشاه جوان قوی پیکر و بلند بالا از افسران تحصیل یافته مکتب حربی کابل بود که مادری داشت چترالی. دختر کاکای این مادر، زن چترالی الله نواز خان ملتانی بود و لهذا سید شریف خان و الله نوازخان از راه این خویشاوندی با هم مربوط و علاوتاً هم مسلک بودند. یکزن شاه‌جی نیز از مردم چترال بوده و شاه جی و الله نواز و سید شریف خان، را باهم مرتبط میساخت. سید شریف خان از دشمنان جدی رژیم امانیه و جوانان افغانستان بود. او در دربار نادرشاه حتی وظیفه جلادی را نیز ایفا میکرد. غلام نبی خان چرخی را همین شخص زیر قنداغ تفنگ قرار داد، و ریسمان‌دار را در گردن محمد ولیخان او انداخت و در شکنجهٔ عبدالخالق خان سهم گرفت. سید شریف خان یک رساله کوچکی نیز بنام «یک منظرهٔ عسکری» تحریر و بکابل طبع کرده است که مشحون از پروپاگندهای میان تهی در تعظیم از دولت نادرشاه و توهین از دولت امانیه است. اما اینجوان جلاد کنری عمر درازی نداشت و بزودی هنگام سورای از اسب فروافتاد، و مغزش در زیر سم ستور متلاشا گردید. نادرشاه گرچه عجلاتاً محمد ولیخان را نظر به تقاضای وقت نکشت و محبوس نگهداشت ولی او کشتن اینمرد را وظیفهٔ خود میدانست، لهذا در تابستان ۱۹۳۳ (۲۴ سنبله ۱۳۱۲ شمسی) بدون علت و دلیل تازه‌ئی امر کرد تا او را در کنارهٔ ده مزنگ با چند نفر دیگر (جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمدخان چرخی، جنرال شیر محمد چرخی، فقیر محمد خان و میرزا محمد مهدیخان) بدار کشیدند. سید شریف خان سریاور نظامی شاه، در زیر دار به محمد ولیخان تکلیف کرد که خودش ریسمان دار را بگردن اندازد، محمد ولیخان استنکاف کرد و گفت: «به نادر خان بگوئید که آمده ریسمان را به گردنم اندازد.» سید شریف با یک حرکت وحشیانه پیش شد و گفت: «من این ریسمان را بگردنت می‌اندازم» و هم انداخت. محمد ولیخان باز گفت: به نادرخان بگوئید که اگر تو هزار آدم مثل مرا بکشی، بازهم روزی رسیدنی است که ملت افغانستان ماهیت اصلی ترا خواهد شناخت، و حساب خود را خواهد گرفت.» سید شریف سریاور مجال بیشتری نداده ریسمان را کشید و حرکات بی‌ادبانه اجرأ نمود.

میرزا محمد مهدیخان قزلباش که محکوم دیگری بود، همینکه دید محمد ولیخان را از دیگران پیشتر بدار میآویزند، فریاد زد که: «اول مرا بدار بزنید تا مرگ چنین مردی را بچشم خود نبینم.» این خواهش او عقب‌زده شد و نوبت باعدام فقیر احمد خان (رئیس جنگلات) رسید. این جوان آراسته و تحصیل‌کرده جزء حلقهٔ سیاسی میر سید قاسم خان بود. وقتی که او سرکاتب سفارت افغانستان در ماسکو بود، مورد توهین محمد هاشم سفیر قرار گرفت

و با آتش تفنگچه جواب این اهانت را داد، ولی بدبختانه یکنفر کوریر افغانی که خودشرا بین فقیر احمد خان و محمد هاشم خان حایل ساخت، ازین گلوله بیافتاد و چشم از جهان پوشید، در حالیکه محمد هاشم خان بسرعت فرار کرده بود. اینک که محمد هاشم خان صدراعظم افغانستان، و فقیر احمدخان محبوس دست او بود، لابد بدار زده میشد. روزیکه نادرشاه فرمان اعدام محمد ولیخان و چند نفر دیگر را بصدارت ارسال نمود، نام فقیر احمد خان جز فهرست اعدام شوندگان نبود. محمد هاشم خان همینکه فهرست را بخواند و امر اجرای فرمان بداد، مجدداً فهرست را بخواست و گفت: «نام یکنفر فراموش شده.» آنگاه بقلم خود نام فقیر احمد خان را بنوشت و بفرستاد. محبوسین سیاسی ارگ حکایت میکردند که وقتی صدای زندانبان ارگ بلند شد که فقیر احمد خان بیاید، فقیر احمد خان بایستاد و لباس و دستارش را وارسی نمود، آنگاه با بی‌اعتنائی و زهرخند مستهزیانه برآمد و در حلقۀ کشندگان و کشته‌شوندگان داخل شد. و الحاصل این پنج نفر یکی پی دیگری بدار آویخته شدند.

جنرال شیر محمد خان چرخی با سکوت و خونسردی ریسمان دار را استقبال نموده هیچ حرفی نزد (اینشخص بشجاعت معروف بود). جنرال غلام جیلانی خان چرخی در پایه دار فریاد کرد که: «اگر کشته شدیم پروا ندارد، تنها میخواهم که فرزندان ما از تحصیل محروم نگردند.» البته اینخواهش از دشمن که مردانگی را نمی‌شناخت رد گردید و داستان اینخاندان مانند داستان خاندان محمد ولیخان بانجام رسید.

دارائی کوچک محمد ولیخان که عبارت از خانه و کافی و زمینی بود و از دولت امانیه بازیافته بود، ضبط شد. چون اولاد محمد ولیخان همه کوچک و صغیر بودند، در عوض شان، خواهرزاده‌های محمد ولیخان (محمد امین خان وزیر مختار سابق افغانی در برلین و محمد سعید خان محصل مدرسه) در زندان‌های کوتوالی و ارگ افتادند، و بالاخره هر دو نفر در زندان جان دادند. اولاد صغیر محمد ولیخان از مدرسه طرد و از تحصیل رسماً ممنوع گردید و عایله‌اش در یک خانه بغل کوه زیر مراقبت گرفته شدند. زنان و اولاد خاندان چرخی همه در زندان افتاده بودند.

دولت نادرشاه و مردم کاپیسا و پروان (کوهدامن و کوهستان):

نادرشاه که مصمم بود هیچ قوتی را در افغانستان (اعم از توده‌های سلحشور، و روشنفکران)

مجال ضدیت با ادارهٔ مطلق‌العنان خودش، و یا مخالفت با سیاست استعماری انگلیس ندهد، سرکوبی چنین قوا را با شمشیر و سیاست مدنظر داشت. اما برای استعمال شمشیر بهانه بایست داشت، و این بهانه را از راه سیاست میتوان بدست آورد. اولین اقدام سیاسی نیز بر مبنای ایجاد نفاق بین‌الاقوامی افغانستان، و تولید دشمنی بین مردم کشور قرار داشت. نادرشاه این سیاست را مورد عمل قرار داد، چنانکه در حمله بکابل عدهٔ از خوانین پاکتیائی را به اغتنام و تاراج داخلی کابل واداشت، و از صعوبت زندگی اینمردم سواستفاده سیاسی نمود. باینمعنی که تاراج ارگ سلطنتی و خانه‌های طرفدران حکومت سقوی را در کابل برایشان مباح نمود. اینها نیز بعد از استیلا بر کابل، خزاین ارگ سلطنتی را به یغما بردند، و خانه‌های متعددی را بعنوان طرفداری بچه سقا تاراج نمودند. در حالیکه بچه سقا در کابل چنین عملی را مرتکب نشده بود، و خانه‌های را که بداشتن اسلحه مظنون واقع میشد، فقط به تفتیش آن قناعت میکرد و بجز اسلحه بسایر اموال خانه دست نمیزد. در روز ورود بچه سقا بکابل تنها یکنفر سپاهی او به دکانی دستبرد نمود، ولی سید حسین گوش را بدیوار دکان میخکوب نمود، از آن بعد دارائی هیچکس بتاراج نرفت، مگر آنکه رسماً مصادره میشد.

و اما عدهٔ از خوانین پاکتیأ هر یک بنوبهٔ خود آنچه میخواستند از دیگران تملک میکردند. چنانچه سربلندخان جاجی بمجرد ورود در کابل خانه عبدالرحمن‌خان کوهستانی را که خودش قبلاً بطرفداری سقو در هزاره‌جات کشته شده بود، تملک نمود. وقتی که ورثه عبدالرحمن خان بنزد شاه عارض و فرمان تخلیه خانه خود را گرفتند، سربلندخان در جواب فرمان شاه نوشت که: «ما و شما یکجا بکابل رسیدیم، اعلیحضرت ارگ را ولجه کردند و من خانه عبدالرحمن‌خان را. پس هر وقتی که اعلیحضرت ارگ را به صاحبش مسترد فرمودند، من نیز خانه را به صاحبش رد خواهم نمود.» البته اینجواب قاطع بود، و خانه برای همیشه در ملکیت سربلندخان باقی ماند (سربلندخان گرچه سواد نداشت اما این بیسوادی مانع آن نبود که رتبه نایب‌سالاری از شاه حاصل نماید). شاه با دادن مراتب نظامی بعدهٔ از خوانین پاکتیأ، و هم مستثنا شمردن مردم پاکتیأ از قرعه عسکری و خدمت زیر پرچم سیاست تفرقه‌افگنی و تبعیض خود را آغاز کرد. البته شاه که هنوز اردوی قوی تشکیل نکرده بود، شدت احتیاج خودشرا بقوهٔ پاکتیأ احساس میکرد، و لهذا از دادن بعضی امتیازات بآنها دریغ نمیکرد.

وقتیکه نادرشاه کابل را اشغال و بچهٔ سقا فرار کرد، بعضی رفقای مشکوک معیت او، بچه

سقا را به تسلیم واداشتند و او در کابل اعدام شد. حکومت برای بدست آوردن مهلت و تحکیم خود در پایتخت، معجلاً عفو عمومی را اعلان کرد و با مردم کاپیسا و پروان راه مدارا پیش گرفت، حتی میرزا محمد یوسف‌خان سر منشی بچه سقا را بحکومت آنمردم گماشت، و مردم هم راه اطاعت پیش گرفتند. البته این مدارای حکومت موقتی، و سرکوبی قاطع اینمردم مدنظر بود. همینکه حکومت مستقر شد، هنوز سال ۱۳۰۸ تمام نشده بود که یک نقشه خطرناک برای عملی ساختن این سرکوبی طرح شد تا بهانه اقدام بدست حکومت افتد و آن اینکه: از سال‌ها پیشتر یکنفر سکهه بنام منگل‌سنگ بابای درمسال شوربازار، در کوهدامن دارای زمین و باغ و با مردم محشور بود. این سکهه جوان، هوشیار و کم سخن و مرموز، با چهرهٔ جذاب و ریش قشنگ فروهشته بسرعت در مردم دلیر کوهدامن تأثیر و نفوذ عمیقی نمود. او دوستان و آشنایان بسیاری بشمول دهارهٔ دزدان پیدا کرد. هیمنکه بچهٔ سقا پایتخت را اشغال کرد، بابا منگل‌سنگ علناً در میدان سیاست ظاهر شد. بچهٔ سقا و تمام باند او، به این بابای سکهه احترام میگذاشتند، و در عکسهای که می‌انداختند، بابا را در صف اول وزرای خویش قرار میدادند. بابا نیز دیگر یک سکهه متقی قدیم نبود. و در مجالس بچهٔ سقا روی یک سفره با آنان نان میخورد. در هنگام تسلط بچهٔ سقا اینشخص بهوس ازدواج افتاده وقتیکه او در کلکان سواره بخانه عروس میرفت، افسران بچه سقا در رکاب او دوستانه و پیاده حرکت میکردند.

بعد از آنکه حکومت بچهٔ سقا از بین رفت و همکاران او سرکوب گردید، اینشخص همچنان دست نخورده و مأمون و مصئون باقیماند. این تنها نبود بابا منگل‌سنگ کماکان در کوهدامن رفت و آمد داشت، و مقام او در نزد رفقای قدیم محفوظ بود. در هر حال اینشخص مرموز و مشکوک در همان سال اول سلطنت نادرشاه (۱۳۰۸ - ۱۹۲۹) از کابل به جبل‌السراج رفت و بسرعت به تشکیل یک باند جدید پرداخت. تعداد این دستهٔ ماجراجویان به سه صد نفر میرسید که از بین خود به تشکیل یک کابینه هم دست زدند. البته برای آنکه در اقدام انتقامی و سرکوبی مردم کاپیسا و پروان بهانه آشکارا در دست حکومت افتد، تنها تشکیل هیئت وزرای این ماجراجویان جدید کافی نبود، پس واداشته شدند تا در ماحول خود بحمله‌ئی بپردازند. ولی همینکه مردم شمالی ازینحادثهٔ خطرناک آگاه شدند، پیش از آنکه حکومت مرکزی بهانهٔ سوقیات نظامی علیه مردم آنجا را بدست آرد، خود برخاستند و با ماجراجویان رزم داده، عدهٔ از ایشان را بکشتند و عدهٔ را زخمی و اسیر و بقیه را فراری و متواری ساختند. معهذا دولت فرصت را از دست نداد و داخل اقدامات شدید نظامی شد.

جریده اصلاح در شماره ۱۰ جدی ۱۳۰۸ شمسی خود درینموضوع نوشت که تا حال ۱۹۲ نفر از مردم شمالی محبوس، ششهزار تفنگ جمع‌آوری شد، و تفتیش خانه‌ها هنوز دوام دارد. اصلاح در شمارهٔ ۱۱ جدی ۱۳۰۸ خود گفت که هفتاد نفر کوهستانی اسیر، و هفت سر کشته‌شدگان بکابل رسید. هکذا در شمارهٔ ۲۹ حوت ۱۳۰۸ خود خبر داد که سه صد نفر اسیر و عدهٔ مقتول گردیدند و عدهٔ فرار کردند و هم پنجاه نفر در یکروز بکابل اعدام گردیدند. عنوان اینخبر آخری در صفحهٔ اول جریدهٔ مذکور «اعدام اشرار» بود. در حالیکه شاه در کابل هرروز از ده تا پنجاه نفر مردم شمالی را گلوله باران مینمود، و تعداد مجموع این کشتارهای دسته‌جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفت صد نفر میرسید.

خوب اینکه آقای منگل‌سنگ درین اقدام خود، از کدام منبع الهام گرفته بود (از دولت مرکزی ویا از یکدولت استعماری خارجی؟) با تکیه به استدلال نمیتوان سخن گفت، جز آنکه خود این بابای مذهبی بحل این معظله بپردازد (آقای منگل سنگ تا هنگام تحریر این کتاب زنده و مرفه و مأمون و مطمئن در کابل و شمالی است).

دولت بنام تنظیم مجدد کاپیسا و پروان، نه‌تنها بسوقیات نظامی اکتفا نکرد، بلکه یک هیئتی به ریاست میرزا محمد یعقوبخان والی کابل و قوماندانی عبدالوکیل خان نایب‌سالار نورستانی نیز فرستاد. اینشخص فشار سختی بالای مردم وارد، و بجمع کردن اسلحه و پول شروع نمود. هیئت بعد از آنکه عملاً مردم را متیقن ساخت که عفو عمومی شاه در مورد کوهدامن و کوهستان حرفی پیش نبوده است، در زمستان ۱۳۰۸ بکابل برگشت. در همین وقت بود که حکومت، از طرف ۱۲۵ نفر بشمول ارکان حکومت بچهٔ سقا از قبیل عطا محمد خان کوهستانی والی سقوی بلخ، میر بابا صاحب چهاریکاری والی سقوی قطغن و بدخشان، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سقوی و امثالهم بدسیسه عریضه‌ئی گرفت که گویا محمد ولیخان وکیل شاه امان‌الله در اغتشاش سقوی دستداشته است. حکومت او را محبوس و محاکمه و بالاخره اعدام نمود.

در تابستان ۱۹۳۰ (۱۳۰۹ شمسی) مردم کلکان در برابر فشار حکومت نظامی قیام، و تقریباً ششصد نفر مسلح بالای عسکر ساخلو و حکومت محلی کوهدامن حمله کردند. از کابل سید عبدالله شاه‌جی و عبدالوکیل خان نایب‌سالاری با یکدسته عسکر سوق گردید، و در جنگی که واقع شد، نایب‌سالار کشته و شاه جی فراری گردید. بامر نادرشاه منارهٔ

یادگاری هم بنام عبدالوکیل خان در میدان دهمزنگ ساخته شد، گواینکه در میدان جنگ با خارجی شهید شده باشد. متعاقباً جنرال غوث خان با قوه تازه رسید، در عرض راه‌ها قلعه‌های مردم را آتش زد و اسرا را از برجهای بلند بزمین پرتاب کرد. تا اینوقت محمد گلخان مهمند وزیر داخله با عنوان رئیس تنظیمه شمالی رسیده بود (اسد ۱۳۰۹) و بسنت امیر عبدالرحمن لشکرهای حشری مخصوصاً از ولایت پاکتیا رسیدن گرفت. این عساکر از طرف شاه‌جی در پاکتیا تنطیم و بشمال سوق شده بود. طوریکه جریده اصلاح در شماره‌های اسد ۱۳۰۹ خویش نوشت تعداد لشکر حشری از مردمان احمدزائی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطی‌خیل، وزیری، وردک، میدان، و تگا و بر بیست و پنجهزار تفنگدار بالغ میشد، و این غیر از قوای منظم دولتی بود.

آیا وظیفهٔ آقای محمد گلخان مهمند و اینقوای بزرگ نظامی و حشری در ولایت کاپیسا و پروان چه بود؟ و آیا الله نوازخان هندوستانی یاور شاه و فیض محمدخان زکریا وزیر امور خارجه که شخصاً از کابل به قلعهٔ مرادبیگ مرکز محمد گلخان مهمند رفته و برمیگشتند، چگونه هدایات سری شفاهی به محمد گلخان میدادند؟ جواب این سوال را اعمال و رفتار محمد گلخان مهمند درین ولایت، بوضوح میدهد و آن اینکه:

قیام کلکانی‌ها و داودزائیهای کوهدامن در سرطان ۱۳۰۹ شمسی بعمل آمد، محمد گلخان در ۴ اسد سال مذکور بریاست آنولایت گماشته شد. او با اتکا بقوهٔ بیست و پنج هزار نفری حشری و یکفرقه عسکر منظم و توپخانه دولتی در پروان و کاپیسا دست بعملیاتی زد که در یک کشور فتح شدهٔ خارجی هم مجاز نیست؟ محمد گلخان درینولایت قیافت یک مارشال فاتحی بخود گرفته، در کمال تکبر و بیگانگی با مردم پیشامد و روش دشمنانه و وحشیانه نمود. او قوای حشری و نظامی را در تاراج خانه‌ها، انهدام دیوار باغها، احراق قلعه‌ها بگماشت، و خود از شکنجه و لت و کوب و اهانت مردم (اعم از قیام‌کننده و مطیع دولت) فروگذار نکرد. او از قیام‌کننده جان میخواست و از مطیع مال، انکار کننده را چوب میزد و دشنام میداد، حتی تهدید باحضار زنش در مجلس عام مینمود. در خانه‌های که تلاشی میشد و اسلحه و پول بدست نمی آمد، زنان خانواده تهدید به فروبردن سوزن در پستانشان میشد. با این روش تا زمستان ۱۳۰۹ شمسی (طبق اطلاع شمارهٔ ۵۸ مورخ دلو روزنامه دولتی اصلاح) محمد کلخان از مردم کاپیسا و پروان ۲۳۷۸ تفنگ و ۱۷۰ تفنگچه، و ۳۹۳۸۴ دانه طلا، و ۱۴۹۲۰۶ سکه نقره بیرون کشید و بکابل تقدیم کرد. البته آنچه را که

قوای حشری و نظامی برای خود گرفته بودند، داخل اینحساب نیست. این تنها نبود، محمد گلخان (طبق خبر شمارهٔ سابق‌الذکر اصلاح) پانزده نفر را در اینولایت بحکم شخص خود اعدام نمود، ۶۱۷ نفر را زنجیر پیچ بکابل فرستاد، ۳۶۰۰ نفر را محکوم باعمال شاقه نموده سرک‌های ولایت، حتی راه پنجشیر را تا کوتل خاواک بالایشان بساخت و هفت کندک عسکر از ایشان استخدام و در خارج محل اعزام نمود. همچنین محمد گلخان (طبق خبر اصلاح شماره ۶۱ مورخ حوت ۱۳۰۹) تهانه‌های عسکری بالای مردم بساخت، و یکفرقه عسکر منظم در آنجا تمرکز داد. محمد گلخان بر طبق اطلاع همین شماره اصلاح، قسمتی از شهر چهاریکار را که مرکز اداری و تجارتی ولایت بود، حریق و خراب ساخت، همچنین او سرایخواجه مرکز کوهدامن را تماماً محترق و ویران نمود. در حالیکه او قبلاً از مردم ششصد نفر گروگان گرفته و بکابل فرستاده بود. در هر قسمتی ازینولایت، چند، چند خانوار پاکتیائی را جبراً اسکان، و بهترین اراضی مردم را بایشان اعطا نمود، تا آشتی را بین این دو ولایت ممتنع سازد.

این روش محمد گلخان مخصوص حالت صلح بود، و اما در حالت جنگ: طوریکه شماره‌های جریده دولتی اصلاح مورخ سال ۱۳۰۹ شمسی منتشر میساخت، محمد گلخان نه تنها خانه‌های قیام‌کنندگان و مغلوب شده‌گان فراری را آتش میزد بلکه دهات معمور را نیز محترق میساخت، چنانیکه چهار قریهٔ کلکان را آتش زد، و قلعه‌ها را بگلوله توپ بست، جراید اخیر هندی (مثلا جریده همت) با رضایت خاطر از آتش زده شدن قریه‌های چهارگانهٔ کلکان تذکر میدادند.

جریده اصلاح خودنوشت که یکنفر از اشرار بنام عمراخان در مقاتلهٔ کوه خواجه سیاران چهاریکار کشته شده و ملک سلطان محمد خان «درنامه‌ئی» مردهٔ مقتول را در خاک دفن نمود. سلطان محمد باین گناه که مردهٔ یکنفر یاغی حکومت را دفن کرده بود، تعقیب و خانه او آتش زده شده و مردهٔ عمراخان را نیز از قبر کشیدند و بحضور رئیس تنظیمه آوردند. بریدن سرهای کشته‌شدگان یاغی، و فرستادن بدربار کابل، (مثل عهد خلفای بنی‌امیه) از همین وقت مروج و معمول گردید. محمد گلخان مقرر نمود که برای کشندگان و یا دستگیرکنندگان هر فردی از فرار کرده‌گان مردم شمالی فی نفر یکهزار افغانی جایزه داده شود.

رویهمرفته روش محمد گلخان در کوهدامن و کوهستان، همان نتایجی را که میخواستند

داد یعنی اول مردم دلیر اینولایت که در تاریخ قرن نزدهم افغانستان، در راه دفاع از استقلال کشور بمقابل امپراتوری بریتانیا، کانون بزرگ و با افتخاری محسوب بود، سرکوب گردید. دوم نفاق و خصومت بین مردم افغانستان که هدف یگانهٔ دشمن بود، درینحادثه عملاً بمیان آمد، یعنی مردم کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت بخود را از حشریهای مردم پاکتیا دانستند، و نسبت بآنان کینهٔ سختی در دل گرفتند، خصوصاً که محمد گلخان خودشرا بغلط نمایندهٔ پشتو زبانان کشور جلوه میداد. سوم دولت نو احداث افغانستان با دشمنی قسمت عمده‌ئی از مردم کشور مبتلا و در مقابل سیاست استعماری تنها، و لهذا مجبور بسازش بیشتر با استعمار گردید. باید قبول نمود که دول بزرگ استعماری در ممالک کوچک مستقل و مدنظر خود ابداً خواستار موجودیت یکدولت صادق و قوی و دانشمند ملی نیستند، زیرا چینین دولتی بنفع کشور خویش کار میکند، نه بنفع دولت خارجی. در حالیکه از وجود یکدولت ضعیف و جاهل و یا خاین، به نحو سهلتر میتوانند سوءاستفاده نمایند. پس یکدولت استعماری و آنهم انگلیس چگونه میتواند بیک «دولت دوست» اعتماد ابدی نماید، مگر آنکه او را همیشه ناتوان و مشغول در داخل خودش نگهدارد، و از ضعف و ترس او بنفع خویش استفاده بیشتری نماید. بهمین سبب است که استعمار قدیم و جدید، در کشورهای شرق قوتهای ملی را میکوبند مگر در مواقع استثنائی و آنهم در برابر رقیب استعماری دیگری.

در هر حال آیا محمد گلخان مهمند درین نقشی که بازی کرد و ولایتی را برانداخت، مستشعر بود که مورد استعمال دیگری قرار گرفته است؟ و یا اینکه اصلاً خودش شریک طراحان نقشه بمشار میرفت؟ در هر دو صورت جواب قاطع در دست نیست، جز اینکه میدانیم محمد گلخان شخص تحصیل کرده و ناطق و نویسنده، و در عین حال یک مرد متعصب قبیله‌وی بود که تعصب نژادی و زبانی را بکمال داشت. در سیاست داخلی نیز آدم ارتجاعی بود و با تحولات انقلابی ضدیت داشت. او چون فاقد فرزند بود، برادرش را بحیث فرزند میپرورید، پس او را بغرض تحصیل در مدرسهٔ دیوبند هندوستان بفرستاد، تا بیک ملای استعماری مبدل گردد. محمد گلخان به شجاعت حتی تهور تظاهر مینمود، اما ترحم و اغماض مردان شجاع را نداشت در حالیکه انسان شجاع چنانیکه در برابر اقویای متجاوز دفاع و مقاومت مینماید، در مقابل ضعفا بخشنده و کریم است، و از ظلم و قساوت در مورد زیر دستان اجتناب میکند. آری این اشخاص ترسو و بزدل اند که از ترس بسیار مثل مار با هر که مقابل شوند میگزند، و عفو و اغماض نمی‌شناسند. بعد از آنکه محمد گلخان وظیفهٔ

خودشرا در کوهدامن و کوهستان انجام داد بکابل برگشت و بنزد شاه پیش شد. جریدهٔ دولتی اصلاح عرض شفاهی محمد گلخان را به شاه چنین نقل میکند: «...بعموم نقاط سمت شمالی اعم از مناطق اغتشاشی کوهدامن، امن و سکوت کامل رو داده است... اهالی سمت شمالی ازین عملیات مسالمتکارانهٔ حکومت، و مخصوصاً مراحم اعلیحضرت یقین و قناعت کلی حاصل نمودند که اعلیحضرت نه تنها پادشاه و حکمدار عادل افغانستان هستند بلکه سمت یک پدر بزرگوار و مهربان را بر قاطبهٔ ملت عزیز خود دارند...» اینخطابه را آقای محمد گل در زمانی ایراد میکرد که صدها نفر یرغمل و محبوس کوهدامن و کوهستان در کابل نفس میشمردند، و دها نفر ازینمردم یکی پی دیگری در کابل بامر شاه اعدام میشدند. البته در مورد این اعدام شده‌گان جراید دولتی با احتیاط و امساک سخن میزدند، مثلاً جریدهٔ اصلاح در شمارهٔ حوت ۱۳۰۸ گفت که ۵۱ نفر از مردم شمالی در یکروز بکابل اعدام شدند. در سرطان ۱۳۰۹ مختصراً خبر داد که هفده نفر مردم شمالی در چمن کابل اعدام شدند. در شمارهٔ اسد نوشت که یک تعداد (؟) از مردم شمالی اعدام گردید. و باز نوشت که: «سه نفر رشوت‌خوار، دو نفر شرابخوار، چند نفر خاین ملی و یک عده اشرار شمالی که اهالی اصرار باعدام شان داشتند تعزیز (اعدام) شدند.» (رجوع شود بشمارهٔ دوم اسد سال ۱۳۰۹ جریدهٔ اصلاح صفحه اول). جریدهٔ اصلاح در سنبله خبر داد که شش نفر و باز چهار نفر ازینمردم اعدام شدند (شماره‌های ۶ ـ ۷ سنبله ۱۳۰۹ روزنامه اصلاح).

چون تطبیق اینهمه قساوت حکومت دربارهٔ مردم شمالی نفرت و انزجار در عموم مردم ایجاد مینمود، ملاهای جیره‌خوار بکمک دولت برخاستند و با نشر مواعظ مذهبی از یکطرف مردم شمالی را در نظرها، مستحق مجازات و عقوبت شدید بمثابهٔ «کفار» نمایش دادند، و از دیگر طرف خود مردم شمالی را میخواستند قانع کنند که اینهمه جور و ستم حکومت را نتیجه شئامت عمل خود، و از جانب خدا بدانند. چنانیکه در شمارهٔ ۱۶۵ مورخ اول حوت ۱۳۱۲ شمسی روزنامه دولتی اصلاح بوضاحت نوشتند که: «در کتب مقدسهٔ دینیه ما (؟) مرقوم است که اعمالکم عمالکم. مفادش اینکه شدت و ملایمت مامورین و کارداران، در واقع نتیجهٔ طرز عمل و افعال و حرکات خود رعایا و زیردستان است...» از استعمال کلمهٔ رعایا درینجا نباید تعجب کرد، زیرا دولت جدید در افغانستان با خود ارمغانهای منفوری آورد که یکی آنها کلمات «رعایا و برایای شاهانه» است در جای کلمات «مردم و ملت».

دولت نادرشاه و مردم ولایات شمال:

حکومت که خود در صدد ایجاد اجباری تفرقه و خصومت بین مردم ولایات کشور، بود، بزودی بهانه‌ئی بدست آورد تا ولایات شمالی و جنوبی مملکت را بگردن هم اندازد. این بهانه را حادثه ماجراجوئی یکنفر مهاجر بدست داد، و آن اینکه: ابراهیم بیک لقی (لقی عشیرهٔ از ترکمنهای ماورای جیحون) از همکاران انور پاشای مشهور و جزء مخالفین اتحادشوروی، بعد از زوال امارت بخارا بافغانستان هجرت نمود (۱۹۲۰) هنگام جلوس نادرشاه، نامبرده بنام استحصال بیعت مردم ترکمان در ولایت قطغن فرستاده شد (۱۹۲۹). ابراهیم در قطغن بشکل مرموزی داخل فعالیت شد، و باز بولایت میمنه رفت، و با «خلیفهٔ قزل اباق» پیشوای روحانی ترکمانان، مشغول مفاهمه گردید. تفاهم ایندو نفر در سرحدات شمالی کشور مخصوصاً چپاولهای ابراهیم که یک «باسمه‌چی» معروف بود از جون ۱۹۳۰ ببعد شوروی را متغییر ساخت، تا جاییکه بعلاوه پروتست‌ها، عساکر شوروی بعبور جیحون بمقابله با ابراهیم بیگ پیشامدند. اینوقت تیرگی مناسبات دولتین باوج خود رسید. در همین سال بود که میر هاشم خان جنرال قونسل افغانی در تاشکند، هنگامیکه از مشهد بتاشکند برمیگشت، ۲۰ میل از سرحد شوروی گذشته بود که توسط درایور روسی خود با چکش آهنین کشته شد (شب ۱۴ نوامبر).

ابراهیم تقریباً هفتصد سواره مسلح با تفنگهای پنج تیر و یازده تیر داشت. خودش یکمرد قوی پیکر، میانه قامت، گندم‌گون و خوش سیما بود، و تازه تارهای نقرئین در ریش سیاه و غلوی او افتاده بود. این آدم کم‌سخن، در راهی که اختیار کرده بود ثبات و عناد داشت. وقتیکه حکومت افغانستان ظاهراً برای جلوگیری از سوءتفاهم با شوروی، در صدد خاموش کردن ماجراجوئی ابراهیم بیک برآمد، ابراهیم ضد حکومت افغانستان نیز بیرق مخالفت بلند نمود. او تقریباً بیست نفر از مامورین بچهٔ سقا را که بعد از جلوس نادرشاه در میمنه محبوس شده بودند، با قوت از محبس رها کرد از قبیل محمد عمر خان، محمد سرورخان، پاینده محمد خان قوماندان وغیره. حاکم محلی میمنه محمد عمرخان‌چرخی با محمد محسن خان و چند نفر دیگر مقاومت نتوانسته بشهر مزار فرار کردند.

رئیس تنظیمیه ولایت بلخ (میرزا محمد یعقوبخان والی کابل) بعجله توسط میرزا محمد قاسم خان مزاری راه مذاکره و مفاهمه با خلیفه قزل اباق (که از مخالفین جدی رژیم امانیه بود) باز کرده و موفق شد که ابراهیم بیگ حاضر شدن بشهر مزار را بغرض مذاکره با رئیس تنظیمه قبول نماید. اینست که نامبرده با هفت صد سوار مسلح خود در شب اول

حمل وارد بلخ، گردید. حکومت در موضع تخته پل ازو توسط فرقه مشر فتح محمد خان، فرقه مشر مهراب علیخان هزاره، فرقه‌مشر عطا محمد خان توخی (مهماندار ابراهیم بیگ) و پیر محمد غندمشر استقبال بعمل آورد. این پذیره حیثیت ابراهیم بیگ را در انظار بلند برد. نماز دیگر ابراهیم بیگ باستقامت مزارشریف حرکت کرد، در حالیکه پنجاه سوار مسلح ازو حفاظت مینمود. افسران حکومت در عقب او اسب میراندند، و ششصد و پنجاه سوار دیگر، عقب و جناحین ابراهیم بیگ را از فاصلهٔ دوری نگهبانی میکردند. قوماندان عمومی اتم بیگ بود. ابراهیم بیگ در این ملاقات و حرکت یک کلمه بر زبان نراند، جز آنکه از آب و هوا مختصر صحبتی بمیان آمد. در نزدیکی شهر مزار بیگ بدون آنکه داخل شهر شود، از جبههٔ شمال روبشرق شهر نهاد، زیرا باغ وسیع عطا محمد خان فرقه‌مشر واقع دروازهٔ تاشقرغان برای بود و باش معین شده بود. این باغ مشجر بزرگ در وسط خود صفهٔ فراخی داشت که از پنجه چنارهای کهنسالی محاط شده بود. روی صفه سایه‌بان وسیعی برای مجلس، و در گوشهٔ صفه خیمه خوابی برای ابراهیم بیگ تهیه شده بود و سایر خیمه‌ها در اطراف صفه قرار داشت. این باغ دارای یک دروازه و در یک جناحش مطبخ بود. سواران ابراهیم بیک تمام جهات اربعهٔ باغ را پر نمودند. وقتیکه نماز جماعت شروع شد، اتم بیگ بدون ادای نماز از ابراهیم بیگ پاسداری مینمود، و ابراهیم بیگ شخصاً وظیفهٔ امامت را بعهده گرفته بود.

اینوقت فرقه‌مشر محمد کاظم خان از جانب رئیس تنظیمه پیام خوشامدی آورد، و وعدهٔ ملاقات را بفردا داد. ابراهیم بیگ تشکر کرد و گفت: «بین دوستان و برادران هم بعضاً نزاع و اشتباهی رخ میدهد، اما در نتیجه دوستی را محکمتر مینماید.» متعاقباً طعام مکلفی چیده و چراغهای گیسی گذاشته شد. هنوز اینها تازه بخوردن آغاز کرده بودند که ناگهان آواز آتشبازی شدیدی مثل میدان جنگ برخاست، و مقابلاً صدای غریو سواران ترکمنی فضای باغ را استیلا کرد. مجلسیان ظنین شدند، و بین ابراهیم بیگ و اتم بیگ نگاه معنیداری مبادله گردید. عطا محمد خان فرقه‌مشر بایستاد و گفت: «امشب نوروز است، مراسم افراشتن بیرق روضهٔ شریف با فیرهای آتشبازی بعمل میآید و صدای آن تا اینجا میرسد، کاشکی خسته نبودیم و درین جشن اشتراک میکردیم.» ابراهیم گفت: «این شماره نزد ما نبود. خیر فردا ما و شما این جشن را تماشا خواهیم نمود. آنگاه افسران حکومت را مرخص کرد، و دروازهٔ باغ بسته شد، در حالیکه ابراهیم بیگ اعتماد خودشرا بر حکومت از دستداده بود.

سحرگاهان که هنوز مردم و سپاه شهر مزار سر از خواب دوشینه نه برداشته بودند، دهارهٔ سوارهٔ ابراهیم بیگ که برسم دیرینهٔ سلجوقیان هزار سال پیش، همه مجرد و مسلح و عاری از باروبنه بودند، دفعتاً نه تنها از دروازهٔ منحصر بفرد باغ بلکه از پستی‌های دیوار باغ هم با جهاندن اسپان گذشته، و مثل باد راه فرار در پیش گرفتند. رئیس تنظیمه مزار غفلتاً صدای زنگ تیلفون بشنید و برداشت، ظاهراً این صدا از تیلفونخانه سیاه‌گرد و گوینده آن ابراهیم بیگ بود. ابراهیم به رئیس مختصراً تذکر داد که: «من نمیتوانم بشما اعتماد و ملاقات و مذاکره نمایم لهذا خداحافظ.» میرزا محمد یعقوبخان سخت متأسف شد که چنین صیدی را برایگان از نزدیک دام رمانده است. در هر حال ازین بعد بود که ساحهٔ وسیعی از میمنه تا قطغن برای گشت و گزار ابراهیم و سوارانش گسترده ماند. ابراهیم مکرراً از میمنه به قطغن و از قطغن به میمنه کشید، ولی مرکز ثقلش همان ولایت قطغن بود.

ابراهیم بیگ از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۰ بزندگی متمردانهٔ دوام داد و مثل مرغی بین دام و قفس محصور ماند. معهذا او به هیچکدام تسلیم نشد، گرچه از جنگ مستقیم با دولتی عاجز بود. ابراهیم با سواران سبکتاز خویش ناگهانی در قرا و قصبات ولایت قطغن میریخت، و از آبادی‌های غیر مسلح آذوقه و علوفه میگرفت و باز بجای دیگری میکشید، و اگر قشلاقی مقاومت مینمود سرکوب میشد. همچنین اگر با قوای دولتی و تعاقب‌کننده بر میخورد دلیرانه میجنگید و بدر میرفت. البته قوای منظم دولتی از محاصره کردن و دستگیر نمودن او عاجز بود. اینست که دولت از پایتخت شاه محمود خان وزیر حربیه را با یک هیئت عریض و طویلی بغرض خاتمه دادن باین ماجرا سوق نمود (قوس ۱۳۰۹ شمسی) البته قوائی که در معیت وزیر حرب حرکت میکرد، طبق اصول قبول شدهٔ خاندان حکمران مرکبی بود از دسته‌جات حشری و آنهم مخصوصاً از مردم ولایت پاکتیا از قبیل وزیری، مسعودی، جدرانی وغیره. در پهلوی اینها عسکر منظم حرکت میکرد (تا اینوقت دولت توانسته بود که یک اردوی مجهز چهل هزار نفری با یکقوه کوچک اما موثر هوائی تشکیل نماید. البته بعدها این تعداد افزونتر و قویتر شد.) شاه محمود خان شهر خان آباد را مرکز گرفت و یکدستگاه شدید نظامی و مطلق‌العنان برپا ساخت. ایندستگاه تمام ولایت بزرگ قطغن را بحیث دشمن تلقی کرد و عملا وحشت بیسابقه‌ئی ایجاد نمود، در حالیکه متمرد تنها ابراهیم بیگ و قوهٔ کوچک هفت صد نفری او بود و بس.

در هر حال شاه محمود خان که از قوس ۱۳۰۹ تا اسد ۱۳۱۰ مدت هشت ماه درین ولایت

اقامت داشت، بحیث برادر شاه و سپه‌سالار اردوی مسلح افغانستان (در حالیکه خودش مثل برادر دیگرش مارشال شاه ولیخان حتی یک کورس فنون نظامی را هم عبور نکرده بود) چنان دستگاهی برپا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. ایندستگاه بدون محاکمه و محکمه‌ئی زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صدها نفر مردم با گناه و بی‌گناه ولایت بشمول زنان و مردان مالامال نمود، شکنجه خانهٔ پر از چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده کشتارها و اعدامهای دسته‌جمعی بعمل آمد. تمام مصارف حشری و سپاه و دربار بالای مردم حواله گردید. در عرایض استغاثه‌کنندگان عنوان «فدایت شوم...» اجباراً معمول شده زنان محبوس در سرای جمشید خان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفت! زنجیر و زولانه که در عصر امانیه قانوناً از بین برده شده بود (تنها قاتل آنهم از یک پای زولانه میشد و بس) مجدداً در گردن و پای محبوس انداخته شد. طرف اینهمه زجر و شکنجه، مردم قطغن یعنی اتباع دولت بود که بگناه ابراهیم بیگ عاصی گرفته شده بودند نه بگناهی که خود کرده باشند. زیرا ابراهیم بیگ مثل صاعقهٔ در دل شب به قشلاقی فرو می‌افتاد، و با زور آذوقه و علوفه حاصل میکرد، و بعد از مختصر استراحتی بجای دیگر میکشید. مردم یکده قادر نبودند که از چنین دستبردی با دست خالی جلوگیری کنند، و اینخود در نزد شاه محمود خان گناه غیر قابل بخشایش بود، در حالیکه در ابتدا حتی سپاه حشری و فوج منظم شاه محمود خان خود نیز از جلوگیری چنین حملات گوریلائی عاجز و ناتوان بودند. برای آنکه قوای حشری در جنگهای پیاده کوه و دره و شب‌خونها، و آنهم با دشمن ثابت و پا برجا سر آمد و ممتاز بودند، نه در جنگهای سوارهٔ گوریلائی و آنهم در دشتهای فراخ با دشمن متحرک، همچنین پیاده نظام و سواره نظام دولت، در چنین جنگی به گرد سواران سریع‌الحرکه و دشت پیمای متمردین نمیرسیدند. پس شاه محمود خان این عجز قوای خویش را در بستن و کشتن و شکنجه و مردم غیر مسلح و بیگناه، تلافی مینمود.

ابراهیم بیگ در طی ماها حمله و گریز، عملاً درک کرد که در جنگ مستقیم قادر بمقاومت نیست، و از جنگهای گوریلائی نتیجهٔ دلخواه نمیتوان بدست آورد، خصوصاً که از تعداد سواران او روز بروز کاسته میشود، پس مجبور بود که از محلی به محلی عقب‌نشینی کند. بالاخره ساحهٔ قطغن برو تنگی کرد. و به امید تجدید قوا تا میمنه فرار نمود. البته پیش‌بینی دولت و مردم، میمنه را به دامی تبدیل کرده بود که ابراهیم بیگ و باقی سواران او را میتوانست در قفس اندازد. ابراهیم به ناچار در آغاز تابستان ۱۹۳۰ به سرحدات قطغن

برگشت و عاقبت در ۱۹۳۱ بعبور جیحون داخل قلمرو جماهیر شوروی گردید، در حالیکه شوروی از قبل او را مراقبت و تعقیب میکرد. متعاقباً آژانس خبررسانی تاس خبر داد که دستهٔ ابراهیم بیگ در ۲۲ جون امحا، و معاونینش اسیر و خودش در ۲۳ جون محبوساً به تاشکند فرستاده شد. باینصورت اغتشاش ابراهیم بیگ که از جون ۱۹۳۰ آغاز شده بود در جولائی ۱۹۳۱ بعد از چهارده ماه خاتمه یافت، و شاه محمود خان در خان آباد جشنی بنام «فتوحات» برپا کرد.

اما قضیه باین ساده‌گی ختم نشد، و تمرد ابراهیم سبب سرکوبی مردمان ولایات شمالی و تولید کینه و نفرت بین ولایات شمالی و جنوبی هندوکش گردید. شاه محمود خان تمام فعالیتهای تخریبی خودشرا درینولایت بدست قوای حشری پشتو زبانان ولایت پاکتیا و بنام «افغان و غیر افغان» انجام داد، و این خطرناکترین هستهٔ نفاق و تجزیهٔ ملت بود که در صفحات شمالی کشور بدست او کاشته، و بعدها بدست محمد گلخان مهمند آبیاری شد.

شاه محمود خان متهمین به حمایت از ابراهیم بیگ را در زیر قین و فانه قرار میداد تا مجبور باعتراف گردند. زنان مستور را در بندیخانه سرای جمشید خان (خان آباد) تحت نظر محافظین بیگانه نگهمیداشت و از تجاوز بناموس آنان جلوگیری نمیکرد. اسرا را بمجرد رسیدن به نزدش گلوله باران مینمود حتی روزیکه در فضای آزاد روی سجاده برای ادای نماز نشسته بود و سی و یکنفر اسیر را آوردند، با انگشت اشاره کرد که اسرا را به برند (در مقتل) و آنها را ببردند و علی‌الفور گلوله باران نمودند، میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص شاه محمود خان که در معیت او بود گفت که تعداد اعدام شوندگان در خان آباد از هفت صد نفر متجاوز بود.

شاه محمود خان یک هزار خانوار ترکمنی زبان را بشمول زنان و طفلان و پیران محبوس و پیاده در زیر جلو یکقطعه سواران محافظ و قوهٔ حشری جدرانی از خان آباد بکابل گسیل نمود و امر کرد که هرروز دو منزل طی نمایند. چون هوا گرم و فاصلهٔ منزلگاه تا ده میل بود، محبوسین پیر و علیل در روز اول سفر فقط توانستند که یک منزل به پیمایند. افسر محافظ از منزل نخستین «شوراب» شبانه توسط سواری به شاه محمود خان راپور داد که محبوسین نمیتوانند پای پیاده روزی از یک منزل بیشتر بروند. شاه محمود خان امر فرستاد که طی کردن دو منزل در روز حتمیست و گر محبوسی از پای بماند کشته شود. روز دیگر افسر محافظ این امر را بعموم محبوسین گوشزد نمود و امر حرکت داد. هنوز در منزل دوم

آق چشمه نرسیده بودند که سه نفر محبوس پیر و علیل از رفتاد بماندند، و سواران محافظ قضیه را به افسر محافظ گزارش دادند. افسر بناچار امر شاه محمود خان را تکرار کرد، و سواران هر سه نفر را بگلوله تفنگ از زحمت زندگی نجات بخشیدند. البته شاه محمود خان در اصدار چنین امری آدم منحصر بفرد تاریخ نیست، قرنها پیشتر چنگیز خان که به سمرقند مارش مینمود چنین امری بقشون خویش صادر و گفته بود که حشریهای بومی بغرض کشتن هموطنان سمرقندی خویش پیاده در جلو سپاه مغل حرکت کنند و گر به پای سواره مغل نرسند کشته شوند. تفاوتی اگر بین این دو امر است اینست که چنگیزخان در قرن سیزده چنین امری صادر کرده بود و آنهم در مورد یک ملت مفتوحه و بیگانه، در حالیکه شاه محمود خان در قرن بیستم سنت مردهٔ چنگیزخان را احیا نمود، اما در مورد مردمی که خودشرا هموطن آنان وانمود میکرد.

در هر حال این گروه بدبخت با چنین وضعی از خان آباد بکابل کشیده شده، و در ناحیهٔ بت‌خاک اسکان شدند. از آن بعد ایشان، در کارهای زراعتی اراضی ملاکین بزرگ بشمول املاک شاه محمود خان تحت برده‌گی و استثمار گرفته شدند تا نام و نشان شان برافتاد. در برابر تمام این وقایع محزن، جریدهٔ دولتی اصلاح در شمارهٔ ۷۲ ثور ۱۳۱۰ خویش آنقدر نوشت که در خان‌آباد یکعده اسرا اعدام و یکعده محبوس و یکعده در کابل فرستاده شدند. وقتیکه حشریهای جدرانی از خان آباد بکابل برگشتند، نادرشاه شخصاً آنها را در قصر سلطنتی دلگشا پذیرفت، و برای آنکه حشریها در آینده بانجام چنین عملیاتی تشویق شده باشند، به هر یک از مجروحین جنگ انعام نقدی و امر تداوی بخشید، برای عایله کشته‌شده‌گان حشری معاش مستمری مقرر نمود، و برای دیگران پول سفر خرج و سوقاتی عطا کرد. همچنان بعد از عودت شاه محمود خان در اسد ۱۳۱۰ بکابل، در سنبله سال مذکور به تمام عساکر معیتی او یکماهه معاش بخشش داده شده و بعلاوه مدالهای «سرکوبی اشرار قطغن» اختراع و بافراد سپاه و افسران نظامی اعطا گردید. تمام این هیاهو فقط به بهانهٔ تمرد یکدسته هفت صد نفری ابراهیم بیگ براه انداخته شده بود.

و اما مقدرات ولایات شمال مملکت در همین جا متوقف نماند، و بزودی محمد گلخان مهمند در اوایل سال ۱۳۱۱ شمسی بحیث رئیس تنظیمه ولایات شمال معین و اعزام شد. اینشخص که در ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان و قندهار علناً رسماً تبعیض و ترجیح را از نظر زبان و نژاد بین مردم افغانستان بمنصهٔ عمل گذاشته بود، اینک در تمام ولایات

قطغن و بدخشان و مزار و میمنه در تطبیق این مشیِ شوم جد و جهد ورزید، و تخم کینه و خصومت و تبعیض را در اذهان بکاشت و کشور را معناً به پرتگاه تجزیه و تقسیم و انفلاق و انفجار کشاند. در اثر این سیاست تبعیضی قضیۀ اقلیت و اکثریت و تفرقه‌های زبانی نژادی و مذهبی در کشور پدیدار و تشدید گردید و زمینۀ رضائیت و استفادۀ سیاست استعماری اجانب را فراهم کرد. البته دولت نادری چون منفور مردم افغانستان بود شعار تفرقه انداز و حکومت کن را سرمشق قرار داده و وسیلۀ دوام خود میپنداشت.

در هر حال این یک واقعیت است که این فجایع تجزیه‌کننده در افغانستان قرن بیستم هرگز از طبع مردم افغانستان نشأت نکرده بود و این مردم اعم از پشتو زبان و دری زبان و ترکی زبان وغیره عملاً در مقدرات کشور و غم و شادی شریک همدیگر بودند که نمونه بارز آنرا در تایخ دفاع کشور از تجاوز اجانب میتوان دید. بعلاوه مردم افغانستان مساویانه زیر بار دولت مستبد از فقر و مرض و جهل میخمیدند. توده‌های مردم پشتوزبان در ولایات پاکتیا و ننگرهار و قندهار از توده‌های مردم دری زبان و ترکی زبان کشور کمتر رنج نمیکشیدند:

مردم پاکتیا آرد جواری را تلخ کرده میخوردند تا صرفۀ بعمل آید. مردم ننگرهار حتی زنان آنها پای برهنه کوه و دشت‌ها را می‌پیمایند تا لقمۀ نانی بدست آرند. در دهکده‌های فراه (نگارنده دو سه سالی در میان آنان بودم) نه اینکه زن و مرد و طفل پیزار نداشتند، چراغ و قند را نیز نمی‌شناختند. در دهات قندهار مردم جز از کلبۀ گلین و کوسی مالک هیچ چیزی نبودند و روی خاک می‌نشستند. این چهرۀ واقعی زندگانی ملیونها نفوس کشور افغانستان است که در زیر پای خدمه و زور طبقات حاکمه افغانستان کوفته میشوند. دولت از آنها مالیات، تاجر پول دلالی، روحانی نذور، و ملاک شیرۀ جانش میخواهد. دفاع از استقلال کشور، کار برای عمران مملکت و بیگار برای ملاک هم ذمت اوست. معهذا طفلش وسایل تحصیل، بیمارش وسایل تداوی، بیکارش وسایل تحصیل کار ندارد. در عوض طبقۀ حاکمه در شهرها و کافه‌ها تنعم میکنند، و سیاستمداران شان در مجامع بین‌المللی جام خود را بافتخار و بنام این ملت بلند مینمایند. بورکراسی فاسد دولت حتی این تودۀ عظیم ملت را هنوز برسمیت نمیشناسند و ایشانرا بجز خدام طبقۀ حاکمه چیز دیگری نمیدانند. در حالیکه فی‌المثل اگر این اشخاص را که خود را «بادار» ملت میشمارند از سرحد افغانستان بیرون پرتاب، و دارائی ملت را از ایشان مسترد نمایند، اغلب اینان در تمام کرۀ زمین جز آنکه در

طعامخانه‌ئی بشقاب‌شوئی کنند، قادر به تحصیل قوت لایموت و نان شبانه روز خود نیستند.

پس امر طبیعی است که طبقات حاکمهٔ طفیلی و مفتخوار برای حفظ خود در سر اینخوان یغما، بدون آنکه قراردادی امضأ کرده باشند، با همدیگر متحد بوده و برای استثمار توده‌های عظیم و بیگناه ملت، در خطوط متوازی آزادانه و شانه بشانه حرکت میکنند. اشراف زمامدار که نسبت خود را به ارباب‌انواع میرسانند، نقاب تزویر و عوامفریبی بر روی میزنند دیگر اینها مسیح رعیتند و جامع‌العقول و المنقول، در مجامع نماز میخوانند و افتخار مینمایند اما چون به خلوت میروند صد کار دیگر میکنند. اینها هم ملاک هستند و هم تاجر و قاچاقبر سودخوار. ایشان با ملاک برادرند و با تجار دلال غمخوار، و ملانماها را هم بمنزلت پدر تعمیدی خویش میشناسند. ملاکین بزرگ که در استثمار مردم شریک بلافصل قوه حاکمه اند، ترقی اجتماعی مردم را مرادف زوال خود میدانند، چنانکه عدهٔ ملا نماهای مرتجع نیز بیداری مردم را باعث کساد بازار خویش میشمارد. پس همهٔ اینان بشکل دسته‌جمعی خواهان جهالت و نادانی و دشمن وحدت و قوت توده‌ها هستند.

حکومت نارشاه و مردم پاکتیا:

مردم ولایت پاکتیا نظر باوضاع جغرافیائی و اقتصادی نسبت باکثر ولایات افغانستان فقیرند. زراعت آنها محدود، و تجارت خارجی شان منحصر به عشایر کوچی و نیمه کوچی سلیمانخیل و خروتی وغیره است. تجارت داخلی ایشان عبارت است از چوب ارچه و ریسمان و منج که توسط قاطر وارد بازار کابل میشد. خوراک اکثریت مردم آرد جواری، و خانه‌های نشیمن از گلیم و توشک عاری، و در عوض شمع و تیل، چراغ ایشان «چراغ چوب» بود. معهذا اینمردم دلیر و مسلح در تمام ماجراهای تاریخی در دفاع از استقلال کشور، نقش مؤثر خویشرا بجا گذاشته اند. نادرشاه تمام این چیزها را میدانست و در پاکتیا عملاً تجربه اندوخته بود، پس در استحصال سلطنت افغانستان، اینولایت را مرکز ثقل فعالیتهای خود قرار داد و بکمک آنها تاج شاهی بر سر نهاد. از آن بعد نادر شاه برای در دست داشتن اینقوه در مقابل مخالفین خویش، دست بوسایلی زد که ظاهراً مردم پاکتیا را مفتون میساخت، و در واقع ایشانرا مغبون مینمود. نادرشاه اینمردم را از خدمت زیر پرچم نظامی معاف داشت، و در دربار و دوایر حکومت بر خوانین ایشان ترجیحی قایل گردید. او برادر خود را (شاه محمودخان وزیر حرب) بحیث رئیس قومی پاکتیا و شاه‌جی هندوستانی را مرجع حل مشکلات شان قرار دارد، خوانین و متنفذین محلی را بواسطهٔ پخش پول و

امتیاز در آغوش گرفت. اما سلطنت هرگز نمیخواست در راه نشر معارف و بیداری مردم یا تأسیس صنایع و بلند بردن سویه زندگانی توده‌های مردم پاکتیا کوچکترین قدمی بردارد، زیرا آگاهی و بیداری و رفاه مردم را مانع آن میدانست که بتواند آن ولایت را هر طوریکه سلطنت بخواهد استعمال کند.

لهذا حکومت بصورت عمومی مردم را در تاریکی و فقر و احتیاج نگهمیداشت، و هم از وحدت و اتحاد داخلی مردم پاکتیا جلوگیری کرده و آتش رقابت‌ها و تعصبات عشیره‌وی را بین شان مشتعل میگذاشت. چنانیکه خصومت مردم جاجی را با مردم منگل، شاه محمود خان تا زنده بود زنده نگهداشت. مردم جاجی کسانی بودند که محمد نادر خان را در بین خود مسکن و نان و مرد و صلاح دادند تا بر سقویها غلبه نمود و بر تخت شاهی نشست، معهذا وقتیکه عدهٔ از خوانین جاجی به شاه محمود خان در خفا مراجعه کردند و گفتند که: «بین مردم جاجی و مردم منگل از سالها، منازعه در سر یکپارچه زمین کوهی دوام دارد، و تا حال چند صد نفر از طرفین کشته شده است و هنوز یکصد و چند خون دیگر مردم منگل از ما خواهانند، و ما تقریباً دو صد خون بالای آنها طلبداریم و شب و روز در کمین یکدیگریم. حالا از شما محرمانه خواهش میکنیم که شما بنام دیدن پاکتیا سفری بولایت ما نمایید، و در مجلسی بزرگ از سران اقوام، قضیهٔ ما و منگل را طرح و فیصله کنید که آینده نزاع و خونخواهی در بین طرفین نباشد. ما جاجی‌ها در همان مجلس شما را وکیل میگیریم و تمام مصارف این سفر و مجالس را قبلاً بشما میدهیم که شما بنام خود مصرف نمایید...». شاه محمود خان که اتحاد مردم ولایت را مخالف پروگرام سلطنت میدانست، در ظاهر امر مقابل بزرگان جاجی لیت و لعل بسیار نمود ولی هرگز وعده خود را در عمل وفا ننمود. گلاجانخان جنرال اعزازی جاجی که وکیل منتخب مردم جاجی در شواریملی دورهٔ هفتم بود، و محمد نادرخان هنگام حکومت بچهٔ سقا در خانهٔ اینشخص میزیست، با تأثر و تنفر از این مشی «تفرقه اندار و حکومت کن» خاندان حکمران افغانستان سخن میگفت و شواهد و ادله بسیاری ارئه مینمود. این تنها نبود، وقتیکه دریخیل‌های جدران ضد سلطنت قیام کردند، دولت سایر عشایر پاکتیا را علیه دریخیل‌ها سوق، و استخوان‌شکنی و خصومت داخلی را در این ولایت تشدید نمود.

هفتم

اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور در دورهٔ اختناق و ارتجاع

در ساحهٔ معارف:

نخستین کاریکه سلطنت نمود، انسداد مدارس زنانه، انجمن نسوان کابل و جریدهٔ ارشاد نسوان بود. شاگردان افغانی را از کشور ترکیه اجباراً رجعت داد و در زیر برقع و دلاق مستور نمود. همچنین شاگردان افغانی را از ترکیه احضار نمود و براند، حتی نه نفر از اینها را بمجرد رسیدن در کابل داخل زندان نمود (شماره ۵۵ حوت ۱۳۱۰ جریده دولتی اصلاح). در پایتخت محصلین صنوف عالیهٔ لیسه‌های امانی، امانیه، و حبیبیه را با تلقین و تحریک از ادامه تحصیل بازداشت، و بعضی را بنام کلان سالها از مدارس اخراج کرد، زیرا سلطنت از تربیه افراد سابق بیم داشت، و مصمم بود نسل جدیدی پرورش دهد که بدون اطاعت کورانه از دولت چیز دیگری ندانند. همچنین دولت در تمام کشور مدارس متوسط و ثانوی را به بست، و فقط در کابل لیسه‌های سابق را در برابر خارجی‌ها برای نمایش نگهمیداشت و آنهم در تحت ادارهٔ نظامی. یعنی مدیران مخصوصاً معلمین هندوستانی شاگردان را دشنام میدادند و لت و کوب میکردند. شاگردان مجبور بودند هرروز هنگام ورود مدیر در صحن مدرسه صف کشیده سلام نظامی ادا کنند، و با اندک فروگذاشت در برابر تمام صنف‌ها قفاق‌کاری شوند در صورت اندک مقاومت از مدرسه طرد گردند. آقای علی محمد وزیر معارف شخصاً در مکتب صنایع کابل چهار نفر محصل رشید را بگناه آزاد حرف زدن، روی زمین بخوابانید و توسط چپراسیها مثل دزد و خاین ملی چوب بسیاری زد. هیچ متعلمی قادر نبود که در مدرسه از سیاست حرف بزند، و سعی میشد که جوانان نورس، جبون و متملق حتی جاسوس بار آیند.

با تمام این دسایس سلطنت نمیگذاشت معارف ملی از حدود نمایش و نام تجاوز کند،

چنانیکه در طول چهار سال سلطنت نادرشاه تعداد شاگردان این معارف مفلوج و شرم‌آور فقط بالغ میشد بر ۴۵۹۱ شاگرد، و ۱۶۵ معلم (رجوع شود به کتاب رسمی افغانستان در پنجاه سال اخیر طبع کابل سال ۱۳۴۷ شمسی صفحه ۶۳). در حالیکه فیض محمد زکریا وزیر معارف نادرشاه خود اعتراف نمود که در سال اخیر سلطنت امانیه تعداد شاگردان ذکور و اناث مدارس رسمی افغانستان هشتاد و سه هزار نفر بود. (رجوع شود به جریده دولتی اصلاح شمارهٔ ۵۵ مورخ دلو ۱۳۰۹ شمسی صفحهٔ سوم). وقتیکه نادرشاه در سال ۱۹۳۲ تنها در هفت ولایت افغانستان امر افتتاح هفت باب مکتب ابتدائی داد، جریدهٔ اصلاح این اقدام را بحیث یک «اعجاز» مطرح بحث و مداحی قرار داد، در حالیکه اطفال درین مکاتب روی خاک می‌نشستند و توسط معلمین کم سواد محلی بآموختن سواد مشغول بودند.

در چهار سال سلطنت نادرشاه مجموع مکاتب ابتدائی در تمام افغانستان بشمول پایتخت از ۲۷ باب تجاوز نمیکرد: کابل، شیوه‌کی، ده خداداد، سرآسیا، چهلستون، مزار، خلم، آقچه، هرات، قندهار، خان‌آباد، فیض‌آباد، رستاق، اندراب، جلال‌آباد، لغمان، میمنه، اندخوی، شیرین تگاب، فراه، گردیز، غزنه، دایزنگی و چهاریکار. تنها در کابل مدارس ثانوی و متوسط قدیم (حبیبیه، امانیه، امانی، دارالمعلمین، زراعت، استقلال و صنایع) نگهداشته شد، و فقط در عوض مکتب طبیه، یک فاکولته طب با رفقی سناتوریم تأسیس گردید و بس (رجوع شود به سالنامه کابل طبع ۱۳۱۲ شمسی). بغرض کانترول و مشغول نگهداشتن شاگردان کابل نیز، دولت در سال ۱۳۱۰ شمسی انجمن کشافان را از طلبهٔ معارف در زیر نظارت نظامی خاندان شاهی بساخت. سرپرست انجمن شهزاده محمد ظاهر فرزند شاه، کشاف اعلی سردار محمد هاشم صدراعظم برادر شاه، قوماندان اعلی سردار شاه محمود وزیر حربیه برادر دیگر شاه رئیس شیر بچه‌ها سردار زلمی بود. تنها سکرتری این انجمن یعقوبخان سکاوت هندی، و قوماندان بین‌المللی آن علی محمد خان وزیر معارف از سلسلهٔ شاهی نبودند. البته قسم نامه این انجمن پر بود از مواد خدمتگزاری بشاه و انقیاد بلاشرط بمافوقان. نخستین کسیکه این انجمن را رسماً شناخت، هم انجمن بین المللی کشافان لندن بود. سلطنت عین این روش را در تأسیس کلوپهای معارف، خارجه، و حربیه، و مجلس «اصلاح و ترقی عسکری» بکار برد. یعنی از موسسات مفید در سایهٔ قدرت سوءاستفاده شخصی نمود، و روشنفکران ملکی و نظامی را درین موسسات شامل و مشغول ساخته، تحت نظارت رسمی و جاسوسی قرار داد. این شاملین بعد از فراغ وظایف رسمی تا نماز شام در این موسسات مصروف ورزش و بازی‌ها بودند، آنگاه گنگس و گیچ بخانه‌های خود

برمیگشتند، و درینصورت فرصت تفکر سیاسی و اجتماعی حتی سرخاریدن نمی‌یافتند.

سلطنت سعی داشت بدنیا حالی کند که مردم افغانستان اساساً ضد معارف و تحصیل و ترقی و تمدن استند، و این دولت است که بیست و هفت مکتب ابتدائی در بین پانزده ملیون نفوس افغانستان میگشاید، و یا فاکولته طبی را در کابل با چند نفر شاگرد تأسیس مینماید. در واقع سلطنت با الغای مدارس سابق، به تعمیر حاجی خانه در حجاز، و تأسیس مدارس حفاظ و مدارس فقهی در افغانستان مشغول بود. از قبیل دارالعلوم و مدرسهٔ حفاظ و جمعیت العلما در کابل، نجم المدارس در ننگرهار، مدرسه محمدیه، در قندهار، دارالعلوم در هرات، مدرسه حفاظ در میمنه و اندخوی وغیره و یا مؤسسات ناچیز درالایتام و دارالمجانین (۱۳۰۹ – ۱۳۱۰ شمسی).

بطور مثال قبل از سلطنت نادرشاه، تنها در ترکیه ۲۰۵ نفر محصل افغانی بشمول ده نفر دختر مشغول تحصیل در شقوق نظامی و ملکی بودند که از آنجمله یکعده هنگام اغتشاش بکمک شاه امان‌الله به افغانستان مراجعت کردند، و بقیه در سلطنت نادرشاه احضار گردیدند. اما از تمام اینها فقط چند نفری که محمدزائی و یا وابسته دولت جدید بود، در اردوی کشور جا داده شدند از قبیل محمد کریم خان عضو خاندان شاهی که با وجود ناکامی در تحصیل، رئیس و والی ولایت گردید. عارف خان محمدزائی که برتبهٔ جنرالی، قومانداني قول اردوی پایتخت، وزارت حربیه و بالاخره بسفارت کبرائی در شوروی رسید. محمد قاسم خان محمدزائی مقام جنرالی، قومانداني سپاه و اخیراً وزارتمختاری در ایتالیا یافت. محمد انور خان محمدزائی رتبهٔ ریاست و جنرال و قومانداني سپاه گرفت. زکریا خان محمدزائی جنرال و قوماندان سپاه غزنی گردید. از وابسته‌گان محمدزائی عبدالاحد خان ملکیار غزنوی بود که مراتب نایب‌سالاری، قومانداني سپاه، و وزارت داخله را طی کرد، و محمد صفرخان نورستانی جنرال بزرگی گردید و اینها همه ملیونر شدند.

در برابر اینها فقط دو نفر از تمام طلبه دیگر بر سبیل نمونه برتبهٔ فرقه مشری رسیدند و بس چون محمد افضل خان ناصری و محمد علیخان ابوی که بعدها آنان نیز بتقاعد رانده شدند. از یکصد و نود و چهار نفر طلبه باقیمانده، یکنفر (عبدلباقی خان کندکمشر پغمانی) در جنگ شهر مزار علیه بچهٔ سقا کشته شده، و یکنفر (محمد اصغر تولیمشر) از مراجعت بافغانستان انکار کرده بود. بقیه در افغانستان محروم از شمول در قطعات اردو گردیده، بعضا در دوایر فرعی منقسم شدند، و برخی در امور ملکی متفرق گردیدند، و یکعده حبس

و یا طرد از امور نظامی شدند. حتی کار اینان بجائی رسید که دست بمشاغل پیشه‌وری و دکانداری زدند. چنانیکه جنرال عبداللطیف خان غازی که در جنگ استقلال در جبههٔ پاکتیا ضد انگلیس فاتحانه شمشیر رانده بود، در پس کوچهٔ نزدیک بازار چنداول کابل، با سرمایهٔ پنجصد افغانی دکانچهٔ محقری از بنجاره‌گی گشوده و با تار و سوزن فروشی شروع کرده بود. عده‌ئی هم در جوانی بتقاعد سوق گردیدند.

عین این رویه در مورد تمام شاگردان افغانی در جرمنی و فرانسه و ایتالیا و شوروی تطبیق گردید (اعم از تحصیل‌یافتگان نظامی و ملکی). تعلیم یافته‌گان سابق شوروی و فرانسه و ایتالیا (باستثنای جنرال عبدالغفور خان محمدزائی و جنرال عبدالقیوم خان بارکزائی و یا احسان خان و غلام دستگیرخان افسران هواپیمائی) دیگران از ترجمانهای گمنامی بیشتر نشدند، یا مثل غندمشر نادرشاه خان پغمانی مجبور بفرار بخارج شدند، و یا مثل محمد یقوب خان غندمشر و میرغلام حامد خان بهار تولیمشر و غلام حیدر خان کندکمشر و محمد غوث خان کندکمشر و غیره در زندانها بیفتادند و قس علیهذا...

در ساحه مطبوعات

سلطنت مطابع آزاد و انفرادی کشور را از قبیل مطابع انیس و رفیق وغیره مسدود نمود، و تمام امور طبع و چاپ را در مطبعهٔ دولتی متمرکز ساخت. همچنین گمرک کابل را مؤظف نمود تا ورود ماشینهای تایپ را کنترول نماید، و فهرست عدد و نام وارد کننده را بحکومت بسپارد. تاجر هم مجبور بود نام و هویت خریدار را تسلیم حکومت نماید. دوایر دولت از ماشینها تایپی که داشت مسئول بود تا بدون اوراق رسمی، پرزه‌ئی تایپ نشود. نادرشاه روزنامه شخصی انیس را دولتی ساخت. و تمام مقالات، مجلات و جراید دولتی را قبل از نشر کانترول مینمود. حتی مندرجات مجله کابل را شخص نادرشاه قبل از نشر مطالعه و سانسر میکرد. دولت در عوض جراید آزاد، مجلهٔ «حی علی الفلاح» را توسط ملاهای جمعیت العلمای نو احداث منتشر ساخت، و جراید اصلاح و انیس را بدست ملاها سپرد (محمد امین خان خوگیانی و برهان الدین خان کشککی). ازین بعد تمام مطبوعات کشور حرافی و خرافی، تبلیغی و میان تهی گردید.

انجمن ادبی کابل که بعدها به ریاست مطبوعات مبدل شد اصلاً در جولائی ۱۹۳۱ بغرض پروپاگند تأسیس گردیده بود، و همینکه بعضاً اعضای این انجمن سر از خواسته‌های دولت

بتافتند، بسختی مجازات شدند، همچنین انجمن‌های ادبی نام نهاد در هرات و قندهار (۱۹۳۲). دیگر فردی در افغانستان قادر نبود که از نقایص امور اجتماعی یک کلمه بنویسد، یا از سیاست خصمانه انگلیس سخنی گوید. همچنین تذکر نام امان‌الله خان و یا انقلاب اجتماعی در منزلت جرم و جنایت بود. جریدهٔ انیس در سال ۱۳۰۸ شمسی زیر عنوان «امنیت» مینوشت که «... نه تنها دزد و قطاع‌الطریق دشمن امنیت است. بلکه هر که اندک تشویش در افکار و حواس مردم اندازد، او هم دشمن امنیت یعنی مخل بزرگترین اسباب سعادت ماست، و بدبختانه ما از اینقسم دشمنان امنیت خیلی زیاد داریم. یعنی از آنقسم دشمنانِ امنیت که افکار عمومی را پریشان و امنیت فکری و روحی محیط را مختل میسازند... مثلاً اشخاصیکه در مجالس نشسته بطرفداری و حزبیت زید و بکر افکار عمومی را پریشان، و گاهی میخواهند خلق را طرفدار این و گاهی طرفدار آن بسازند. ما در محیط خود بیشتر چنین اشخاص را سراغ داریم که موجب تشویش و بی‌امنیتی فکری میشوند...» (رجوع شود به جریده انیس مورخ ۱۷ سرطان ۱۳۴۵ به نقل از انیس سال ۱۳۰۸ شمسی).

جریدهٔ اصلاح پر بود از مواعظ مذهبی بنفع سلطنت و مداحی خاندان حکمران و تذمیم رژیم سابق. محتویات اینجریده عمدتاً نقل عرایض مصنوعی شکریه «معاریف» و جوابهای «مرحمت‌آمیز شاهانه». مراسم اعیاد و جشن‌ها نطقهای دیکته شده، و احیاناً تعریف عجایب خلقت (گوسفند دو سر، گوساله پنج پا و خروس سه گردن و امثال آن) بود (رجوع شود به کلکسیون‌های چهار سال نخستین جریده اصلاح مخصوصاً شماره ۲۵۸ جوزای ۱۳۱۳). اینجریده رسمی در سال آخر سلطنت نادر شاه (مثلاً در شماره های ۲۲۵–۲۴۷ مورخ ثور و جوزای ۱۳۱۳ شمسی) زیر عناوین: «از غیبت و یاوه‌سرائی باید مجتنب بود» و «وجوب حفظ شرافت زبان» علناً مردم را از تکلم سیاسی و اجتماعی وطن شان باز میداشت.

این تنها نبود مطبوعات سرکاری و تاریخهای تدریسی فرمایشی سعی میکرد که نادرشاه و برادران را محصل استقلال، نجات دهندهٔ کشور، موسس منحصر بفرد دولت افغانی مانندهٔ محمود غزنوی، و ناشر تمدن و تهذیب در مملکت، و الحاصل غایه و مقصود خلقت افغانستان بقلم دهند. دیگر در نزد آنها موجودیت ملت و تاریخ گدشته کشور افسانه پوچی بشمار میرفت، قشر جدید الولادهٔ نویسندگان و شعرای مرتجع میدان مسابقه را در تملق و کاسه‌لیسی نسبت بخاندان حکمران، چنان پهن کردند که تا امروز اخلاف آنان، شعوری و غیرشعوری در پی آن مکتب ننگین میدوند، و با آثار مبتذل خویش باعث شرم و غیظ

روشنفکران حقیقی افغانستان میگردند. اینگروه نوکر پیشه و جیره‌خوار با سیر زمان، در تملق و چاپلوسی آنقدر تکامل نمودند که اینک در ایجاد القاب و شیوۀ مداحی، هر یک در آسیای وسطی «میتکر بیمانند» شمرده میشوند.

مقالات تاریخی که در مجلۀ کابل نشر میشد (نگاهی بافغانستان اثر این نگارنده) هر جا که با سیاست نظامی انگلیس مماس و احیاناً از مغلوبیت و سرکوب شدن آنان تذکر میداد، با خشونت و تهدید از طرف میرزا نوروزخان سر منشی شاه حذف میگردید (اینشخص که تنها سوادی داشت رئیس و کانترولر انجمن ادبی بود). سلسلۀ مقالات «قلم در کف اغیار» که افشاگر سوءنظر مؤلفین انگلیسی نسبت به افغانستان بود و در مجلۀ کابل نشر میشد، بحکم شخص شاه منقطع گردید و امر شد که در بدل آن منظومات بوستان سعدی منتشر گردد. هم مقالۀ «عفت زبان» درین مجله نشر گردید که روشنفکران افغانی را در امور سیاسی و اجتماعی دعوت به سکوت مینمود (رجوع شود به کلکسیونهای سال ۱۳۱۰ — ۱۳۱۲ شمسی مجله کابل). کار این مطبوعات سرکاری بجائی کشید که روزی سردار غلام سرور گویا غزل عاشقانه‌ئی انتخاب و در جریده انیس به نشر سپرد، اما سانسور شاهی این غزل بدبخت را محکوم به مجازات نمود زیرا روی غزل کلمۀ «سرخ» بود و اینخود شعار انقلاب شمرده میشد. لهذا نگارندۀ موقتی انیس آقای سرورجویا در دارالتحریر شاهی مورد عتاب و بازپرس قرار گرفت، و بزودی از اداره انیس منفک گردیده و بعدها بزندان رفت و بیشتر از سیزده سال بماند. ولی آقای گویا که از سلسلۀ محمدزائی بود معفو باقیماند و بعدها بحیث ادیب و شاعر بزرگ افغانستان در محافل ادبی همسایگان افغانستان معرفی گردید، در صورتیکه او در طول عمر شعری نگفته و کتابی ننوشته بود.

همچنین حسن سلیمی سرکاتب اصلاح که مقالۀ سردار سلطان احمد خان را در مورد نزدیک شدن زمستان و لزوم دستگیری از بینوایان در جریده اصلاح نشر کرده بود به ایدیالوژی سوسیالیزم منسوب، و از طرف آخوندهای جیره‌خوار تکفیر گردید. او مجبوراً از راه هرات به ایران فرار نمود، و تا امروز در آنجا زندگی مینماید. در حالیکه آقای سردار سلطان احمد نویسنده اصلی مقاله از جهتیکه محمدزائی بود، دست نخورده باقیماند و بمراتب عالیۀ دولتی حتی وزارتخارجۀ افغانستان رسید.

بالاخره این سانسور شامل حال حتی سراینده‌گان و نوازنده‌گان کابل نیز گردید. چنانچه شبی در هوتل کابل استاد قاسم خوانندۀ مشهور افغانستان در محضر عمومی اشعاری

میخواند که با این مطلع شروع شده بود: «چیست مردی و مروت؟ حب کشور داشتن! کینه و بغض برادر را زدل برداشتن...» فردای آن استاد قاسم در دربار احضار و مأمور شد که غزل دوشینه را مجدداً بسراید. بعد از آن شاه امر کرد آینده غزلهای که میخواند بانتخاب انجمن ادبی کابل باشد. بمدیر انجمن احمد علی درانی هندی تیلفونی امر رسید که برای استاد قاسم اشعاری مناسب از گلستان و بوستان سعدی داده شود که منبعد همانها را در محافل بخواند و بس!

تمام اینجریانات در ساحه‌های معارف ملی و مطبوعات کشور با خدعه و سرنیزه در برابر دیده‌گان قشر منور و وطنپرست افغانستان انجام میگرفت و تازیانهٔ عبرت و انتباه در پهلوی افکار ایشان حواله مینمود. اینست که تصادم خونین بین آزادی‌طلبان وطنخواه و دستگاه حاکم ناگزیر میگردید.

این مطبوعات مبتذل دولتی، کوچکترین عمل نمایشی سلطنت را، بمثابهٔ خرق عادت و اعجاز تاریخی در آسیا بقلم میدادند، اما از تخریبات و خیانتهای که در کشور عملی میشد، حتی بکنایه نیز یادی نمی‌نمودند. بطور مثال: وقتیکه نادرشاه خرابه زار بالاحصار کابل را که مقتل کیوناری و سپاه انگلیس بود تجدید عمارت نمود، از مدیحه‌سرائی این مطبوعات گوش مردم کر گردید، ولی هیچکدام نگفتند که چرا برج تاریخی شهر آرأ که یادگار مغلوبیت انگلیس در جنگ دوم بود به مزبله تبدیل گردیده است.

همچنین وقتیکه دولت انگلیس قریهٔ «دوکالم» افغانی را در ولایت نورستان مسترد نمود (اینقریه سی خانوار نفوس داشت و بین دریاهای ارنوی و کنر واقع بود. هنگام اغتشاش سقوی مهتر چترال در پشتهٔ مرتفع اینقریه، قلعه‌ئی اعمار و قریه را استملاک کرده بود)، دیگر محال بود که ملت افغانستان از عهدهٔ شکران سلطنت و استماع اخبار این مطبوعات بدرآید. در حالیکه سراسر منطقه بزرگ پشتونستان عامداً قاصداً در دست آزار استعمار برتانیه گذاشته میشد. چنانکه در سال ۱۹۳۰ سرحدات آزاد افغانستان برهبری حزب سرخ‌پوشان قیام نمودند، متعاقباً مردم وزیرستان علیه انگلیس برخاستند، و همزمان با آنان افریدیها بجنبیدند و پشاور محکوم را تحت تهدید قرار دادند. در تیرا مردم مهمند نیز ضد نفوذ برتانیه بمقاومت آغاز کردند. اینحرکات با فعالیت فقیراپی رهبر وزیرستان، تلفات مالی و جانی بسیاری بر قوای امپراتوری تحمیل نمود، تا جائیکه بالاخره دولت انگلیس مجبور شد بتدریج قشله‌های نظامی خودشرا در سرحدات آزاد تخلیه نماید. اما سلطنت افغانستان درین

جنبشهای حیاتی و ملی افغانستان چه کرد؟ او با سکوت این منظرهٔ هیجان انگیز ملی را تماشا نمود و بس.

در همین مورد است که فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس در دربار کابل با نهایت رضایت و تمجید مینویسد: «وقتیکه در سالهای ۳۰ - ۱۹۳۱ مبارزات مسلح سرخپوشان و افریدیها، و در سال ۱۹۳۳ مبارزات مسلح مهمندیها ضد دولت انگلیس بعمل آمد، و هیئت‌های قبایلی بغرض استمداد و استعانت بکابل آمدند، همه‌گی از طرف سلطنت افغانستان بدون نتیجه مراجعت داده شدند، همچنین وقتیکه تجاوز بیرحم برتانیه بر آزادی قبایل افغانی صورت میگرفت، و آنها در تمام مناطق سرحدی پریشان و متلاشا میگردند، هیچکدام آنان از طرف دولت افغانستان بغرض قیام مسلح ضد برتانیه، کمک و تشویق نمی‌شدند... سیاست نادرشاه در مورد قبایل آزاد سرحد، طرف تنفر قبایلی‌ها قرار گرفت، و لهذا در سال ۱۹۳۳ خط دیورند را علی‌الرغم ممانعت برتانیه عبور کرده و متون خوست را محاصره کردند...» (کتاب افغانستان تألیف فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس در کابل چاپ لندن سال ۱۹۵۰).

وضع اقتصادی و اجتماعی:

سلطنت نادرشاه تا زمان مرگش در راه اصلاح منابع تولیدی، صنعتی و زراعتی و مالی کشور و قوانین مربوط بآن، یکقدم برنداشت. بهمین سبب بود که عایدات دولت از یکصد و هشتاد ملیون افغانی (در دوره امانیه) به یکصد و هشت ملیون افغانی تنزل کرد. (دیده شود کتاب افغانستان در پنجاه سال آخر چاپ ۱۳۴۷ کابل، صفحات ۵۵ - ۶۷). زیربنای اقتصاد کشور در حالت رکود نگهداشته شده، زراعت یکقدم پیش نرفته، بلکه مکتب زراعت دورهٔ امانیه نیز مسدود گردید، و ۲۳ نفر محصلین مسلکی افغانی که تحصیل‌یافتهٔ خارج بودند، همه از کار افتادند. ماشینهای قلبه و درو و تخم‌پاشی و گندم پاکی از بین برده شد. هکذا ماشین چوچه‌کشی و مراکز پیله‌وری هم از بین رفت. مؤسسات صنعتی پلانیزه دورهٔ امانیه از قبیل فابریکه‌های صابون‌سازی، ترمیم موتر، کانزرو، تیل‌کشی، دکمه سازی. نجاری، جراب و بنیان بافی، نخ‌تابی و پارچه بافی جبل‌السراج و قندهار گرچه بکار انداخته شد، اما منکشف نگردید، و بعدها فربریکه‌های پوست دوزی و چرمگری و گوگردسازی را که مال دولت و ملی بود، به تجار انفرادی بفروختند، و فابریکه پشمینه‌بافی را به اجاره دادند. (رجوع شود به کتاب افغانستان در پنجاه سال اخیر).

البته سلطنت در عوض توجه به زیر بنای اقتصادی کشور، متوجه تسهیلات تجارتی گردید، و بهمین مقصد جادهٔ موتررو «شکاری» را که پروژه آن در دورهٔ امانیه طرح شده بود، بساخت. و هم در سال ۱۳۰۹ (مارچ ۱۹۳۰) توسط عبدالمجید خان زبلی تاجر هراتی شرکت سهامی را بسرمایه دولتی پنج ملیون افغانی دایر ساخت. اما این شرکت که تجارت خارجی دولت، خریداریهای سرکاری، مبادلهٔ پولی و صرافی حق طبع اسناد نقدی، و حق اولیت یا اشتراک در انحصارات آینده را در دستداشت، با امتیاز و انحصار واردات مهم کشور چون شکر و پترول، و صادرات عمده مملکت چون پنبه و پشم و قره‌قل، سود بسیاری بار می‌آورد، لهذا بزودی به سرمایه خصوصی مبدل گردید و متعاقباً در سال ۱۳۱۲ شمسی در قالب یک بانک خصوصی اما با عنوان «بانک ملی» درآمد، و تجارت عمدهٔ خارجی افغانستان را با اخذ سود و مفاد گزافی در دست گرفت. خصوصاً که دولت امانیه قبلاً از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۷ شمسی بابستن قراردادهای تجارتی، راه توسعهٔ تجارت افغانستان را با برتانیه، شوروی، فرانسه، پولند، مصر، فنلاند و سویس هموار نموده بود. بازیگران این صحنه جدید تجارتی و دلالی عبدالمجید خان زابلی، عبدالخالق خان، سید کریم خان مختارزاده هراتی، محمد عمر خان کابلی، موسی خان قندهاری و چند نفر سوداگرهای دیگر بودند که اشراف ملاک و عناصر حکمران کشور را بحیث شریک و رفیق راه در پهلوی خود داشتند. برای تسهیل امور این تجارت دلالی بود که سلطنت ریاست فیصله منازعات تجارتی را در سال ۱۳۰۹ شمسی بساخت.

در نظر باید داشت که در افغانستان از هنگام استرداد استقلال سیاسی ببعد در دورهٔ امانیه ایجاد مناسبات سرمایه‌داری در بطن نظام کهنهٔ فیودالی سرعت بیشتر بخود گرفت و در اثر همین انکشاف مناسبات سرمایه‌داری بود که فعالیتهای اجتماعی بشکل ریفورمهای دورهٔ امانیه بعمل آمد، گرچه ایندورهٔ تحول و انتقال بانجام نرسیده بود، ولی نظام قرون وسطائی را تضعیف کرده و شکل فیودالی ملکیت بر زمین، بصورت ملکیت شخصی بر زمین درآمده میرفت، و تولیدات زراعتی در جریان تجارت می‌افتاد، پس بازار استهلاکی داخل کشور وسیعتر میشد. البته تزیید مالیات و فعالیت سرمایه تجارتی، انتقال زمین را از دست دهقان بدست ملاک و تجار و سودخوار و مأمور تسریع مینمود، و اینخود علت رنجش کتله‌های زحمتکش میگردید.

در دوره نادرشاه که نصب‌العینش تحکیم رژیم ملاک و تجار دلال بود، برخلاف دورهٔ امانیه

امتیازات مسلوبه عدهٔ از خان‌ها دوباره احیا گردید. عدهٔ از خان‌ها در حکومت و محل، و عدهٔ ملا در معارف و قضا مجدداً نافذ شدند. همچنان ملاکین که با تجارت و سوداگرها مرتبط بودند، دارای امتیاز اقتصادی و سیاسی گردیده، و قشر فوقانی سرمایهٔ تجارتی در قدرت سیاسی کشور شریک و سهیم شدند. معهذا مملکت بر تجارت با ممالک و بازار جهانی سرمایه داری متکی باقیماند، و اینخود نسبتاً مانع تحول سریع اقتصاد کالا به اقتصاد کالا سرمایه‌داری میگردید.

سپاه:

نادرشاه در تشکیل یک اردوی قوی و مجهز زحمت کشید، و دسپلین اطاعت و انقیاد را در سپاه تعمیم نمود. معهذا رؤس قوماندانیهای نظامی را مخصوص خاندانی خویش و یا اقارب و وابسته‌گان نزدیک خود نمود. در مرتبهٔ دوم افسرانی را قرار داد که بدون اطاعت کورانه تقدیس خاندان حکمران، دیگر وظیفه‌ئی برای خود نمی‌شناختند. پس برای احراز رتبه‌های نظامی، داشتن صلاحیتهای علمی و فنی شرط نبود، بلکه ساده‌گی افکار و داشتن روحیهٔ فدویت نسبت به شاه و خاندانش کفایت میکرد. بهمین سبب بود که تمام افسران مجرب و مشهور و هم تحصیل کرده‌گان خارج، به تدریج از اردو کشیده و یا در دوایر فرعی گماشته شدند، مگر آنانیکه جزء اشراف و یا در خدمت اشراف بودند مثلاً: وزیر حرب و سپه‌سالار قوای مسلح افغانستان، شاه محمود خان برادر شاه، وکیل وزارت حربیه شهزاده محمد ظاهرخان پسر شاه، قوماندان گارد، اسدالله خان خواهرزادهٔ شاه و قوماندان سپاه ننگرهار محمد داود برادرزاده شاه بود. ریاست اردو در دست احمد علیخان لودین و ریاست فابریکه حربی جباخانه‌ها در دست عبدالله شاه‌جی گادی‌وان پنجابی بود که الفبای عسکری را نیز نمیدانستند. در حالیکه امثال محمد عمر خان جرنیل سور و عبداللطیف خان جنرال و عبدالقیوم خان جنرال وغیره از اردوی افغانستان رانده میشدند و افسران جوان تحصیل‌یافته خارج باستثنای چند نفر محمدزائی و وابسته محمدزائی، یکی پی دیگری از قطعات نظامی اردو اخراج میگردیدند، و یا به ترجمانی و کتابت و خدمات متفرق منتقل میشدند. در هر حال اکثریت افسران این اردو، دارای امتیاز و مورد انعام و اعزاز شاه و دل بستهٔ مقام سلطنت، و در عین حال حافظ دولت، و آماده برای سرکوب کردن همه گونه مقاومتهای ملی بودند. خاندان حکمران با پشتیبانی چنین قوتی هرچه میخواستند در مورد ملت افغانستان تطبیق مینمودند.

سیاست خارجی:

در افغانستان از سی سال باینطرف، خاندان نادرشاه بحیث یکدسته انگلوفیل شناخته شده بودند، و حتی امیر عبدالرحمن خان که خود سیاست یکطرفه خارجی منحصر با انگلیس را تعقیب میکرد علناً اینخانواده را وابسته دولت انگلیس معرفی نموده، رجعت آنانرا از هندوستان بافغانستان، تحمیلی از جانب انگلیس بر شانه خود میشمرد. البته امیر عبدالرحمن خان در داشتن چنین نظریه حق بجانب بود، زیرا او در ارتباط یکجانبه با انگلیس خودشر از نظر سیاست مجبور میشمرد ولو این نظر او نه درست بود و نه بنفع افغانستان تمام میشد معهذا امیر عبدالرحمن خان بحیث یک افغان و یک پادشاه افغانستان این سیاست را تعقیب میکرد؛ در حالیکه او اینخاندان را گماشته و جیره‌خوار انگلیس میدانست. زیرا جد اینخانواده سردار سلطان محمد خان طلائی والی پشاور، در مقابل تمامیت ارضی و استقلال افغانستان، ولایت پشاور را بدولت پنجاب گذاشته، و خود خدمت رنجیت‌سنگ قبول نموده بود، همچنین پسر او سردار یحیی خان بنفع دولت انگلیس داماد خودش امیر محمود یعقوب خان را بامضای معاهدهٔ ننگین گندمک واداشته بود. پسران اینشخص سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان سال‌ها در هند انگلیسی زیر پرچم دولت انگلیس و به جیره انگلیس بسر برده بودند. پسران این دو سردار یعنی سردار محمد نادرخان و برادران و عموزادگانش، در هند انگلیسی تولد یافته و همدر آنجا با جیره انگلیس رشد کرده و تربیه گرفته بودند.

در دورهٔ امیر حبیب‌الله خان که اینخاندان در افغانستان سر کشیدند، از طرف اکثریت رجال افغانی بنظر بیگانه نگریسته میشدند و نایب‌السلطنه آنان را سرداران هندوستانی مینامید. البته کسی در برابر تمایل امیر نسبت بآنها ضدیت عملی کرده نمیتوانست. در عهد امانیه که قدرت اینخانواده بالا گرفت، ماهیت سیاسی شان نیز آشکارا گردید، زیرا برعکس دورهٔ امیر حبیب‌الله خان اینک مجلس وزرائی موجود بود که تمام قضایای کشور را طرح و فیصله میکرد، و اعضای کابینه از اظهار عقیده در سیاست داخلی و خارجی کشور ناچار بودند. شاه امان‌الله خان وزیر خارجه و اکثریت مجلس وزرا در سیاست داخلی تحولات سریع انقلابی، و در سیاست خارجی پالیسی اجتناب از نزدیکی با دولت انگلیس، و نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی میخواستند و اما محمد نادرخان در سیاست داخلی محافظه‌کاری، و در سیاست خارجی ترضیه و ترجیح دولت انگلیس را میخواست، لهذا تشخیص شد که محمد نادرخان

صرفاً هواخواه دولت انگلیس است و بس.

در موقعیکه هیئت نماینده‌گی انگلیس در کابل مصروف مذاکره با هیئت افغانی برای عقد معاهده سال ۱۹۲۱ بود، سیاست دولت افغانستان در سرحدات آزاد شرقی کشور، مشتعل نگهداشتن مبارزات آزادی‌خواهانه مردم سرحدات ضد نفوذ برتانیه، و تحت تهدید و مشغول نگهداشتن حکومت انگلیسی هند بود، تا موقف خود را در کانفرانس کابل تقویت، و هیئت نمایندگی انگلیس را بقبول مطالبات خویش وادار نماید. دولت افغانستان برای تأمین اینخواسته در تمام سرحدات آزاد مخصوصاً وزیرستان مشغول فعالیت بود، و عملاً از هیچگونه امدادی دریغ نمیورزید، و فرستاده‌گان دولت درین مناطق جداً سرگرم کار بودند. نتیجۀ آن نیز مطلوب و آتش حملات مردم علیه انگلیس مشتعل، و حکومت هند سراسیمه گردیده بود. در چنین وقتی موسی خان غازی رهبر بزرگ مجاهدین وزیرستان، عموزادۀ خود موسی خان (دوم) را بغرض مذاکره و حل مسایل لازمه اینجهاد بزرگ در نزد شاه امان‌الله خان بفرستاد. اینشخص عمده بیشتر از یکماه در کابل بماند، ولی محمد نادرخان نگذاشت که او بنزد شاه برسد، بلکه عامداً او را از شاه و دربار کابل متنفر و بیزار نمود، تا او پر از عقده و نفرت بدون دیدن شاه بوزیرستان برگردد و امید و علاقه مردم قوی و شجاع وزیرستان را با دربار کابل منقطع نماید. درینصورت است که قطع امداد کابل با تنها ماندان وزیرستان و فشار قشون انگلیس، مردم وزیرستان را از وارد کردن حملات علیه برتانیه باز ممیدارد، و یا آنان را بمصالحه و سازش با انگلیس متمایل میگرداند، آنگاه حکومت انگلیسی هند از فشار سنگین سرحدات آزاد نجات مییابد، و هیئت نمایندگی او در کابل در تحمیل مقاصد خود پافشاری بیشتر بخرج میدهد. خوب اینکار عمده بدست که در کابل انجام گرفت؟ البته بدست محمد نادرخان وزیر حربیه، زیرا شاه بعد از جنگ استقلال، تمام امور سرحدات آزاد را با امور سرحدی ولایات پاکتیا و ننگرهار، رسماً تحت ادارۀ شخص محمد نادرخان وزیر حرب قرار داده بود، و نادرخان از سیاست مخصوص دیگری پیروی مینمود، چنانیکه موسی خان سابق‌الذکر را نگذاشت که شاه را به بیند و مذاکره نماید، بلکه او را صد روپیه فقط صد روپیه بنام سفر خرج بداد و مرخص کرد، که از کابل بوزیرستان برگردد!

وقتیکه فضل محمد خان مجددی (شمس المشایخ) که یک روحانی وطن‌پرست و ضد انگلیس و طرفدار امان‌الله خان بود، این رویۀ کارشکنانه نادرخان، و تنفر و تأثر موسی

خان را بدید، بعجله نامهٔ ذیل را به محمد نادرخان بنوشت و موسی خان را در حالت انتظار نگهداشت:

«ارجمند محترما! الیوم موسی خان مسعودی از حضور شما مرخص شد و فردا حسب‌الحکم شما میرود. برادر عزیز من! باینقسم ناامیدی رفتن او نقص کلی دارد، بلکه علاقهٔ دولت اسلامیه (افغانستان) با مردم سرحد قطع میشود، و با کفار (انگلیس) ضرور اصلاح کلی میکنند، و دیوارخانهٔ اسلام بدست دشمنان دین می‌افتد، شخصی چون موسی بیاید و مدتی بگذراند و دولت حضور برایش حاصل نشود و برود، باز در وقت ضرورت هیچ اثری بقول و فعل امنای دولت نمی‌ماند، آخر یکمرتبه بحضور رسیدن او و چهار کلمه خوش‌بشی و امیدواری شنیدن او، به سیاسی شما چه نقصان دارد؟ ضرور است که نامبرده را معطل کرده بحضور والا حاضر میدارید، و گر نشد با خبر باشید که زحمت دو سالهٔ دولت و ما و شما برباد میشود. باقی بعضی امورات دیگر نیز بخصوص سرحد ضرور است که عندالملاقات بیان خواهد شد. لیکن معطلی موسی بسیار بسیار ضرور است، خودم میآمدم اما ناوقت بود. خداوند شما را صحت عطا فرماید فقط فضل محمد مجددی. جواب تحریر فرمایید که خاطر جمع شوم. حقیر فضل محمد مجددی».

محمد نادر خان در صفحه مقابل این نامه شمس المشایخ جواب زیر را نوشت و مکتوب را اعاده کرد:

«جناب معظم مکرم حضرت صاحب را مخلصم. در باب موسی خان: چون مرقومهٔ آن صاحب کامل آرزوی خیرخواهی دولت و دوراندیشی است، مگر برای جناب کیفیت را موسی خان اظهار نکرده، چرا که من او را دانسته کرده بودم که مرحمت اعلیحضرت را ظاهر نکند تا کفار خبر نشود، ورنه عطیه مبلغ هشت هزار روپیه اسمی جرنیل برای او رقعه داده شده که حصول بدارد و برای موسی خان (کلان) برساند، چپن و نشان برای سرحد درینوقت یک اسباب ظاهری و افشای راز میشد، بنابران از آن صرف نظر کرده شد، و خود او را به درستی از مرحمت‌های حضور دانسته نمودم، مهربانی فرموده علم بیاورید و از واستفسار فرمایند، اگر با وجود آن راضی نباشند، زیاده ازین نمیدانم که چه کرده شود؟ مرحمت فرموده علم آورده بنده را اطلاع فرمائید فقط محمد نادر.»

شمس المشایخ بعد از خواندن اینجواب، بار دیگر در همان مکتوب شرح ذیل را به محمد

نادر خان نوشت:

«برادر عزیز من! خداوند شما را عزیز بدارد. چپن و نشان نمیخواهد و لازم هم نیست لیکن محض یک ملاقات دستبوسی اعلیحضرت، و چهار سخن رضامندی که از زبان پادشاه بشنوند، برابر هزارها روپیه میداند. ناامیدی او محض از نادیدن اعلیحضرت است، اگر یک ملاقات میسر شود و محض احوال‌پرسی باشد، واپس رفتن او بعد آن زیبا میشود و باعث دل گرمی اقوام میگردد. زیاده شما را بخداوند سپردم فقط فضل محمد مجددی.» (اصل این مکتوب سوال و جواب بخط و امضای شمس المشایخ و شخص محمد نادرخان اینک جزء اسناد محمد معصوم مجددی المعروف به میاجان پسر شمس المشایخ است. این مکتوب که حاوی یک قضیه روز است، تاریخ ندارد.)

اما شمس المشایخ بعد ازین نوشتهٔ مکرر همینکه دانست اصرار به محمد نادرخان بیسود است پس بعجله نامه چهار فقرهٔی درینموضوع، بشخیص شاه نوشت که در صفحات ۷۸۳ – ۷۸۴ جلد اول اینکتاب (راجع به موسی خان) نقل شده است، و اینک فقرهٔ سوم آن راجع بسیاست دولت در سرحدات آزاد درینجا نقل میشود:

«فقره ۳: استمالت سرحدات و دلجوئی اقوام سرحد فرض وقت است و مهمترین امورات، بهر حال اگر مصالحه با کفار یا محاربه منظور باشد، بدست بودن سرحدات خفیتاً یا علانیتاً، اگر چه بمبلغ کثیر و صرف جباخانه زیاد شود، لازم و واحب است، زیرا که سرحد بمثابهٔ دیوار و استحکام است، دشمن که داخل قلعه شد، و از دیوار و استحکامات گذشت، استقامت محال است و استراحت متمنع و به تجربه دیده شده که در سمت مشرقی (ولایت ننگرهار) چون سرحد در اول بمعاونت عسکر شامل نبود، نظامی و رعیت داخله هیچ نتوانستند.»

در هر حال محمد نادر خان و خاندانش در طی امثال چنین جریانات سیاسی بالاخره از خدمات دولتی طرد و خودش با برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان در فرانسه مقیم گردید، و شاه محمود خان برادر دیگرش معناً بحیث گروگانی در کابل میزیست. اما محمد نادر خان در آنجا نیز بیکار نماند و با وایسرای هند بالواسطه تماس میگرفت. محمد علیخان درانی یکی از احفاد شه شجاع ابدالی که در لاهور میزیست واسطهٔ این تماس بود. این شخص هنگام سلطنت نادرشاه بکابل آمد و بحیث یکی از محارم خانواده سلطنت، مدیریت انجمن ادبی کابل یافت. او خود در یکی از محافل شبانه که از نشهٔ بنگ سرشار بود، این

راز را مفتخرانه با یکی از اعضای جوان انجمن در میان نهاد. بعدها که بمهای انفلاق و اغتشاش علیه رژیم امانیه، در سرتاسر کشور بدستهای عمال خارجی و عناصر ارتجاعی چیده میشد، باز محمد نادرخان در فرانسه با سفارت دولت انگلیس تماس بر قرار کرد، چنانکه فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس در کابل، با مباهات در کتاب خود بنام افغانستان مینویسد که:

«نادرخان در پاریس (هنگامیکه سفیر بود – ۱۹۲۵) با لارد گرو وی سفیر برتانیه تماس حاصل کرد، و در ۱۹۲۶ – استعفا نمود. محمد هاشم خان و شاه ولی با او یکجا شدند، و در کمین فرصت نشستند. نادرخان وطنپرستی بود که مملکت خود را بشدت نزدیک به تعصب دوستداشت، و معتقد بود که از طرف خدا انتخاب شده تا مردم افغانستان را به سعادت و صلح هدایت کند.»

فریزر تتلر در جای دیگر همین کتاب خود (افغانستان) چنین مینویسد:

«نادرشاه که اساس یک حکومت خوب را گذاشت، مستحق لقب اداره‌چی کبیر است. او مانند اتاترک و رضا خان کبیر بود... باید به نادرشاه کریدت زیاد داد، نه تنها بآنچه انجام داد بلکه بتأسیس انکشاف آینده نیز، ما می‌بینیم که چگونه پالیسی او بعد از مرگش انکشاف یافت. در ۱۹۳۱ برتانیه ده هزار تفنگ، پنج ملیون کارتوس و یکصد و هشتاد هزار پوند به نادرخان کمک کرد. نادر شاه پرسونل اتحاد شوروی را از قوهٔ هوائی افغانستان طرد، و پذیرفتن هیئت‌های تجارتی روس را رد کرد.»

آقای تتلر در مورد برادران نادرشاه، حسن نظر خود را چنین نشان میدهد:

«نادرشاه مقروض همکاری صادقانهٔ برادران خود بود مخصوصاً از والاحضرت سردار محمد هاشم خان. توامیت این دو نفر، یک اتوکراسی (مطلق‌العنانی) سخاوتمند و مهربان را بمیان آورد... در امور نظامی، آنها همکاری صادقانهٔ شاه محمود را با خود داشتند، در حالیکه شاه ولی، اول از لندن و باز از پاریس، نگهبان و نگران منافع افغانستان در اروپا و مراقب حرکات شاه سابق امان‌الله بود.»

فریزر تتلر در رأس اینهمه مدیحه‌سرائی سیاسی و تلقینات روحی، در مقدمهٔ کتاب خود، راجع به محمد هاشم خان کاکای ظاهر شاه و صدراعظم چنین مینویسد:

«این شهزاده نه‌تنها یک سیاستمدار دارای ساحۀ نظر وسیع و عمیق است، بلکه یک جنتلمن بزرگ نیز میباشد... ظاهر شاه در ۱۹۳۰ — از فرانسه بافغانستان آمد، و در ۱۹ سالگی پادشاه شد، چون جوان بود لهذا اقتدار حقیقی در دست کاکاهایش ماند. در چنین وقتی والاحضرت سردار هاشم خان صدراعظم برای چهارده سال فرمانروای حقیقی افغانستان بود. او چنان صفات و لیاقت و سیاستمداری و اداره کردن را با خود آورد که برای مملکتش دارای ارزش دوامدار بود... او مثل نادرخان، یک شخص بزرگ اما بشکل دیگری بود، در حقیقت وی لایق وظیفۀ خطرناکی بود که در آخر ۱۹۳۳ با آن مقابل شد.» (رجوع شود بصفحات ۲۴۰ — ۲۴۴ کتاب افغانستان نوشته فریزر تتلر).

تتلر باید خاندان نادرشاه را چنین توصیف میکرد زیرا این خاندان به بهترین صورتی منافع انگلیس را درین قسمت آسیا تأمین میکرد. پس با چنین سوابق سیاسی، وقتیکه سلطنت افغانستان بدست نادرشاه و برادران رسید، طبیعتاً سیاست خارجی کشور، سیاست یکجانبه متکی بانگلیس بود که در زیر نقاب دروغین سیاست استقلالی و بیطرفی اعلام میگردید. این تنها نبود، در سیاست داخلی نیز، خطوط عمده و اساسی اداری و اجتماعی افغانستان، متأثر از دیکته مستقیم و غیرمستقیم دولت انگلیس میگردید، و مظاهر آن در اجتماع افغانی منعکس میشد. حتی در کابل گفته میشد که سلطنت افغانستان با دولت انگلیس عهدنامه سری در لندن بسته است که طبق آن انگلیس بعضی امتیازات سیاسی و نظامی (در هنگام لزوم) بدست آورده است. برای تردید همین شایعات بود که نادرشاه مجبور گردید در سال ۱۹۳۱ شخصاً در افتتاح شوارى ملی نام نهاد (سال ۱۳۱۰ شمسی) چنین توضیحات بدهد:

«سیاست من در افغانستان، سر و راز ندارد و سیاست آشکار است. تمام معاهدات را که حکومت سابق با دول متحابه عقد کرده بود، تصدیق کردم، دیگر هیچ معاهدۀ سری و علنی نه نموده‌ام، البته سال گذشته (۱۳۰۹ شمسی) بعضی از دول بما امداد کردند چنانچه حکومت بهیه برتانیه بدون کدام شرایط بافغانستان امداد کرد، این امداد عبارتست از یک لک و هفتاد و پنجهزار پوند قرض بلاسود، و ده هزار تفنگ و پنجاه لک کارتوس... مفیدترین سیاستی که در افغانستان تصور میشود و من همیشه آنرا توصیه میکنم اینستکه: موقعیت جغرافیائی افغانستان هیچگاه سیاستهای سری را تحمل ندارد...» (رجوع بشمارۀ ۹۳ تاریخی ۱۶ سرطان ۱۳۱۰ شمسی جریده دولتی اصلاح طبع کابل).

نادرشاه برای تظاهر به بیطرفی یک سلسله معاهدات را با دول مختلف عقد کرد. در جون

همین سال (۱۹۳۱) معاهدهٔ بیطرفی و عدم تجاوز با اتحاد شوروی در کابل امضا گردید و در سپتمبر ۱۹۳۲ موافقت‌نامهٔ تعیین کمیسارهای سرحدی بین دولتین امضا شد. در حالیکه یکسال پیشتر (۱۹۳۰) در لندن، معاهدهٔ کابل (۲۲ نوامبر ۱۹۲۱) با چهار مکتوب ضمیمه آن و کنوانسیون تجارتی ۵ جون ۱۹۲۳ بین افغانستان و انگلستان توسط مبادلهٔ یادداشتهای مورخ ۶ می ۱۹۳۰ مستر ارتر هندرسن و شاه ولیخان، تایید گردیده، و هم معاهدهٔ مودت بین افغانستان و جاپان در ۱۹ نومبر ۱۹۳۰ در لندن مبادله شده بود. در سال ۱۹۳۳ معاهده مودت بین افغانستان و برازیل، در انقره بین سفرای هر دو کشور مبادله گردید. همدرین سال ۱۹۳۳ معاهداتی بین افغانستان و استونیا و لیتوانیا، توسط عبدالحسین خان عزیز سفیر افغانستان در ماسکو مبادله شد. در سال ۱۹۳۴ با مجارستان معاهده‌ئی عقد گردید. در مارچ ۱۹۳۶ با ایالات متحده امریکا و در سپتمبر ۱۹۳۷ با چکوسلواکیا، و در جولائی ۱۹۳۹ با دولت هالند معاهداتی امضأ گردید. در حالیکه قبلاً با عربستان سعودی (می ۱۹۳۲) و دولت عراق (دسمبر ۱۹۳۲) معاهدات مودت امضا گردیده بود. در سال ۱۹۳۳ روابط بین افغانستان و ایران در اثر ادعای ایران بالای یکپارچه خاک افغانی (موسی آباد) که اینک در دست افغانستان بود، تیره گردید، وزیر خارجهٔ افغانستان فیض محمد زکریا و سفیر ایران در کابل محمد تقی اسفندیاری بالاخره قرار داد چهار ماده‌ئی مورخ ۱۷ حوت ۱۳۱۲ شمسی را بستند و طبق آن حکمیت ثالث را در موضوع پذیرفتند و دولت ترکیه «حکم» قرار گرفت. اما چرا مادهٔ این تنازع بین افغانستان و ایران باقیمانده بود؟ از جهتیکه در سال ۱۸۹۱ خط سرحدی بین افغانستان و ایران، از طرف جنرال مکلین انگلیسی تاپلرسی و نهم در «هشتادان» معین و بعد از آن قصداً نامعین گذاشته شده بود، تا مادهٔ نزاع بین دو کشور همسایه باقی بماند.

سلطنت نادرشاه که مستخدمین هوائی شوروی را طرد، و ورود هیئت‌های تجارتی او را در افغانستان رد کرده بود، نمیتوانست علناً بانگلیسها چنین ترجیحی بدهد، لهذا عندالاحتیاج به دول بزرگ غربی متوجه گردید، و از جرمنی و فرانسه و ایتالیا و هم از دولت ترکیه باستخدام پرداخت. ترکها نه تنها در امور صحی و نظامی خدمت مینمودند، بلکه در امور سیاسی کشور نیز حیثیت مشاورین معتمد پیدا کرده بودند.

تا اینجا ظواهر سیاست خارجی افغانستان در دورهٔ سلطنت نادرشاه بود، در حالیکه باطناً این سیاست در مدار دیپلماسی انگلیس قرار داشت، و روز بروز دایره گردش آن کوچکتر

میشد، یعنی بمرکز دایره نزدیکتر میگردید و انگلیسها هم در استتار و اختفای آن بسیار اصرار نداشتند. عمال انگلیسی چون الله نواز ملتانی و عبدالله شاه‌جی و غیره علناً در صحنه سیاست کشور بخودنمائی و عشوگری میپرداختند. حتی سعی میشد که برعکس یکقرن گذشته عمال انگلیسی دیگر سنگ انتی‌برتش بسینه نزنند، زیرا در شرایط سیاسی موجوده احتیاجی احساس نمیشد که یک عامل برتانوی برای نفوذ در افغانستان، ماسک دشمنی با انگلیس بچهرهٔ اصلی کشد، بلکه در شهرها و محافل رسمی افغانستان، بتدریج سخن از عظمت و قدرت و نفوذ انگلیس در جهان، در شرق و در افغانستان زده میشد. برهان اینطایفه منقلب شدن افغانستان در اثر مخالفت انگلیس بود، لهذا تسلیم بلاشرط افغانستان را بانگلیس سبب سلامتی کشور بقلم میدادند. سلطنت هم هر نوع مخالفت عملی و نظری نسبت بانگلیس را بمنزلهٔ مخالفت و خصومت نسبت بخویش حساب میکرد. البته این بیباکی متکبرانهٔ عمال انگلیس و خانوادهٔ حکمران افغانستان، آتشی از نفرت و کینه انتقام در قلوب مردم مخصوصاً روشنفکران کشور می‌افروخت، تا بالاخره بواسطه صدای تفنگچه‌های وطنپرستان افغانی سرکشید.

الله نواز ترجمان ملتانی شکل صندوق اسرار دیپلوماسی افغانستان گرفته و قربان حسین گادی‌وان پنجابی (شاه‌جی) زمام استخبارات داخلی و خارجی کشور را در دست داشت. دیگر فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه، علی محمد خان وزیر معارف، میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات و امثالهم آلات درجه دومی بودند که در عقب این دو نفر قدم میبرداشتند. حتی شخص صدراعظم افغانستان محمد هاشم خان که خودشرا «شیر برفی» کشور ساخته بود، از تهدید آن گادی‌وان قدیم (سیدعبدالله شاه‌جی) مثل شاخهٔ بید میلرزید. مثلاً: طره بازخان قوماندان پولیس کابل در سال ۱۳۱۲ شمسی حین بازرسی از محبوسین سیاسی زندان سرای موتی کابل در جواب درخواست یکنفر محبوس به آواز بلند نعره زد که: «دنیا میداند دولت برتانیه شهباز است و افغانستان گنجشگی. شماها باین شهباز بی‌احترامی کرده‌اید و مستحق مجازات شدیدی هستید، چگونه از دولت تقاضای تسهیلات میکنید؟»

از دیگر طرف حکومت نادرشاه مناسبات سیاسی افغانستان را عمداً با اتحاد شوروی تاریک میساخت مخصوصاً بعد از قضیه ابراهیم بیگ لقی، سردی دولت افغانستان با شوروی بجائی رسید که دیگر مدارا را محل نماند و قضیه انسداد قونسلگریهای دولتین پیش آمد. بعدها دولت شوروی عبدالحسین عزیز سفیر افغانی را از ماسکو به دلیل نقش او در تحریک

و اشتعال در روابط شوروی و جاپان، رد نمود. همچنین عمال انگلیسی در نزد سلطنت افغانستان چنین نظری نادرستی ایجاد کرده بودند که گویا دوام و بقای رژیم سوسیالیستی روسیه یک حادثهٔ مولود سیاست برتانیه بوده است، تا یک امپراتوری سرمایه‌داری قوی و پیشرفته و جهانگیر در آن کشور بمیان نیاید، و در وقت احتمال خطری از چنین رژیم، برتانیه قادر است که در داخل روسیه انفلافی وارد، و رژیم سوسیالیستی را نابود کند. البته این تلقین انگلیسی در افغانستان برای آن بود که سلطنت افغانستان را تنها متکی بخود نگهدارد. لهذا علی‌الرغم تشریفات ظاهری و دیپلماسی، مناسبات افغانستان و شوروی در نهایت سردی و سؤظن دوام مینمود.

سیاست داخلی:

نادرشاه علی‌الظاهر، خودسرا «شاهی مشروطه» اعلان و در ۳۱ – اکتوبر ۱۹۳۱ قانون جدیدی را از تصویب یک جرگهٔ انتصابی گذشتاند، و در ۲۴ آگست ۱۹۳۲ قانون تشکیلات جدید ملکیه را تصویب نمود، در حالیکه شورایملی عجیب‌الخلقه را در ۱۹۳۰ قبلاً تأسیس کرده بود. در عوض نادرشاه تمام قوانین دورهٔ امانیه را لغو نمود، دیگر نه قانون جزای عمومی وجود داشت، و نه قانون جزای عسکری. این قوانین که نادرشاه خود بنام «اصولنامه» آورد، آنقدر نمایشی و عوامفریب بود که حتی کابینه‌اش احتیاجی بخواندن آن احساس نمیکرد، زیرا در عمل روش سلطنت نقطهٔ مقابل این اصولنامه‌ها بود. مثلاً

جرگه:

نادرشاه برای کشیدن نقاب مصنوعی بر چهره ماهیت اصلی رژیم خویش بنای کار را بر مغلطه گذاشت و در همان اوایل سلطنت (اکتوبر ۱۹۲۹) خط مشی خود را بر اساس مذهب و شریعت و هم ترقی صنعت و زراعت و تجارت وغیره اعلان نمود (رجوع شود بصفحات قبلی همین کتاب). متعاقباً در سپمتبر ۱۹۳۰ جرگه‌ئی از ۳۰۱ نفر نمایندگان فرمایشی ولایات افغانستان تشکیل و ۲۰۹ نفر مامورین رسمی و افسران نظامی دولت را در جرگه شامل ساخت، و هم ۱۸ نفر نمایندگان دیپلوماتیک خارجی را بحیث مستمع و مشاهد در جرگه پذیرفت. در حالیکه اکثریت جرگه عدهٔ روحانی، ملاک و مامور گماشته دولت) در دست دولت و عنان جرگه بنام مذهب در دست عدهٔ ملاهای جیره‌خوار بود، تا هرچه را که شاه و خاندانش دیکته میکنند، بتصویب مجلس برسانند.

شاه قبل از افتتاح مجلس نمایندگان جرگه را بدعوتهای رسمی مشغول و تحت تلقین نگهداشت و آنگاه بهمهٔ آنان چپن و دستاری بخشید و مجلس را رسماً بگشاد. منظور ازین جرگه دوچیز بود: یکی ابطال آن تصاویب مترقی که در جرگه انتخابی سال ۱۳۰۷ شمسی در پغمان، شکل قانونی بخود گرفته بود. از قبیل: الغای القاب و لباس رسمی مامورین، تعیین دارائی هنگام دخول در خدمت دولت و از مصارف شخصی خود حساب دادن، قانون استخدام، تجدید اختیارات قضات و حکام، تأسیس اداره تفتیش عمومی، تعیین جزاء بر اساس قانون مدونه قبلی و تعیین جزای نقدی، تشکیل محاکم عصری و مدنی، آزادی مطبوعات و انتقاد، الغای نکاح صغیره و تعیین سن ازدواج، آزادی رفع حجاب زن، شرط داشتن شهادتنامه برای ملاها، تبدیلی علامت بیرق ملی، تأسیس شورایملی ۱۵۰ نفری باسواد و امثالها.

منظور دیگر همانا جرگه را بنام ملت بررخ شاه امان‌الله کشیدن بود. لهذا از یکطرف مصوبات قانونی جرگهٔ پغمان ابطال شد و از دیگر طرف ضد شاه امان‌الله که درخواست عین‌المال خودشرا از نادرشاه نموده بود فیصله نمره پنج جرگه منتشر گردید. درین فیصله‌نامه مورخ ۲۲ سنبله ۱۳۰۹ امان‌الله خان بنام خاین ملت و دزد دارایی افغانستان موسوم و ثروت برده‌گی او واپس خواسته شده بود، و هم برای استرداد این ثروت، جرگه نادرشاه را وکیل گرفته بود. (رجوع شود بکتاب «تردید شایعات باطله شاه مخلوع»، و فیصله نمره پنج لوی جرگه ۱۳۰۹ چاپ کابل – حمل ۱۳۱۰ شمسی). این فیصله جرگه برروی مکاتباتی صادر شد که بین شاه امان‌الله خان و نادرشاه مبادله شده بود.

شاه امان‌الله خان وقتیکه افغانستان را ترک گفت و در ایتالیا مقیم گردید، برای بار اول احساس نمود که زنده‌گی و معیشت یک خانواده محتاج پول است و پول هم محتاج کار کردن. لهذا او که یک شهزاده شرقی بود، مضطرب گردید، و از استهلاک ثروت محدود دستداشته خود در بیم افتاد، اینست که از مقام معنوی خود تنزل کرد و بحکومت مخالف خویش توسل نموده نامهٔ خصوصی ذیل را به شاه ولیخان وزیر مختار لندن و برادر شاه که داماد خودش بخواهر بود بفرستاد:

«برادر عزیزم شاه جان (شاه ولیخان) الحمدالله همه بصحت هستیم. از خداوند میخواهم که تو صحت باشی. از چند وقت است که از شما و ثمر حیات پدرم (ثمرالسراج زن شاه ولیخان) خطی نگرفته‌ام. درینعالم تنهائی خوش میشوم که به بینم خطی یکی از دوستانم را، دگر

آرزوئی ندارم. از اینکه حاصلات سرمایهٔ من کفاف اعاشهٔ عایله‌ام را نمیکند، از شما خواهش میکنم که: زود برایم معلوم کنید که ثروت و عین‌المال من، جایداد ثریا (ملکه امان‌الله خان) را در کابل که اداره میکند و برای ما چطور خواهد رسید؟ و برادر عزیزم نادرشاه چه خیال دارند که بدانم. و ازین تکلیف که هر روز از سرمایهٔ خود، خورده میروم نجات یابم. باقی در هر حال ترقی وطن خود را خواهانم. چشمهای ثمرالسراج و چوچه‌هایش را ماچ کرده، ترا بخدا میسپارم.» (باید دانست که امان‌الله خان قبلاً اراضی شخصی خود ملکه را بدولت داده، و فابریکه‌های پشمینه بافی و چرمگری کابل را بنام عین‌المال برای خود گرفته بود.)

چون شاه امان‌الله خان جواب قاطعی از شاه ولیخان نیافت، تلگرام مورخ ۲۸ جوزای ۱۳۰۹ شمسی ذیل را مستقیماً بعنوان نادرشاه ارسال نمود:

«بحضور اعلیحضرت غازی. اموال و املاک و فابریکه‌های عین‌المال من و ثریا و اولادهای من در دست کیست و که اداره میکند؟ آیا حکومت چه نظریه دارد؟ امان‌الله — روما»

نادرشاه توسط حکومت جواب ذیل را بعنوان شاه امان‌الله خان بفرستاد: «اعلیحضرت شهریار غازی که خود میدانستند که این پول بنام عین‌المال، ثروت بیت‌المال متدرجاً مجزا گردیده و بمصارف مخصوصی میرسید، در اول جلوس خود فرمان صادر نمود که به منبع اصلیش واپس اعاده شود. یعنی چون این ثروت مال بیت‌المال بود واپس به بیت‌المال ملحق گردید.» (رجوع شود به شمارهٔ ۱۴ مورخ اول میزان ۱۳۰۹ شمسی جریده دولتی اصلاح.)

البته نادرشاه ازین تنزل شاه امان‌الله سؤاستفاده نموده مکاتبات مذکور را در جرگهٔ نام نهاد مطرح ساخت و تردید کرد. ازینکه شاه امان‌الله درین خواهش خود بنام عین‌المال، حق بجانب نبود حرفی نیست، زیرا هیچ پادشاهی در کشور افغانستان دارایی شخصی نداشت، و هرچه را عین‌المال خود پنداشته بودند، دارائی ملت بود و بس، پس امان‌الله خان ازینحساب نمیتوانست مستثنا باشد. ولی او اینحق را داشت که در کشور بیگانه‌ئی، با آنهمه خدماتی که برای افغانستان انجام داده و با دسیسه و توطئه دشمنان خارجی و خائنین داخلی رانده شده بود، از بیت‌المال ملت افغانستان اعاشه شود.

اینکه دربارهٔ او گفتند نقود و جواهر خزانهٔ ملت را بسرقت برده است، مورد تردید است. زیرا او در حالت اضطرار و ناگهانی به ترک افغانستان مجبور گردیده، و فرصت تاراج خزاین

را نداشت، جز آنکه مقداری کوچک با خود برده باشد. زندگی آیندهٔ او در ایتالیا و شدت احتیاجش به پول، خود مؤید این نظر است. او مجبور شده بود که برای اعاشهٔ خانواده‌اش دست بهرِ مشغله‌ئی زند، بخرید و فروش بپردازد، و خواراکه باب شبانه روزی خانواده خود را شخصاً از مارکیت‌های عمومی در پشت بایسکلی بخانه حمل نماید. اگر نه چنین بود، چگونه او برای بدست آوردن ماهانه چند دالری معاش، بیعت نامه‌ئی به ظاهر شاه میفرستاد، و در آن از مخالف خویش مدح میگفت، و قضیهٔ خون شریکی فامیلی را در میان می‌نهاد، و اجتناب از مبارزهٔ ملی را ضد ارتجاع و استبداد رژیم موجوده، تعهد مینمود؟ (رجوع شود به نقل بیعت‌نامه شاه امان‌الله مورخ ۴ عقرب ۱۳۲۷ مطابق ۱۸ نوامبر ۱۹۴۸ جریده دولتی اصلاح زیر عنوان: وصول بیعت‌نامه امان‌الله خان شاه مخلوع و اعطای حق تابعیت افغانی به ایشان.) اگر امان‌الله خان آنقدر نقود و جواهر را بسرقت برده بود، البته بعد از مرگش فرزندان او مانند خاندان نادرشاه هر یک در بانکهای اروپا، ملیونها دالر بذخیره میداشتند. پس علت این اتهامات و بدنامیهای شاه امان‌الله، بلکه سبب لغزشها و غلطیها و ضعف‌های او را در هنگام پادشاهیش در جای دیگری باید سراغ نمود و آن اینکه:

شاه امان‌الله با کمی سن و کمی تجربه (۲۷ سال داشت که شاه شد و ۳۷ سال بود که مستعفی گردید) و با سهوها و اشتباهاتی که نمود یک شخص آزادی‌خواهی بود که در شرق علم مخالفت در مقابل استعمار انگلیس عملاً برافراشت، و تهدای ترقیات عصری اجتماعی را در افغانستان گذاشت. البته استعمار انگلیس و عمال خارجی و داخلی او دشمن نمره یک اینشخص بشمار میرفتند، و از حملات پروپاگندی ولو نامردانه علیه او دست باز نمیکشیدند.

اینست که امان‌الله خانِ تا زنده بود، در داخل و خارج افغانستان مورد ضربات دشمن قرار میگرفت، تا معناً و مادتاً از بین برده شد. مگر زمانشاه و تیپو و امثالهم حالتی بهتر از امان‌الله خان داشتند؟ امان‌الله خان در داخل افغانستان بدسایس و دستهای مخفی عمال انگلیس لغزانده شد، و در خارج افغانستان زیر مراقبت دشمن قرار گرفت، او یکبار مسموم و باز ورشکست ساخته شد تا موازنهٔ خود را از دستداد، و به ظاهر شاه بیعت نمود، و دست از مبارزه باز گرفت، مخصوصاً در وقتی که انگلیس هندوستان را ترک گفته، و افغانستان و پشتونستان برای پذیرائی امان‌الله خان حاضر بود و نام او در پاکستان و هندوستان زمزمه میشد. با تسلیم شدن او بسلطنت ظاهر شاه موجودیت سیاسی وطنپرستان مبارز افغانی در

خارج خاتمه یافت، و در داخل کشور بقیه السیف روشنفکران متیقن شدند که در مبارزات ملی و مترقی افغانستان، تکیه کردن بطبقهٔ اشرافی شاه و شهزاده خطاست، و مبارزهٔ حقیقی آنست که از طرف قشرهای پائینی و توسط جامعه آغاز گردد.

و اما نادرشاه که از خطای امان‌الله خان مبنی بر درخواست ثروتی بنام عین‌المال شخصی استفاده نموده، او را در جرگه فیودالی بکوفت، فرصت را از دست نداده برای سرکوب کردن قشر وطنپرست و مبارز در داخل افغانستان نیز، ازین خطای امان‌الله خان بهربرداری کرد، و کلمهٔ «امانیست» را «بحیث خاین دین و دولت و ملت» مصطلح و مستعمل ساخت، و هرکرا خواست باین نام در زندان و یا پایهٔ دار تحویل داد. نادرشاه در خصومت با شاه امان‌الله خان، تعصب و تنگنظری را تا جایی رساند که اسمای لیسه‌های امانی و امانیه و معموره دارالامان را به نامهای نجات و استقلال و دارالفنون تبدیل نمود، و حتی ریکاردهای ترانهٔ امان‌الله خان (الهنا یا ربنا انصرلنا امیرنا امیرالافغان امان‌الله خان...) را با عکس‌های او از تمام کشور جمع و نابود گردانید. نادرشاه که کلمهٔ عین‌المال امان‌الله خان را بمثابهٔ خیانت ملی شمرده بود، از همین عین‌المال مذموم، تمام زمینهای زراعتی ملکه ثریا را (واقع در تنگی سیدان کابل) به برادر خود شاه محمودخان وزیر حربیه داد چنانکه باغها و عمارات و اراضی دولت و اشخاص را در کابل و پغمان و جلال آباد به افراد خاندان خود داده بود، و اینک هر یک از آنها صدها ملیون دالر و افغانی در خارج و داخل کشور «عین‌المال شخصی» دارند. حتی باغ ارگ سلطنتی را نیز اینخانوادهٔ «دشمن عین‌المال» بین خود تقسیم و ترکه کردند، و محمد هاشم خان، شاه ولیخان، محمد نعیم خان، محمد داود خان و اسدالله خان بخرید و فروخت عمارات آن مشغول شدند. باغ شهرآرای کابل هم به محمد هاشم خان بخشیده شد... ازین سبب بود که مردم گفتند: اینخاندان حکمران حق ندارند که شاه امان‌الله خان را بواسطهٔ داشتن عین‌المال شخصی تکفیر نمایند، بلکه اینحق را در افغانستان اگر داشته باشد هم یک رژیم انقلابی ملی میتواند داشته باشد، نه رژیم کنونی که خود تا دو گوش در مرداب جنایت و خیانت غرق است.

شورای «ملی»:

قبلاً در دوران امانیه در جرگهٔ کبیر هزار نفری پغمان سال ۱۳۰۷ شمسی فیصله گردیده بود که یک شورایملی یکصد و پنجاه نفری از وکلای انتخاباتی و حتی‌المقدور باسواد افغانستان تأسیس گردد، و وکلای اینجرگه نمیتوانند خود بحیث وکیل در شورای جدید

داخل شوند. در همین سال آتش اغتشاش سقوی در مملکت دامن زده شد و دولت امانیه سقوط کرد، لهذا مصوبات اینجرگهٔ بزرگ معوق ماند. نادرشاه نه تنها برای نمایش، بلکه بغرض تحمیل مسئولیت فیصله‌های خود بر یک شورای میان تهی در صدد تأسیس شورا برآمد، اما به ترتیبیکه قید سواد را از وکیل منتخب برداشت، و سند انتخاب، وثیقهٔ شرعی را قرار داد. یعنی رای سری و صندوق آرا و تعدد کاندید را معتبر نشمرد، پس هر خان و یا ملا و متنفذی که دولت آنرا میخواست، در محل انتخاب، یکعده اشخاصی را در محکمهٔ شرعیه حاضر کرده، از اقرار علنی آنها خودشرا وکیل منتخب میساخت، و وثیقه شرعی حاصل مینمود. معهذا تعداد این وکلا (۱۱۱ نفر) و آنهم با تبعیض منطقه‌وی بود، مثلاً تعداد وکلای ولایت قندهار ۱۶ نفر، از ولایت هرات ۱۲ نفر و از ولایت بزرگ مزارشریف ۱۰ نفر تعیین شده بود و همچنین از سایر مناطق کشور. در حالیکه تعداد تخمینی نفوس این مناطق هم در نظر گرفته نشده بود. با وجود چنین شرایطی، رئیس شورای نام نهاد، علناً از طرف شاه منصوب و بر وکلا تحمیل گردید.

در هر حال نادرشاه بعد از تشکیل جرگهٔ ۳۰۱ نفری کابل (سپتمبر ۱۹۳۰) اعضای شورایملی را نیز از بین وکلای جرگه انتخاب، و در سنبله سال (۱۳۰۹) شورا را افتتاح نمود. رئیس این شورا از طرف شاه قبلاً (عبدالاحد خان ماهیار) نماینده وردک، تعیین شده بود (این همان شخص است که تا دم مرگ رئیس شورایملی باقیماند). عبدالعزیز خان وکیل قندهار (در دوره امانیه مدیر جریدهٔ طلوع افغان بود) علیه عبدالاحد خان رئیس انتصابی بیانیه‌ئی ایراد، و تعیین رئیس شورا را حق وکلا دانست نه اینکه از طرف دولت تحمیل شود. بهمین جرم بود که آنمرد محترم بعدها بزندان سیاسی افتاد و سیزده سال بماند. ریش اینمرد در محبس سفید و بینائی چشمانش مختل گردید. او غیر از زنی و دختری فرزند دیگری نداشت. دخترش را یکنفر داکتر هندوستانی بزنی گرفت و زنش در نهایت عسرت غم‌انگیز باقیماند. طره باز قوماندان امنیه کابل بفرمان محمد هاشم خان صدراعظم، او را در زندان سرای موتی دشنام پدر داد و امر کرد تا دستهایش را گرفتند و سپاهیان روی او را با ضربت‌های سنگین متورم ساختند (نگارنده خود محبوس و شاهد این منظر بودم). در عوض تقریباً نیم قرن است که بالای گور نادرشاه بحیث مؤسس نخستین شورای افغانستان هر ساله گل گزاری اجباری بعمل می‌آید.

نادرشاه، شورا یا این مولود مکروه و عجیب‌الخلقهٔ خود را نیز خود سر نگذاشت، و یکسال

بعد ۱۹۳۱ (۱۳۱۰) شمسی مجلس اعیان را در مقابل آن تأسیس نمود. این مجلس دارای ۲۷ نفر عضو انتصابی بود که از طرف شخص شاه از اشراف و روحانی و ملاک انتصاب میگردید. لوایح پیشنهادی دولت بعد از تصویب این مجلس به شورا فرستاده میشد، و مصوبات شورا را مجلس اعیان میتوانست رد کند. در اختلاف آرای شورا و اعیان هم، «حکم» شخص شاه بود. یعنی مجلس اعیان برای خنثی نگهداشتن شورای نام نهاد بوجود آمد.

قانون اساسی:

نادرشاه در اکتوبر ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ شمسی) «اصولنامهٔ اساسی» جدیدی را شکل داد. درین قانون سعی شده بود که سلطنت با صبغهٔ «مشروطیت» در انظار خارجی جلوه‌گر گردد مثلاً در ماده نهم تساوی اتباع افغانی بدون تفریق دین و مذهب تذکر داده شده بود. در مادهٔ یازدهم مصونیت حریت شخصیه و اینکه هیچکس بدون امر شرع و اصولنامه توقیف و مجازات نمیشود، مذکور بود. در مادهٔ سیزدهم هم تساوی حقوق همه مردم در وظایف مملکتی و استخدام حکومتی تأمین گردیده، و در مادهٔ شانزدهم مصونیت مسکن و جای تصریح شده بود. در ماده های ۱۷ — ۱۸ — ۱۹ ضبط املاک و اموال، مصادره و بیگار، انواع زجر و شکنجه، تحریم گردیده، و در ماده ۲۳ آزادی مطبوعات بشرطیکه مخالف مذهب نباشد وعده داده شده بود. بالاخره در مادهٔ ۷۶ مسئولیت وزرا در نزد شورای ملی تصریح گردیده بود. این نمایش قانون، البته نمایندهٔ نهایی ریاکاری و کذب دستگاه حاکمه بود، و تا مرگ نادرشاه یک ماده آن عملی نگردید، حتی وزرای کشور از محتویات این قانون چیزی نمیدانستند. مجلدات این قانون در تحویلخانه‌ها افتاده، و در دسترس هیچ مامور و افسر و تبعهٔ افغانی نبود. در طی چهار سال سلطنت نادرشاه یک فیصله‌ئی هم از مجلس وزرا او و تمام دوایر حکومت بدست نمی‌آید که در آن استناد و یا اشاره‌ئی بقانون اساسی شده باشد، زیرا همه میدانستند که این قانون اساسی بغرض طبع و ترجمه برای ممالک خارجی بوجود آمده، نه برای تطبیق در امور داخلی افغانستان. مردم میدیدند که سلطنت موجوده تمام قوانین مدنی و جزائی سابق را ملغی نموده و اینک زندانها را از بندیهای بدون محاکمه پر ساخته است، در فاصله‌های ایام دارائی افراد ضبط، خانه‌ها تاراج، مردان اعدام و زنان محبوس میگردند و در کشور هیچ قانونی اعم از عصری و اسلامی وجود ندارد، قانون افغانستان فقط لبهای برادران حکمران است و بس.

دربار:

در سر چنین ادارهٔ بیجلو افغانستان دربار قرار داشت. درباری که خودشرا فاتح کشور میدانست و با تکبر و سردی انگلیسی با مردم افغانستان پیش می‌آمد. این دربار در قساوت و خشونت از امیر عبدالرحمن خان، در تشریفات و مراسم از امیر حبیب‌الله خان پیروی میکرد. اعضای خاندان حکمران کشتهٔ نشان الماس، روب قطور و حمایل آبی بودند. شاه از وایسرای هند، محمد هاشم خان از سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه و شاه محمود خان از سردار عنایت الله خان معین‌السلطنه، در ژست و حرکات خودشان تقلید میکردند و میخواستند مردم بی‌پروای افغانستان را بهر وسیله‌ئی است به سجده در برابر خود وادرند و البته عدهٔ از مامورین دولت را واداشتند ولی مردم اینها را از هر دولت گذشته افغانستان بدتر میشناختند و در عبور سواری شاه و برادران او از معابر عمومی، بطرف آنان نمی‌نگریستند و گر میدیدند سلامی هم نمیدادند.

دربار افغانستان که در راس ادارهٔ کشور قرار داشت، عبارت از شاه و برادران و خانواده شخصی او بود. اینها بشکل دسته‌جمعی خودشانرا محصل استقلال افغانستان، و هم نجات دهندهٔ مملکت از حکومت اغتشاشی بچهٔ سقا پنداشته مردم افغانستان را مدیون ابدی و بندهٔ احسان خویش محسوب مینمودند، لهذا در مناسبات رسمی و خصوصی میخواستند معاملهٔ خادم مخدومی را با ایشان انجام دهند. حتی وزرای کشور را بحیث نوکران شخصی خود استعمال مینمودند. علی محمد خان بدخشانی وزیر معارف و خارجه حین ورود در مجالس رسمی، دست یک وزیر دیگر (شاه محمود وزیر حرب) را میبوسید. محمد داودخان برادرزاده شاه حینیکه والی قندهار بود، کتباً یکنفر وزیر را محکوم به پنجهزار افغانی جریمه نمود. این تنها نبود او محمد کریم خان حاکم اعلی فراه را که معمولاً هم شأن خودش بود، در قندهار احضار و حبس نمود، و باز در زندان کابل تحویل داد. یکنفر غندمشر نظامی نوکریوال شاه محمود خان در فایتون پهلوی کوچوان می‌نشست و دایهٔ او را در بازار میبرد و می‌آورد. ولیخان یک برادرزادهٔ شاه در دعوت رسمی یک سفارتخانه خارجی به رئیس ارکان حرب عمومی افغانستان دشنام پدر داد. محمد هاشم خان صدراعظم، سلام وزرای خود را با اشاره قبول میکرد، محمد نعیم خان برادرزاده‌اش در حرف زدن با روسای بزرگ ادارات، تنها بروش پانتومیم (تقلید ساکت) یعنی با حرکات چشم و دست و شانه و ابرو اکتفا میورزید. فیض محمد خان زکریا در لست اشخاصیکه بایستی در ماموریت‌های خارج

مقرر شوند، همیشه تحت نام رجال غیر محمدزائی مینوشت که هیچ عیبی ندارد، جز آنکه «استخوانش پخته» نیست و آنگاه فهرست را به صدراعظم میداد. معهذا سلطنت مجبور بود که اکثریت امور را برجال غیر محمدزائی بسپارد، زیرا تعداد محمدزائی اشرافی آنقدر کم بود که به انگشت شمار میشد، وانگهی عدهٔ بیشتر آنها عاری از علم و دانش و تحصیل بودند. از همین سبب بود که بعدها سلطنت تمام جوانانشان را در ممالک خارجه و داخل کشور به تحصیل و ماموریت‌ها سوق نمود و بالاخره یک قشر نیمرس محمدزائی بوجود آورد.

البته سلطنت با نان و ریسمان دار که در دستداشت توانست تا اندازهٔ صنف مامور افغانستان را خواهی نخواهی به کشیدن بار روش اریستوکراتیک بسیار کهنه خویش وا دارد. مثلاً اینها در عرایض رسمی خود بایستی عنوان «فدایت شوم» را بکار برند، باستقبال طفلک دو سالهٔ خاندان شاهی استاده شوند، دشنام والاحضرت را بشنوند و عنداللزوم تحقیر و عزل و طرد شوند، در اعیاد مثل رمهٔ گوسفند عقب رئیس ادارهٔ خود، دروازه بدراوازهٔ والاحضرت بغرض تبریک عید بروند، در مرده عضوی ازین خاندان، سه روز در تکفین و تشیع جنازه و فاتحه‌گیری او جان بکنند، و در ولادت مولود جدید «نشره» بخوانند، و در ختنه سوری شان تبریک‌نامه بنویسند. هنگام نقل مرده محمد عزیزخان برادر شاه از جرمنی بافغانستان در طول راها توسط پولیس مامورین اجباراً باستقبال میت کشیده شدند، در حالیکه عامه مردم اینشخص گمنام را هنوز پوره نمی‌شناختند که کیست و برای چیست. همچنین مامورین مجبور بودند که هر هندوستانی و هر محمدزائی را از فاصله دوری سلام و احترام نمایند، یک کلمه از سیاست، از ترقی، از حقوق، از شرف و حیثیت تکلم نه نمایند، در خلوت و جلوت دعای بقای عمر و اقبال اعلیحضرت و والاحضرت نمایند...

التبه در بدل این همه تنزل مامورین بلند رتبه امتیازاتی داشتند و آن عبارت بود از دست آزاد در امور مردم. هیچ مامور بعلت نقایص اداره، رشوت و اختلاس و آزار دادن مردم، معزول و مجازات نمیشد، بلکه هر قدر از دست او فغان مردم بر میخاست، در اعتماد سلطنت نسبت باو میافزود، زیرا دولت اساساً مشغول نگهداشتن مردم را بدعاوی و اختلافات باهمی و سرگردان و در بدر گشتن آنها را در دوایر رسمی خواهان بود، و حتی دعاوی بسیاری تا ختم سلطنت نادرشاه بفیصله نرسید. مامورین در اذیت و آزار مردم مختار بودند، اما در احقاق حقوق و تسهیل امورشان اختیار نداشتند.

دولت درین روش خود، بعلاوه قوت الظهر سیاست استعماری، بیکعده افسران نظامی اردوی افغانستان تکیه داشت آن افسرانی که حاضر بودند بیک اشاره سر انگشت شاه، معموره‌های افغانستان را بیک تودهٔ خاک مبدل نمایند، بدون آنکه درک کنند مسئولیت عظیم تاریخی وطن خود را در قرن بیستم بگردن دارند، و روزی در محکمه تاریخ افغانستان محاکمه و محکوم خواهند شد. معهذا با تمام این فشار و اجبار سلطنت، توده‌های مردم و طبقهٔ متوسط و قشر روشنفکر کشور زیر بار موهن سلطنت نرفتند. نادرشاه که توسط موتر بیرقدار شاهی بعضاً بازارها و یا سرک‌ها را عبور میکرد، هیچ فردی باو سلامی نمیداد. دکانداران حتی بجانب موترش نمیدیدند و خویشتن را بکاری مصروف مینمودند، در حالیکه حین عبور پادشاهان سابق مردم می‌ایستادند و رسم تعظیم بجا می‌آوردند. مردم بی‌پروای اطراف و دهات، خاندان شاهی را «خواهرزادهٔ فرنگی» مینامیدند و محکومین در حجره‌های زندان و پایه دار بسلطنت دشنام میدادند. روزیکه نادرشاه چند نفری را ناگهانی از خانه‌هایشان بدربار احضار، و مانند حیوانات قربانی قطار استاده نمود، سر برداشت و امر نمود که همه را اعدام نمایند. در زمرهٔ این محکومین بی‌محاکمه یکی از منصبداران بچهٔ سقا بنام «اسلم سرلچ» نیز بود که او را بواسطهٔ عهدنامهٔ قرآن وادار به تسلیم نموده بودند. اینشخص فریاد کرد و گفت:

«تو مرا با عهد قرآن اینجا آوردی و حالا مثل انگریز خیانت میکنی» آنگاه دشنامهای شدیدی بجانب نادر شاه پرتاب کرد.

نادرشاه آنقدر عصبی شد که امر کرد تا او را در مقابل چشمش با سر نیزه تفنگ شگاف شگاف کردند.

میر محمد اسمعیل‌خان ضابط افغانی تحصیل کرده اسلامبول وقتیکه بکابل آمد بیمار شد و در شفاخانهٔ نظامی بستر گردید. نگارنده با سه نفر دیگر بعیادت او رفتیم، هنوز احوالپرسی دوامداشت که داکتر سید عبدالغنی شاه هندی سر طبیب شفاخانه با داکتر نور محمد هندی و چند نفر کارکنان صحی وارد اتاق مریض شدند و بعد از مختصر معاینه سر طبیب هندی گفت: «باک ندارد، زحمت دیده‌اید، اعصاب شما ضعیف گردیده، ما علاج میکنیم خوب میشوید،» این مریض عصبی با تبسم تلخی گفت: «تا جارج در لندن و نادرخان و هندوستانیها درکابل باشند، مطمئن باشید که هیچ فرد افغان با اعصاب قوی باقی نخواهد ماند.»

یکنفر دیوانه وردکی در بازارهای کابل گشت و گزار میکرد، مردم او را «خان وردک» خطاب میکردند، و گاهی اطفال شوخ مزاحمش گردیده میگفتند: «خدا وردک به بریت». او که از دعوت به وردک منتفر بود بغیظ آمده در عوض اطفال مزاحم، تمام مردم کابل را دشنام و فحش میداد. روزی در بازار دهافغانان چنین شد و او بدشنام دادن مردم کابل شروع کرد. دکانداری نزد او شد و گفت: «خان! تو بگناه طفلی، تمام مردم کابل را دشنام میدهی، این نامردی است، اگر مردی انگریز را دشنام بده.» این دیوانه بایستاد و با انگشت ارگ سلطنتی را نشانداد، و آنگاه گفت: «باز او خفه میشود» (یعنی اظهار مخالفت با انگلیس سبب غیظ شاه میشود). البته این قضایا نمونهٔ کوچکی از احساسات عامه و حتی نشان دهندهٔ نظریات تحت‌الشعوری مردم افغانستان نسبت بسلطنت نادرشاه بود.

از طرف دیگر روش سلطنت مثل آهن‌ربائی تمام عناصر شریری را که در هر کشور کم یا زیاد، بدبختانه وجود دارند، بخود جذب کرده و در صحنه اجتماعی بکار انداخت، اینست که بازار دنائت و خیانت گرم گردیده، جاسوسی و چاپلوسی و تخریب اخلاق ملی توسعه یافت. خصوصاً که سلطنت تصمیم داشت ملت افغانستان را بیک جامعه مرده و مستعمره نما مبدل نماید. شاه میگفت که:

«من افغانستان را چنان اصلاح خواهم کرد که یکنفر پیشخدمت دولت بتواند با یک چوب بانس سرتاسر کشور را بگردد و هیچ فردی در برابر او جرات تیز دیدن نداشته باشد.» سلطنت با این سؤنیت برای مسخ نمودن ملت دو آله برنده «ظلم و فقر» را استعمال مینمود. نتیجه ظلم بر جامعه، همانا تقویهٔ غریزهٔ ترس و نتیجه افتقار و احتیاج مردم تقویه حرص در نفوس افراد بود، و این دو خصلت مذموم حرص و ترس میتوانست عدهٔ از افراد یک جامعهٔ سرافراز و بی‌پروا را در مقابل استبداد، مانند کمان خمیده سازد.

پس در چنین جامعه و فضائی، وظیفهٔ مبارزهٔ ملی وطنپرستان و روشنفکران افغانی که خودشان را بحق نمایندگان حقیقی ملت افغانستان میدانستند ثقیل و خطیر بود. و الحق که در راه انجام آن از جان و جوانی و لذایذ زندگانی چشم پوشیدند، در حالیکه انتظار هیچگونه مکافاتی در آینده از هیچ طرفی نداشتند. در هر حال بعد از ظهور سلطنت نادرشاه در دو جبههٔ داخل و خارج افغانستان، مبارزات وطنپرستان افغانی، ضد این رژیم هولناک شروع شد. این مبارزات طبیعتاً متوجه استعمار دولت انگلیس نیز بود و به همین سبب سخت

سرکوب گردید.

هشتم

مبارزه مردم و روشنفکران ضد ارتجاع و اختناق دولت نادرشاه

سلطنت افغانستان که عملاً کلیه قوای اجرائی، قضائی، تقنینی و نظامی کشور را در دستداشت، اکثریت عظیم ملت یعنی طبقهٔ دهقان را در زیر تحمیلات بیروکراسی کهنه و ملاک نگهمیداشت و برعکس دوره امانیه، رسم اربابی و ملکی و قریه‌داری را مجدداً تشدید کرده و حواله‌های خریداری اجباری و کاربیگاری را معمول نمود. پس طبقهٔ بزرگ دهقان بجان خود مشغول گردید، در حالیکه از معارف محروم و از سیاست روز بکلی جدا بودند. کارگرهای زراعتی که عدهٔ کثیری بودند از زارع و دهقان فقیرتر بودند، یک کارگر زراعتی مجبور بود که یک خر و یا دو خر با دو بیل آهنی از خود داشته، و روزانه یک تا دو جریب زمین را کود انسانی دهد، و در هنگام آبیاری زمین، درو محصول و چغل خرمن برای مالک کار کند و در بدل این خدمات سالانه تقریباً چهل سیر گندم، یکصد و بیست سیر کاه و چند سیر جواری باز میبافت. باینصورت یک کارگر زراعتی با زن و اولاد خود سالی را بدون تفریح و دوا و مایحتاج ثانوی بسر میرساند، و حالت او از وضع دهقانان کم زمین هم بدتر بود. اما دهقان بی‌زمین در زمین مالک اغلب بطرز سهیمه‌کاری دهقانی میکرد. زنش میریسید و کودکانش در چوپانی کمک میکردند. چوپانان و خرده‌مالداران کشور وضعی از اینها بهتر نداشتند.

با چنین اوضاعی، دولت از سودای قیام سیاسی اکثریت مردم افغانستان، فارغ‌البال و آسوده خاطر بود، خصوصاً که سلطنت ماسک شریعت در روی، و قشر روحانی را بحیث نمایندگان مذهب در پهلوی خود داشت، و این هر دو از حسن عقیدت میراثی و دینی کتله‌های بزرگ مردم افغانستان که بر مبنای تصدیق سعادت و یا شقاوت ازلی قرار داشت،

حداعظم سؤاستفاده نموده و با زور تبلیغ و تلقین، تمام مصایب و آلام اجتماعی، سؤ اداره و ظلم و استبداد سلطنت را، امر مقدر و منجانب الله معرفی میکردند و مردم را در تاریکی غفلت میخوابانیدند، زیرا بیداری و خودشناسی ملت، در حکم ویرانی بنای استبداد اشرافی و استثمار ملاکی بود و بس.

در شهرها نیز چنین بود، سلطنت از فقدان فعالیت سیاسی طبقهٔ متوسط اعم از کسبه و اهل حرف و صنایع، دکاندار و مامور کوچک، تجار خرده وغیره بکلی مطمئن بود، زیرا اینان ولو ناراض مستقیماً تحت سایهٔ ژاندارم و پولیس و عسکر قرار داشته، مجال تفکر و مداخله در سیاست نمی‌یافتند. بعلاوه اینان در شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود تمام فعالیت خود را وقف کسب قوت لایموت مینمودند در حالیکه فاقد هرگونه تشکیلات و اتحادیه بوده، قدرت دفاع از حقوق خویش نداشتند. بطور مثال:

یکنفر رنگریز که از سن ده سالگی بشاگردی شروع، و تا زمان مرگ به رنگریزی دوام میداد، مجبور بود که شخصاً از بته‌های «اسپرک، روبن، عشقار وغیره» همچنان از «نیل، چونه، توت شستی، برادهٔ آهن، انار پوست چهار مغز» اقسام رنگهای: زرد، ماشی، سبز، نیلی، سرمه‌ئی، سیاه، خاکی، فولادی، بادامی، سرخ وغیره بسازد و هم از «دانه گز، سبز مازو، انار پوست، انار غوره، صمغ، روبن، گل پلاس، پتاس، نیل توتیا، و گند درخت زردآلو» تاپهٔ چوبی برای نقش و نگار نمودن پارچه‌باب مخصوصاً کرباس تیار کنند (بعدها کثرت ورود رنگهای خام خارجی، زحمت رنگسازی رنگریزان را کم نمود، و یا این صنعت داخلی و رنگهای پخته را معدوم کرد). معهذا این رنگریز که دستهایش تا آرنج مادام‌العمر رنگین بود از صبح تا شام کار میکرد، حاصل دستمزدش بدون خوراکه خانواده‌اش چیزی نبود، نه پس اندازی داشت و نه وقت تفریح و یا تفکر سیاسی. دولت هم هیچوقتی باو ویا صنعت او توجه و کمکی نمی‌نمود، گرچه مالیات ازو میکشید.

حالت سایر پیشه‌وران شهری تقریباً اینچنین و زندگی اهل کسبه دیگر از آنان نازلتر بود مثلاً یکنفر پینه‌دوز تنها صندوقچه‌ئی داشت که حاوی چند دانه درفش و برنده و سوزن بود. او توانائی اجاره کردن دکانی نداشت لهذا کارگاه او در گوشه‌های بازار، کوچه و سرک بود. او در کوتهٔ سراهای عمومی و کرائی و یا در زیرخانه‌های شخصی بحیث همسایه میخفت و اگر زنی داشت و طفلی در سرای صاحبخانه خدمت مینمودند. همچنین زرگر و خیاط، نجار و گلکار، پیزار دوز و حلبی‌ساز، آهنگر و مسگر و امثالهم رویهمرفته هیچکدام در سیاست

کشور نمیتوانستند تماس بگیرند، و فاقد اتحادیه‌های صنفی بودند. تجار خورده و دکاندران و مامورین کوچک، تحمل تعطیل کار و انسداد و یا توقیف و حبس چند روزه نداشتند، زیرا شیرازۀ کارشان بزودی از هم میپاشید و عایلۀ شان گرسته میماند.

پس مبارزۀ سیاسی و آنهم در مقابل یک دارۀ قومی نظامی بسیار مشکل بود. البته سرمایه‌دار و تاجر که در امور اجتماعی و سیاسی میتوانستند نافذ باشند، از خود خواسته‌های اصلاحی داشتند و طالب آزادی عمل و ریفورم‌های اداری بودند، اما اینها در برابر ارادۀ سلطنت که قوی و بیرحم بود، مانند گوسفندی رام و آرام و مطیع گردیده بودند، خصوصاً که دولت بزودی از سرمایه‌داری و انحصار و امتیاز تجارت دلالی و صرافی اینطبقه، بحیث یک حامی شریک در منفعت، جدأ پشتیبانی نمود. درینصورت عدۀ از سرمایه‌دار و تجار برزگ مثل عدۀ از ملاکین در پهلوی سلطنت بایستاد، و مخالفت نظر را دیگر مجال نماند، زیرا هرم سلطنت بر اضلاع اربعۀ بیروکراسی نظامی، ملاک همکار، عدۀ ملاهای جیره‌خوار و عدۀ سرمایه‌دار و تجار بزرگ، اینک تعمیر و تکمیل گردیده بود.

پس سلطنت در سرتاسر کشور دیگر معارضی متشکل برای خود نمی‌شناخت مگر قیامهای خودبخودی و پراکندۀ ضد استبداد دولتی و مبارزات سیاسی قشر روشنفکر و وطنپرست افغانستان. اینست که مبارزۀ جدی بین این دو قوت غیرمساوی و غیرقابل مقایسه آغاز گردید. از یکطرف مقام سلطنت به اردوی مجهز، دوایر وسیع جاسوسی (بشمول هندیهائی که سالها زیر دست انتلجنت سرویس انگلیسی هند تربیه شده بودند) و پشتیبانی طبقۀ ملاک با قوت‌الظهر سیاست از امپراتوری برتانیا (که هنوز موازنۀ سیاست جهانی را در دستداشت) تکیه میکرد. از دیگر طرف قشر انگشت شمار روشنفکران افغانستان که از نظر عدد، سازمان و تجربه فقیر بودند، در داخل و خارج کشور تکیه‌گاهی نداشتند، و در زیر سایۀ سر نیزۀ دولت نمیتوانستند با طبقۀ دهقان یعنی اکثریت ملت کوچکترین تماس سیاسی بگیرند، و حتی در نفس پایتخت قادر به تشکیل یک حزب منظم و منسجم نبودند. اینها بشکل انفرادی و یا حلقه‌های کوچک دست بمبارزه زدند، و چون با احساس وطنپرستی و وظیفه‌شناسی مجهز بودند از تسلیم شدن بظلم و خیانت و استعمار، فدا شدن را مرجح شمردند و این خود نمونۀ روحیۀ انقلابی مردم‌دوستانه و وطنپرستانه اکثریت آنها بود.

این قشر کوچک مرکب از طبقات متوسط شهری و قسماً تجار خرده بود اما مرکز ثقل فعالیت اینگروه بیشتر بر شانۀ جوانان طبقۀ متوسط و قشر پایانی جامعۀ شهری قرار داشت.

سلطنت از اینها با دهن توپ و تفنگ، برچه و چوبهٔ دار و زندانهای هولناک، استقبال نموده شکنجه‌هائی که در مورد آنان تطبیق شد فقط در تاریخهای ماضی قرون‌وسطی و دورهٔ تفتیش عقاید نمونهٔ آنرا میتوان یافت و بس. البته این مبارزین دلیر جواب سلطنت را با آتش و خون دادند و همین جواب بود که دست قتال سلطنت را از قصابی و جلادی بیشتر وطن‌پرستان باز داشت، گرچه سفاکی دولت سالهای دیگر ادامه یافت اما کشتارهای دیوانه‌وار او متوقف گردید، یعنی درعوض کشتارهای دسته جمعی، زندانها توسعه یافت و کشتن با پنبه جای کشتن با شمشیر را گرفت.

در نظر باید داشت که در داخل دایرهٔ قشر روشنفکران گروه‌های مختلفی موجود بود. بعضی لبرالهای ریفورم طلب و برخی وطنپرستان ترقیخواه مخالف سیاست داخلی و خارجی دولت و ضد استبداد و استعمار بودند. اما اکثراً این اشخاص مبارز و شریف بینش علمی نداشتند. همچنین عدهٔ از روشنفکران غیرفعال بوده و جریان موجودهٔ اجتماعی افغانستان را با موجودیت سلطنت کنونی در کشور و مالک‌الرقابی دولت انگلیس در هندوستان، ابدی و جاودانی و میخکوب میدانستند، لهذا مبارزه را بیسود میشمردند. عده‌ئی نیز منتظر فرصت نامعلومی بودند تا زمینهٔ اقدام را دیگران آماده نمایند و آنگاه اینان در میدان در آیند. چنین بینشی ناگزیر صاحبش را بتدریج در مرداب اپورچونیستی غرق میساخت، و دولت از وجود آنان بهره برمیداشت. علاوتاً عدهٔ خیلی محدودی از روشنفکران در خدمت دولت استبدادی قرار گرفتند.

علل مبارزه:

مبارزهٔ روشنفکرانِ افغانی، از همان اوایل سلطنت نادرشاه که برقع از چهره اصلی خود افگنده بود، متوازیاً در دو محاذ داخل و خارج افغانستان آغاز یافت. محاذ خارجی بر محور شاه امان‌الله خان دور میخورد و محاذ داخلی را بیشتر عناصر مربوط به طبقهٔ متوسط شهری تشکیل میداد. چرا این مبارزات خونین و سنگین شروع شد؟ روش سلطنت نادرشاه خود جریان چنین مبارزاتی را تسریع و تشدید میکرد.

دولت نادرشاه و روشنفکران:

پس از استقرار سلطنت نادرشاه و تطبیق پروگرام خطرناک او در کشور قشر روشنفکر افغانستان در داخل و خارج مملکت بمبارزه برخاستند گرچه سر در این راه گذاشتند، زیرا

روشنفکران در مقابل سلطنتی که با دیواری از جاسوسی وسیع و زندانهای هولناک و ظواهر فریبنده احاطه شده بود، بشکل انفرادی ویا حلقه‌های کوچکی مبارزه میکردند و هم این مبارزه نه تنها در برابر یک سلطنت مستبد داخلی، بلکه در واقع ضد قدرت استعماری امپراتوری بریتانیا و انتلجنس سرویس او نیز بود که آسیا را مکرراً بخاک کشانده و بخون کشیده بود!

این امپراتوری مصمم بود که دیگر افغانستان را مجال سربالا کردن ندهد و اعادهٔ یک رژیم مترقی را در کشور محال و ممتنع سازد تا یکدولت ارتجاعی و مطیع بتواند برای دها سال دیگر در مملکت حکمروائی نماید. پس هیچ منطقهٔ و هیچ فرد روشنفکری در افغانستان نماند که تحت مراقبت شدید قرار نگرفته باشد. همچنان تمام روشنفکرانی که در ممالک خارجه میزیستند نفس‌های شان شمرده میشد. این جنگی که استعمار و اجیران آن بمقابل مردم افغانستان و روشنفکران آن اعلان کرده بودند یک جنگ تنها سیاسی و یا نظامی نبود بلکه جنگ روانی و اعصاب، جنگ اقتصادی و جنگ ایدیولوژیک هم بود. برای شکستن طرف از تمام وسایل: مراقبت، تهدید، حبس، شکنجه، اعدام، امحای خاندان، تلقین، تجرید، تخویف، تطمیع، تحریف، تفتین (اتهام و بدنام و گمنام ساختن، در دعاوی حق و ناحق پیچاندن)، تشویق به عیاشی، دلاسا و کمک نمودن و در منفعت شریک ساختن وغیره استفاده ناجایز مینمودند. ماحصل این جنگ این بود که در افغانستان ریشهٔ وطن‌پرستان حقیقی و احساس وطن‌پرستی و ضدیت با استعمار از بیخ و بن کشیده شود، از بوجود آمدن نسل وطنپرست حتی‌المقدور جلوگیری شود، نسل جدیدی پرورش یابد که بتوان آنانرا مثل مومی در دست داشت و بهر شکلی که خواسته شود درآورد، توده‌های عظیم ملت در ظلمت فقر و جهل و نفاق نگهداشته شده و تمام روزنه‌های تحول و ترقی و امید بروی آنان مسدود شود. برای تطبیق این پروگرام طویل‌المدت، زور و زر با اختیار مال و جان و نان مردم در دست سلطنت متمرکز گردید و جاسوسی و شمشیر هر دو بکار افتاد.

این جاسوسی بقدری وسیع و منظم بود که نظیر آنرا تاریخ افغانستان بیاد نداشت و لهذا گمان میرفت که قوت‌الظهری از جاسوسی اجنبی با خود داشت و اینقوت‌الظهر سلطنت افغانستان را بنفع نقشهٔ نهانی خویش استعمال میکرد. تمام ادارات پوستی و حمل و نقل کشور بدایره‌های جاسوسی تبدیل شده بود. در ارگ سلطنتی، در صدارت، در وزارت داخله، در والی‌نشینی‌ها، در قوماندانی‌های کوتوالی و نظامی رسماً دوایر ضبط احوالات افتتاح شده

بود. پس در داخل و خارج کشور تمام عناصر وطنخواه افغانی زیر نظارت گرفته شد و هر یک بنوعی از پا در انداخته شد.

مبارزه از خارج:

روشنفکران افغانی در اروپا، لزوم تأسیس یک حزب مبارز را علیه رژیم نادرشاه احساس کردند، و طبعاً هر حزبی ناگزیر از داشتن هیئت رهبری است. این هیئت عبارت بودند از محمود طرزی و غلام نبی خان چرخی در ترکیه، شجاع الدوله خان، غلام صدیق خان چرخی و عبدالهادی خان داوی در برلین، عبدالحسین خان عزیز در روما، در سر اینها شاه امان‌الله خان قرار داشت. اعضای حزب مرکب از یکعده محصلین افغانی و چند نفر از مامورین سفارتخانه‌های افغانستان در اروپا و ترکیه وغیره بود. مرامنامۀ حزب در استانبول تسوید و در برلین مطالعه و در سویتزرلند مطرح مباحثۀ یک مجلس سری قرار گرفت و تصوییات چندی بعمل آمد. درین مجلس شاه امان‌الله خان و عدۀ از سفرای معزول و بر سرکار افغانی هم شامل بودند. یکی ازین سفرا عبدالحسین خان عزیز وزیر مختار در روم بود. بعدها اعضای پارتی کشف کردند که این سردار نقابدار تصوییات این مجلس را به نادرشاه فرستاده و خطر عظیمی متوجه اعضای مجلس نموده است. همچنین جاسوسی دولت مؤفق شد که تمام اسناد و مکاتبات خصوصی غلام نبی خان چرخی سفیر مقیم انقره را بدست آورد و فوتوکاپی‌های آن در دارالتحریر شاهی افغانستان برسد. یک قسمت این مکاتبات که از طرف شاه امان‌الله خان، شجاع الدوله خان، بعضی محصلین افغانی وغیره بود به عنوان غلام نبی خان فرستاده شده و واضحاً خط حرکت و اقدام پارتی را علیه دولت نادرشاه نشان میداد.

هدف نخستین پارتی برانداختن دولت نادرشاه و مستقر ساختن یکدولت ملی در افغانستان، و گشودن راه ترقی و تجدد و آزادی و مساوات در کشور بود. در عین زمان تمام اعضای پارتی بشخص شاه امان‌الله خان چشم دوخته بودند. البته جاسوس استعماری در بین حزب موجود و مشغول فعالیت تخریبی بود، و حزب زیر مراقبت شدید قرار داشت. قرار بود آن اعضای حزب که قبلاً مامور دولت بوده و بعدها مستعفی و یا معزول میشوند، از طرف هیئت رهبری حزب، اعاشه شوند. حزب هنوز کدام ارگان نشراتی در خارج نداشت، و سعی میکرد در داخل و خارج افغانستان با روشنفکران افغانی و خصوصاً با متنفذین محلی و بعضاً مامورین ناراض تماس بگیرد. مکاتیب حزب از امضای اعضای عمدۀ آن توسط چوب

دست‌های مجوف داخل افغانستان میگردید، و هم یکبار اعلامیهٔ مشروح در چندین صفحه بامضای شخص امان‌الله در افغانستان منتشر گردید. درین اعلامیه پروپاگند و اتهامات مخالفین علیه امان‌الله خان، بشکل استواری رد شده مرام او برای ترقی افغانستان توضیح شده بود، و ضمناً از لغزشهای گذشته عاقلانه اعتراف گردیده و چهرهٔ اصلی رژیم نادرشاه تصویر شده بود. سه نفر بآوردن این اعلامیه در افغانستان، نزد نادرشاه متهم گردید که یکنفر آن دورانخان نام یک مهاجر هندی بود. دورانخان دستگیر و فوراً در بالاحصار کابل اعدام گردید.

این اعلامیه، سلطنت نادرشاه را تکان داد و بر خشونت او افزود، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه داوطلب تردید اعلامیه گردیده و بعجله کتابی بنام «تردید شایعات باطله شاه مخلوع» در زبانهای اردو و دری (طبع کابل سال ۱۳۱۰ شمسی) منتشر ساخت. درین کتاب فیض محمد خان که قبلاً امان‌الله خان را «امان‌الله کبیر» مینامید، شدیداً او را سرزنش و متهم کرده، و در صفحهٔ سوم «اغتشاش سقوی» را «انقلاب کبیر» خوانده است، در عوض نادرشاه و برداران را ستایش کرده است. این کتاب از صفحهٔ پانزدهم ببعد از مدرسه دیوبند هندوستان و از مرید شدن افسران اردوی افغانستان به مشایخ، دفاع سختی نموده است، و هم امان‌الله خان را تهدید به انتشار فوتوگرافیهای «ضد اخلاقیش» نموده است. این همان فوتوگرافیهای بود که از طرف دشمن خارجی قبلاً جعل شده و در افغانستان و سرحدات آزاد، برای مشتعل ساختن اغتشاشات ضد امان‌الله خان منتشر گردیده بود. سلطنت برای استفادهٔ سوء ازین اعلامیه شاه امان‌الله خان ضد مبارزین داخلی افغانستان، یک فتوای شرعی بی امضای مشخص را نیز از نام علمای افغانستان در اخیر کتاب نشر نمود.

غلام نبی خان چرخی:

در هر حال یکی از اقدامات عملی حزب این بود که غلام نبی خان چرخی بکابل آمد و طور سری اما دلیرانه مشغول فعالیت گردید. این فعالیت از کابل و لوگر تا داخل ولایت پکتیا کشیده میشد. غلام نبی خان از رجال مشهور افغانستان بود. او در ولایت پاکتیا و لوگر و بلخ و کابل شخصاً و در ولایت ننگرهار بواسطهٔ نام پدرش غلام حیدر خان سپه‌سالار چرخی نفوذ داشت و این نفوذ در غرور او می‌افزود، در حالیکه او حرکاتش از سابق زیر مراقبت قرار داشت و سلطنت از جزئیات فعالیت او مطلع بود. او هنگام اغتشاش بچه سقا در روسیه و ولایات بلخ و میمنه، جوانی بنام عبدالحکیم خان در معیت خود داشت که چیزی

از این جوان پوشیده نبود (بعدها او در دولت جدید وزیر و والی گردید). این جوان بدستهٔ انگلوفیلهای افغانستان سراً مربوط بوده و حرکات غلام نبی خان را مراقبت میکرد. همچنان وقتیکه غلام نبی خان در انقره بود از طرف محمد اکبر خان کاتب خود مراقبت میشد. این شخص نیز بعد ازین خدمت جزء رجال درجه دوم حکومت قرار گرفت.

وقتیکه غلام نبی خان در زمان سلطنت نادرشاه بکابل آمد، محمد صفرخان نورستانی (بعدها جنرال) و عبدالله خان نایب‌سالار (ماهیار وردکی) ظاهراً بحیث رفقای جانی مراقبت او بوده در شب و روز دقیقهٔ او را ترک نمیکردند. پس شماره تنفس‌های غلام نبی خان روی میز سلطنتی افتاده بود. تظاهر نادرشاه به ترسیدن از غلام نبی خان، غلام نبی خان را بیشتر جسور و بی‌اعتنا نگهمیداشت، تا تمام نقشه‌های انقلابی او مکشوف گردید.

اینست که در یکی از روزهای خزانی، ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ شمسی (۱۹۳۲) هنگام نماز دیگر، سر یاور حربی شاه (جنرال سید شریف خان کنری) با موتر مخصوص سلطنتی پشت دروازه خانه غلام نبی خان چرخی رسید و فرمایش شاه را ابلاغ کرد که: «اعلیحضرت بشما سلام میرسانند و میفرمایند که امروز هوا خوب است اگر میل داشته باشید، من منتظرم بیایید که یکجا هواخوری برویم، و گر میل نداشته باشید خیر.». چون چندین بار چنین تکلیف هواخوری شاه با غلام نبی خان چرخی در اطراف کابل بعمل آمده بود، اینبار نیز بدون تردد و اندیشه امر یا خواهش شاه قبول و غلام نبی خان با برادر خود غلام جیلانی خان (سابق جنرال و سفیر) و بنی اعمام خود جانبازخان نایب‌سالار (آنکه در جنگ شاهمزار لوگر بمقابل بچهٔ سقا از حیات محمد نادرخان حمایت و دفاع کرده بود) و جنرال شیر محمد خان بجانب قصر دلگشا حرکت کرد. شاه قبلاً ترتیبات گرفته و هدایات صادر کرده بود. برون قصر دلگشا یکقطعه عسکر گارد صف کشیده و شاه در سالون دلگشا منتظر نشسته بود. همینکه غلام نبی خان از موتر فرود آمد باو گفته شد که شاه اینک فرود می‌آید. غلام نبی خان و همراهانش پیشروی صف گارد منتظر بایستادند. موتر شاه نزدیک زینه آورده شد و در همین لحظه شاه ظاهر شد و از زینه فرود آمد. بین غلام نبی خان و شاه موتر حایل گردید. شاه در پهلوی موتر بایستاد و غلام نبی خان و همراهانش رسم تعظیم بجا آوردند.

شاه بدون آنکه جواب سلام بدهد روی بجانب غلام نبی خان کرد و گفت:

«خوب غلام نبی خان! افغانستان بشما چه بد کرده است که شما خیانت میکنید؟».

مرد جواب داد: «افغانستان میشناسد که خاین کیست.»

درینوقت رنگ شاه پریده و اعضایش مرتعش بود. راستی از وقتیکه محمد نادرخان به تخت افغانستان تکیه زده بود دیگر آن مرد زیبا و قشنگ سابق نبود، چهرۀ او عبوس و بین دو ابرویش گره دایمی بسته بود، گویا خونریزیهای دایمی و احساسات غیظ و کینه و انتقام پنهانی در چهره‌اش تجلی مینمود. چنانکه امیر عبدالرحمن خان با آن وجاهت چهره که داشت بعد از احراز مقام سلطنت و جلادیهای وحشیانۀ که نمود، بیک موجود کریه‌المنظر و خوفناک مبدل شده بود و میتوان این حقیقت را در عکسهای قبل از پادشاهی و تصاویری که هنگام پادشاهیش انداخته بود مشاهده نمود.

نادرشاه بعد از استماع جواب غلام نبی خان به گارد محافظ امر نمود که بزنید. سپاهیان پیش شده اینمرد را بر روی خاک انداختند، در حالیکه برادر و بنی اعمام او در زیر سایۀ سرنیزه گارد شاهی استاده و این منظر فجیع را تماشا میکردند. غلام نبی خان بعجله دستمال خودشرا از جیب کشیده در دهن فرود برد تا در زیر ضربات تفنگ دشمن صدای نالش او از دهن برنیاید. گارد شاهی با قنداغ تفنگ شروع بزدن کردند. نادرشاه استاده بود و تماشا میکرد اما میلرزید، ناگهانی فریاد کرد که بزنید تا بمیرد. سید شریف خان یاور پیش شد و بسپاهیان امر کرد که با میله تفنگ بزنید. اینست که میله‌های فولادین تفنگ عموداً بر پشت و پهلوی مرد فرو رفت و استخوانی سالم در بدن او باقی نماند. این قصابی هژده دقیقه تمام دوام نمود. شاه امر کرد که مردۀ غلام نبی خان را که بشکل خریطۀ از گوشت میده شده درآمده بود، نزد خانواده‌اش منتقل سازند. نادرشاه خود به موتر سوار شده و راه تفرج بگرامی در پیش گرفت و بقول شهزاده احمدعلی درانی در طول راه رفت و آمد یک کلمه سخن نگفت. اما مردۀ غلام نبی خان را که بسرای او داخل کردند، غریو از مرد و زن برخاست و محلۀ اندرابی در خاموشی مرگباری فرو رفت. در حالیکه خانهء غلام نبی خان از طرف سپاهیان احاطه شده و حرم او جز محبوسات دولتی بشمار میرفت. غلام جیلانی خان و جانباز خان و شیرمحمد خان هم داخل زندان ارگ شده بودند.

اما کار این خاندان (که فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس مقیم کابل، آنها را در کتابی که راجع به افغانستان نوشته «خاندان شریر چرخی» نام داده است به جهت اینکه این خاندان از جملۀ مبارزین ضد برتانیه بودند) بهمین جا خاتمه نیافت بلکه بعدها تمام اعضای اینخانواده زن و مرد و اطفال در زندان مخصوصی انداخته شدند. اطفال اینها در زندان جوان شدند

در حالیکه دنیای خارج را نمی‌شناختند، حتی روزیکه گوسفند قربانی مامور زندان از دهن دروازه زندان گریخته داخل زندان شد، دختری جوان ازینخانواده بمجرد دیدن این موجود عجیب، فریادی از ترس بر آورد و بیهوش شد. زیرا اینان از طفولیت بدون زمین زندان و آسمان محبس، از سایر مخلوقات چیزی را ندیده و نمیشناختند. یکسال بعد از کشته شدن غلام نبی خان چرخی در سال ۱۹۳۳ (سنبلهٔ ۱۳۱۲) جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، با پسران نوجوان غلام جیلانی خان (غلام ربانی خان و غلام مصطفی خان) و عبداللطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخی از دار آویخته شدند. جانباز خان نایب‌سالار چرخی با پسرک چهارده ساله خود (یحی چرخی) در زندان جان دادند. البته پسران دیگرش پیر محمد خان چرخی، محمد علم خان چرخی، عبدالرحمن خان چرخی (طفل) قادر خان چرخی (طفل) با برادران جانباز خان (محمد عمر خان چرخی و محمد عثمان خان چرخی) در زندان زنده بماندند. باینصورت بازی خاندان چرخی بپایان رسید، خاندانی مبارز و ملی که انگلیسها ایشانرا «شریر» مینامید و در مقابل خاندان نادرشاه را توصیف میکرد. کسیکه از وابسته گان اینخاندان کشته نشد و حتی از حبس نجات یافته در آغوش خاندان حکمران جا گرفت، یکنفر و آنهم غلام صفدر خان تحصیل کرده فرانسه داماد غلام نبی خان چرخی بود، زیرا اینشخص محمدزائی و مربوط به خانوادهٔ اعتمادی و از اولادهٔ سردار سلطان محمد خان طلایی بود.

قیام مردم دریخیل جدران و پشتیبانی مردم وزیرستان:

معلوم است که غلام نبی خان چرخی بمجرد ورود در کابل با جدرانیهای پاکتیا داخل مذاکره و مفاهمه سری شده و انتظار داشت که ایشان علیه سلطنت قیام مسلح آغاز نمایند، و آنگاه مردم وزیرستان که از دشمنان جدی و سرسخت انگلیسها بودند، بقیام جدرانیهای بپیوندند. اینوقت است که نادرشاه بسوقیات نظامی در پاکتیا میپردازد، و از سپاه کابل میکاهد، البته صدای اینقیام در تمام افغانستان میپیچد و اکثریت ناراضی ملت مستعد انقلاب میگردد، در چنین لحظهٔئی غلام نبی خان در پایتخت کودتائی ایجاد و سلطنت را معدوم مینماید، و بر روی خرابهٔ آن دولت مجدد شاه امان‌الله خان را اعمار میکند.

اینست که در قدم اول دری‌خیل جدران قد علم و ششصد نفر مرد مسلح آن بمقابل حکومت قیام نمود. سلطنت که قبلاً ازتمام نقشه‌های مخالفین خود مطلع بود، شاه محمود خان وزیر حرب را بعجله با قوتی منظم در پاکتیا سوق نمود. روزنامهٔ دولتی اصلاح در شماره ۸۵ مورخ

۶ عقرب ۱۳۱۱ این خبر را باطلاع عموم رساند. قائد اینقیام دریخیلها در مرحلهٔ نخستین مردی بنام مستعار لوانی فقیر بود. شاه محمود قبل از آنکه بتعرض بپردازد، در گردیز مرکز گرفت و راه مذاکره را با صرف بیشمار پول با سایر مناطق و عشایر باز کرد و تا دو ماه توانست که عدهٔ از خوانین مردمان: بی باخیل، منگ‌زائی‌های جدران و گردیز، احمدزائیها، منگلی‌ها، طوطی‌خیلها و زرمتی‌ها را بر ضد دریخیلها در صف دولت قرار دهد یعنی در بین مردم پاکتیا تفرقه و دشمنی ایجاد نماید. آنگاه قوای ششگانه حشری با قوه نظامی دولت یکجا از چهار جهت شروع به تعرض نمودند. طوریکه جریده رسمی اصلاح در جدی همین سال خبرداد: زنان و اطفال دریخیل مساکن خود را ترک کرده در جبال متواری شدند و شش صد نفر مردان مسلح دریخیل دست بشمشیر بردند، اما یکصد و بیست نفر (بشمول لوانی فقیر) اسیر دادند و بقیه در زیر بمباران قوی تباه گردیدند. قوای دولت مساکن و مزارع دریخیلها را در طول دوازده میل بمباران و تباه نمود و در ظرف سه ساعت قیام‌کنندگان نابود شدند و خوانین و حشریهای پاکتیائی انعام و مکافات حاصل نمودند. شاه محمود خان اعلام کرد که دریخیلها همدست غلام نبی خان چرخی بودند. یکماه بعد ازین حادثه در حوت ۱۳۱۱ شمسی بقیه السیف دریخیلهای جدرانی با قوه امدادی مردم وزیرستان یکجا قیام نموده و باستقامت خوست حرکت کردند. سلطنت پیش‌بین و مطلع بود و با تمام قوای خود و حامیان خود بدفاع پرداخت. در جنگهای که بعمل آمد قوای توپخانه و هوائی دولت توانست که قیام‌کنندگان را از خوست بعقب کشی مجبور نماید.

ازین بعد فعالیت جاسوسی دولت و القای نفاق داخلی در پاکتیا تشدید شد و محلی برای اتحاد مردم و قیام در برابر سلطنت باقی نماند. البته خوانین ملاک و قشر اشرافی نوظهور در پاکتیا که همه در منفعت شریک دولت شده بودند از پالیسی دولت حمایت و پشتیبانی مینمودند. انعکاس قیام دریخیلها در کابل، تبلیغ شدیدی بود که بحمایت از قیام‌کنندگان و علیه سلطنت انجام میگرفت اما دولت بغرض تخویف بیشتر مردم پایتخت امر کرد که یکنفر هوتلدار باغ عمومی آن روزهٔ کابل (صوفی غلام محمد خان) و یکنفر دکاندار کابلی عبدالله خان نام را با یکنفر جدید الاسلام بنام (سلطان محمد خان) توسط یکدسته سواره نظام، پای پیاده در زیر جلو اسپ در تمام ولایات افغانستان بگردانند و تشهیر نمایند که سزای آنکه از اخبار قیام مردم ضد دولت سخن برانند، چنین است، و بعد از انجام این سفر هر سه نفر تحویل زندانهای کابل گردند.

نتیجه‌ئی که از قیام دریخیلهای جدران و وزیرستانی‌ها بدست آمد این بود که برای بار اول مردم هوشیار پاکتیا درک کردند که با وجود آنهمه خدماتیکه عدۀ از خوانین پاکتیا در راه انهدام حکومت بچۀ سقا و بغرض استقرار سلطنت نادرشاه نموده، و برای تحکیم حکمرانی اینخاندان در سرکوبی هموطنان پروانی و کاپیسائی و قطغنی خود سهم فعالی گرفته بودند، در نظر دولت بیشتر از آلۀ بیجانی ارزش ندارند، و حکومت میخواهد آنان را در بین خودشان و هم در بین سایر مردم افغانستان دشمن دست بگریبان بسازد. این احساس تازه بود که در آینده مردم پکیتیا را در برابر سلطنت محتاط و دقیق ساخت.

در نظر باید داشت که در طی این ماجراها، یک قیام در سال ۱۳۰۹ شمسی در بین مردم غلجائی نیز بوجود آمد که قیادت آن ذمۀ عبدالرحمن خان تره‌کی بود. سلطنت برای خاموش کردن آن الله نواز هندوستانی را بحیث رئیس و قوماندان دولتی منصوب و اعزام نمود. الله نوازخان عرصه را بر عبدالرحمن خان تره‌کی تنگ ساخت و عبدالرحمن خان مجبور شد که منهزماً به هندوستان برود. یکسال بعد عبدالرحمن خان تره‌کی از هند بافغانستان برگشت. دولت او را در ولایت بلخ تبعید کرد و او همانجا میزیست تا بمرد. البته از او پسری بماند غلام محی الدینخان ملگری که بعدها بکابل آمد.

ادامۀ مبارزۀ روشنفکران:

بعد از کشته شدن غلام نبی خان، پشت پارتی در اروپا بشکست و عدۀ از رهبران پارتی را دل و دست از کار برفت. تنها شجاع الدوله خان بود که از جرمنی و غلام محی الدین خان آرتی از ترکیه، شاه امان‌الله خان و اعضای جمعیت را کتباً باقدامات مجدد دعوت نمودند و گفتند که بایستی شاه امان‌الله خان بهمرای آنها از هر راهی که میسر شود، در غرب کشور بطور خفیه داخل شود، اینوقت است که مردم ناراض افغانستان از رژیم نادرشاه، بدور او جمع میشوند و از پا در آوردن اینحکومت دست نشانده سهل میگردد. البته شاه امان‌الله خان قوت قلب خود را قبلاً باخته بود و این پیشنهاد را نپذیرفت و پارتی در حالت رکود باقی ماند.

معهذا در سال ۱۹۳۸ (پنجسال بعد از کشته شدن نادرشاه) یکبار دیگر حزب داخل عملیات شد و آن اینکه سید سعدالگیلانی معروف به پیر شامی را که از قبل بافغانستان و شخص شاه امان‌الله خان معرفت داشت، از سوریه براه هندوستان در علاقۀ سرحدات آزاد افغانی

(وزیرستان) در نهایت استتار و اختفا داخل کردند، و او بفعالیت دامنه‌داری بطرفداری شاه امان‌الله و ضدیت با رژیم ظاهر شاه بپرداخت. همچنین یکی از جوانان افغانی بنام میر عبدالعزیز که در ترکیه تحصیل کرده بود، سرحد را عبور و در داخل ولایت پاکتیا مشغول کار گردید. مردم وزیرستان که شاه امان‌الله خان را مرد غازی و دشمن دولت انگلیس میدانستند، بحمایت ازو در دور پیرشامی جمع شدند. حکومت بر سر اقتدار افغانستان همینکه از جریان مطلع شد، در حالت اضطراب و اضطرار دست توسل بدامن حکومت انگلیسی هند زد و فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه توسط اطلاع قضیه بحکومت هند، مداخله حکومت انگلیس را در قضایای سرحد آزاد و افغانستان مطالبه کرد.

پیر شامی در جون ۱۹۳۸ اعلامیۀ از کانیکورم مرکز وزیرستان منتشر ساخت و واضحاً گفت: ظاهر شاه غاصب تاج و تخت افغانستان است، و ما شاه امان‌الله را بر تخت سلطنت افغانی جلوس خواهیم داد. درینوقت مردم غلجائی افغانستان که سال گذشته (۱۹۳۷) ضد دولت و اصولنامه جدید مالی او قیام کرده و بعد از جنگ قسماً مغلوب شده و بعضاً در ماوارای سرحد شرقی کشور فرار کرده بودند، گوش به آواز پیر شامی شدند. در شمال وزیرستان نیز فقیراپی (میرزا علیخان مشهور) در حالت تردد قرار داشت. این همان آدمی است که در ۱۹۳۷ خود بقیام ضد استعمار انگلیس شروع نمود. او هنگامیکه در سال ۱۹۳۹ محمد امین خان برادر شاه امان‌الله خان (که در هندوستان میزیست) به وزیرستان آمد و مردم را بحمله در کابل تشویق نمود، به مخالفت برخاست. امین خان ناکام گردید و رجعت نمود. (فقیراپی در سال ۱۹۵۹ بمرد.)

در چنین فضائی پیر شامی با لشکر وزیر و مسعود باستقامت سرحدات افغانی مارش کرد و پریشانی دولتین افغانی و انگلیس فزونی گرفت، زیرا در اولین مغلوبیت احتمالی قوای دولت، سرتاسر افغانستان برای سرنگون کردن این رژیم دست نشانده و نظامی قیام مینمود. مگر اینچنین نشد و بمجرد حرکت قوای وزیر و مسعود و پیر شامی، طیاره‌های انگلیسی به پرواز در آمدند و قبل از فرو ریختن بم اعلامیه‌های بیشماری بین مردم سرحد و لشکر وزیر و مسعود باراندند. انگلیس درین اعلامیه‌ها مردم سرحد را از مارش بافغانستان و پیوستن به پیر شامی تهدید کردند. تا اینوقت قوای نظامی و هوائی افغانستان مثل قوای هوائی انگلیس در مقابل سرحد آماده شده بود. لشکر مسعود و وزیر با پیر شامی در روز سوم حرکت، سرحد افغانستان را عبور و با قوای دولت ظاهرشاه مقابل گردیدند. جنگ شدیدی

آغاز شد در حالیکه قوهٔ مسعود و وزیر تنها با تفنگ دستداشته بمقابل توپ و طیارهٔ دولت افغانستان و قوای هوائی دولت انگلیس میجنگید. البته غلبه بر قوای دو دولت، از عهده یک سپاه ملکی خارج بود. اینست که لشکر مسعود و وزیر با پیر شامی مجبور بعقب‌نشینی شدند و سلطنت ظاهرشاه بار دیگر بکمک دولت انگلیس از زوال نجات یافت. البته انگلیسیها، آرام نگرفتند تا با سیاست و دسیسه پیر شامی را از سرحدات افغانستان و هندوستان اخراج و قوای مسعود و وزیر را متفرق ساختند. انگلیسیها ادعا میکنند (بقول فریزر تتلر) که بعداً پیر شامی را با دادن بیست هزار پوند راضی ساختند که توسط طیاره از راه هند به خارج برگردد. آیا این ادعا مقرون بحقیقت است؟ ما هیچ نمیدانیم.

و اما میر عبدالعزیز خان محصل، در پاکتیا بدست حکومت افتاد و در کابل حبس مجرد در یکی از حجره‌های زندان گردید. درین حجرهٔ تاریک و مقفل آنقدر برین جوان سخت گرفته شد که در طول چند ماه از تنهائی و تاریکی و زجر بسیار مختل‌الحواس گردید، در حالیکه با ناخن‌های رسیده و موهای ژولیدهٔ سر و ریش بشکل انسانهای وحشی دورهٔ سنگ در آمده بود. هیچ یک از زندانیان و سپاهی محافظ حق حرف زدن با او نداشت. بالاخره روزی توهم کرد که محمد هاشم خان صدراعظم او را بنزد خود خواسته است، لهذا فریاد کشید و به سپاهی محافظ اتاق خود گفت: «دروازه را باز کنید که صدراعظم مرا خواسته است.» سپاهی خندهٔ استهزا کرده و جواب نداد. میر عبدالعزیز خان بعد از نعره‌های مهیب دروازه را با لگد بشکست، و در صحن سرای محبس برآمد درحالیکه زنجیری در گردن و زولانه در پا داشت. سایر محبوسین سیاسی از پشت پنجره‌های اتاق خود این صحنهٔ حزن‌انگیز را تماشا میکردند. مرد مثل حیوان گرسنه‌ئی زوزه میکشید و نام صدراعظم را تکرار میکرد. محافظین زندان ریختند و او را محکم گرفتند و در انتظار امر مامور محبس بماندند. مامور بعجله رسید و این منظر بدید و برای گرفتن هدایت از مقام بالاتر برگشت، بعد از کمی باز آمد و امر کرد محبوس را روی زمین انداختند و با قنداق تفنگ بزدن شروع کردند. میر عبدالعزیز بزودی نمی‌مرد و هنوز زیر ضربات سنگین نام صدراعظم را تکرار میکرد. مامور محبس خواست زودتر باین تراژیدی خاتمه دهد و لهذا به سپاهیان امر کرد که روی جسد محبوس برآمده او را زیر پاشنه‌های بوت بکوبیدند. فقط یکنفر سپاهی ساده دل گفت: «مامور صاحب اگر لگد کنم او میمیرد.» مامور گفت «امر بالا چنین است». پس میر عبدالعزیز زیر کوفتن پایهای نظامیان در چند دقیقه دیگر بشکل مشکی درآمد و روی چهارپائی از زندان خارج ساخته شد. یکنفر از محبوسین این زندان سلطنتی که بعدها رها

شد میگفت:

«روزیکه اینجنایت مقابل چشم ما واقع شد، شب آنرا هیچ یکی از ما محبوسین لب بآب و نان نگذاشتیم.»

بعد از شکست وزیر و مسعود و مراجعت پیر شامی هیئت مدیرهٔ پارتی در اروپا طوری معناً مضمحل و مأیوس گردیدند که بکلی دست از مبارزه کشیدند. این نتها نه بود از بعضی اعضای هیئت رهبری در سیاست و هم روی منافع مادی، حرکاتی سرزد که پرستیج حزب را در نزد بعضی از دول اروپائی خراب نمود و اعضای جوان پارتی (از قبیل محصلین و مامورین سابق افغانی) را با دست تهی افسرده و متفرق ساختند. محمود خان طرزی در اسلامبول و شجاع الدوله در برلین و عبدالعزیز خان چرخی و سید قاسم خان و محمد ادیب خان همه در کشورهای خارجی بالاخره ناامیدانه جان دادند. یکعده دیگر اقامت دایمی در ممالک خارجه اختیار کردند از قبیل غلام حسن خان چرخی، نصیر احمد خان ابوی، غلام جیلانی خان قونسل، محمد رحیم خان غوربندی، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری، عبدالله شمس‌الدین خان و غیره. بعدها یکعده جوانان دیگر نیز از کابل فرار کردند و باز بوطن برنگشتند از قبیل محمد شریف خان شوربازاری، نادرشاه خان یغمانی افسر نظامی، محمد رحیم خان شیون، داکتر نظام الدینخان، میرزا عبدالرزاق خان، عبدالباقی خان، احمد راتب خان وغیره. در حالیکه غلام نبی خان چرخی با برادر و کاکازادگان و برادرزاده‌گانش قبلاً در کابل کشته شده و دین محمد خان محصل افغانی در زندان ارگ از جهان گذشته بود.

عبدالهادی خان داوی که مدتها پیشتر در کابل آمده بود نیز تحویل زندان کابل گردید و سالها بماند. او درین زندان آنقدر بار اهانت و حتی دشنام زندانبان چرسی ارگ (سراج‌الدین گردیزی گماشته‌ئی عبدالغنی گردیزی قلعه‌بیگی ارگ) را کشید که مقاومتش مختل و سیاستش تعدیل گردید. دو نفر دیگر عبدالصبور خان نسیمی و محمد حفیظ خان از اعضای پارتی نیز در نزد سفارت افغانسی انقره رفته تسلیم شدند (اینوقت فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بحیث سفیر افغانی در ترکیه بود تا فعالیت‌های پارتی مخالف را مراقبت و خنثی نماید). ایندو نفر که اسرار پارتی را بسفارت مکشوف کردند، بکابل فرستاده شدند، ولی سودی نه برده و در قندهار تبعید گردیدند. محمد حفیظ خان که آدم پاک نهادی بود، میگریست و بر عبدالصبور خان نسیمی نفرین میکرد که باعث این ارتداد و خیانت

به پارتی او گردیده است. عبدالصبورخان بالاخره در دولت مقام گرفت و موقتاً به معینی وزارت مطبوعات رسید اما مرگ بر حرص و ترس او خاتمه داد. او هنگامیکه مدیر روزنامه اصلاح شد، قلم خویش را مثل خنجر متوجه سینه مبارزین جوان افغانستان نمود. غلام صدیق خان چرخی بالاخره در خاتمه جنگ دوم جهانی، توسط الله نواز خان ملتانی وزیر مختار ظاهر شاه در برلین (که بنفع دولت انگلیس اوضاع جرمنی جنگنده را مراقبت میکرد، چنانکه ذوالفقار خان هندی وزیر مختار شاه در جاپان چنین وظیفه را در توکیو انجام میداد) مجدداً پاسپورت تبعهٔ افغانی حاصل نمود و عاقبت هم بمرد.

سه سال بعد از جنگ دوم جهانی، شاه امان‌الله که نه تنها محور پارتی جوانان مبارز افغانی در خارج، بلکه مقناطیس توجه تمام روشنفکران و مردم افغانستان بود، آنقدر زیر دسایس تبلیغی و تلقین سیاسی و فشار اقتصادی دشمنان داخلی و خارجی خود کوفته و بیحال شده بود که باوجود میسر شدن فرصت مساعد برای مراجعت او در افغانستان، بواسطهٔ تخلیهٔ هندوستان از انگلیس و تنها ماندن رژیم بر سر اقتدار افغانستان در بین تنفر عمومی مردم کشور و تغییر تعادل قوا در سیاست بین‌المللی در نتیجهٔ جنگ جهانی دوم، نه اینکه هیچ حرکتی نه نمود بلکه در سال ۱۹۴۸ (۴ عقرب ۱۳۲۷ شمسی) بیعت نامهٔ ذیل را بخط خود بعنوان ظاهر شاه بنوشت و بفرستاد:

«اعلیحضرت پادشاه افغانستان ارجمند عزیزم محمد ظاهر شاه!

امروز که بحران سیاسی و انقلابی و اقتصادی در عالم خصوصاً در شرق جریان دارد، نمیخواهم که از دوری و جدائی من با اعلیحضرت شما بدخواهان و هنگامه‌طلبان استفاده کنند، وطن ما را که در راه تمدن و ترقی قدم‌ها برمیدارد سنگ راه بشوند.

چون میشنوم که اعلیحضرت شما در پی تجدد و ترقی وطن اقدام مینماید، خداوند با شما و همراهان شما باد. دعای من در خانهٔ کعبهٔ مقدس و مدینه منوره از هر دیار همین است که الهی خاک افغانستان و استقلال آنرا تو نگهدار _ یا الله و یا ملک الملک. چون ملت افغانستان در زیر سایهٔ شما بصلح و آرامی حیات میکنند منهم یکی از آن ملت و از آن خون هستم بنا برآن بیعت‌نامهٔ هذا را به اعلیحضرت شما فرستادم و وعده میکنم که دوست وفادار شما خواهم بود. من هیچ آرزوی سلطنت را ندرام... و تعزمن تشأ و تذل من تشأ بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر. خداوند شما را بپادشاهی مستقیم بدارد تا در

راه آزادی قوم افغان و حمایت استقلال آن و حفظ ناموس افغانستان خدمات شایان انجام دهید و ملت افغانستان را زیر امر الهی شاور هم فی الامر... و عدالت اسلام و دموکراسی اسلامی به عوج (اوج) ترقی برسانید.

اعلیحضرت شما و من از یک فامیل و از یک خون هستیم، خصوصاً با پدر بزرگوار شما برادر عزیزم اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید چه در وقت اعلیحضرت حبیب‌الله خان شهید پدر بزرگوارم و چه در زمان خود من دوستان عزیز یکدیگر بودیم و بدوستی خود در هر زمان وفاداری نشان داده بودیم. در اول سلطنت شان جواباً تلگراف هم فرستاده بودم. قبلاً به عموی شما برادر عزیزم والاحضرت شاه ولیخان و سفرای شما در روم نسبت باینکه از هم جدا نباشیم خاطر نشان نموده بودم. آرزوی این فرد که یکی از افراد ملت شماست فقط و فقط صلح و ترقی افغانستان عزیز بوده، از درگاه الهی سعادت آنرا و موفقیت اعلیحضرت شما را خواهانم. امان‌الله»

این حوادث نمایندهٔ دقت، قدرت و پیش‌بینی دولت انگلیس در مشرق زمین بود که او چگونه میتوانست یکدولت دست نشانده و مطیع خودشرا دوامدار و میراثی نگهدارد، و چگونه میتوانست وطنخواهان رقیب چنین دولتی را معناً و مادتاً از بین ببرد. حتی وقتیکه خودش هندوستان را تخلیه کرده و در افغانستان یک خلای سیاسی رژیم نادر خانی را معلق نگهداشته بود، شجاع الدوله خان در برلین بمرگ مرموزی از بین رفت (زن همراه او یک دختر انگلیسی بود که در لندن و جرمنی لحظه‌ئی او را ترک نکرد)، و امان‌الله خان وادار تسلیم بدشمن گردید. در هر حال روزنامهٔ رسمی اصلاح در شماره مورخ ۲۶ عقرب ۱۳۲۷ (۱۸ نومبر ۱۹۴۸) بعد از نقل این نامه امان‌الله خان چنین نوشت:

«...دیروز مجلسین در اطراف عریضهٔ بحث نمودند که از جانب امان‌الله خان شاه مخلوع بحضور اعلیحضرت معظم همایونی بحیث بیعت‌نامه واصل شده و در آن استرحام نموده تا از رهگذر اینکه یکنفر افغان بوده است اکنون نیز یکنفر افغان شناخته شده و تذکره تابعیت حکومت اعلیحضرت معظم برایش اعطا شود... بعد از مباحثات و یک سلسله بیانات بر علیه و له مسأله... باین فیصله رسیدند که چون امان‌الله خان از جانب ملت مخلوع گردیده ولی از نقطهٔ نظر شئون اسلامی و عنعنات افغانی در حالیکه اعلیحضرت معظم همایونی از مراحم خاص ملوکانه باین امر موافقت دارند، استرحام وی قبول و تذکره تابعیت برایش اعطأ شود.»

با این بازی محزن و مؤلم، گلیم پارتی وطنپرستان مبارز افغانی در خارج جمع شد، و در عوض آنهمه فداکاریها، تازه حق تابعیت کشور افغانستان بشاه امان‌الله داده شد. گو اینکه او بملت و مملکت افغانستان توسط اعلان استقلال و افتتاح راه تحول و ترقی، «خیانت و جنایت» روا داشته بود و اینک طرف عفو و بخشایش ظاهر شاه قرار گرفته است، در حالیکه دها جیره‌خوار انگلیسی از قبیل الله نواز ملتانی و شاه‌جی پنجابی و امثالهم بحیث اتباع «اصیل» افغانستان در رأس امهات امور کشور قرار داشتند...

مبارزه در داخل:

و اما در کشور از روز تأسیس سلطنت نادرشاه، قشر روشنفکر افغانستان از طرف دولت بنظر «دشمن دین و دولت» دیده شده و از پروپاگند خصمانه و اتهام و افترا نسبت بایشانٍ خود داری نمیشد. اینان مورد تعقیب و توهین دولت قرار میگرفتند و خاندان حکمران علناً ایشان را مسبب ترویج کفر و زندقه و تخریب و اغتشاش بقلم میدادند، و قشر ملا و طبقۀ ملاک را علیه شان بر می‌انگیختند.

شخص نادرشاه میگفت: «در بین ملیونها نفوس افغانستان، موجودیت چند صد نفر جوان تحصیل‌کرده ارزشی ندارد.» بهمین سبب او میخواست اینعدۀ قلیل را به آلات بیروح اما خاین و قتال مبدل کند. برای حصول اینمقصد نخست جوانان را با طرد از ماموریت و مکتب تهدید، و بواسطۀ تبلیغ بدنام، و بذریعۀ مراقبت جاسوسی از اجتماع تجرید مینمود، و آنگاه آنها را بعطای پول و رتبه تحریص و استخدام میکرد. هر کس زیر بار نمیرفت مورد سرکوبی قرار میگرفت، وگر دم از مخالفت میزد، جایش زندان و پایۀ دار بود. بعلاوۀ حبس و شکنجه و مصادره و تبعید و اعدام اینان، اطفال و وابسته‌گان ایشان نیز از مدارس و ماموریت‌ها طرد و در وطنشان بصفت خائنین ملی تجرید اجباری میگردیدند، تا از فقر و خوف و حزن در گوشۀ انزوا و گمنامی معدوم گردند. منورینیکه حبس یا اعدام میشدند بالای خانواده‌های شان دعویهای گوناگونی براه انداختند میشد و حتی خانواده‌های اشخاص مشهور چون محمد ولیخان و غلام نبی خان وغیره، توسط زنان جاسوس که خودشانرا بغلط منسوب بانخاندانها مینمودند، متهم و بدنام ساخته میشدند. یکی از روشهای سیاست استعماری انگلیس و سلطنت خانواده حکمران افغانستان این بود که بغرض سلب افتخار از مردان مبارز و وطن‌پرست افغانستان، سعی میشد که پس از تحمیل انواع شکنجه‌های مادی و معنوی برایشان، آنها را بنوعی از انواع در دام سیاست خویش گرفتار و توسط

اشتراک ایشان در اداره، در انظار مردم مشبوه و به طرفداری رژیم خود بدنام بسازند. اگر دولت درین مساعی ناکام میگردید، فرد دیگری از خانواده چنین مردی را (برادر، فرزند، و خویشاوند حتی رفیقش) برای اینکار انتخاب مینمود و باینصورت میکوشید تا افتخاری برای فرد، خانواده، حلقه و جمعیتی نگذارد.

وقتیکه نگارنده در سال ۱۹۳۰ از سر کتابت وزارتمختاری افغانی در جرمنی استعفا و بکابل مراجعت کردم تا در مبارزات وطنپرستان ضد دولت استبدادی و نوکر استعماری نادری در داخل کشور شرکت کنم (باید گفت که درینوقت یک عده مبارزین یگان یگان از خارج بوطن باز میگشتند تا طبق فیصلهٔ دسته‌جمعی شان وظایف محولهٔ خویش را در پیکار شدید مرگ و زندگی با دولت نادرشاه انجام دهند)، از طرف والی کابل عبدالاحد خان ماهیار وردکی احضار و مورد استنطاق کتبی قرار گرفتم. درین استنطاق یک فهرست طولانی نام اشخاص بحیث سند مخالفت من، ارائه گردید، و سوال شد که چرا با چنین اشخاص رفت و آمد دارم. والی خاطر نشان کرد که اگر زندگی در کار است، با اینها و سایر مردم بایستی دید و وادیدی بعمل نیاید. یعنی دولت میخواست اشخاص را باین ترتیب در نفس خودش و در داخل خانه‌اش محبوس کند. چند ماه بعد ترکه من عضویت انجمن ادبی کابل را داشتم، از طرف شخص نادرشاه در گلخانه ارگ احضار شدم:

شاه در اتاق تنها نشسته و کلاه قره‌قلی را در سر نگهداشته بود (اینخاندان آنوقت سربرهنه نمی‌نشستند)، مرا امر به نشستن نمود و بعد از مکث مختصری شروع به صحبت کرد. نگاه‌های منجمد او از پشت شیشه‌های عینکش در نهایت سردی و قساوت بمن دوخته شد و گفت:

«من افغانستان را در حالت امن میخواهم، و چنانیکه یکبار برای رهائی مملکت از مظالم اشرار سقوی زندگی خود بچ و کچ (این اصطلاح خالص هندوستانی است) و خاندان خود را نذر گرفته بودم، در آینده نیز برای امن و آرامی افغانستان از هر نوع اقدامی که لازم باشد دریغ نخواهم کرد. تمام اقوام افغانستان و قبایل با علما (ملاها) و خوانین پشت سر حکومت ایستاده اند، اما بعضی جوانان کم تجربه آلهٔ اغراض این و آن قرار گرفته خود را در خطر می‌اندازند. من میخواهم اینها را اصلاح نموده و از خطر نجات بدهم. ازین جهت شما را انتخاب کرده‌ام تا با ما همکاری کنید.»

در هر حال با آنکه من میدانستم جواب رد بدعوت اینمرد مقتدر و کینه‌ور، در معنی انتحار است باو گفتم: «من که بحیث یک نویسنده عضو انجمن ادبی هستم آگاهم که چگونه وظیفه خودم را در نوشتن و روشن کردن تاریخ مردم افغانستان تا جای توان ادا نمایم، ولی از مشاغلی که خارج وظیفهٔ ملی‌ام باشد پرهیز کنم، لهذا نمیتوانم که...» هنوز سخنم تمام نشده بوده که شاه گفت: «بس بس غلام محمد خان دانستم.» او این جمله را با تغییر محسوس ادا کرد، و کلاهش را از پیشانی اندکی عقب‌تر راند. من احساس کردم که نادرشاه از شکست خود در برابر یک آدم عادی که زندگیش در دست اوست، بی‌اندازه عصبانی شده است. من هنگامیکه در وزارتمختاری افغانی در پاریس سکرتر بودم و نادرشاه وزیر مختار بود تشخیص کرده بودم که او خلاف مشهور طبیعتاً مرد عصبی‌المزاج و زود رنج و انتقام‌جو است، در حالیکه از نظر سیاست خویشتن را با اجبار و تصنع مرد حلیم و برده‌بار جلوه میدهد. من میدانستم که او در همانجا فیصله کرده بود تا من و خاندانم را از بین ببرد و اندکی بعد او همین کار را کرد. در هر حال من با یک کلمهٔ مختصر مرخص شدم، وقتیکه از اتاق خارج شدم میرزا نوروزخان سر منشی و عبدالغنی خان قلعه بیگی را پشت در ایستاده یافتم و گذشتم. همینکه بخانه رسیدم چون میدانستم که حبس و اعدام من قطعی است بار دیگر یادداشتهای تاریخی خود را مرور کردم و یک قسمت آنرا با تصاویر قابل درج تاریخ بنزد اشخاص مطمئینی گذاشتم.

چند روز بعد نادرشاه، خواجه هدایت الله خان را که جوان وطنخواه بود، احضار کرد و تکلیف سابق‌الذکر را با او در میان نهاد. خواجه علی‌الظاهر تکلیف شاه را پذیرفت و بکار شروع نمود. شاه در حصص دارالامان باغی و قلعه‌ئی باو بخشید، و او علناً مجالس دعوت از جوانان را دایر نمود و آزادانه سخنها گفت. خواجه در طی این مجالس که زیر مراقبت جواسیس شاه بود با بعضی از رفقا و روشنفکران مطالب اصلی خودش را در میان نهاد، و از خیانتهای دولت و سازش او با انگلیس و حتی از معاهدهٔ سری افغانستان و انگلیس توسط شاه ولیخان سخن زد، و قضیه لزوم فعالیت عملی جوانان را ضد رژیم بمیان کشید، در حالیکه اعمال و اقوال او نزد سلطنت مکشوف بود. خواجه در هزاره‌جات بطرفداری شاه امان‌الله، و در جنرال قونسلگری افغانی در دهلی ضد رژیم نادرشاه فعالیتها کرده و اینک ظاهراً در دام تذویر شاه افتاده بود. اینست که ناگهانی خودش محبوس و دارائی او ضبط گردید و بالاخره در سنبله ۱۳۱۲ شمسی در میدان دهمزنگ از دار آویخته شد. میرزا حسن علیخان سرکاتب سابق او را نیز در زندان بینداختند و اقارب خواجه را در ولایت قندهار

تبعید نمودند.

وقتیکه از حبس و تبعید و مصادره و اعدام متهمین سیاسی درینجا حرف زده میشود نباید آنرا به مفهوم تحت‌اللفظی آن تصور نمود، بلکه باید طرز تطبیق این جزاها را در مورد متهمین در عهد سلطنت این خاندان حکمران بررسی کرد، خصوصاً وقتیکه مبارزهٔ روشنفکران و وطن‌پرستان، علیه ایندستگاه خایف و ستمگر و در عین حال حریص و طماع آغاز یافت.

در هر حال مبارزه روشفکران افغانی در دو جبههٔ داخلی و خارجی علیه رژیم نادرشاه متوازیاً آغاز گردید. اما در خارج با آنکه پارتی نسبتاً قویتر و آزادتر وجود داشت، منورین و محصلین افغانی در چهار دسته منقسم شدند: یکی جزء اعضای پارتی سابق‌الذکر قرار گرفت، و دیگری خارج پارتی باقیماند، و در عین حال با شخص امان‌الله و حزب دلچسپی میگرفت، مستقلانه حرکت میکرد، از قبیل محمد عمر خان مشهور به دراز، میر عبدالرشید خان بیغم، سید کمال خان، دین محمد خان، عبدالله خان ناصری (دو نفر اخیرالذکر در جرمنی مردند) وغیره. دسته سوم وابسته‌گان سلطنت جدید افغانستان بودند که بعدها بکابل آمده و هر یک بجاه و مقامی رسیدند از قبیل پروفیسور انور علی خان هندی نژاد، محمد عیتق خان محمدزائی (وزیر زراعت و ملاک بزرگ) و چند نفر دیگر. دسته چهارم بیطرفها بودند از قبیل: عبدالغنی خان، محمود خان، میر احمد خان، عبدالله شمس الدینخان، عبدالله خان طرزی، علی گل خان وغیره.

کار پارتی یعنی دسته اول، در صفحات گذشته ذکر گردید و اما دستهٔ دوم (خارج پارتی) هر یک بنوعی با سلطنت جدید مخالفت میکردند و از آنجمله دو نفر مصمم باقدام جدی گردیدند و ترور برادر شاه (محمد عزیزخان وزیر مختار در برلین) بعمل آمد.

کشته شدن برادر نادرشاه:

ایندو نفر محصل از اهل کابل و آن یکی در برلین مشغول تحصیل بود ویندیگری سید کمال خان از خانواده بی‌بضاعت و پیشه‌ور مسگر بود که بعد از تحصیل در فابریکه «ماکدی برگ» کار میکرد. سید کمال خان جوان متوسط القامه با جردهٔ سفید و دارای داغهای اندکی از چیچک در رخساره خویش بود. سید کمال خان بیشتر از سی سال عمر، طبعی آرام و نامزدی جرمنی بنام «هرتا» داشت. وقتیکه سید کمال خان در برلین

آمد با رفیق کابلی خود محشور شد و هر دو از نفوذ مخرب انگلیس در زیر نقاب خاندان حکمران موجوده در افغانستان سخنها گفتند، و روش ارتجاعی و استبدادی سلطنت را مسبب بربادی ملت افغان شناختند. از همین جا بود که هر دو مصمم شدند وظیفهٔ ملی و انسانی خویش را در راه مبارزه ضد استعمار خارجی و ارتجاع داخلی، انجام دهند. این دو نفر در روزهای تنگدستی فقط پنجاه فنیک کرم خریده می‌پختند و میخوردند و نقشه مبارزه را طرح میکردند. بالاخره باین نتیجه رسیدند که چون سلطنت موجودهٔ افغانستان دست‌نشاندهٔ دولت انگلیس است برهنمونی دشمن افغانستان، افغانستانرا تخریب میکند، و دولت انگلیس تصور میکند که ملت افغانستان قادر بدرک این علت نیست، پس باید جوانان افغانستان بدولت انگلیس حالی کنند که انگلیس در زیر هر نقابی که در افغانستان در آید ملت افغانستان دشمن اصلی خود را می‌شناسد، و در وقتش حساب خود را با او تصفیه مینماید. خوب چگونه این پروتست را بآدرس انگلستان باید فرستاد؟ سید کمال خان و رفیق کابلی‌اش فیصله کردند که طبق ضرب المثل مشهور اسپ را بزنند تا سوارش بترسد. طبیعی است که در نظر اینان اسپ خاندان سلطنت موجودهٔ افغانستان و سوارش دولت انگلیس بود، و عجالتاً عضوی ازینخاندان را در دسترس خود داشتند.

سردار محمد عزیزخان (پدر محمد داود خان) برادر بزرگ نادرشاه، وزیر مختار افغانستان در برلین یک سردار درباری و معمولاً آدم کمسواد، اما متکبر بود، او در دورهٔ امانیه سرپرستی طلبهٔ افغانی را در پاریس داشت و بیشترین طلاب از روش او منزجر بودند، زیرا سردار میگفت این خطای وزارت معارف افغانستان است «که بچه‌های دولک و دنبک» (یعنی افراد بی‌پناه و طبقهٔ متوسط و نادار) را برای تحصیل در اروپا فرستاده است. بنظر او میبایستی تحصیل در خارج مخصوص پسران اشراف و اعیان و سرداران مملکت باشد خصوصاً در شقوق حقوق و اداره و نظام. وقتیکه سلطنت افغانستان در دست اینخانواده حکمران افتاد، معلوم است که محمد عزیز خان با چنان روحیه‌ئی، چگونه در برابر طلاب و قشر روشنفکر افغانی رفتار مینمود. او در آغاز سلطنت برادر، برای حفظ ظواهر سیاسی سفارت افغانی در ماسکو یافت. زیرا برادر دیگرش شاه ولیخان بسفارت لندن رفته بود تا بلاواسطه با دولت انگلیس در تماس دایمی باشد. همینکه فعالیت روشنفکران افغانی در اروپا شروع شد، بغرض مراقبت و خنثی ساختن آن، شاه ولیخان در پاریس، و محمد عزیزخان در برلین به سفارت منصوب شدند (البته جای آنان در لندن و ماسکو بدو نفر دیگر از وابسته‌گان خانوادهٔ شاهی احمد علیخان و عبدالحسین خان عزیز داده شد).

محمد عزیز خان در برلین باستثنای محمدزائی‌ها و هندیها با سایر افغانان جوان روش زننده در پیش گرفت. او در صحبتهای خود علناً از استبداد داخلی و استعمار انگلیس طرفداری مینمود، و ضد ترقی و تحول و انقلاب سخن میزد. مشاورین او یکنفر محمدزائی محمد عتیق و یکنفر هندی الاصل انور علیخان از زمرهٔ طلاب افغانی بودند که سردار را حفاظت و در امور سفارت رهنمونی میکردند.

سید کمال خان و رفیقش فیصله کردند که آقای سفیر را علناً و روز روشن در سفارتخانه افغانی ترور کرده، آنگاه خودشانرا به پلیس جرمنی تسلیم، و در طی تحقیقات و محاکمه اظهار نمایند که اینعمل پروتستی از جانب افغانها ضد نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است، زیرا دولت انگلیس توسط این خانوادهٔ حکمران و دست نشانده، نفوذ خودشانرا در افغانستان پهن کرده و کشور را بسوی تنزل و انحطاط کشانده میرود. باینترتیب شعار آنها در جراید اروپا نشر میگردید. بعد ازین فیصله بین سید کمال خان و دوستش در سر اجرای عمل مشاجره پیش شد، چونکه هر دو میگفتند ترور یک نفر بایستی بدست یکنفر انجام گیرد، نه بدست دو نفر. رفیق کابلی سید کمال خان اصرار میکرد که بایستی اینعمل را او انجام دهد، زیرا او مجرد بود در حالیکه سید کمال خان نامزدی داشت که نباید تنها گذاشته میشد. اما سید کمال خان داوطلبی رفیق خود را رد میکرد و میگفت: آیا نمیخواهی منهم در راه خدمت به افغانستان افتخار کوچکی دشته باشم؟ بالاخره فیصله کردند که حل این مشکل توسط قرعه انجام گیرد. اینست که در دو پارچه کاغذ نام هر دو نفر نوشته و کاغذها مخلوط روی میز انداخته شد. دست اولی که یکپارچه را برداشت و باز کرد و بخواند، دست سید کمال خان بود. اتفاقاً در پارچه نیز نام خودش بود. سید کمال خان با بشاشت روی رفیقش را برسم وداع بوسید، و تفنگچه موزر رفیق خود را برداشت.

فردا روز سه‌شنبه ۱۶ جوزای ۱۳۱۱ شمسی مصادف با جون ۱۹۳۲[۲] سیدکمال خان در «لیسنگ شتراسه» مقابل دروازهٔ سفارتخانهٔ افغانی پیاده شد و زنگ دروازه بصدا در آمد. قابوچی جرمنی «شولتس» کارت او را گرفت و او در دهلیز بانتظار ماند البته مدت انتظار بطول کشید، زیرا برعکس سفرای دولت امانیه که با طلاب افغانی رویهٔ پدر فرزندی داشتند، اینک سفرای نادرشاه با طلبه و جوانان چنان رفتار جامد بیگانه‌گی و بی‌اعتنائی را معمول میداشتند که وایسراهای هندوستان در مورد اتباع هندی خود تطبیق مینمودند.

۲- تاریخ دقیق ۶ جون ۱۹۳۳ (۱۶ جوزای ۱۳۱۲) می‌باشد. (انتشارات محسن)

سفیر در طبقهٔ فوقانی عمارت با عتیق خان رفیق و انورعلی خان مشغول صحبت بود، و سید کمال خان در دهلیز تحتانی برابر زینه عمارت قدم میزد. بعد از ساعتی سفیر با مصاحبین خود از اتاق خارج و در پلهٔ نخستین زینه قدم نهاد، در حالیکه دریشی تیره‌گی رنگی در برداشت، و انگشتری الماسی در انگشتش و نگین برلیانی در پن نکتائی او میدرخشید. در پشت سر سفیر، عیتق خان و در عقب عتیق خان، انور علیخان قدم میبرداشتند. سید کمال خان در زیر زینه آنقدر درنگ نمود تا سفیر در نیمه زینه فرود آمد، آنگاه سید کمال خان تفنگچه خودشرا باستقامت سینهٔ او نشانه رفت، گلوله دوم صدرش را پاره کرده از شانه عبور لغزان نمود، و به شانه عتیق خان که در پله بالاتر قرار داشت تماس کرد و گذشت. بآنصورت نخستین فرد خاندان حکمران چشم از جاه و جلال و زندگی پوشید.

و اما سیدکمال خان بعد از کشتن سفیر، تفنگچه خود را بیکطرف پرتاب کرد و خود در انتظار ورود پلیس باستاد. در دمی زنگهای تیلفون بصدا در آمد و متعاقباً داکتر و پلیس ریختن گرفت. سید کمال خان هم داخل محبس «موابیت» گردید و چند ماه در آنجا باقیماند. هرتا نامزد سید کمال خان با کمک یکنفر وکیل الدعوی بسیار کوشیدند که او را وادارند تا در ضمن استنطاق و محاکمه علت اینعمل را «حق تلفی سفیر در مورد او، و هم قرضداری شخص و گرسنه‌گی وغیره» بقلم دهد، درینصورت مجازات او از حبس عمری و حتی اعدام، بجزای هفت سال حبس تبدیل و حیاتش نجات می یابد. البته سید کمال خان در برابر اشکها و الحاح نامزدش هیچ نگفت تا روز محاکمهٔ قاطع در رسید، و آنگاه برخاست و برعکس گفته‌های وکیل مدافع گفت: «سلطنت موجودهٔ افغانستان که محمد عزیز خان سفیر عضوی از آنست، زیر نفوذ دولت انگلیس عمل کرده و کشور را تخریب مینماید، منکه یکنفر افغانم با عقل و حواس کامل اینشخص را کشتم تا باین وسیله نفرت ملت افغانستان را در برابر این سلطنت و نفوذ انگلیس در افغانستان بدنیا اعلام کرده باشم.» در همین مورد است که وزیر مختار انگلیس در کابل فریزر تتلر در یک کتاب خود چنین نوشت: «... در جون ۱۹۳۲ سید کمال محصل، محمد عزیز را بکشت و اعلام کرد که: این عمل او برای اظهار پروتست علیه سلطه و نفوذ برتانیه در افغانستان، صورت گرفته است...» (کتاب افغانستان صفحه ۲۴۰ طبع لندن). تا اینوقت دولت در کابل و نمایندگانش در برلین نزد سفارت و وزارتخارجه جرمنی اصرار بسیار کرده بودند که: سید کمال خان اعدام شود، ورنه دیگر هیچ سفیر افغانستان را مجال زندگی در اروپا باقی نخواهد ماند، در صورت زنده گذاشتن سید کمال خان دولت افغانستان مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خودشرا

با دولت جرمنی قطع و تمام مستخدمین ایشانرا از افغانستان اخراج خواهد نمود. در برلین این فعالیت بیشتر بر دوش عتیق خان و انور علیخان بود که بمشورهٔ الله نوازخان در ساحهٔ وزارتخارجه جرمنی انجام میدادند، زیرا اینها میترسیدند که محاکم جرمنی سید کمال خان را مبادا در عوض اعدام به حبس دوام محکوم نمایند.

بالاخره سید کمال خان محکوم به اعدام، و در اتاق مخصوصی احضار گردید، در حالیکه نمایندهٔ سفارت افغانی آقای الف خان بحیث مشاهد حضور داشت. اینشخص از افغانهای ماواری حدود، و وقتی منسوب به اردوی انگلیسی هند بود. او در جنگ اول جهانی جزء اسرای جنگ بدست جرمنی افتاد و سالها در آنجا باقیماند، بعدها زنی از جرمنی گرفت و بحیث ترجمان داخل خدمت سفارت افغانی در برلین گردید، در اواخر بکابل آمد و بماند تا سالیانی پیشتر از تحریر اینکتاب بمرد.

سید کمال خان درین اتاق مقابل با کیششی شد که برای شنیدن اعتراف او بشیوهٔ مسیحیان آورده شده بود، البته سید کمال خان او را رد کرد و گفت: من مسیحی نیستم. همچنین وقتیکه او را خواستند به اتاق مقتل (مربوط محبس موابیت) منتقل سازند، به او تکلیف کردند تا با دستمال چشمان خود را به بندد، او این تکلیف را هم رد نمود. آنگاه برخاست و پیراهنش را کشید و با یک پتلون داخل اتاق قتلگاه شد. بعد از کمی بطریق معمول جرمنی مرد کشته شده بود، و نام این جوان مبارز در تاریخ افغانستان باقی بماند.

عموی منحصر بفرد سید کمال خان مردی معمر و از گوشها کر هنوز در دکان محقر خود در رسته مسگری کابل مشغول کوفتن چکش بود و از حوادث روز بیخبر. ناگهان پلیس‌های مسلح کابل ریختند و آنمرد بیگناه را دستها ببستند. او میپرسید که چه واقع شده؟ پلیسها با زحمت زیاد توانستند او را حالی کنند که قوماندان کوتوالی احضارش کرده، زیرا او بسختی شنوائی خودشرا از دستداده بود و هرگز صداهای عادی را احساس نمیکرد. در هر حال او را بردند، اما در عوض دفتر قوماندان او خودش را ناگهانی مقابل با چوبهٔ دار دید. پس آب خواست و وضو کرد و دو رکعت نماز خواند. او هنوز کلمهٔ اسلام بر زبان میراند که ریسمان دار را به گردنش انداختند. لمحهٔ بعدتر جسد او روی دار معلق میزد، و شبانگاه در کلبه ویرانه‌اش زن و فرزندانش در ماتم او بخاموشی و صبوری میگریستند.

با وجود تمام این ماجراهاییکه از فعالیت مبارزین افغانی در خارج سرچشمه میگرفت ثقالت

عظیم و خطرناک مجادله علیه سلطنت و سیاست انگلیس بر دوش مبارزین داخلی کشور قرار داشت، زیرا اینقشر قلیل غیرمنظم مستقیماً در زیر ساطور سلطنت و تعقب جاسوسی دولت انگلیس موضع گرفته بود، در حالیکه فاقد هرگونه پناهگاه و وسایل یک مبارزه منظم بودند، و هنوز با خدعه‌ها و توطئه‌های استعماری انگلیس و دسایس فریبندهٔ یک سلطنت محیل و دشمن آشنائی و تجربه و سابقه‌ئی نداشتند. بنابرآن بشکل پهلوان برهنه‌ئی به رزم تن به تن با دشمن زرهدار میشتافتند.

انواع مبارزهٔ روشنفکران:

مرکز ثقل مبارزات روشنفکران، شهر کابل بود و اینگروه زودتر و نزدیکتر از دیگران با سیاست دو رویه و غدارانه دستگاه حاکمه، و مداخله و نفوذ عمال برتانیه در امور داخلی و خارجی کشور، پی برده و در سدد مقابله برآمدند. اینها نخست دست به تبلیغات شفاهی و افشاگری نیات و اعمال سلطنت‌زده، ماهیت خانواده حکمران و سیاست خاصمانهٔ دولت انگلیس را با آینده ناگوار کشور تشریح میکردند. متعاقباً به انشا و اشاعهٔ شبنامه‌های منظوم و منثور پرداختند. البته در بعضی نشرات که دست بدست میگشت هجوهای بسیار زننده نسبت بافراد خانواده سلطنت وجود داشت و اینخود خصومت شخصی و آشتی‌ناپذیر اینخاندان را علیهٔ روشنفکران، بر دشمنی سیاسی قبلی شان می‌افزود. از آن بعد نه‌تنها نوشتن چنین آثار بلکه خواندن آن هم در منزله جنایت ملی قرار گرفت و خواننده محکوم بحبسهای پر مشقت و شکنجه می‌گردید. مثلاً سعد الدینخان بها بگناه خواندن شعری سه بار چوب خورد و یکبار گلوله‌های آهنین در آتش سرخ شده در زیر بغل او گذاشته شد و هم سیزده سال در زندان بماند، تا پیر شد و علیل گردید و بعد از رهائی دیری نپائید و از زحمت‌های سلطنت برست. این مبارزات تبلیغی و یا به عبارت صحیحتر «جنگهای سرد گریلائی» خصوصیتی عجیب از خود داشت و آن اینکه مبارزه و مبارزین، مرکز عمومی و معین بشکل یک حزب منسجم در روی زمین ویا زیر زمین نداشت تا نقشه مبارزه را طرح کند و افراد را براهای معین سوق نماید. زیرا قبلاً دسایس جاسوسی وسیع استعماری و سلطنتی چنان تخم بدگمانی را در اذهان روشنفکران پاشیده، و بوسایل گوناگون و پروپاگندهای بوقلمون آبیاری کرده بود که نه تنها تجمع و تشکیل عمومی آنان محال گردیده بود، بلکه در اثر شایعات غلط جاسوسی دولت، تمام این حلقه‌ها و افراد مبارز، یکی به جانب دیگری به نظر شک و تردید و گاهی بنگاه خصومت مینگریستند. در نتیجه این

شیطنت و جاسوسی دشمن ماهر و تجربه اندوخته بود که جوانان صادق و فداکار اما کم تجربه و ساده دل افغانی نسبت بهمدیگر بدگمان و بی‌اعتماد گردیده، از نزدیکی و اتحاد با همی شدیداً اجتناب میکردند، و یکی دیگری را وابسته سلطنت می‌پنداشتند. پس در عمل مبارزات روشنفکران شکل فردی، و در صورت اعلی آن شکل حلقه‌وی کوچکی داشت که از چند نفر تجاوز نمیکرد. معهذا تمام این افراد و حلقه‌ها بیک استقامت حرکت میکردند و گاهی میدیدند آنانیرا که وابسته سلطنت شناخته بودند، زودتر از خودشان در حجرهٔ زندان و یا پایهٔ دار در راه مبارزه و خدمت بوطن فرستاده میشدند، و آنگاه از شک خویش تأسف مینمودند.

گرچه این تشتت و بدگمانیهای قشر روشنفکر، مانع غلبهٔ نهائی علیه استعمار خارجی و ارتجاع داخلی و هم باعث سرکوبی عمومی و ناامیدی کتله‌وی شان گردید، اما سلطنت و استعمار را سالها مشغول نگهداشت تا در عوض یک پارتی معین، فرد فرد روشنفکر را تحت مراقبت و کانترول نگهدارد. زیرا در رژیمی که تمام دروازه‌های مبارزهٔ علنی و قانونی بر رخ روشنفکران کشور مسدود بوده و منفذی برای دیگ بخار باز نباشد تمام افراد و روشنفکران دشمن نهانی رژیم بشمار میرود و بالاخره انفلاق عاصیانه نتیجه طبیعی آنست ولو خود دیگ از میان رود. البته سیاست استعماری بچنین سنجشی احتیاج نداشت و بیشتر بقوت و خدعه خویش تکیه مینمود. لجاجت این سیاست مقتضیٍ آن بود که در مرحلهٔ نخست قوای مقاوم مردم را با شمشیر و استحقار بشکنند و آنانرا قهراً بضعف و مغلوبیت شان متقاعد سازد، و آنگاه آنانرا در مقابل پول و نان و ماده خاضع نماید، و بالاخره در یک نسل دیگر از ایشان آدمهای فرمایشی بوجود آورند که فاقد روح فداکاری و وطنپرستی و مردانگی بوده، بهر زور و زری بنده و برده باشند.

در هر حال مبارزهٔ روشنفکران افغانستان به تبلیغات شفاهی و قلمی در داخل کشور منحصر نماند. بعصی از اینها با افغانان مبارز در خارج و منجمله شاه امان‌الله ارتباطی برقرار کردند، و دسته‌ئی در عبور از کشور هند، جریدهٔ «افغانستان» را بمبارزه علیه رژیم نادرشاه کشاندند. اینجریده توسط مرتضی احمد خان یکی از افغانهای هندوستان هنگام اغتشاش افغانستان، بزبان دری منتشر گردید و از تمامیت ارضی و استقلال کشور در برابر ادعاهای بعضی جراید ایرانی (راجع به هرات) سخن زد، لهذا از طرف روشنفکران افغانستان که خود در داخل نمیتوانستند جریده و ارگانی داشته باشند بخوبی استقبال شد. اما بعد از آنکه آتش

اغتشاش در کشور فرو نشست و سلطنت نادرشاه اعلام شد، اینجریده خوشباور بدفاع از سلطنت برخاست و خوشبینی آشکارا کرد. این روش تازهٔ او سبب انزجار روشنفکران افغانی که در آتش ارتجاع و اختناق رژیم جدید میسوخت گردید. در همین وقت چند نفر از جوانان کشور از هند عبور میکردند و توسط خواجه هدایت الله خان جنرال‌قونسل افغانی با مرتضی احمد خان در دهلی ملاقات‌های انفرادی و مفصلی نمودند. نتیجهٔ این مذاکرات تبدیل روش جریدهٔ افغانستان نسبت بسلطنت نادرشاه گردید، و از آن بعد مقالاتی ضد روش سلطنت جدید نشر شد. بعضاً جوانانی از داخل و خارج افغانستان چنین مقالاتی بجریده مذکور میفرستادند که از آنجمله مقالهٔ مفصل نگارنده این کتاب بود بامضای مستعار «س. ب» در یکی از شماره‌های سال ۱۹۳۰ جریده افغانستان تحت عنوان:

«سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید
عندلیـب آشفتــه‌تر خوانـد این افسـانه را»

در این مقاله ماهیت خانواده حکمران و نفوذ عدهٔ از هندیهای دربار، با پروگرام تصفیهٔ افغانستان از وطنپرستان، کشیدن ثروت کشور بممالک خارجه و چگونگی آیندهٔ مملکت در سایهٔ چنین رژیم استبدادی و استعماری، شرح داده شده بود. البته نشرات چنین جریده‌ئی دیگر به نفع سلطنت افغانستان و هم مطبوع خاطر انگلیسها نبود، پس طبق پیشنهاد وزارتخارجهٔ کابل، جریده از طرف حکومت انگلیسی هند متوقف و مرتضی احمد خان داخل زندان گردید. حکومت انگلیس با سلیقه مخصوصی که در چنین موارد داشت، خلاصی مرتضی احمد خان را مشروط بموافقت حکومت افغانستان نمود، و باینصورت مرتضی واداشته شد که کتباً از شخص نادرشاه معذرت بخواهد، و عذر عدم اطلاع خویشرا از جریانات داخلی افغانستان پیش کند. مرتضی چنین نامه‌ئی بعنوان نادرشاه بفرستاد و تمنای موافقت به رهائی خودش نمود. نادرشاه عین نامه را توسط سرمنشی خود، در انجمن ادبی کابل بفرستاد تا نویسندگان افغانی بخوانند و بدانند که وضع مخالفین سلطنت نه‌تنها در داخل افغانستان بلکه در خارج کشور نیز چنین است. اما قبل از آنکه حکومت انگلیس مرتضی و جریده‌اش را توقیف نماید، حکومت افغانستان خود شطارت و مهارتی درینمورد نشانداده بود و آن اینکه:

شهزاده احمد علی خان درانی لاهوری (مدیر انجمن ادبی کابل) موظف شد مردی را در لاهور بخرد و بحیث نوکر داخل خدمت مرتضی احمد نماید. اینشخص مامور بود که با

معاش اندک خدمت بسیار صادقانه برای مرتضی انجام دهد تا طرف اعتماد او واقع گردد. وظیفه دومیش این بود که بداند تمام نامه‌هائی که از داخل و خارج هندوستان بعنوان مرتضی میرسد در کدام جعبه گذاشته میشود. آخرین کار این مستخدم دزدیدن این جعبه و تحویل دادن (در برابر یک دو هزار روپیه کلدار) به شهزاده بود. اینکار بسهولت انجام گرفت و طوریکه شهزاده میگفت بکس مراسلات عنوانی مرتضی سربسته بکابل رسید و در ارگ شاهی گشاده و مطالعه شد. احمد علی درانی میگفت که دولت افغانستان تمام اشخاصی را که مقالات مخالفانه در جریده افغانستان فرستاده بودند، از روی خط نامه و روی پاکت شناخت، مگر آنکسانی را که مقاله تایپ شده و بدون امضای اصلی خود فرستاده بودند.

سلطنت با ادارات جاسوسی وسیع خود و همکاری جاسوسی هند انگلیسی، در داخل و خارج کشور بر اوضاع مخالفین سیاسی خویش مسلط بود. در کابل خانه سید عبدالله شاه‌جی بمرکز بزرگ جاسوسی مبدل شده بود و حتی سردار محمد عمر خان پسر امیر عبدالرحمن خان واداشته شده بود که هرروزه در مجلس شاه‌جی حاضر و اخبار روز را تقدیم کند. سلطنت فهرست سیاهی از تمام روشنفکران وطنخواه افغانستان ترتیب کرده و همه را زیر مراقبت شدید قرار داده بود، و با هر یک به نحوهٔ خاص رفتار مینمود. یکی را به تهدید، و دیگری را بعزل و حبس و تبعید، و آندیگری را به تطمیع در جایش میخکوب نگهمیداشت. فردی و محفلی نماند که تحت نظر مستقیم جاسوسی دولت نباشد. کار بجائی کشید که جاسوس خودشرا اشارتاً بفرد و محفل تحت نظر معرفی میکرد تا از پذیرائیش سرباز نزنند.

این تنها نبود برای شناختن روشنفکران غیرمعروف، دولت یک جریدهٔ انتقادی ضد خود بنام «حقیقت» طور شبنامه نشر مینمود، تا مخالفین را گرد آن جمع کند و بشناسد. مؤظف اینکار از طرف دولت نیک محمد نام کابلی معروف به «میرزا نیکو» جوان دقیق و ظریف و منطقی و جذاب بود. او سالها پیشتر در قندهار با رفقای خود ضد دولت امانیه کار میکرد از قبیل میرزا عبدالعلیخان، میرزا عبدالله خان، حاجی ولی محمد خان مخلص و میر علی احمد خان و شاید بعضی اشخاص دیگر. اینها دربار رئیس تنظیمه قندهار عبدالعزیز خان وزیر داخله را محاصره کرده و در جریان امور نافذ شده بودند. نگارنده خود وقتیکه در ۱۹۲۴ از نمایندگی شرکت دولتی امانیه در وستوفکه ماسکو بافغانستان برگشتم براه هرات وارد قندهار شدم. در وقت حرکت من از قندهار بجانب هند، میرزا نیکو مرا بدون سبب معلومی تا سرحد افغانی «قلعه جدید» مشایعت کرد. این تازه‌گی نداشت ولی فردا که خط دیورند

را عبور میکردم، دیدم که آقای نیکو در نهایت سهولت مثل خانه خودش تا عمارت وکالت تجاری افغانی در چمن با من آمد. وکیل‌التجار افغانی غلام فاروق خان قندهاری مشهور به «کاکو» بود.

در لاهور عین این روش پیشامد و بمجرد پیاده شدن از قطار آهن با جوانی بنام محمد علی مقابل شدم که دو شب و روز مرا ترک نکرد تا عزیمت پشاور نمودم. این جوان همان پروفیسور محمد علیخان بعداً تاریخ‌نویس در کابل است که در اوایل سلطنت نادرشاه فعالیت بسیاری نشان میداد، از آنجمله او باغ عمومی آنروزهٔ کابل را محل اجتماع جوانان و ایراد خطابه‌ها و نطقها قرار داد و هر یک را تشویق به نطق و بیان مینمود. البته نطق هر کسی یادداشت میشد و بعدها حساب آنرا میپرداخت. یکی ازین ناطقین میر حبیب‌الله تازه جوانی بود که در شق تلگراف تحصیلاتی نموده بود بجرم یک نطق صمیمی بزودی در زندان افتاد و چهارده سال بماند. روزیکه او بمدد عصا از زندان برآمد دیگر شناختنش محال بود زیرا او بیک پیرمرد شکسته و مدهوش مبدل شده بود.

خوب جوانان کابل با زحمتی که آقای نیکو کشید، بجریدهٔ حقیقت نه پیوستند، بلکه خود نشریهٔ بنام «حقیقت - حقیقت» شایع کردند و سلطنت را از بنیاد بکوفتند. اما میرزا نیکو بالاخره موفق شد که عدهٔ از نویسندگان «حقیقت - حقیقت» را بفریبد و بشناسد و به دژخیم دولت بسپارد از قبیل میر عزیز خان شهید و میر مسجدی خان شهید وغیره. سلطنت دیگر دیوانه شده بود و بهر طرف دهن می‌انداخت. زندانهای ارگ شاهی، کوتوالی کابل، ده‌مزنگ، سرای موتی و سرای بادام از محبوسین سیاسی پر شده بود (سرای بادام مخصوص محبوسین زنانه و اطفال خاندان چرخی بود). جوانان مسلوب‌الحقوق با کودکان مطرود از مدارس در کوچه‌های کابل سرگردان میگشتند، و خانواده‌های مقهور در پای چراغهای تیلی با شکم گرسنه میگریستند. زنان لب نانی در سر گرفته پشت دروازه‌های زندان نزد بندیوانها لابه میکردند تا برای مردان محبوسشان برسانند.

تا حال دها نفر روشنفکر کشته شده و یا در محابس مرده بودند، و چندین نفر از شدت فشار زندان دیوانه گردیدند (مثلاً سید احمد خان نایب‌سالار و اعظم خان کندکمشر میدانی در ارگ، محمد کبیر خان اکتر و محمد یوسف خان حقیقی در سرای موتی وغیره).

عدهٔ از کشته‌شدگان اینها هستند:

جنرال پینن بیک خان، غندمشر توپچی دوست محمد خان، کندکمشر احمد شاه خان، کندکمشر فرقه شاهی سید احمد خان، جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، امر الدینخان، عبداللطیف خان، محمد نعیم خان، عبدالرحمن خان لودی، فیض محمد خان باروت‌ساز، تاج محمد خان پغمانی، غلام نبی خان چرخی، غلام ربانی خان چرخی، غلام مصطفی خان چرخی، محمد ولیخان مشهور، میرزا محمد مهدی خان قزلباش، فقیر احمد خان، علی اکبر خان غندمشر، خواجه هدایت الله خان، مولاداد خان هزاره، خدا داد خان هزاره، محمد عظیم خان منشی‌زاده، دوران خان و امثالهم.

متعاقباً اشخاص ذیل کشته شدند: زمان خان متعلم مکتب نجات، محمد ایوبخان معاون مکتب نجات، عبداللطیف خان چرخی، قربان خان هزاره، محمود خان اول، محمود خان دوم متعلم مدرسه، محمد زمان خان کاتب شرکت برق، میر عزیز خان، میر مسجدی خان، عبدالحکیم خان رستاقی نویسنده و مؤلف، میرزا محمد خان، امیر محمد خان، میر عبدالعزیز خان فارغ التحصیل ترکیه و امثالهم. ممکنست روزی نویسنده‌ئی فهرست تمام کشته‌شدگان و زندانیان سیاسی دوره نادرشاه را تکمیل و نشر کند. نگارنده متأسفم که خود فرصت اینکار را ندارم.

کسانیکه در زندانهای نادرشاه جان سپردند و اسمای شان در یادداشتهای نگارنده موجود است، اینهاستند: محمد سعید خان خواهرزادهٔ محمد ولیخان، جانبازخان نایب سالار چرخی، محمد اسمعیل خان. پسر ناظر محمد صفرخان، محمد عزیز خان غوربندی برادر شجاع‌الدوله خان، دین محمد خان فارغ‌التحصیل فرانسه، سید غلام حیدر خان کنری، محمد بشیرخان منشی‌زاده، میرزا عبدالله خان منصوری، محمد ابراهیم خان قاری‌زاده، اعظم خواجه رئیس شرکت برق، خواجه میرعلم خان، میرزا شیرین خان چرخی یحیی خان چرخی پسرک چهارده ساله، محی‌الدینخان انیس مؤلف و ژورنالیست، محمد امین خان وزیر مختار خواهرزادهٔ محمد ولیخان، شیر محمد خان تحصیل کرده در شق برق، محمد کریم خان منشی‌زاده متخصص تیلفون، عبدالفتاح خان تلگرافی، مسجدی خان هزاره و امثالهم.

و اما فهرست تمام محبوسین سیاسی در دست نیست. در زندانی که من بودم هفتاد نفر بندی سیاسی موجود بود، و گفته میشد که تعداد بسیاری در زندان ارگ افتاده است، و بیشتر از آن در زندانهای ده‌مزنگ و کوتوالی کابل محبوس هستند. وقتیکه سخن از بندی

سیاسی و بندیخانه سیاسی عهد نادرشاه زده میشود، نباید خواننده آنرا بسایر محابس و محبوسین سیاسی دنیا و یا شرق مشابه بشمارد. اینک تصویر کوچکی از زندانهای سیاسی افغانستان در دورهٔ حکمرانی خانوادهٔ نادرشاه، طبق چشمدید خود نگارنده:

زندانهای سیاسی

زندان سرای موتی:

در تابستان ۱۹۳۳ من هنوز عضو انجمن ادبی کابل بودم و مشغول نوشتن مقالات و رسالات تاریخی راجع بافغانستان بودم، زیرا تاریخ عمومی افغانستان نوشته نشده و آنچه هم نوشته شده بود از آغاز نهضت میرویس خان هوتکی و دولت ابدالی افغانستان بود و بس. البته من در ابتدا و با عدم بضاعت، بیشتر مفردات یک تاریخ عمومی کشور را توسط مقالات و رسالات پراگنده در مجله سالنامه کابل (از قبیل: افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، افغان در هندوستان و تاریخچه مختصر افغانستان) منتشر میساختم. گرچه این نوشته‌ها قطع نظر از نداشتن سرمایه تاریخ عصری و وارد نبودن در شق تاریخ، اکثراً ناقص و معیوب بود، نقص بزرگی دیگری هم داشت که عبارت بود از تقاضای یک فضای تاریک سیاسی و اداری موجودهٔ افغانستان. این فضای تاریک مانع آن بود که نویسنده بتواند آنچه را میداند و میخواهد آزادانه روی کاغذ آورد، زیرا سلطنت سد سدیدی بعنوان سیاست روز وغیره در برابر هر فکر و عمل نویسندگان کشیده بود. حتی من مجبور بودم که در طی سی و چند سال سایر نوشته‌های خود را نیز ناقص و معیوب عرضه کنم از قبیل کتابهای افغانستان بیک نظر، عرب و اسلام در افغانستان، احمد شاه ابدالی، ادبیات در عهد محمدزائی، امرای محلی افغانستان وغیره. علاوتاً بدون اجازه و موافقت من نوشته‌هایم را دوایر مربوطه حکومت تحریف و تعدیل میکردند. اولین اثر من که دست نخورد همانا جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ بود که دولت آنرا توقیف کرد و لهذا احتیاج به تحریف مطالب آن نداشت. معهذا من همین نوشته‌های ناقصٍ و نا مکمل را در داخل شرایط اداری و سیاسی آنروز، قدمی پیشرفته‌تر میدانستم زیرا اقلاً موادی از مفردات تاریخ ماضی و طولانی افغانستان در دسترس روشنفکران مبارز افغانستان میگذاشت و آنانرا با درک سیر تاریخی بسوی پیش میراند.

در هر حال بعد از واقعهٔ حملهٔ محمد عظیم خان منشی‌زاده در سفارت انگلیس، روز پنجشنبه بود ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳)، بعد از ظهر دروازه دفتر انجمن ادبی باز شد و دو نفر پلیس تفنگچه‌دار وارد انجمن گردیده مرا باز داشت کردند. اینها رقعه‌ئی بنام من بامضای طره باز قوماندان کوتوالی کابل داشتند که در آن نوشتند شده بود:

«یکبار به قوماندانی حاضر شوید، چیزی پرسیده میشود، جواب گفته واپس میروید.» پولیسها مرا به جانب دروازه لاهوری کشانیدند. اما وقتیکه نزدیک کوتوالی رسیدم پولیس اخطار داد که بخط دروازه لاهوری حرکت کنم زیرا قوماندان کوتوالی آنجا منتظر من و دیگر اشخاص است. تصور کردم که من طبق مرسوم و معمول حکومت از دروازه لاهوری مستقیماً به مقتل بالاحصار برده میشوم. این تصور صاعقه مانند برای چند دقیقه دوام نمود. وقتیکه دست پولیس بشانه‌ام مانده شد و گفت: «اینجا داخل شوید» دیدم این حد وسط بازار سراجی و سرائی است بنام «موتی» که صحنی داشت مستطیل و در اضلاع اربعهٔ آن در دو طبقه چهل اتاق کوچک و یک بیت الخلا و هر یک دارای یک دروازه درآمد بود و برندهٔ سرتاسری بمنزلهٔ دهلیز اتاقها بشمار میرفت. این سرای کهنه و قدیمی با گذشت زمان شکل لانهٔ حیوانات بخود گرفته بود.

تا وقتیکه مرا در اتاقی انداخته و دروازه را بستند، افسران پلیس سه بار تفتیش کرده، قلم و کاغذ و ساعت را گرفتند. صحن سرای و برنده‌ها از پلیس مسلح و قمچین‌دار پر بوده تا غروب آفتاب اشخاص محکوم توسط پلیس آورده میشدند. در پشت اتاق هر محبوس یکنفر عسکر قرار میگرفت. متعاقباً یک جمعیت تازه از مامور و پلیس و عسکر داخل محبس شدند که در رأس آن طره بازخان قوماندان کوتوالی و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان قرار داشتند. یکنفر ازینجمعیت با فریاد بلند محبوسین را خاین دین و دولت نامید. رئیس و قوماندان چون هوا گرم بود روی بام جلوس کردند و جوالی پر از زنجیر روی صحن حویلی انداخته شد. آهنگری آمد و یگان یگان زولانه نمود. البته محبوسین با دریشی آورده شده بودند و زولانه روی پتلون انداخته میشد. عبدالسلام آهنگر آهسته بمن گفت اگر پتلون نمیداشتید بهتر بود تبدیل کردن آن برای شما مشکل خواهد بود.

اتاقها فاقد برق و تاریک بود، زیرا قبلاً این یک مکتب ابتدائی نهاری بود که تازه آنرا به محبس تبدیل کرده بودند. تنها ستونی بلند در وسط حویلی قایم و گلوپ برقی از آن

آویخته بود. درینوقت معبود خان تعلیم یافتهٔ جرمنی را داخل محبس کرده و سر راست زیر پایه برق بردند تا زولانه کنند او که ستون چوبین را افراخته و خودشرا در پایهٔ آن یافت تصور نمود که چوبه دار است، فوراً روی بقبله استاد و مشغول دعا گردید. سپاهی او را ملتفت ساخت که وقت کشتن نیست. او بار دیگر دست دعا بلند کرد، البته این دعایش شکرانه بود.

وقت شام رئیس و قوماندان برنده را دوره زده و اتاقها را از خارج معاینه کردند. آنوقت قوماندان به دو تولی عسکری که از قشون ارگ شاهی و ژاندارم کوتوالی برای حفظ این محبس تعیین شده بود امر کرد که: «محبوسین سخت محافظه شوند، اینها کوته قلفی هستند، با هیچکس و به همدیگر حق حرف زدن ندارند، اگر کسی ازینها با کسی حرف زد، به برچه زده شود.» امان‌الله خان هراتی تولیمشر ارگ و نثار احمد خان لوگری ضابط کوتوالی مامور زندان بحالت تیارسی درآمده گفتند: «اطاعت میشود». آقایان رفتند و عسکر در بامها و دروازه و حویلی و پشت اتاقها منقسم شدند.

این تولیها متناوباً تبدیل میشدند تا در محبس دیر نمانند و با محبوسین خوی نگیرند. باری یک دسته سپاهی از عساکر ماورای دیورند نیز بنام تولی کوتوالی در سرای موتی آوردند که حرکات شان آزموده‌تر معلوم میشد. دولت انگلیس از قشونی که از اخلاف مقهورین و گریزی‌های زمان امیر عبدالرحمن خان در هند متشکل میداشت، قبلاً دو کندک آنرا، از سپاه کویته ظاهراً مرخص کرده اما اصلا بکابل فرستاده بود. نادرشاه اینها را در تمام قطعات اردوی کابل منقسم کرده، و از آنها خدمات سیاسی نظامی میگرفت. ایندسته نیز متعلق همان دو کندک بود که در زندان سرای موتی وارد کردند. در هر حال محبوسین در اتاقها روی خاک نشستند، زیرا هنوز فرش و بستره از خانه‌هایشان نرسیده بود. این گروپ نخستین مشتمل بر سی و چند نفر منورین از هر دستی بود: نویسندگان، صاحب‌منصبان نظامی، کاتبان، کارکنان تلگراف، ترجمان‌ها، مامورین وزارت خارجه، معلمین، هوتلداران، مهاجرین هندی وغیره. در کمتر از دو ماه گروپ دوم رسید که تقریباً سی نفر مرکب از متعلمین مدارس، مامورین و کاتب‌های وزارتخارجه و کارکنان شعب مختلف بودند. نادرشاه تصمیم داشت که همهٔ محبوسین سرای موتی را اعدام کند ولی گلولهٔ تفنگچهٔ جوانی خود را او را زودتر بکشت. بعضاً چند نفری را تازه آورده و بعد از چندی بجای دیگر انتقال میدادند. فشار از نظر روحی بسلیقهٔ استعمار انگلیسی در مورد محبوسین تطبیق میشد.

یعنی مرحله به مرحله تشدید میگردید، زیرا فشار ولو سنگین اگر در یک میزان نگهداشته شود، محبوس بعد از چندی معتاد شده و کمتر احساس زجر میکند. بهمین سبب بود که در روزهای اولین تنها بکوته قلفی یعنی حبس مجرد اکتفا میکردند، بعد از کمی غذای محبوسین را که از خانه‌های شان آورده میشد منع نمودند. پسانتر ورود سلمانی و اصلاح سر و ریش را موقوف کردند. باز کتابهای مطالعه را ممنوع ساختند.

زمستان و ماه رمضان متعاقب هم رسیدند. غذای محبوس منحصر به نان خشک گندمین اما خام و پر ریگ شد که در محبس عمومی ده‌مزنگ طبخ میشد. ما محبور بودیم که این نان را با آب خالص بخوریم زیرا حتی آوردن مرچ و نمک هم ممنوع بود. البته بعد از کشته شدن نادرشاه اجازه داده شد که هر محبوس سرای موتی در هفته پنج افغانی نقد از خانهٔ خود خواسته و اغذیه خود را در حجرهٔ زندان طبخ نماید. در اتاقها که چراغ برق نصب کردند بایستی تا صبح روشن میماند. در سراسر شب هر دو ساعت پهره‌دار محافظ تبدیل میشد و پهره‌دار جدید مکلف بود که محبوس اتاق را بیدار کرده و بپرسد که هستی؟ پس خواب آرام ممکن نمیشد. در سرمای شدید محبوس اجازه نداشت که منقل زغال خود را در برنده تازه نماید بلکه مکلف بود در درون اتاق زغال را آتش بسازد. چون دوتولی نظامی محافظ محبس و بیت‌الخلای محبس منحصر بفرد بود، یک محبوس خوش طالع هم در یکشبانه روز بیشتر از دو بار نوبت گرفته نمیتوانست. مریض اسهال و پیچ ناچار بود در داخل اتاق ولو اتاق مشترک، رفع حاجت نماید. محبوسی که چانس نوبت بیت‌الخلا می‌یافت باز هم مجبور بود که تفنگدار محافظ را در دروازه داخلی بیت‌الخلا بالای سر خود مشاهده نماید.

کسانیکه در چنین شرایط بیمار میشدند، داکتر معالج و ادویه نداشتند، محبوسین بیکار میخواستند روزی چند دقیقه خودشان را در برنده معروض آفتاب قرار دهند اما البته اینخواهش قابل قبول نبود. در زیر چنین شرایطی بود که محمد کبیر خان منشی‌زاده اکتر مشهور و محبوب سینما تیاتر پغمان و میرزا محمد یوسف خان حقیقی سرکاتب ریاست صحیه تحت فشار روحی و عصبی شدید قرار گرفتند. محمد کریم خان منشی‌زاده که مریض بود خواهش کرد تا برادرش محمد کبیر خان منشی‌زاده را در اتاق دیگری جا دهند. سپاهیان قدرت چنین کاری نداشتند. در شامی که طره باز خان قوماندان برای سرکشی محبس آمد، محمد کریم خان بیمار خواهش خود را تکرار نمود، مگر قوماندان با قمچین‌داران خود در برنده بایستاد و با آواز جهر که تمام محبوسین شنیده بتوانند فریاد

کرد: «سزای خاندانی که بسفارت برتانیه تجاوز کرده همین است، آیا شما نمیدانید که افغانستان مثل یک گنجشک است، و دولت برتانیه مثل یک شهباز؟». (محمد عظیم خان منشی‌زاده برادر محمد کریم بیمار بغرض ترور سفیر انگلیس داخل سفارت شده بود و برادرانش محمد کبیرخان، محمد کریم خان، محمد بشیر خان، محمد منیر خان، برادرزاده عبدالله خان و یازنه‌اش محمد حسین خان معاون لیسهٔ استقلال همه در زندان افتاده بودند. محمد کریم خان که در سویدن در شق تیلیفون تحصیل کرده بود بعدها در محبس بمرد.) طره باز در ادای این کلمات ژست و حرکات محمد هاشم خان صدراعظم را تعقیب میکرد، یعنی یک شانهٔ خود را پائین انداخته، کلمات را جویده جویده ادا و بیشتر دست‌ها را اینطرف و آنطرف حرکت میداد. در چنین وقتی مامور محبس عرض کرد: «عبدالعزیز قندهاری نیز خواهش کرده است که چون ریش سفید و ناتوان است یکنفر محبوس دیگر در اتاق برای کمک آورده شود.» قوماندان پرسید: «کدام عبدالعزیز؟» (درین محبس یکنفر عبدالعزیز تاجر کابلی هم موجود بود) مامور جواب دارد: «عبدالعزیز مدیر مطبوعات وزارتخارجه». قوماندان امر کرد تا آن موسفید محترم را از اتاقش کشیده در برنده آوردند، آنگاه امر کرد دستهایش را گرفتند و با ضربت‌های سیلی روی او را متورم ساختند. قوماندان او را مخاطب قرار داده گفت: «پدر لعنت! هنوز خدمتگار میخواهی؟».

این قوماندان طره باز که بود؟ او قبلاً در مخابرات نظامی دورهٔ امیر حبیب‌الله خان (آئینه برقی) بمعاش ماهانه ۲۵ روپیه کابلی مستخدم بود و سواد کوری داشت. در دورهٔ امانیه تا رتبه کندکمشری و سرحدداری دکه رسید. در همین وقت بود که با سیاست و سرحدداران انگلیس آشنا شد. در دورهٔ اغتشاش ضد امان‌الله خان و بطرفداری نادرشاه خدمت نمود. اینک قوماندان کوتوالی و جلاد جوانان مملکت بود. اینمرد ظالم و مفلوک تا هنگام تحریر این کتاب زنده و یکی از ملیونرهای پایتخت است.

این قوماندان ماهی یکی دوبار برای نظارت زندان سرای موتی بوقت شام می‌آمد. قبل از آمدنش نثار احمد مامور زندان، محبوسین سیاسی را امر میکرد تا شخصاً برندهٔ مقابل اتاق شانرا جاروب نمایند. با قوماندان جمعیتی از پلیس‌های قمچین‌دار حرکت میکرد، و او بدون تکلم فقط برنده‌ها را دوره زده و بر میگشت. روزی محمد یوسف خان حقیقی اتاق خود را از درون ببست و لب از خوردن و گفتن بازداشت. قوماندان شب هنگام بیامد و امر کرد تا دروازه را بشکستند و او را با سر و ریش ژولیده و انبوه که شکل انسانهای قبل‌التاریخ را

گرفته بود، در صحن سرای کشیدند. قوماندان بدون آنکه ازو سبب اینحرکت را به پرسد، امر کرد چهار نفر دست و پای او را گرفته در هوا معلق نگهداشتند و دو نفر قمچین‌دار بزدن شروع کردند تا خسته شدند. حقیقی آخ نگفت، و همینکه از زدن خلاص شد فریاد کرد: «حکومتی که اروبر را فرق کرده نمی‌تواند گه می‌خورد که امور یک مملکت را بدست میگیرد.» او را در حجره با دستهای ریسمان پیچ انداختند.

همچنین روز دیگر محمد ابراهیم خان قاریزاده جوانک تقریباً بیست ساله‌ئی که در لیسهٔ استقلال تحصیل میکرد قفاق کاری شد. او را باتهام آنکه میخواسته است سرک بغلان – مزار را در عودت محمد هاشم خان صدراعظم از میمنه بکابل، با سنگ مسدود کند محبوس کرده بودند.

زندان ده‌مزنگ:

این جوان (محمد ابراهیم خان قاری‌زاده) که عسکر سواره او را پای پیاده در زیر جلو خود از بغلان بکابل آورده بودند در محبس سرای موتی به «تب بندیخانه» مبتلا شده و در شفاخانهٔ محبس ده‌مزنگ جان داد. در حالیکه مادر و خواهرش دو هفته از صبح تا به شام تشنه و گرسنه دور بستر بیمار میگشتند و میگریستند و شام توسط محافظین محبس بخانه رجعت داده میشدند. من نیز بهمین مرض مبتلا و با او در یک اتاق شفاخانه بودم. داکتر معالج یکنفر هندی (شاید کمپودر و یا بیطار) بود که من بواسطه اغمای پانزده روزه از خوردن دوای او معذور شمرده شده و زنده بماندم. بیمار دیگر هم اتاق ما محی الدینخان انیس نویسندهٔ مشهور کابل بود که در محبس کوتوالی به سل شش گرفتار و در زندان ده‌مزنگ منتقل گردید. بعدها او نیز در محبس چشم از زندگی پوشید.

نرسهای شفاخانهٔ ما عبارت از محبوسینی بودند که زنجیر در پا داشتند، و بیچاره‌ها نام پرستاری را نیز نشنیده بودند. یکنفر اینها ملا جوره نام بود که در تنهائی صحبت مختصری با من مینمود. او روزی یک خانهٔ دو منزله مدورنما را که در داخل محوطهٔ بزرگ ده‌مزنگ واقع و برندهٔ آن با بوریا پرده شده بود با انگشت بمن نشانداد و گفت عبدالحکیم خان رستاقی آنجا تنها محبوس بود. برنده را قوماندان با بوریا پوشاند تا او از پنجره برون را دیده نتواند. او را گرسنگی هم میدادند و خوراکه او را از روزی بروز دیگر می‌انداختند. بالاخره شبی رئیس ضبط احوالات و قوماندان کوتوالی بنام استنطاق نزد او رفتند. صبح مردهٔ او را

که با ریسمانی آویخته از سقف غرغره شده بود کشیدند و در قبرستان محبس دفن کردند. وقتیکه ملاجوره اینحکایت را میکرد صدای خواندن ادعیه از اتاق همسایه من بلند شد. ملا جوره گفت این صدا از محبوس مریضی بنام عبدالاول قریشی رستاقی است که در اتاق پهلویت کوته قلفی شده و خوراکه او را نیز مثل عبدالحکیم رستاقی از وقتی بوقت دیگر می‌اندازند، میترسم او را نکشند (اما اینشخص زنده ماند و بعد از سالها حبس رها شد).

مدیر محبس ده‌مزنگ آقای سید کمال بها بود که در لندن در شق پلیسی را تحصیل کرده و اینک بیشتر از هزار و چند صد نفر محبوس افغانی را در تحت شکنجه قرار داده بود. برادر بزرگ او سرفرازخان بها مدیر تحریرات امرالدینخان حاکم اعلی فراه در اغتشاش پاکتیا علیه دولت امانیه در سال ۱۹۲۴ دستداشت. برادر دیگرش میرزا سید عباس خان بها کاتب وزارت امنیه، برای رژیم نادرشاه خدمات سری و علنی بسیاری انجام داد، تا حاکم اعلی و والی گردید و امروزه بعضی از اعضای خانواده‌اش جزء متمولین و اشراف کشور قرار دارند یکی از بسترشدگان شفاخانه ده‌مزنگ مرد مسلولی از مردم کاپیسا بود که ریش سیاه، چهره جذاب و چشمان درخشنده‌ئی داشت. او در دهلیز چوبین شفاخانه میگشت و اتصالاً سرفه میکرد و مواد دهن را پراگنده مینمود. او بسل شش گرفتار شده بود. باو گفتم این بی‌احتیاطی بضرر دیگر برادران است. جواب داد اتاق ما تف‌دانی ندارد، و مریضان دیگر نیز چنین می‌کنند. در همین آن بیمار دیگری رسید که مثل چوب خشکیده بود، نامش ملهم و ولایتش هرات بود. او گفت که من سخت مریض و محتاج بستره استم ولی مرا امروز امر کردند که بستر را بگذارم و فردا به اتاق پنجاه نفره محبس عمومی برگردم. من فردا بمدیر صاحب عرض میکنم تا مرا چندی در شفاخانه بگذارند، و گر قبول نکرد تن به تقدیر. من گفتم شاید زندگی درین شفاخانه با اتاقهای محبس فرقی نداشته باشد شما چرا اصرار بماندن دارید؟ او بمن نگریست و گفت: پنجاه نفر در یک اتاق استیم و شبانه هر یک خود را در یک خریطه انداخته سر آنرا بسته میکنیم تا از کیک و خسک و شپش و حشرات دیگر محفوظ بمانیم.

فردا صبحگاهی من دم پنجره نشستم و بزیر نگریستم، در پتۀ سنگی زینه شفاخانه ملهم را دیدم با پیراهن دراز شفاخانه نشسته است. بعد از کمی مدیر محبس با جمعیتی پیدا شد، در حالیکه خودش با موزه و لباس نظامی کندکمشری پیشاپیش حرکت میکرد. ملهم بناگهان با تن لرزان جسد ضعیف خود را جلو قدمهای مدیر قرار داد و با نالۀ حزینی گفت:

«برای خدا مرا از شفاخانه نکشید.» آقای مدیر در جواب لگد سختی حواله او نموده و دشنام پدر داد. بیمار بیفتاد و دو لگد دیگر بخورد. مدیر گذشت و سپاهیان ملهم را برداشتند و بردند. فردا صبح باز بر سبیل عادت دم پنجره قرار گرفتم و دیدم که چهارپائی گذاشته و روی آنرا با پارچۀ چرکین و کثیفی پوشیده اند. اینوقت ملا جوره داخل اتاق شد و گفت: «اینچهارپائی مردۀ ملهم است که دیروز مدیر صاحب او را زده بود و او در حالت بیهوشی شب جان بداد، حال منتظرند که ملایی بیاید و نماز جنازه‌اش بخواند تا دفن شود.»

نماز عصر اضطراب عمومی و بدو و بدو شروع شد، سپاهیان ریختند و تمام محبوسین را از صحن سرا و کارگاه‌ها کشیده با چوب و شلاق مانند گلۀ حیوانات بداخل اتاقها راندند و دروازه‌ها و پنجره را ببستند. من دم پنجره رفتم و دیدم که سپاهیان بحالت تیارسی درآمده اند. بعد از کمی جمعیت بزرگی از مامورین و افسران در عقب صدراعظم نمودار گردید که دورادور محبس میگشت. صدراعضم دریشی انگلیسی تیره رنگ و نکتائی سرخ خونین داشت و بعادت همیشه‌گی شانه راستش نسبت بچپ افتاده‌تر بود. شام بود که اوضاع محبس بحال عادی برگشت و ملا جوره داخل شد. او گفت که امروز حادثۀ عجیبی پیشامد، وقتی که محبوسین را بسبب ورود صدراعظم، خانه میکردند، تنها مرد پیری در کنارۀ جوی محبس با خویشاوند محبوس خود باقیمانده بود، زیرا این مرد روی جای نماز برای ادای نماز دیگر نشسته بود، و خویشاوندش منتظر بود که نمازش تمام شود تا او را که از حرکت مانده است مثل همیشه در پشت خویش به زندان نقل دهد. سپاهیان عجله داشتند که او نماز را کوتاه کند، همینکه نماز پیره مرد تمام و در شانۀ خویشاوند خود سوار شد، موکب صدراعظم رسیده پیره مرد فریاد کرد که: «من بیگناهم و نزدیک بمرگ رحم کنید.» صدراعظم نزدیک آمد و گفت: «بابه من ترا بندی نکرده‌ام، خدا ترا بندی کرده است، عوض من بخدا عرض کنید. خدا که ترا خلاص کند، اینطور در گردن من میزند (این بگفت و با مشت در پشت گردن خود نواخت) تا ترا خلاص کنم.» پیره مرد ساکت شد، و همراهان شریر و چاپلوس صدراعظم چون قوماندان کوتوالی، رئیس ضبط احوالات، والی کابل، مدیر محبس وغیره همه باین گفتۀ صدراعظم مکار سر به تصدیق شوراندند و یک بدیگر نگریسته تأثر شدید خود را ازین «آیات بینات و جملات حکمت‌آمیز» که اذهان ملیونها نفوس کشور را در زنجیر اوهام و خرافات نگهداشتن میخواست، نشاندادند.

ادامه زندان سرای موتی:

اصلاً موضوع زندان سرای موتی بود. چون قطع کردن موی و ناخن درین زندان ممنوع بود، پس قیافت محبوسین بزودی تغییر فاحش کرد، تا جاییکه در عید رمضای کودکان خورد سال محبوسین را که برای یکساعت دیدن پدرانشان اجازهٔ ورود در محبس دادند، همینکه اطفال پدران خویشرا با موهای ژولیده تا شانه و ریشهای انبوه تا سینه، بروتهای غلو و ناخنهای دراز مثل حیوانات درنده دیدند، نشناختند و فغان و گریه سر دادند و از ترس بنای فرار گذاشتند. بعد از چند روز مأمور زندان آمد و اعلام کرد که بعد ازین هر محبوسی که بخواهد میتواند دست خود را از چاک دروازه کشیده بدست سپاهی محافظ دهد تا ناخنهای او را با چاقوی خود بگیرد. مامور بعد ازین اعلان احسان منتظر بود تا محبوسین نماز شکرانه ادا و عریضهٔ سپاسگذاری به حضور حکومت متبوعه تقدیم کنند، در حالیکه این محبوسین عموماً یک نسل آزاد و متعلق بسالهای گذشته و قبل از رژیم موجوده بودند، لهذا هنوز در زیر نفوذ مستقیم استعمار و یک حکومت دست‌نشانده، مسخ و منحرف نشده بودند. این بعدها بود که حکومت توانست در طی سالها قسمتی از جوانان نورس و از گذشته بیخبر را با تربیه و تلقین خائنانه، با زور و تطمیع و دسیسه، مغبون و جبون و منحرف ببار آورد.

در همین محبس بود که حبش‌خان کندکمشر در برنده برآمد و نطق شدیدی علیه مطلق‌العنانی و مظالم حکومت ایراد و خودش بفاقه‌کشی و امتناع از خوردن نان آغاز نمود. همچنین غلام محمد خان هوتلدار خوردن و نوشیدن را ترک نمود. حکومت مجبور به پرسیدن علت گردید. اینها اجرای تحقیقات و تعیین مقدرات محبوسین را شرط افطار قرار دادند. قوماندان پذیرفت تا اینان افطار کردند. اما البته این وعده حکومت دروغ بود. حبش‌خان کندکمشر نظامی و تحصیل کرده اسلامبول بود و در معیت غلام نبی خان چرخی علیه سقو فعالیت کرده بود. دولت او را از اردو طرد نمود، و بعد از آنکه او قهوه‌خانه‌ئی بشرکت محمد اکبر خان کاتب افتتاح کرد، او را در ولایت کابل احضار نمود، پنجصد چوب بزدند و بزندان تحویل دادند و سیزده سال نگهداشتند. برعکس محمد اکبر خان کاتب بمدیریت و ریاست و قونسلگری در هند انگلیس رسیده و آخراً از معاریف و متمولین کابل گردید.

غلام محمد خان هوتلدار از مهاجرین صادق هند بود که تکلیف خبررسانی سفارت برتانیه را در کابل رد کرده بود. همچنین مته سنگ افغان سرحدی و هوتلدار کافی کابل بهمین گناه سیزده سال در محبس بماند و زنش که جرمنی بود افغانستان را ترک گفت. قاضی محمود سنجری مهاجر دیگری بود که او را از سرای موتی بزندان ارگ سلطنتی نزد

برادرش حکیم اسلم خان بردند و سیزده سال نگهداشتند، بعلت آنکه ایشان تکلیف سفارت انگلیس را در کابل مبنی بر عفو خواستن از سفارت، رد کرده بودند.

محمد عمر خان مشهور به دراز تحصیل یافته جرمنی و متخصص چرمگری در سلول زندان سرای موتی بشخص قوماندان گفت که: «حکومت بر مردم فشار وارد میکند و جوانان افغانستان و تحصیل‌کرده‌گان را معدوم مینماید، او سخنان ما را نمی‌شنود و نمیفهمد، پس ما مجبور بودیم که سخن خود را از دهن تفنگچه بگوش او برسانیم.» (اشاره بقتل محمد عزیز خان برادر شاه و ترور در سفارت برتانیه در کابل). البته حکومت اینجوان آزاده را سیزده سال نگهداشت تا معیوب برآمد و در سرگردانیها جان داد. موقعیکه مامور محبس سرای موتی، میر عبدالرشید خان بیغم را بسخن جزئی مورد توهین قرار داد، بیغم با مشت دهن او را خون آلود نمود، و خود ده سال دیگر در محبس و در تبعیدگاه‌ها بسر برد. یکی از وسایل شکنجۀ روحی محبوسین این بود که هیچ محبوسی از سرنوشت آینده خود نمیدانست، آیا ازو تحقیقاتی بعمل خواهد آمد، آیا مدت حبس او تا کی خواهد بود، آیا با خانواده و مربوطین او چه رفتاری شده است؟ همچنین دها سوال دیگر. البته از چنین ابهام ولو برای مدت کوتاهی باشد، بمراتبی شنیدن محکومیت بحبس عمری آسانتر و راحت‌بخشتر بود. ولی حکومت محبوس را تا زمان مرگ یا اعدام یا تبعید بیخبر و بموئی آویزان نگهمیداشت. پس محبوس شب و روز با خوف و حزن و اندیشه دایمی سائیده میشد. خصوصاً در حبس مجردی که محبوس نتواند دیگری به‌بیند و با انسانی تکلم نماید. این تنها نبود دولت بصفت یک دشمن خارجی، خانواده‌های بیگناه و اطفال معصوم این محبوسین را نیز تحت مجازات قرار میداد. بطور مثال: عبدالغفار خان کندکمشری مدیر پلان و پروژۀ وزارت حربیه وقتیکه در سرای موتی محبوس شد، حکومت برادر و خواهرزاده‌های او (عبدالغفور خان کندکمشر، محمد ابراهیم خان و عبدالله خان) را هم با زولانه در پهلویش نشاند تا سالها سپری شد و اینان با موی سپید از زندان خارج شدند.

نگارنده خود، روزیکه داخل زندان سرای موتی شدم، دو نفر برادرم میر غلام حامد خان بهار تولیمشر تحصیل‌کردۀ ماسکو و میر عبدالرشید خان بیغم تحصیل‌کرده جرمنی و دو نفر کاکازاده‌های خودم سید اکرم خان سکرتر سابق سفارت افغانی در لندن و میرزا سید داود خان برادرش را همزنجیر خود یافتم. اینها ده سال زحمت زندان و زنجیر و تبعید را کشیدند. حتی سید داودخان در تبعیدگاه بینائی هر دو چشمش را از دستداد زیرا دولت در چند سال

اجازه معالجه نداد تا کور شد. در خارج سرای موتی کاکازاده دیگرم میر محمد شاه خان رئیس ارکانحرب قول اردوی کابل از اردوی کشور طرد شد و برای اعاشه فامیلش دکان چینی‌فروشی گشود. برادر دیگرم میر عبدالعلیم کاتب قول اردو از خدمات دولتی طرد گردید و او برای ادامهٔ حیات کاغذپران میساخت و میفروخت. حتی پسرک خورد سال من (اسعد حسان متعلم صنف اول لیسه استقلال) با دوازده نفر کاکازاده و برادرزاده و اقارب دیگر من از مدارس اخراج شدند (از آنجمله: میر احمد علیخان، سید احمد خان، سید عبدالاحمد خان، سید شریف خان، سید محمد خان، سید عزیز خان، سید بشیرخان، سید کریم خان، میر غلام غوث خان، محمد حسین خان، میرگلخان و عدهٔ دیگر).

التبه تأثیر اینگونه مجازاتها در روح اطفال بیگناه کشور معلوم است که چیست. این مجازات در مورد خانواده‌های تمام محبوسین سیاسی و منجمله عموم بندی‌های سرای موتی نیز تطبیق شده بود، از قبیل: سرور خان جویا، محمد اکبر خان فارغ، محمد نعیم خان و میر عثمانخان و غلام رضا خان و غلام رسول خان ترجمانان، محمد علیخان و عبدالفتاح خان و عارف خان تیلگرافی‌ها، سید ظهورالدینخان معلم، محمد هاشم خان و عبدالغفور خان و عبدالروف خان و پاینده محمد خان مدیران و سرکاتب‌های وزارت خارجه، غلام محمد خان و محمد غزیز خان و محمد اسحق خان و محمد زمانخان و محمود خان متعلمین لیسه‌ها، سید ابوبکر خان زینگوگرافر، محمد قاسم خان کاتب، غلام حیدرخان مدرس، محمد یونس خان متعلم مهندسی، قربانعلی خان بوت‌دوز، میرزا شیر محمد خان کاتب ضبط احوالات، غلام دستگیرخان کاتب دارالتحریر شاهی و سایر محبوسین که اسمای شان در همین فصل قبلاً تذکر داده شده است.

دولت در بین محبوسین سرای موتی سه نفر جاسوسان خود را نیز داخل کرده بود که یکی آن میرزا نیکوی سابق الذکر بود. میرزا نیکو ظاهراً مثل سایر محبوسین زولانه در پا داشت اما شبانه مامور محبس را طرز رفتار بمقابل محبوسین می‌آموخت. او زود تر از دیگران رها شد و در قوماندانی کوتوالی جزء اعضای هیئت تحقیق زندانیان سرای موتی قرار گرفت. البته جاسوسی دولت و استعمار در کابل بیشتر از جوانهای نورسیده از هر قشری استخدام نموده و بکار میانداخت، ولی تفصیل هویت چنین اشخاص باستناد مشکل است و باستدلال مفصل نمیتوان سخن زد!...

مدت کوته قلفی محبوسین موتی بیشتر از یکسال دوام نمود. در طی اینمدت بعلاوۀ فشار

در محبس، توسط نثار احمد لوگری مامور محبس به تهدید خانواده‌های محبوسین نیز پرداختند و از بعضی پول رشوت هم گرفتند. حتی نثار احمد مرد چهل ساله با دسیسه دخترک شیر محمد خان تحصیل‌کرده جرمنی (در شق برق) را که اینک در سرای موتی محبوس بود از مادرش بزنی خود گرفت و جهیز او را نیز از خانه‌های بعضی محبوسین دیگر تکمیل نمود. مثلاً بخانه محمد نعیم خان ترجمان پیغام داد که اتاق او نمناک است یکدانه قالین بفرستید، زنش قالینی فرستاد و نثار احمد خان بخانه خود برد و همچنین از سایر خانه‌های محبوسین. زیرا اینخانواده‌ها هیچگونه ارتباط حضوری و یا کتبی با محبوسین خود نمیتوانستند داشته باشند و پیغام‌های مامور محبس را بحیث پیغام راستین محبوس خود می‌پنداشتند.

حکومت، نثار احمد شریر را که رتبۀ بلوکمشری کوتوالی داشت در بدل مزاحمتهائی که در برابر روشنفکران محبوس بعمل آورده بود، بزودی ارتقا بخشیده و تا رتبۀ غندمشری بالا برد، و این همان شیوۀ دیرینۀ خاندان حکمران بود که ترفیع مامور خودشرا متناسب با درجۀ ایذا و ضررش نسبت بمردم افغانستان میدانست. بسا از حکام و مامورین با کفایت کشور، بعلت پاک نفسی و مدارا، با مردم از خدمات دولتی و حداقل از ترفیعات رتبه‌وی یا معزول و یا محروم گردیدند.

و اما این شیر محمد خان جوان در حجرۀ محبس زیر فشار وحشیانه حکومت در بستر بیماری افتاد، او داکتر و دوا و آفتاب میخواست، ولی هیچکدام برایش میسر نبود. روزی او بقصد بیت‌الخلا برآمد (اتاقش در ضلع جنوبی و سایه رخ، و بیت‌الخلا در ضلع شمالی و آفتاب رخ بود). همینکه مقابل دروازه بیت‌الخلا آفتاب را بدید، مثل ماری خودشرا در پایۀ چوبین و آفتاب‌دار برنده پیچید، البته عسکر محافظ او را با خشونت از ستون آفتابی جدا و بداخل بیت‌الخلا پرتاب کرد. این آخرین دیدار او از آفتاب بود، و بزودی بین سلول تاریک جان داد.

آیا او در وقت مردن در حجرۀ چنین زندانی که پر از وحشت است. چه فکری راجع بخود و زن و فرزند و وطن استیلاشدۀ خویش مینمود؟ نزد ما مجهولست، جز آنکه میدانیم او در اتاقی تنها بدون همکلامی در حالیکه خفاش‌های ویرانه بالای سرش پرواز مینمود، چشم از جهان پوشید و اینخواب سنگین مرگ، بار زندگی پر از مشقت را از شانه‌اش برداشت. فردا مرده او را روی چهارپائی چوبین در برنده نهادند. مرده هنوز زولانه در پا داشت.

بالاخره از مقامات حکومتی امر شد که داکتر طب نعش او را معاینه کند تا خودشرا مرده نینداخته باشد، آنگاه زنجیر او را بشکنند و مرده‌اش را بخانواده‌اش بسپارند! در حالیکه برادر بزرگ و منحصر بفرد او میرزا نور محمد خان مدیر تحریرات بعد از طی ایام محبس کارش به نشستن روی سرکها و عریضه‌نویسی عارضین رسید تا بعد از تحمل مشقت‌ها بمرد و چراغ خانواده خاموش گردید. تمام این فجایع را دولت بغرض آن تطبیق میکرد تا روح بی‌پروای مقاوم جوانان افغان را بشکند، و خانواده‌هایشان را به ترس و ذلت وا دارد. دولت درین ایام چنان دهشتی در کابل ایجاد کرده و پروپاگند تهدیدآمیز و مخوفی براه انداخته بود که مردم بر مزار امیر عبدالرحمن خان فاتحه مغفرت میخواندند.

زندانهای کوتوالی:

در طی مدت کوته قلفی محبوسین سرای موتی، نادرشاه کشته شد و چند ماه بعد استنطاق این محبوسین در داخل ارگ شاهی و قوماندانی کوتوالی آغاز گردید و یکسال طول کشید. این استنطاق چه بود و چگونه بعمل می‌آمد؟ شب هنگام محبوسی را با سر و روی پوشیده توسط محافظین وارد قوماندانی مینمودند. در محوطه قوماندانی مقابل اتاق قوماندان، اتاقی برهنه بود که در وسط آن میز چوبینی نهاده، و در زیر آن دو آفتابه گلین گذاشته بودند. محبوس روی این میز خشک بایستی بنشیند و بخوابد، از یک آفتابه گلین تنها آب بخورد و در دیگری ادرار نماید. محبوس فقط در دل شب میتوانست با محافظ در بیت‌الخلای سرگشاده یکبار برود و بس. دروازه اتاق بدون آئینه بود و از خارج قفل میشد، در سقف اتاق شگاف احداث کرده بودند تا روشنی در داخل اتاق بیفگند. اگر خانواده محبوس از آمدن او باینجا مطلع نشود، محبوس مجبورست تا ختم استنطاق درین اتاق گرسنه و بدون بستره بگذراند. استنطاق معمولاً شبها شروع میشد. محبوس را برای عبور از صحن کوچک حویلی سر و روی میپوشاندند.

محل استنطاق اتاقی مزین و دارای اثاثیه بود. محبوس مقابل هیئت استنطاق می‌نشست و هیئت عبارت بود از میرزا نیکوی مذکور و میرزا خیر محمد خان و یکنفر آدم مجهول دیگر. سوالات از اتاق دیگر وارد و جواب‌ها هم بهمان اتاق برمیگشت. مواد سوالیه عمدتاً اینچیزها بود: محمد عظیم را میشناختید، و با او رفت و آمد داشتید، از اقدام او در سفارت برتانیه مطلع بودید، با اینعده اشخاص (فهرست طویلی از اسمای مردم نشان میدادند) بچه مقصد رفت و آمد داشتنید؟ و امثال اینها. در صورت تردید محبوس، فهرست دیگری نشان

داده میگفتند: این اشخاص را خود محمد عظیم همدست خود قلمداد کرده و نام شما جزء آنست.

نگارنده تمام این مراتب را طی کردم و مستنطقین فهرست دیگری از اسمای محبوسین سرای موتی بمن ارائه کردند که در پهلوی نام من و چند نفر دیگر بقلم سرخ نوشته شده بود: به ارگ برده شوند. من تقریباً یکهفته درین گورستان مشغول ماندم، و شبها صحبت سپاهیان را از پشت دروازه می‌شنیدم. تمام سخنان ایشان دایر به توقیف خانه‌ها و توقیف‌شدگان کوتوالی بود. از همین سخنان دانستم که در توقیفخانه «کلان» کوتوالی محبوسین سیاسی را از قبیل محمد عزیز خان غوربندی برادر شجاع الدوله خان، محمد امین خان خواهرزادهٔ محمد ولیخان، محی الدینخان انیس و امثال ایشانرا حکومت نان نمیدهد، و ناداران شانرا دیگران اعاشه مینمایند. یکنفر از اینها بنام محمد میرجان ترجمان توانسته بود که بطور قاچاق مکتوبی بامضای خود بعنوان محمد هاشم خان صدراعظم توسط پوسته کابل بفرستد. او درین مکتوب صراحتاً صدراعظم را بجنایت و ظلم منسوب نموده، و درخواست کرده بود که او را مردانه بکشند و ازین مرگ تدریجی خلاص نمایند. صدراعظم این مکتوب را بقوماندان کوتوالی فرستاد، و قوماندان بمامورین توقیفخانه‌ها فهماند که اگر بعد ازین محبوس سیاسی بتواند با خارج محبس ارتباطی برقرار کند، در عوض او مامور محبس در زنجیر کشیده خواهد شد.

سپاهی دیگر قصه میکرد که: قوماندان در تحقیقات از میر عزیزخان و میر مسجدی خان چگونه آنان را از کاکل‌ها بیاویخت تا به نشر شبنامه‌ها اقرار کردند و اعدام شدند. سپاهی دیگر گفت: از کاکل آویزان کردن آسان است، یک بندی سیاسی دیگر را که سراج الدین نامداشت و بنوشتن غزلی اعتراف نمیکرد، هر قدر چوب زدند و قین و فانه کردند این بچهٔ مرد آخ نگفت. او را شب بنزد قوماندان آوردند، قوماندان گفت: من ترا در همین مجلس باقرار می‌آورم، آنوقت امر کرد که مامور عبدل را بیاورید. مامور عبدل وزیر آبادی رسید، قوماندان باو گفت: عبدل خان این پسر را می‌بینی که خیانت کرده و اقرار نمیکند، ترا خواستم که بالایش اقرار کنی. مامور عبدل بالای سر محبوس آمده بایستاد و او را تهدید باجرای عمل ننگین نمود. محبوس فوراً بقوماندان گفت قلم و کاغذ بدهید من تمام آنچه کرده‌ام مینویسم. قوماندان بخندید و ازو نوشته گرفت.

من از صحبت‌های همین سپاهیان مطلع شدم که در توقیفخانه «خورد» و توقیفخانهٔ

«سپوت سوار» (این توقیفخانه‌ها همه در جوار یکدیگر متصل قوماندانی کوتوالی افتاده بودند) صدها نفر توقیف‌شده‌گان که مقرری نان خشک نداشتند و خانه‌هایشان در دهات و علاقه‌های دور دست بود، از فرط ناداری و گرسنگی هر چاشت و شام روی صحن حویلی جمع شده در انتظار تکاندن سفره‌های طعام چند نفر توقیف‌شدگان دارنده میبودند. و همینکه سفره‌ها ریختانده میشد، آنان مثل حیوانات گرسنه هجوم آورده پارچه‌های استخوان، ریزه‌های نان و هر آنچیزی که بود میربودند، این ربودن هم اغلب با زد و خورد بین گرسنگان عملی میشد. اینگروه بدبخت یا باصطلاح نویسندگان مزدور و جدید الولادهٔ افغانستان همان «رعایا و برایای صادق شاهانه» و باصطلاح نمایندگان سیاسی افغانستان قسمتی از ملت غیور افغانستان بودند که تا هنوز زیر چنین قساوت و شقاوتی کوفته میشوند.

سالها بعد ازین تاریخ محمد معصوم خان المجددی که خانه‌اش در مرادخانی و نزدیک توقیفخانه‌های کوتوالی بود بمن گفت: «شبی سر مامور پلیس ولایت کابل میر عبدالعزیز خان با حالت آشفته‌ئی وارد منزل من شد (اینشخص تحصیل‌کرده لندن و نخست مدیر ضبط احولات ارگ شاهی و باز رئیس ضبط احوالات افغانستان و در اواخر والی کابل گردید) من سبب این آشفته‌گی پرسیدم. او گفت: الساعه از حویلی توقیف‌خانه عبور نمودم و صدای شکستن استخوانها شنیدم وقتیکه چراغ دستی خود را متوجه ساختم دیدم که چند نفر محبوس در گوشه تاریکتر حویلی استخوانها را جمع کرده با دندان می‌شکنند و از فرط گرسنگی میخورند. این منظره حالت مرا برهم زد.» مجددی بمن گفت «آنشب نتوانستیم نان بخوریم، فردا اسپ لاغری را که میفروختند ذبح کرده شوربائی پختم و با صد نان شب هنگام در توقیف‌خانه باجازه محافظین به محبوسین نادار بدادم و از آن بعد هر شبی پنجاه نان خشک و چند کاسه شوربا شبانه میفرستادم. هفته‌ئی نگذشته بود که شب هنگام میرزا محمد شاه رئیس ضبط احولات وارد منزل من شد و گفت:«والاحضرت صدراعظم صاحب (محمد هاشم خان) میگویند که شنیده‌ام شما برای محبوسین کوتوالی شبانه نان میفرستید، باید آینده اینکار را نکنید چرا که حکومت میخواهد آنها را تأدیب نماید تا اصلاح شوند».

من خود در شهر فراه هنگامیکه تبعید بودم، مکرر میدیدم که محبوسین نادار را برای گدائی کردن لقمه نانی ببازار میکشیدند و دکان بدکان میگشتاندند اما چگونه؟ هر محبوس طوق آهنی در گردن داشت که با زنجیر درازی مربوط، و سر دیگر آن در دست سپاهی محافظ بود. در حالیکه خاندان حکمران و اعوان و انصارش به نمونهٔ لاردهای متمول انگلستان

از پول چنین ملتی زندگی مینمودند. خواجه محمد نعیم خان قوماندان بعدی کوتوالی که در ابتدا خود یکی از مامورین مکتب مظالم محمد هاشم خان صدراعظم بود بعدها بمن میگفت:

«در محابس کابل سه قسم محبوس افتاده بود یکی متهمین حقوقی و جنائی، دیگری دستهٔ سیاسی و سوم اشخاصی که متهم حقوقی و جنائی و سیاسی نبوده و هیچگونه دوسیه‌ئی در دوایر دولت نداشتند. اینها فقط بگناه داشتن عقل و هوش محبوس شده بودند و دوسیه آنها عبارت از یک کلمه «باشد» بود که بقلم صدراعظم نوشته میشد. هر باری که فهرست محبوسین بصدارعظم تقدیم میشد، او در پهلوی نام اینها، همان کلمه «باشد» را مینوشت. باین سبب کلمه «باشد» آنقدر عام شد که وقتی از محبوسی پرسیده میشد از کدام محبوسین هستی، جواب میداد از «باشد». دیگر راجع باو تحقیقی و بازپرسی لازم نبود. یکی ازینها غلام حضرت خان چاریکاری، دوست دیرینهٔ من بود که از سالها در محبس جا داشت. روزی که بتقریب عیدی چند نفر محبوس میعادی بنام شاه رها و در رادیو و جراید تبلیغ میشد، فهرستی از محبوسین میعادی که مختصری از حبس شان مانده و یا چند روزی هم از میعادشان گذشته بود، ترتیب کردم و در ضمن نام غلام حضرت خان را هم گنجاندم. وقتیکه فهرست را به صدراعظم تقدیم کردم، بخواند و گفت این غلام حضرت کدام است؟ گفتم از مردم شمالی پیره مرد از کار افتاده و بدون دوسیه است. صدراعظم بخندید و گفت: فرزند (او خواجه را فرزند خطاب میکرد) این شخص بسیار عمیق است باید در محبس بماند. خواجه گفت از آنروز ببعد دانستم که پروگرام دولت چیست؟ یعنی آدم هوشیار و چیزفهم ولو بیگناه باید در بین جامعه آزاد نباشد.» چند سال بعد از این خواجه با سید اسمعیل خان بلخی و چند نفر دیگر حلقه سری بساختند و روز نوروز را برای قیام مسلح و ترور شاه محمود صدراعظم معین کردند. البته جاسوسی دولت بکشف آن قبل از اجرای عمل موفق و تمام آنها داخل زندان سیاسی گردیدند و سالها بماندند.

و اما زندان ارگ شاهی:

در نیمه اضلاع شرقی و جنوبی محوطهٔ ارگ، بعلاوهٔ اتاقهای قبلی گارد، اتاقهای جدیدی بساختند که آفتاب نمیگرفت و کوته‌ها تنگ و دهلیزها خفه کننده بود. درین محبس

شاهی تقریباً صد نفر محبوس سیاسی افتاده بود که در سه دسته تقسیم شده بودند: اشراف، متوسطین، دستهٔ پائینی. قسمت اشرافی زولانه نداشتند و از برنج تغذیه میشدند، متوسطین با زولانه سالان میخوردند و قشر پائینی فقط نان خشک از دولت می‌یافتند. معهذا عموماً شش سال کوته قلفی بماندند، گرچه اینان را بعدها اجازه دادند که روزانه ساعتی از حجره کشیده معروض آفتاب بدارند، اما زدن و دشنام دادن در مورد آنها معمول بود. کار اینان بجائی کشید که مثلاً عبدالهادیخان داوی قبل از خارج شدن از اتاق، نخست سرش را کشیده بهر سو می‌نگریست و گر مامور زندان سراج الدین چرسی گردیزی را در جائی میدید، فوراً بحجره بر میگشت. زیرا سراج الدین چندین بار او را به بهانه‌ئی دشنام داده و سخنان مستهجنی گفته بود. چنین روشی بود که داوی را به تجلیل برد. قسمتی از محبوسین ارگ که برای استنطاق برده میشدند، مجبور بودند که بعلاوه دشنام، چوب خوردن، تیلداغ، قین و فانه را هم تحمل کنند. باینصورت اینمردان سیاسی از ۱۳ تا ۱۷ سال در زندان شاهی بماندند، جز آنانیکه کشته شده و یا در محبس بمرده بودند.

با جنین فجایعی بود که روشنفکران کابل نادرشاه را نادر قصاب و صدراعظم محمد هاشم را جانی اعظم نام نهادند.

نتیجهٔ مبارزات روشنفکران:

روشنفکران توأم با مبارزه گرم خویش بمبارزات قلمی و تبلیغی نیز میپرداختند و مبارزین را به تشکیل حزب و از بین بردن دولت نادرشاه ترغیب میکردند. اینک یک نمونهٔ از مبارزات قلمی آنها:

ز ظلم جان بلب آمد چه انتظار کشید
بیاد سوختگان شمع سان شرار کنید
کنید معرکه بر پا بضد ظلم و ستم
ز خاک مرتجعان بر هوا غبار کشید
درینزمانه بگیتی کسی ندید و شنید
حکومتی که وطن را به چاله‌زار کشید
ستمگری که بسود کلیک و فامیلش
بصد شکنجه ز ما و شما دمار کشید

جنایتـــی که بمـــلک این وطن‌فروشـــان کرد
خمیـــد چـــرخ چو آن بار ننـــگ و عار کشیـــد
مظالـــمی که ازو شان کشیـــد نسل جـــوان
گمان مبـــر که توان دوش روزگار کشیـــد
چنان بخـــلق «مســـاوات و عدل» برپا کـــرد
که کل زبان، بجز اشراف و پولـــدار کشیـــد
نه یکـه ما و تو از ایـن فســاد مینـــالیم
فغـــان و نالـه ز هر تیـره و تبار کشیـــد
از اینگـــروه کفن‌کش کـــه تا ز پا نفتنـــد
گـمان مبر ز فجـایع کنـــون کنار کشیـــد
نشسته دست به پهلو، امیـــد خیر و صلاح
چسان توان ز چنیـــن بانـد نابکار کشیـــد؟
نجات هموطنـــان بستـــه بر جـهاد شماســـت
کمـــک ز غیر نشـــایـــد که انتظـار کشیـــد!
بپا شویـــد و بهـم دست اتحاد دهید
که داد ازین حکومت بی بند و بار کشید
گـــذشت دور شکیب و رسیـــد فرصـــت آن
چـه خوش ز حرف، عمل را بکار زار کشیـــد
شوید در پی تشکـیلی‌ای ستمـــزدگـــان
که جـان سلامت ازیـــنوضع بیقرار کشیـــد
بایـــن و آن نشود رفـــع قهـــر خلـــق، مگر
کـــه انتقـــام به شمشمـــیر آبـــدار کشیـــد
زنـــید دست بیـک انقـلاب ظلـــم‌شکن
که یک بیک سر این خائنـــان بـدار کشیـــد
زمـــن مپـرس ز بیـــداد این رژیم خبیـث
چـه دید دیده و این قلب داغـدار کشـید
چها گـذشت بما زین «سه گانه» دشمن نوع
گـداخت صبر و فـغان از دل فـگار کشیـد

کنیـد روی وطـن پاک ازیـن پلیـــدان تا
بـــروی از خـود و بیگانـــه افتخـار کشیـد

(درین شعر کلمات «سه گانه» کنایه از نادرشاه و دو برادرش است).

بالاخره دنبالهٔ این مبارزات قلمی و تبلیغی باقدام عملی و ترور منجر گردید، آغاز آن هم در انجام پروتست گرم سید کمال خان شهید، مستقیماً متوجه دولت انگلیس بود. زیرا روشنفکران افغانستان در آنروزگاران چنین تشخیص کرده بودند که علت‌العل این بدبختیهای افغانستان، همانا مداخله و نفوذ دولت انگلیس در افغانستان است. لهذا جوانی از کابل برخاست و در برابر فارمول سید کمال خان که گفته بود «اسپ را بزن که سوارش بترسد» او گفت «سوار را بزن که اسپش بترسد» اینست که قضیهٔ سفارتمختاری دولت برتانیه در کابل پیشآمد.

ترور در سفارتخانه انگلیس:

یک خانواده متوسط در کابل بنام «منشی‌زاده» از عهد امیر عبدالرحمن خان میزیست. پدر خانواده منشی محمد نذیر خان بود که زبان انگلیسی میدانست و ماموریت رسمی داشت. پسران این شخص عموماً تحصیل‌کرده بودند، از آنجمله محمد عظیم خان بود که در لیسه حبیبیه و بعدها (در عهد شاه امان‌الله خان) در جرمنی تحصیل مینمود. وقتیکه بکابل برگشت زنی از جرمنی بنام «رورا» با خود آورد، ولی این زن بعداً بجرمنی بازگشت و کتابی بنام «رورا عظیم» بنوشت. محمد عظیم جوان تقریباً سی ساله با جردهٔ سپید، سیمائی خوش و اما ضعیف‌الجثه بود. او یک وطنپرست حساس و فکور، در عین حال نویسنده و ترجمان از السنهٔ انگلیسی و جرمنی بشمار میرفت. این شخص از مشاهدهٔ اوضاع داخلی و سیاست خارجی کشور سخت متحسس بود، و شک نیست که مصدر اینهمه اوضاع محزن و خوفناک داخلی، سیاست خاصمانهٔ دولت انگلیس را میدانست که در زیر نقاب یکدولت آلهٔ دست، بوجود آورده است. پس او مصمم شد که با کشتن سفیر مختار انگلیس در کابل، بدنیا اعلام نماید که مردم افغانستان ازین پالیسی مخفی دولت انگلیس و ماهیت رژیم بر سر اقتدار افغانستان مستشعر است و مخالف آن میباشد.

روز پنجشنبه بود و پانزدهم سنبلهٔ ۱۳۱۲ شمسی (۶ سپتمبر ۱۹۳۳) که محمد عظیم خان

بکسی در دست در دهن دروازهٔ سفارتخانه انگلیس بایستاد. البته سپاهی محافظ دروازه، او را اجازهٔ داخل شدن بمحوطهٔ سفارت نداد. محمد عظیم خان بماموری از سفارتخانه گفت بغرض صحبت با شخص وزیر مختار برتانیه در موضوع مهم و محرمانه‌ئی آمده است. آقای ستینجر از طرف سفیر جواب آورد که آنچه میخواهد باو بگوید تا بسفیر برساند، زیرا شخص سفیر وقتی برای ملاقات ندارد. چون محمد عظیم خان دانست که سفیر با شخص ناشناسی ملاقات نخواهد نمود، به آقای ستینجر گفت خوب چون سفیر نمیخواهد، من شما را در عوض شان میگیرم. این بگفت و بکس دستی را بگشاد. مستر ستینجر همینکه دید تفنگچه‌ئی از بکس برآمد، بعجله فرار نمود، البته محمد عظیم خان تعقیب نمود او را با گلوله تفنگچه از پا در آورد. این تنها نبود، محمد عظیم خان دو نفر هندی و افغان را که وظیفهٔ منشی‌گری و باغبانی در سفارت انگلیس داشتند نیز با آتش‌های تفنگچه بکشت، به گناه آن که هندی باستیلاکنندهٔ کشورش، و افغان بسفارت دشمنش خدمت مینمایند. آنگاه تفنگچه را بینداخت و خودشرا بسپاهیان محافظ سفارتخانه تسلیم نمود. اینوقت که آقای سفیر خود بیامد و سراپای دشمن را بدید و گفت: «من قبول کردم که این گلوله‌ها بسینهٔ من خورده است». عظیم خان جواب داد:

«این برای آن بود تا وزارتخارجهٔ لندن بداند که افغانها آنها را میشناسد بهر جامه‌ئی که در افغانستان داخل شوند.» بعد ازین صحبت مختصر، وزیر مختار بعمارت خود برگشت و آقای محمد عظیم خان سر راست داخل محبس مخصوص قومانданی کوتوالی کابل گردید.

اینخبر بسرعت در کابل منتشر گردید، و در حلقه‌های حاکمه تولید اضطراب نمود. بعدها میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص وزارت حربیه بمن گفت: «شاه محمود خان در چمن سرای خود مشغول تینس بود و من کنار چمن استاده بودم. صدای هارن موتر شد و متعاقباً محمد هاشم خان صدراعظم وارد گردید. شاه محمود خان باستقبال آمد و صدراعظم با چهرهٔ متغیر و عصبانی گفت: شنیدید که باز چه کردند؟ یکنفر بسفارت برتانیه داخل شده سه نفر را کشته است. وزیر حربیه در حالیکه مضطرب شده بود گفت: شما باید اینبار مردم کابل را چنان جزا بدهید که تا زنده باشند فراموش نکنند. صدراعظم بعجله برگشت. وزیر حربیه بازی را ترک کرد، و ما را مرخص نمود.»

دولت در یک هفته تحقیقات کتبی خود را از محمد عظیم خان تکمیل ولی پنهان نمود زیرا از افشای آن ترس داشت. البته از محکمه شرعی فیصله اعدام او را گرفت. چونکه محمد

عظیم خان اعتراف علنی نموده و آنرا وظیفه و افتخار خود میدانست، لهذا برای اخذ اعتراف محمد عظیم خان احتیاجی به شکنجه دادن او نبود. در طول این قضیه پای دولت انگلیس و مشوره سفارت برتانیه نیز در میان بود، و حکومت آن آزادی عمل را که در مورد سایر محبوسین سیاسی داشت فاقد بود. یک هفته بعد روز پنجشنبه ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۳ سپتمبر ۱۹۳۳) محمد عظیم خان از محبس کوتوالی در محوطۀ محبس دهمزنگ برده شد، در حالیکه نمایندۀ سفارت برتانیه روی چوکی جلوس کرده بود. محمد عظیم خان دستار ابریشمی در سر بسته با بی‌اعتنائی از برابر نمایندۀ سفارت برتانیه گذشت و با متانت و خونسردی در پایۀ چوبۀ دار قرار گرفت. بعد از دقایقی چندی محمد عظیم خان دیگر درین جهان نبود، اما در تاریخ مبارزات سیاسی کشور زنده باقی ماند. یکی از شهود دروغگوی علیۀ شرافت و اخلاق محمد عظیم خان نزد قاضی در مجلس تحقیقات، میرزا نیکوی معروف بود که بستگی او به جاسوسی دولت و استعمار آشکارا بود. اتهامات او همه دروغ و مسهجن، نامردانه و خائنانه بمقصد انحراف قاضی ارائه گردید.

و اما دولت چه کرد؟ پس از آنکه محمد عظیم خان اعدام شد، روزنامه دولتی اصلاح در شماره ۶۷۸ در همان ماه سنبله ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳) زیر عنوان «فیصلۀ اعدام محمد عظیم قاتل» راست و دروغ زیادی نوشت. از تمام این لاطایلات روزنامۀ دولتی فقط حقیقتی که بدست میآید همان حکم قاضی (ملا احمد خان غزنوی) است که میگوید: «محمد عظیم خان از کشتن سه نفر اقرار کرده و گفته است که خواهان تولید هیجان و انقلاب و آزادی عمومی بوده است...» دولت افغانستان در چنین حادثات پیرو همان مکتب دسیسه و توطئه بود، چنانیکه در همین شمارۀ اصلاح برای لگد مال کردن شرف محمد عظیم خان یکورقۀ جعلی را که پر از اتهامات مستهجن علیه محمد عظیم خان میباشد بنام خط و اعتراف او چاپ مینماید. در حاشیۀ این خط بی تاریخ سه نفر نوکران حکومت:

ملا احمد غزنوی، طره باز قوماندان کوتوالی و میرزا محمد شاه رئیس ضبط احولات زیر این عبارت «نوشته متن را محمد عظیم مذکور بحضور ما بقلم خود نوشته» امضأ کرده بودند. در هر حال دولت که در کشتارهای سیاسی پابند قانون و شریعت نبود، چرا قضیه محمد عظیم خان را به محکمه شرعی رویت داد؟ برای آنکه مردم افغانستان در برابر انگلیسها حساسیت داشتند، لهذا سلطنت اعدام محمد عظیم خان را ظاهراً شکل شرعی داد که تا حد امکان قناعت مردم را فراهم نماید.

دولت با چنین روش سفیلانه روزیکه محمد عظیم خان را اعدام نمود برای سوختن چشم روشنفکران، خواجه هدایت الله خان محبوس را نیز از دار بیاویخت (البته او را بر عکس محمد عظیم خان به محکمه شرعیه محول نکرد) و بیشتر از سی و دو نفر جوانان دیگر را داخل زندان مشهور سرای موتی کرد. دو روز بعد یکعده اشخاص محبوس و مشهور دیگر چون محمد ولیخان و غلام جیلانی خان و غیره را نیز اعدام کرد تا رضایت کامل سفارت انگلیس را حاصل نماید. همچنین در کابل حکومت نظامی در دهشت و ترور خود افزود. تمام این صحنه‌های خونین در برابر چشم وطنپرستان افغانی گسترده بود. از آنجمله جوانی برخاست و گفت: «سید کمال و محمد عظیم خان شهید دم مار را بریدند، اکنون نوبت من است تا خود مار را بکشم». این گفتار عبدالخالق خان بود. اینست که دو ماه بعد ضربت شدیدترین روشنفکران بر فرق تاج و تخت دولت فرود آمد و این دستگاه مخرب و جبار را به لرزه در آورد.

کشته شدن نادرشاه:

دو ماه و یکروز از کشتار در سفارت برتانیه گذشته و ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ شمسی (۸ نومبر ۱۹۳۳) بود که در چمن قصر دلگشا جائی که یکسال پیشتر غلام نبی خان چرخی در زیر قنداغ و میلهٔ تفنگ بشکل وحشیانه‌ئی کشته شده بود، محفل توزیع انعام برای طلبهٔ معارف تشکیل گردید. درین محفل عده‌یی بسیار از مامورین عالیرتبه ملکی و افسران نظامی شرکت کرده بودند، و قرار بود که شخص نادرشاه باعطای انعام بپردازد. همینکه شاه در ساعت سه بعدالظهر وارد شد و شاملین باستقبال برخاستند، هنگام عبور شاه از برابر صف مستقبلین، از بین صف دوم جوانی بسن هفده سال، تفنگچهٔ خودشرا روی شانه رفیقش محمود خان که در صف اول استاده بود، گذاشته باستقامت قلب و سینه نادرشاه سه آتش پیهم نمود. شاه بیفتاد و چشم از سلطنتی که با زحمت زیاد بدست آورده بود، بپوشید. اضطراب و سراسیمگی محفل را در هم پیچید و شهزاده محمد ظاهر خان پسر شاه که ۱۹ سال عمر داشت بالای مرده پدر بنشست، در حالیکه برادر شاه وزیر حرب شاه محمود خان بعجله رو بحصار ارگ نهاده بود.

(محمد هاشم خان صدراعظم قبلاً بولایات شمالی افغانستان سفر کرده بود).

جوان ضارب (عبدالخالق خان) همینکه شاه را کشته دید، تفنگچهٔ خودشرا انداخته و بنظاره

بایستاد، زیرا او جز کشتن شاه مطلب دیگری درین محفل نداشت. چون هیچ حادثه دیگری بوقوع نیامد، افسران بیامدند و ضارب را بگرفتند، و مردهٔ شاه را بداخل ارگ انتقال دادند. ضارب جوانی از منطقهٔ هزاره و متعلق بیک خانوادهٔ زحمتکش از طبقه محروم جامعه بود. عبدالخالق هفده سال داشته و در لیسه نجات تحصیل میکرد و خواهرکی نه ساله بنام حفیظه داشت. عبدالخالق خان جوان متوسط القامه و سفید چهره با اندام متناسب ورزشی و عضلات قوی بود. او رشادت داشت و با تفنگچه نشانه را درست میزد زیرا قبلاً در تفرجگاه استالف با رفقایش تمرین انداخت بسیار کرده بود.

در هر حال کشته شدن نادرشاه در ادارهٔ آیندهٔ افغانستان تاثیر عمیق نمود، گرچه سیاست استعماری با چنین حادثاتی از جا در نمیرفت معهذا به تغییر تاکتیک مجبور شد و این تغییر در ساحهٔ اداره و پیشامد با جوانان کشور محسوس گردید. بعد ازین خانوادهٔ حکمران در مورد کشتارهای دسته‌جمعی روشنفکران محتاط گردید، زیرا واضح بود که کشتارهای دولت نمیتوانست یک نسل جوان را بکلی معدوم نماید، اما ترور جوانان میتوانست فقط با تکرار این عمل، خانوادهٔ انگشت شمار سلطنت را بکلی محو نماید. در آنصورت چگونه رژیمی در افغانستان بوجود می‌آمد؟ گرچه این مجهول بود، اما بیشتر موجود شدن رژیمی محتمل بود که ضد خواسته‌های استعماری حرکت کند. معهذا تاثیر این ترور در تغییر تاکتیک سیاست سلطنت محسوس بود اما شامل تغییر استراتیژی سیاسی قبلی دولت نمیگردید.

بعد از کشته شدن نادرشاه تغییراتی که در ادارهٔ کشور بعمل آمد شکل آهسته و تدریجی داشت، زیرا یک رژیم مستبد و ستمگر، بقای خودشرا به تشدید و یا حداقل به حفظ استبداد مدیون است، نه بامحای استبداد. پس سلطنت روش بطی و تدریجی در پیش گرفت و ماسک مخوف قدیم را در چهره نگهداشت، در حالیکه معناً هراسان بوده و دست بجذب همکاران و طرفداران جدید میزد. یعنی دولت شیوهٔ قبل و کشتارهای بیشمار را بدسایس دزدانه مبدل نمود. البته از نظر روحی این روش برای تخریب معنوی مردم افغانستان، بمراتبی از جنگ شمشیر و تن به تن تباه کننده‌تر بود.

با تمام این فعل و انفعالات سیاسی، سلطنت یکبار دیگر ماهیت وحشیانهٔ خودشرا نشان داد و نخستین سنگ تهداب سلطنت جدید را بر روی جویباری از خون فرزندان وطنپرست افغانستان نهاد. دیگر سلطنت بشکل گرگی در آمد که از غضب چشمانش سرخ شده و میخواست هر موجودی را در مسیرش بدرد، اما از ترس بسیار دمش را نیز بغرض آشتی با

دشمن میشوراند و بدسایس و حیل دست میزد.

فصل سوم

دوام مطلقیت و استبداد

۱۳۱۲ _ ۱۳۲۵ شمسی (در زمان حکومت محمد هاشم خان می ۱۹۴۶ _ نومبر ۱۹۳۳)

یکم

تبدیل سلطنت سه برادر به حکومت دو عمو (یا دو برادر)

حادثهٔ کشته شدن نادرشاه بصورت غیر مترقب بعمل آمد، زیرا سلطنت با جاسوسی وسیع و وسایل حفظ وجود خود، و با آنهمه وحشتی که توسط کشتارهای دسته‌جمعی، شکنجه‌های گوناگون، زندانهای هولناک و بگناه فردی خاموش ساختن چراغ دودمانی و حلقه‌ئی، در کشور ایجاد کرده بود، ابداً انتظار چنین جسارتی از طرف روشنفکران کابل نداشت. همچنین روشنفکران متشتت و متلاشا از حدوث چنین واقعه‌ئی پیشبین نبودند، چونکه در نتیجه تجارب چهارساله، هیچ روشنفکری در اقدامات خطیرهٔ خود، طرح اقدام را بدوستان نزدیک خویش در میان نمی‌نهاد، و از افشای قبل از عمل آن، اندیشه میکرد. لهذا در کشته شدن نادرشاه چنانیکه سلطنت مبهوت مانده بود، جوانان نیز بی‌تکلیف باقیماندند، اما بهت سلطنت سه ساعات بیشتر طول نکشید. باینمعنی که نادرشاه در ساعت سه بعد الظهر کشته شد و تا ساعت شش بعد هنوز مردم شهر کابل ازین حادثه پوره مطلع نگردیده بودند، که در طی همین سه ساعت، دستهای قوی حامیان این رژیم فعالیت باور ناشدنی نشاندادند و هم افسران دارای امتیاز اردو بسرعت بکمک رژیم شتافتند. یعنی قشله‌های سپاه کابل را به بیعت ظاهرشاه واداشتند و بلافاصله صدای توپهای جلوس او را بسمع مردم بیخبر کابل رساندند. عین این روش در تمام شهرهای کشور بعمل آمد، و بعد از کمی مردم با یک عمل انجام شده آشنا گردیدند.

باینصورت نام سلطنت بعد از نادرشاه به پسرش و اقتدار واقعی سلطنت به دو نفر برادرش (محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب) منتقل گردید و سلطنت دو برادر تا بعد از ختم جنگ جهانی دوم، چهارده سال بدرازا کشید. در طی اینمدت ظاهرشاه مانند شه شجاع جز از نام، قدرت و مداخله‌ئی در امور سلطنت نداشت و مثل محبوسی در بین چهار دیوار ارگ سلطنتی بسر میبرد، تنها فرقی که بین شه شجاع و ظاهر شاه

میتوان یافت اینست که شه شجاع اسیر دست مکناتن انگلیسیِ بود و ظاهر شاه اسیر دست عموهای خود محمد هاشم خان و شاه محمود خان. خصوصاً که بعدها دو شهزاده جدید (محمد داود خان و محمد نعیم خان) نیز از طرف محمد هاشم خان در برابر شاه بمیدان آورده شد.

این حبس اعزازی شاه جوان و تهدیدی که از ناحیهٔ دو نفر عمو و دو نفر عموزاده‌اش متوجه شخصیت او بود، در مدت چهارده سال عقده‌هائی در نفس او تولید نمود که عکس العملهایش بعدها تبارز کرد. شاه از سن ۱۹ تا ۳۳ سالگی تحت چنین عواملی قرار داشت و عقده اسارت و تحکیم قیم، او را به فریبکاری و دسیسه‌سازی واداشت. از طرف دیگر شرایط زندگی منزویانه و ثقالت بیکاری و بی‌تکلیفی اینمرد جوان را به عیاشی رهنمونی نمود، گرچه فرصت مطالعات متفرق را نیز در دسترسش گذاشت. رویهمرفته این عوامل سبب شد تا شاه هنگامیکه زمام اقتدار کشور را بدست گرفت، نشانداد که اراده‌اش ضعیف و سلوکش ریاکارانه و توطئه‌آمیز است. تردیدی نیست که این اوصاف او بنفع افغانستان و بنفع یکنفر پادشاه افغانستان نبود. اما اگر تربیت را در نهاد و تشکیل شخصیت آدمیزاد تأثیر فراوان است، پس مسئولیت بیشتر این عیوب شاه بگردن مربی اجباری و نخستین او محمد هاشم خان کاکای اوست. درینصورت محمد هاشم خان را میتوان «قابیل» فجایع دوره سلطنت ظاهرشاه نام نهاد.

در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) نادرشاه کشته شد و بلافاصله در عصر همانروز سلطنت پسرش ظاهرشاه توسط آتش توپخانه سپاه پایتخت اعلام گردید. محمد هاشم خان صدراعظم درینوقت مشغول سفر و بازرسی امور ولایات شمالی افغانستان بود، همینکه از کشته شدن شاه مطلع و از استقرار سلطنت پسرش مطمئن گردید، وارد کابل شد و زمام امور را از شاه محمود خان وزیر حرب بدست گرفت. در ۲۷ عقرب توسط یکفرمان شاه جدید هاشم خان مجدداً به تشکیل کابینه مامور شد. او در ۲۹ عقرب در معاش ماهانه افراد سپاه دو افغانی و از خورد ضابطان سه افغانی و از تولیمشران چهار افغانی بیفزود و بهر افسری مدالی بداد و باینصورت دل سپاه را در دست گرفت. در ۳۰ عقرب کابینهٔ خودشرا بقرار ذیل معرفی نمود: وزیر حرب شاه محمود خان برادرش، وزیر داخله محمد گلخان مهمند، وزیر خارجه سردار فیض محمد خان زکریا، وزیر فواید عامه الله نوازخان هندی، وزیر معارف سردار احمد علیخان از خانوادهٔ شاه، وزیر عدلیه فضل احمد خان مجددی نماینده روحانیون، وزیر

تجارت میرزا محمد خان یفتلی، رئیس مستقل طبیه سردار محمد اکبرخان، رئیس مستقل مخابرات رحیم الله خان زرگر.

در ۴ قوس خط مشی سلطنت جدید بامضای شاه در شماره ۹۵ روزنامه اصلاح باینقرار منتشر گردید: «خط مشی حکومت جدیدهٔ ما مقررات شرع مطهر و ترویج اوامر دین مبین محمدی صلی الله و علیه و سلم بر وفق خط مشی اعلیحضرت شهید والد مرحوم ماست که بعون الله تعالی در مملکت عزیز اسلامی ما بهمان اساس، همه امور جریان پذیر میگردد و هکذا سیاست امور خارجه این مملکت بر طبق معاهدات دورهٔ سلطنت اعلیحضرت شهید موصوف با دول متعاهد کماکان ادامه خواهد داشت.»

درین خط مشی حتی تذکری از «قانون اساسی» داده نشد. گویا سلطنت با اعلان اینخط مشی خود چیلنجی گستاخانه در برابر مردم افغانستان بداد و تمام مبارزات وطنپرستان افغانی را با تلفات جانی که خود داده بود، نادیده گرفت و این پیروی از روش استعماری برتانیه بود که مثلاً در نهایت خیره سری و لجاجت در مقابل خواسته‌های مردم آزادیخواه هندوستان تطبیق مینمود. فرقی که بین این دو روش موجود بود، همانا ترس بیشتر سلطنت افغانستان از مردم کشور بود، لهذا در عین زمانیکه عناد خودشرا در روش استبدادی سابق بمقابل مردم، بی تغییر و تزلزل وا مینمود، معناً مرعوب و خایف گردیده بود. از همین سبب خودشرا بیشتر بدامن اردوی نظامی و عدهٔ از ملاکین و عدهٔ از روحانیون طرفدار می‌آویخت چنانیکه توسل او باستعمار بیشتر شده بود. در ادارهٔ داخلی نیز شیوهٔ گندم نمایی و جو فروشی در پیش گرفت، و ریفورمهای کوچک، دروغین و بسیار بطی خود را با توطئه‌های متضاد خنثی کننده روی دست گرفت. اما قبل ازین روش جدید نخست ضربت دستی خون‌آلود بمردم افغانستان مخصوصاً روشنفکران مبارز کشور نشانداد.

دوم

کشتار دسته جمعی

بعد از کشته شدن نادرشاه و حبس عبدالخالق خان، همینکه اردوی کابل بطرفداری خانوادهٔ حکمران بایستاد، سلطنت ظاهرشاه اعلام شد و شاه محمود وزیر حرب (تا رسیدن محمد هاشم خان صدراعظم بکابل) زمام امور را در دست گرفت. هیئت مشاورین او اشخاص ذیل بودند:

الله نواز هندوستانی، فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه میرزا محمد شاه رئیس ضبط احوالات. پیشکار این هیئت عبدالغنی قلعه بیگی ارگ و طره باز قوماندان کوتوالی کابل بودند. حکومت نظامی سابق اینک بیک حکومت جنگی و جلاد مبدل شده و تمام شهر کابل در تاریکی تهدید و ترعیب حکومت فرو برده شده بود. وقتیکه محمد هاشم خان وارد کابل شد، شاه محمود خان از سایر امور اداری فارغ و بیشتر مصروف امور حکومت نظامی گردید. تا اینوقت او دها نفر روشنفکر را در زندان‌های متنوع انداخته و در عمارت فوقانی دروازهٔ شرقی ارگ سلطنتی، شکنجه خانهٔ هولناک و فجیعی تشکیل کرده بود. هر شبی درین اتاق جوانان افغانی در زیر ولچک و زنجیر احضار و بمثابهٔ مرتدین اسپانیای قدیم زیر شکنجه‌های گوناگون قرار میگرفتند. آلات شکنجه در اتاق اولین قرار داشت که متهم باید آنها را در ورود خود دیده و باز داخل اتاق دومین گردد. در اتاق شکنجه چوب بیت، میخ و ریسمان و چکش، قین و فانه، آلات تیلداغ، گلوله‌های آهنین با دسته چوبی، منقل آتش و امثال آن قرار داشت. جلادهای شکنجه‌کننده با عبدالغنی خان قلعه بیگی و طره بازخان کوتوال و سپاهیان مسلح در اتاق استاده بودند. در اتاق دوم که با دروازهٔ گشاده‌ئی با اتاق اولین مربوط بود، میز بزرگ مستطیلی در وسط خانه گذاشته شده، و روی آن اقسام میوه و خوراکه چیده شده بود. در صدر شاه محمود خان با لباس نظامی سپه‌سالاری و در دو جناح او الله نوازخان هندوستانی، فیض محمد خان زکریا و میرزا محمد شاه خان رئیس طبط احوالات قرار داشتند. هنگام لزوم قاضی و شهودی نیز حضور بهم میرساندند، تا اعترافات

اجباری متهمین را بشنوند و یا بخوانند و هم شهادت شهود ساختگی را استماع نمایند. زیرا حکومت اینبار مجبور شده بود که در سلاخی خود، زیر چادر شریعت و فتوای قاضی قرار گیرد و محاکم و مجالس جعلی را در مسئولیت این کشتار شریک خود سازد، بجهتی که از انتقام روشنفکران به تنهائی سخت ترسیده بود.

هر متهمی را که درین سلاح خانه احضار میکردند قبلاً او را گرسنه‌گی میدادند و آنگاه از اتاق شکنجه عبور داده داخل اتاق تحقیقات مینمودند. متهم زنجیردار نخست مورد سوالات شاه محمود خان و اعضای مجلس قرار میگرفت، و گر اعتراف نمیکرد، او را باتاق شکنجه عودت داده و زیر شکنجه میگرفتند. البته در وقت شکنجه دادن متهم، دروازه اتاق تحقیقات را می‌بستند، تا منظره شکنجه و آلات قتاله را نه‌بینند. الله نوازخان بحیث مشاهد، جریانات را ساکتانه تعقیب میکرد و با دیگران حرفی نمیزد، جز با فیض محمد خان زکریا که پیوسته صحبت و گاهی هم مزاح و مطایبه مینمود.

تطبیق شکنجه‌ها نظر باشخاص متهم تفاوت داشت، بعضی را گلوله‌های آتشین زیر بغل میگذاشتند تا بوی زننده گوشت متصاعد میگردید. برخی را پاها با ریسمان بسته و با میخ فانه میکوفتند تا انگشتان پا شرحه شرحه میشد. یکی را پشت برهنه کرده تحت ضربات چوبهای کوتاه «بیت هندی» قرار میدادند. دیگری را از رانهای برهنه با تیل جوشان میسوختند. آنگاه اینها را روی پشت عسکر و یا روی چهارپائی بزندانها بر میگشتاندند و تحت معالجه داکتران هندوستانی میگذاشتند تا قبل از استنطاق و اعدام نمیرند. همینکه جراحات این معذبین اندکی رو بالتیام میرفت مجدداً در محبس احضار و مورد بازپرسی قرار میگرفتند و اگر باز از جوابهای دلخواه سپه‌سالار سرباز میزدند باتاق شکنجه تحویل داده میشدند و تعذیب آنها تکرار میگردید. نمایش این آمفی تیاتر سلطنتی تقریباً چهل روز طول کشید.

در طی آنمدت عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند، معهذا او تا آخر زندگی هیچ فردی از رفقای خود را افشا نکرد و گفت که من به تنهائی عزم کشتن نادرشاه نمودم و کشتم. وقتیکه رفقای او را زیر شکنجه قرار دادند، باز هم یگان یگان آنان از معرفی کردن رفقای خود انکار نمودند. یکنفر محمد اسحق خان گفت من از اصل نقشه مطلع استم و گر مرا با عبدالخالق مواجه کنید تمام را به تفصیل بیان خواهم نمود. شاه محمود خان عبدالخالق را روی چهارپائی بخواست و همینکه

عبدالخالق رسید، رفیق مجروحش بجانب عبدالخالق خان مجروح‌تر نگریست و با تأثر و هیجان شدید گفت:

«ای رفیق ناجوان! چرا بمن و رفقایت اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ و گر اینطور نمیکردی حالا ازینحکومت یکنفر هم زنده نه میبود. سخن آخرین خود را به تو گفتم خداحافظ.»

عبدالخالق خان جواب داد: «راست میگوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود، از تو عفو میخواهم.»

از مشاهده چنین صحنهٔ جوانمردانه رنگ از رخسار هیئت تحقیق پرید، زیرا اینان تمام مردم را در آئینه نفس محقر خویش میدیدند، و شهامت و مردانگی را نمی‌شناختند. تردیدی نیست که اگر قسمتی ازین شکنجه‌های وحشیانه بالای خود شاه محمود خان و یا رفقای او تطبیق میشد، بگناهان ناکرده نیز اقرار میکردند. در یکی ازین جلسه‌های تحقیقاتی، شاه محمود خان از یک جوانک متهم پرسید:

«شنیده‌ام بالای ما نامهائی گذاشته اید، آیا این درست است؟.»

متهم جواب داد:

«بلی نه تنها بالای شما بلکه بالای شاه و صدراعظم و دیگر نفری شما، اگر میخواهید میگویم؟».

ولی فیض محمد خان زکریا فرصت نداد که آن اسمای با مسما بمیان آید.

وقتیکه از میر سید قاسم خان (معین وزارت معارف) پرسیدند: «شما که معین یک وزارت بودید چگونه از سلوک و افکار شاگردان مدارس مطلع نشدید تا شاه را بکشتند؟». میر صاحب جوابداد: «این سلطنت بمثابهٔ سقائی است که مشکش را با پف متورم ساخته و دهنش میدوزد، آنگاه رویش نشسته بقدری میفشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجهٔ اعمال و روش خود شما نسبت بمردم افغانستان است، اگر عبدالخالق اینکار را نمیکرد، دیگری مینمود، در آینده نیز چنین خواهد بود.»

از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری را درین شکنجه‌خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتاندند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی

بود که پاهایش را بواسطۀ فانه از کار انداخته بودند. این جوان سالها در زندان بماند تا تمام دندانهایش بریخت و به پیره مردی تبدیل گردید. دیگری سعدالدینخان بها بود که بغلهایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از سرای موتی بردندش و برنگشت. شایع کردند که او در یکی از محابس دیگر بمرده است. محمد زمان خان جوانک هفده سالۀ دیگری بود که هنوز خط بر رخساره‌اش ندمیده و در زندان سرای موتی همان شطارت و لبخندهای ایام صباوت را داشت. این پسرک بی‌پروا را نیز بردند و بعد از فشار و تعذیب مثل گنجشکی از حلق بیاویختند.

بالاخره یکماه بعدتر ازین ماجراها و فاجعه‌ها روزنامۀ اصلاح در شماره ۱۰۴ تاریخی قوس خود چنین نوشت که: «تحقیقات ابتدائیه عبدالخالق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکمه عدلیه میسپارد.» همین روزنامه اضافه نمود که: پلیس در اثنای تحقیقات عبدالخالق، منبع بعضی نشریاتی را که بر خلاف حکومت میباشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود، ناشرین نشریات مضره هم بعد از «تجسس و تحقیقات بسیار بجرم خود اعتراف نموده اند.» برهان الدین خان کشککی متعاقباً در شماره ۱۱۴ تاریخی ۲۶ قوس زیر عنوان «محکومیت مفسدین» نوشت که: میر عزیز، میر مسجدی، محمود، محمد زمان، امیر محمد و میرزا محمد در محکمۀ وزارت عدلیه، محکوم به اعدام شدند، و مدعی اثبات جرم عبدالغنی خان فرقه‌مشر (قلعه بیگی ارگ) بود.

برهان الدین خان در همین شماره زیر عنوان «اجرای امر اعدام» گفت که: «فیصلۀ اعدام عبدالخالق جانی و دیگر اشقیا» که قبلاً از طرف محاکم ابتدائی و مرافعه و تمیز صادر شده بود، بامضای شاه هم رسید و امروز در محل اجرا گذاشته میشود. اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً یکهزار نفر مرکب از کابینه وزرا، افسران نظامی تا درجه کندکمشر، روسا و مامورین ملکی، اعضای مجالس شورا و اعیان و جمعیت العلما، کلانترها و روشناسان شهر کابل و ماحول آن، حتی مامورین معزول، در میدان قصر صدارتعظمی تشکیل، و قضیه محکومین را طرح کرد. روسای این مجلس محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حرب و بحیث مدعیان اثبات جرم، احمد علیخان لودین رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی، سربلند خان جاجی نایب‌سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکتیائی، محمد غوث خان نایب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل

شمرده میشدند.

فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت قیافت میانجیگری بخود گرفته بودند. صدراعظم سعی میکرد که خودش را نسبت به شاه محمودخان بیطرف و رحمدلتر نشان دهد و هم اینخونریزی دولت را در زیر سپر فتاوای محاکم شرعی و قضاوت شاملین این مجلس بزرگ پنهان کند.

اعضای مجلس، مثل صحنه تیاتر در صفوف متعددی یکی پی دیگری نشسته بودند، وصف‌های مقدم مخصوص رجال درباری، مامورین بزرگ، افسران عالیرتبه و حامیان و گماشتگان سلطنت گردیده بود. تمام مباحثات و قضاوتها نیز فقط در بین صفوف همینها بعمل می‌آمد و صفوف وسطی و عقبی که شامل کلانتران و روشناسان شهری بودند حتی جریانات صفوف مقدم را نمیدیدند و قرائت اوراق تحقیقات و مذاکرات بازیگران مجلس را نمی‌شنیدند، لهذا عموماً در سکوت و خاموشی طولانی فرورفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم بایستاد و گفت: «وزیر صاحب حربیه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، اینک برای شما تفصیل قضایا را داده و اشخاص قابل کشتن و یا زنده ماندن را مشخص مینماید تا رای شما نیز معلوم گردد».

متعاقباً شاه محمود خان برخاست و گفت: «محاکم شرعی قاتلین شاه شهید را محاکمه و محکوم کرده است. ما تفصیل آنرا بشما عرضه مینماییم و نظریهٔ شما را میخواهیم.»

بعد از آن عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا بایستاد و نتایج مختصر نظریهٔ هیئت تحقیق و هم فیصله محکمه شرعی را در سه ورق بخواند. این نظریه هیئت تحقیق و فیصله محکمه شرعی را از جهتی بهم مخلوط کرده بودند که محکمهٔ شرعی تنها دو نفر را محکوم باعدام و دو نفر را محکوم بحبس دوام نموده و بس، در حالیکه حکومت میخواست یکعدهٔ زیاد را اعدام نماید، پس توسل باوراق تحقیقات شاه محمود خان، و اخذ آرای یکدسته جیره‌خوران خود مینمود. طبق این اوراق تحقیق شکنجه‌ئی بایستی نفری ذیل کشته میشدند:

عبدالخالق خان هزاره کشندهٔ نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق، محمد زمانخان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمد اسحق خان شیردل، محمد

اسحق خان هزاره، مولا دادخان هزاره، خداداد خان هزاره، قربانعلی خان هزاره، مصطفی خان چرخی، عبداللطیف خان چرخی، ربانی خان چرخی، علی اکبر خان غندمشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمد ایوب خان معاون لیسه نجات، محمد زمانخان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویرات، میرمسجدی خان، میر عزیز خان، امیر محمد خان و میر سید قاسم خان معین وزرات معارف.

پس از قرائت اسمای بالا، از صفوف مقدم، تنها یکنفر قاضی دلیر و با ایمان ننگرهاری (ملا عبدالملک خان) بایستاد و گفت: «برطبق امر شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدامند و بس.»

عبدالله خان فرقه‌مشر طوطاخیل در مقابل قاضی قیام کرد و گفت: «وقتیکه مردم دری‌خیل شورش کردند، زن و مردشان کشته شدند، حالا نیز باید تمام نفری سابق الذکر همراه کلانتران شهر کابل یکجا کشته شوند، زیرا از توطئه‌ها خبر داشتند و بحکومت اطلاع نکردند.»

شاه محمود خان گفت: «ما در نتیجۀ تحقیقات بسیار شبانه به کمک دو نفر محبوس محمد عزیز توخی و محمد اسحق هزاره معلوم کردیم که خانواده غلام نبی با خانواده عبدالخالق درین اقدام متحد و همکار بودند لهذا همه اینها واجب بقتلند، تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم باعدام شده اند باید کشته نشوند زیرا با ما قسم قرآن نموده اند.» درینوقت یک «جنگ زرگری» میان رجال حکومت شروع شد.

محمد هاشم خان گفت: «قسم قرآن شخصی شما مطرح نیست، باید اول همین دو نفر کشته شوند که با توطئه‌کنندگان شرکت داشتند و با شما سر جنبانده اند.» صف مقدم مجلس به پیروی از صدراعظم صدا کردند:«همه کشته شوند».

اما شاه محمود خان اصرار کرد که عزیز خان و اسحق خان زنده بمانند. بالاخره صدراعظم گفت حبس عمری باشند. گماشتگان حکومت از صف مقدم فریاد کردند: «همه کشته شوند» اما صفوف عقبی تنفر و انزجار نشاندادند. درین میان فیض محمد خان زکریا گفت: «ما راجع به میر سید قاسم سند نداریم. گرچه جنایت از معارف سرزده باشد به میر ربطی ندارد چنانکه منهم وقتی وزیر معارف بودم اما از حرکت یکنفر منسوب به معارف مسئولیت نداشتم.» شاه محمود خان گفت: «اگر چه سند قوی راجع به میر نداریم ولی چون محکمه

حکم کرده باید کشته شود».

احمد علیخان رئیس اردو، فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، سربلند خان و اصیل خان و سرکی خان جنرالان پاکتیائی و عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی بایستادند و جداً خواستار اعدام میر سید قاسم خان شدند. متعاقباً محمد غوث خان نایب‌سالار بارکزایی و یکنفر ملای عضو جمعیت العلما (نامش معلوم نشد) فریاد کردند: «اصلاً قابل کشتن میر است که شاگردان معارف را اداره نکرده است نه تنها میر قاسم بلکه چند نفر دیگر نیز استند که کشته شوند،» تا اینوقت هیچکس نمیدانست که آنچند نفر دیگر کیها استند.

عبدالاحد خان ماهیار رئیس شورا و عبدالغنی خان قلعه‌بیگی و محمد غوث خان نایب‌سالار بعجله داخل صفوف شده و هر یک را تحریک میکردند که باعدام این چهار نفر مجهول رای دهند. در حالیکه هر یک از دیگری میپرسید این چهار نفر کیها خواهند بود. غریوی در مجلسیان بلند شد، فیض محمد خان زکریا بعجله دو پله زینه عمارت صدارت را بالا رفت و صدا کرد:

«شما غلغله نکنید! من ازین چهار نفر مثلاً یکنفر را میشناسم و میدانم که او با جامه کرباس پوشیدن و مسجد رفتن کسی را فریب داده نمیتواند (مقصد او از عبدالهادی خان داوی بود) و ممکنست در بعضی توطئه‌ها شریک باشد، اما قابل کشتن نیست زیرا ما در موضوع شهادت شاه حرف میزنیم و او و امثال او درین قضیه دخلی ندارند. امان‌الله خان غلط کرد که خون یک سید را (مقصودش شاه علیرضا خان کندکمشر بود)، بناحق ریخت و کیفر خود را هم دید، من نمیخواهم که اعلیحضرت جوان ما در اول سلطنت بریختن خون بیگناهی اقدام کند، خصوصاً که در بین این چهار نفر یکدونفر سید هم داخل است.».

عبدالغنی خان قلعه‌بیگی بعداً در جواب فتح محمد خان فرقه‌مشر عضو مجلس، نام این سه نفر را باینقرار ذکر نمود: محمد انورخان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جویا. بسمل مثل داوی در زندان ارگ و من و جویا در زندان سرای موتی از قبل محبوس بودیم.

فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه جوابداد که: «اگر اینها بجرم کشتن پادشاه همه اعدام نشوند باید بجرم دهریت کشته شوند.». صدراعظم گفت: «حضرت صاحب! شما این عقیده را دارید یا دیگر مردم هم چنین میگویند؟».

مجددی گفت: «من بگوش خود عقیدهٔ دهریت آنها را شنیده‌ام و شاهد هم دارم».

فیض محمد خان زکریا گفت: «هیچکس راجع بکفر و دهریت عبدالهادی خان حکم کرده نمیتواند، اگر شما شاهدی دارید بیاورید».

مجددی بعجله مولوی عبدالرب خان تره‌کی رئیس محکمهٔ تمیز و مولوی محمد ابراهیم خان کاموی عضو جمعیت العلما را احضار کرد و گفت: «شما دیده‌گی و شنیده‌گی خود را راجع به دهریت میر سید قاسم بیان کنید.»

ملا عبدالرب خان جوابداد که: «من و مولوی کاموی روزی بدیدن میر رفته بودیم، میر در ضمن صحبت گفت که قرآن کلام خدا نیست و محمد آنرا خود گفته است.»

فیض محمد خان زکریا گفت: «خوب شاید سید قاسم گفته باشد اما شما از دیگری هم این کلمات را شنیده اید؟» هر دو جواب دادند که نی.

میرزا محمد خان یفتلی گفت: «باید قضایای شهادت شاه، دهریت، توطئه و تبلیغ ضد حکومت با هم مخلوط نشود تا ما سنجیده رای داده بتوانیم.»

عبدالغنی خان قلعه‌بیگی و احمد علیخان رئیس اردو و محمد غوث خان نایب‌سالار یکجا صدا کردند که: «وزیر صاحب شما نیز جزء همین نفری استید و باید با آنها یکجا اعدام شوید.»

عبدالله خان طوطاخیل فریاد نمود که: «اگر قراین گرفته شود ما و شما همه گنهکاریم، ورنه چند نفر بچه کامیاب نمیشد، حال بگذارید که والاحضرت طوریکه تحقیقات کرده اند همانطور اجراات نمایند، ماروی شفاعت سید قاسم را نداریم زیرا او زیردستان خود را اداره نکرده است.»

فیض محمد خان زکریا مجدداً اصرار کرد که: «اگر میر سید قاسم بگناه یکنفر زیر دست خود کشته میشود، پس مرا هم بگناه چند نفر مامور وزارتخارجه بکشید که مرتکب جرایمی شده اند لااله الاالله محمد رسول الله.»

احمد علی خان رئیس اردو، غوث خان نایب‌سالار، عبدالغنی خان قلعه‌بیگی و سربلند خان نایب‌سالار بالای فیض محمد خان زکریا هجوم نموده و احمد علیخان زودتر از دیگران

یخن او را گرفته پائین کشید و گفت: «تو هم خاین و لایق کشتن هستی.»

صدراعظم پیشامد و به احمد علیخان گفت: «رئیس صاحب اردو! یکقدری اندازه را نگهدارید.» آنگاه شخصاً لباس فیض محمد خان را تکانداده و گفت: «اینهمه از احساسات پاک است که غلغله میشود، پروا ندارد.»

حکومت البته قبلاً نزد خود فیصله‌هائی کرده بود و این غریوها را برای ترساندن مردم از افسران نظامی و اردوی افغانستان براه انداخته بود و ضمناً میخواست خانوادۀ سلطنتی را نسبت بسایر افسران و روحانیون و مامورین عالیرتبه دولت، در برابر قشر روشنفکر، با گذشت‌تر و اغماض‌کننده‌تر نمایش دهد. چنانیکه در طی این مجادلات فیصله اصلی حکومت در سه ورق مرتباً در بین صفوف بغرض امضأ گرفتن گشتانده میشد. این فیصله بر بنای سه موضوع معین قرار داشت:

اول _ اعدام شانزده نفر بقرار ذیل: عبدالخالق خان هزاره کشندۀ نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، خداداد خان هزاره پدر عبدالخالق خان، مولا داد خان هزاره کاکای عبدالخالق خان، قرباتعلی خان هزاره مامای عبدالخالق خان (بعدها گفته شد که مادر و خاله و خواهر صغیر عبدالخالق خان در زندان زنانه سرای بادام بنام تداوی از بین برده شده و اجساد شان شبانه در گورستانی مجهول در شهدای صالحین کابل مدفون گردید و باینصورت چراغ خانوادۀ او خاموش گردید)، علی اکبر خان غندمشر کاکای محمود خان متعلم معاون عبدالخالق خان، غلام ربانی خان و مصطفی خان و عبداللطیف خان پسران خانوادۀ چرخی، محمد ایوبخان معاون اداری لیسه‌ئی که عبدالخالق خان در آن تحصیل میکرد (لیسه نجات)، میر عزیز خان و میر مسجدیخان و محمود خان دوم و محمد زمانخان و میرزا محمد خان و امیر محمد خان ناشرین شبنامه.

دوم _ عفو شده‌گان از اعدام که بحبس محکوم گردیدند: محمد اسحق خان شیردل، عبدالله خان ولد عطا محمد خان، اعظم خان خواجه خان، میر سید قاسم خان، عبدالهادی خان داوی بشمول سه نفر دیگر (محمد انورخان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرورخان جویا).

حکومت دو نفر محبوس تسلیم شده خودشرا نیز از اعدام معاف نمود و محبوس نگهداشت: محمد اسحق خان هزاره و محمد عزیز خان توخی.

سوم ــ حکومت فیصله کرد که آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود، البته مجرمین سیاسی در حبس نگهداشته میشوند که عفو ایشان نیز از اختیارات شاه است.

این فیصله مادۀ سوم، نتیجه مستقیم مبارزۀ روشنفکران افغانستان و خصوصاً حاصل جان بازی و گلولۀ عبدالخالق خان شهید بود که صدها جوان وطنپرست کشور را از معدوم شدن پلانیزه و حتمی آینده نجات بخشید، زیرا حکومت میترسید که با دوام ترور، اعضای خانواده سلطنتی نادری از بین خواهد رفت.

اوراق سه گانه فیصله حکومت در صفوف مقدم افسران و مامورین عالیرتبه و جمعیتهای علما و شورا گشتانده و امضأ گرفته میشد و صفوف عقبی که از کلانتران و روشناسان شهری و ماحول آن متشکل بود، در حالت سکوت و انزجار و تنفر بحیث تماشاچی باقیمانده بودند. در همین وقت بود که پیشخدمتان صدارت، آماده بودن طعام ظهر را ابلاغ کردند و باینصورت مجلس خاتمه یافت و کلانتران و روشناسان با مامورین پایان رتبه بعجله و شتاب مجلس را ترک نموده بخارج شدن از دروازۀ صدارت شروع کردند تا از ثقالت این دکان قصابی و سرزنش ضمیر زودتر نجات یابند.

صدراعظم و شاه محمود خان با وزرا و افسران عالیرتبه و معاریف جمعیت‌های شورا و علما رو بجانب میزهای طعام گذاشتند، گو اینکه حادثه قابل اعتنائی واقع نشده بود. شاه محمود خان در حین رفتار امر کرد: «نفر بفرستید که کشتنی‌ها را به دهمزنگ برده اعدام نمایند.» در حالیکه قبلاً ترتیبات حزن‌انگیزی در قتلگاه گرفته شده، و امر گردیده بود که حتی‌المقدور مردم شهری برای دیدن این منظر خونین در میدان مقتل جمع‌آوری شوند. البته برای آنکه چشم مردم پایتخت بسوزد و هم اینصدا در تمام افغانستان مثل ناقوس مرگ طنین اندازد.

عبدالغنی خان قلعه‌بیگی از معیت شاه محمود خان برگشت و توسط تیلفون امر اعدام محکومین را صادر کرد. درینوقت فیض محمد خان زکریا در راه سالون طعام خودشرا بقدمهای شاه محمود بیانداخت و با الحاح عفو میرسید قاسم خان را از کشتن استرحام نمود. اما شاه محمود خان با یک ژست مصنوعی خواهش زکریا را رد کرد و گفت: «من اختیار ندارم، صدراعظم صاحب هم برادر اعلیحضرت شهید استند». فیض محمد خان زکریا بسرعت پیش شد و پاهای صدراعظم را گرفت و عفو میر را بخواست و اضافه کرد: «اگر

میر را میکشید مرا هم بکشید». صدراعظم رو بجانب شاه محمود کرد و گفت: «بیائید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید، بنظر من هم آلوده کردن سلطنت بخون یکنفر سید مناسب نیست.» در حالیکه صدراعظم در همین مجلس اعدام دو نفر سید، میر عزیز خان و میر مسجدیخان را امضأ کرده بود. اصلاً خانواده حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه از انتقام روشنفکران کشور بهراس اندر شده و نمیتوانست شخصی مانند میر سید قاسم خان و چند نفر دیگر را که در آنروزگاران محبوبیت بسیاری در مجامع روشنفکران و طلاب معارف داشتند بسهولت اعدام نماید.

در هر حال شاه محمود خان خواهش فیض محمد خان زکریا و برادر را پذیرفته امر تعطیل اعدام میر را شفاهاً صادر کرد و باز عبدالغنی قلعی‌بیگی برای اجرای امر ثانی شاه محمود دوید و ساعتی غایب شد. از همین جا دانسته میشد که اختیار اداره کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دو برادر (محمد هاشم خان و شاه محمود خان) است، دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد، و نه کدام شریعت و قانونی. صرف نهار در میز صدارت عظمی یکساعت طول کشید، صحبتهای سر میز همه عادی بود در حالیکه کاروان کشتنیها در بین دیواری از سر نیزه، جاده‌های ارگ و کنار دریا را باستقامت سیاستگاه، پای پیاده و زنجیر دار طی میکردند. البته هیچکس حتی خانواده‌های محکومین مجاز نبودند که با آنها تکلم نمایند و یا اقلاً وصیت آخرین آنانرا استماع کنند.

در ذیل این کاروان تاریخی میر سید قاسم خان نیز بآرامی حرکت میکرد، زیرا حکومت با آنکه او را نمیکشت و امر تعطیل اعدامش را صادر کرده بود، میخواست او پایهٔ دار را به‌بیند و ذائقه موت را بچشد. سالها بعد نگارنده وقتیکه از میر صاحب احساس این دقایق کمیاب او را پرسیدم، گفت: «همینکه از زندان ارگ خارج شده و با جمعیتی از محکومین بجانب مسلخ ده‌مزنگ رانده شدیم، تا موضع ماشیخانه کابل (نیمه راه ده‌مزنگ) فکر من مشغول بمرگ بود و مجال تصورات دیگر را نداشت. از آن بعد حالتی آرام بمن دستداد و گمان کردم در قله‌های کوه آسمائی و کوه شیردروازه (در دو کنار جنوبی و شمالی سرک ده‌مزنگ) طفلکان شیرین و معصومی نشسته بجانب قافلهٔ ما نظاره میکنند. بار دیگر در پایهٔ دار احساس من زنده گردید و مشغول وداع با زندگی شدم. در همین وقت بود که جلاد سلطنتی دست بشانه‌ام نهاد و گفت: شما از کشه شدن معاف شدید به بندیخانه ارگ برگردید.»

روز ۲۶ قوس ۱۳۱۲ برابر ۱۸ دسمبر ۱۹۳۳ بوقت عصر بود که این کشتار دسته‌جمعی بشکل فحیعی در میدان ده‌مزنگ بعمل آمد و فصلی در تاریخ معاصر افغانستان بنام سلطنت خانوادۀ نادر باز نمود. در میدان دار عدۀ زیادی از عسکر و پولیس مسلح و افسر با وزیر دربار سلطنتی سردار احمد شاه عموزاده نادر شاه، معین دربار سردار محمد حیدر اعتمادی، سریاور نظامی شاه سید شریف خان، حاجی نوابخان لوگری ندیم شاه، قوماندان کوتوالی طره باز و سایر مامورین پلیس اجتماع کرده بودند.

نخست سردار احمدشاه وزیر و معین دربار و سید شریف خان یاور حربی، عبدالخالق نیمه جان را پیش کشیدند و از او پرسیدند:

«با کدام چشم سینۀ شاه را نشانه گرفتی؟» آنگاه با تیغۀ برهنه چشمش را از کاسه سر بدر آوردند. باز پرسیدند: «با کدام انگشت ماشۀ تفنگچه را کشیدی؟» و آنگه انگشتش را به لبۀ تیغ بریدند. بدینصورت این متظاهرین شریعت اسلامی، کشتن بطرز «مثله» را ترویج نمودند. عبدالخالق خان آخ نگفت و آرام باقیماند. آقایان درباری امر کردند تا عسکر مسلح پیشامدند و با برچۀ تفنگ آن موجود شکنحه‌دیده و زحمت کشیده را مانندۀ جال زنبور سوراخ سوراخ نمودند، در حالیکه مرد مرده بود، و بقول شهزاده احمد علی هندوستانی (که جزء مشاهدین رسمی دولت قرار داشت) جسدش در خاک آغشته بخون بشکل مشکوله‌ئی در آمده بود که بهر طرف لول داده میشد. از آن بعد پانزده جوان محکوم دیگر بدار کشیده شدند.

سه روز بعد از این فاجعه در شمارۀ ۱۱۶ مورخۀ ۲۹ قوس ۱۳۱۲ جریده دولتی اصلاح یک سند جعلی بنام اقرار نامۀ عبدالخالق نشر گردید که مملو از اتهامات دروغ خلاف اخلاق بود. نشر این سند جعلی نمایندۀ اخلاق سیاسی خانوادۀ حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور میگردد. آیا وجدان و شرافت انسانی اجازه میدهد که کس خصم خویشرا با چنین اسلحۀ نامردانه و تقلبی بکوبد؟ مردم کابل خانواده چرخی را از نزدیک میشناختند و میدیدند که عبدالخالق خان و خانواده‌اش مثل فرزندانی در خانواده چرخی پرورده میشدند. عبدالخالق خان که درین خانواده طفولیت خودشرا گذشتانده بود، در آخرین سال سلطنت امان‌الله خان فقط یک کودک دوازده ساله بود که در صفوف ابتدائی تحصیل میکرد. هنگام کشته شدن غلام نبی خان چرخی، عبدالخالق خان شانزده سال داشت و از آن بعد را که تمام زنان و اطفال خانوادۀ چرخی در زندان زنانه سرای بادام کابل افتاده بودند، عبدالخالق

خان تا دم مرگ خود ایشانرا ندید.

حکومت این سند جعلی را نه در زمان زندگی عبدالخالق خان بلکه پس از مرگش منتشر ساخت. چنانیکه این تقلب را در دو مورد محمد عظیم‌خان منشی‌زاده نیز بعد از اعدام او بکار برد. مردم کابل از خود میپرسیدند: اگر اتهام دروغین حکومت را قبول کرده بگوئیم که عبدالخالق خان بعشق زنی نادرشاه را کشت، آیا محمد عظیم خان هم بعشق زنی در سفارت انگلیس دست باسلحه برد ویا سید کمال خان در محبت زنی برادر نادرشاه را در برلین بکشت؟ اینهمه شب نامه هائی که در کشور ضد خیانتهای دستگاه حاکمه پخش میگردد آیا همه در نتیجه عشق به زنان است؟ این تقلب و دسیسه خانواده حکمران تنها خیانت به محمد عظیم خان و عبدالخالق خان و روشنفکران کشور نبود، بلکه خیانت به تاریخ افغانستان و هوش و رشادت ملت آن محسوب میشد. البته حکومت که شاگرد استعمار بود، در برابر سود شخص خویش هیچگونه قید و بند اخلاقی را نمی شناخت. آیا همین حکومت یک حادثه عظیم و با افتخار مردم افغانستان یعنی اعلان استقلال کامل سیاسی و اعلام جنگ سوم افغان و انگلیس را در کتاب فرمایش «نادر افغان طبع کابل سال ۱۳۱۰ شمسی» به حرص سلطنت خواهی یکفرد (امان‌الله خان) تعبیر و تفسیر نه نمود؟ تعبیر و تفسیری که ترجمهٔ تحت اللفظی نویسندگان انگلیسی بود. (رجوع کنید بصفحات ۹۷ _ ۹۸ کتاب مذکور).

عبدالخالق خان که روز روشن در مقابل گارد و افسران اردو نادرشاه را بکشت و خودشرا تسلیم نمود، نه در اوراق تحقیقات شکنجه‌ئی و نه در برابر قضات شرعی ازین عمل خود انکاری داشت، او اگر چیزی گفته و یا چیزی نوشته ولو در اثر شکنجه‌های نامردانه و باور نشدنی، منحصر به اوراق سوال و جواب هیئت تحقیق و باز منحصر در محضر قاضی بوده است، نه در یک پارچه کاغذ بی‌عنوان و بدون سوال و جواب هیئت تحقیق. حکومت اوراق سوال و جواب با عبدالخالق را زنگوگراف نه نموده ولی این سند جعلی را بغرض معتبر ساختن، برای امضای عدهٔ ملاهای جیره‌خوار بفرستاد. معهذا این ملاها در حاشیهٔ این سند تنها اینقدر نوشتند: «یک ورق ملاحظه و نشانی شد: عبدالرب، محمد عبدالکریم، عبدالحی، نصرالله.» البته این «امضا و نشانی شد» بدرد حکومت نمیخورد، زیرا خط و یا اقرار خود عبدالخالق خان را تصدیق نمیکرد پس حکومت بر ملاهای مذکور فشار وارد کرد تا دو نفر آن تن دادند و در پهلوی امضای جعلی عبدالخالق خان این عبارت را نوشتند: «بقلم خود

عبدالخالق تحریر شده: عبدالرب، محمد عبدالکریم قندهاری.»

نمیتوان تردید نمود که اگر سید کمال خان در جرمنی توسط یک حکومت قانونی بدون شکنجه و دسیسه کشته نشده، و بدست حکومت افغانستان می‌افتاد، حالتی بهتر از محمد عظیم خان و عبدالخالق خان نداشت، یعنی بعد از تحمیل تعذیبات وحشیانه و کشته شدن، طوماری از اتهامات دروغین خلاف اخلاق هم بعد از مرگش منتشر میگردید.

حکومت افغانستان که از نشر اوراق تحقیقات و سوال و جواب عبدالخالق خان (به ترس از افشای اعمال خویش) عاجز بود، تنها فیصله محکمه شرعی را در همین شمارهٔ ۱۱۶ تاریخی ۲۹ قوس ۱۳۱۲ روزنامه اصلاح نشر کرد. در اخیر این فیصله محکمه، مامورین قضائی آتی امضا و مهر کرده بودند: ملا احمدخان غزنوی قاضی محکمه ابتدائیه، صالح محمد خان قاضی مرافعه، عبدالرب رئیس تمیز، عبدالحی خان عضو اول تمیز، محمد علیخان مفتی اول ابتدائیه، خیر الله خان مفتی محکمه ابتدائیه، حضرت نورخان مفتی، عبدالمجید خان مفتی مرافعه، نصرالله خان عضو دوم تمیز و محمد عبدالکریم خان عضو تمیز.

سوم

چهرهٔ دیگر خانوادهٔ حکمران

حکومت بعد ازین حادثه پلان سابق ادارهٔ داخلی را توسیع کرد که بر مبنای همان حکومت نظامی و جاسوسی، کانترول سری افراد و مناطق، تولید تبعیضات و تفرقه‌های زبانی، نژادی، منطقه‌وی و مذهبی، انسداد دروازه‌های افغانستان بر رخ دنیای خارج، تخریب معارف و فرهنگ و ایجاد خصومت و رقابت بین طوایف کشور، قرار داشت. حکومت در اجرای این نقشه بر قوه‌های ارتجاعی اشراف و ملاک عمده، عدهٔ از روحانیون اجیر، نوکیسه‌های سرمایه‌دار بزرگ تجارتی، جاسوسی همکار هندوستانی (استعماری) و افسران اردوی افغانستان تکیه میکرد. حکومت تمام روشنفکران مبارز افغانستان را در زندانها افگند و در تبعیدگاهای منزوی و خاموش اعزام نمود، و فرد فرد بقیه السیف آنان در پایتخت و ولایات کشور تحت مراقبت پلیسی قرار گرفت، باینصورت زمینهٔ مبارزهٔ ملی برای تقریباً پانزده سال دیگر تخریب گردید. در طی اینمدت هیچکس آزادانه بخارج کشور سفر کرده نمیتوانست و روشنفکران در داخل کشور قادر برفتن بی‌اجازه از ولایتی بولایتی نبودند، تمام مکاتبات اینگروه بعنوان داخل و خارج مملکت در پوسته‌خانه‌ها باز و مطالعه میشد. پنجنفر روشنفکر نمیتوانستند در محفلی گردآیند. در هیچ مجلس و محفل و اداره‌ئی سخن از سیاست داخلی و خارجی زده نمیشد، گوینده کلمات ملیت و ملی وطن و وطنپرستی، ترقی و ترقیخواهی بحیث دیوانهٔ زنجیری تلقی میگردید، و سخن از سیاست استعماری انگلیس راندن و یا از آزادی و مساوات حرف زدن دیگر بمثابهٔ «خیانت دینی و جنایت ملی» بشمار میرفت.

از دیگر طرف حکومت در صدد پرورش یک قشر افرادی برآمد که بیشتر از آله‌های دستی و خدمتگزار خانوادهٔ حکمران، ارزش دیگری نداشته باشد. اینگروه جدید الولاده بقدری جبون و طماع پروریده شده بودند که برای حصول لقمهٔ نانی و یا احراز مقامی در مسابقه

با همدیگر از توسل بهیچ وسیله بایست دریغ نمیورزیدند. دیگر در محافل و روزنامه‌ها و بعد رادیو (۱۹۴۱ تاسیس شده بود) سخنی جز از اسما و القاب و صفات والاحضرات متعدد، مطرح نبود. معهذا والاحضرات از ترس بسیار مثل مرغی خودشان را در قفس انداخته بودند. محمد هاشم خان تفرج بسواری اسپ را ترک نمود، دیوارهای محوطهٔ بزرگ صدارت را با سیم برهنه برق بشکل سنگری در آورد. در هر دو دروازهٔ شرقی و غربی صدارت، بعلاوهٔ سپاهیان مسلح پیاده، قطعات سواره نظام می‌ایستاد و او توسط موتر و محافظ مسلح گاهی ازین دروازه و گاهی از آن دروازه به تفرج میرفت، در حالیکه قطعه سواره نظام او را تعقیب میکرد. هیچ فردی اجازه توقف و استادن درین دروازه‌ها و جادهٔ عمومی آن نداشت. محمد هاشم خان صدراعظم وقتیکه باغ تاریخی شهرآرا را تصاحب کرد، قسمت جدید التعمیر آنرا با دیوار عریض و مرتفعی از سنگ و صخره بشکل استحکام نظامی درآورد.

شاه محمود خان مثل برادرش با ترس و لرز در سایهٔ سر نیزهٔ عسکر میزیست و خانه شخصی او و سایر والاحضرات توسط دسته‌های عسکر مسلح حفاظت میشد. دیگر اینان جز محبوسین حکمران، چیزی نبودند و تمام اوامر راجع بامور داخلی از پشت پرده صادر میشد. حکام کشور همه در آوردن فشار بالای مردم، حبس و مجازات اشخاص، زجر و عزل افراد دست آزادی داشتند. دوایر جاسوسی اهالی کشور را تحت تهدید دایمی قرار داده بود، حتی وزرای کابینه از رئیس ضبط احوالات افغانستان میترسیدند. دیگر مفری برای مصونیت جان جوانان کشور باقی نمانده بود جز آنکه بحیث موالی قرن هفتم خودشانرا در تولا و پناه یکی از اعضای خانوادهٔ حکمران و یا شاه‌جی و الله نواز هندوستانی بکشند، ورنه بایستی مانند مجرمی ترسان و لرزان در خوف دایمی بسر برند. افغانستان بیک خانهٔ شخصی خانوادهٔ حکمران مبدل شد که مردم افغانستان برده و بندهٔ آن شمرده میشدند و دارائی عمومی ملی، مال مطلق اینخاندان بحساب میرفت. کلید خزانه پس‌انداز کشور در دست ارگ سلطنتی بود و بودجه عایدات و مصارف کشور، مستور و سری نگهداشته میشد. تمام خوراک و پوشاک و سیر و سفر خاندان شاهی ازین بودجهٔ مکتوم پرداخته میشد و سه صد نفر زن و مرد اینخانواده بپول زحمت‌کشان افغانستان زندگی شاهانه داشتند. در بودجه بعلاوه تمام مصارف دو کرور روپیه (بیست ملیون افغانی) بنام «اختیارات شخصی صدراعظم» تخصیص داده میشد که حساب و سند مصرف بکار نداشت. همچنین تمام بودجه نظامی در اختیار شاه محمود خان بود که هیچ قوتی ازو حق بازپرس و محاسبه نداشت. شورای نام نهاد فقط مقداری عایدات و مصارف سالانه دولت را حق شنیدن و

امضا کردن داشت و بس.

حرص خانوادهٔ گرسنه‌گی کشیده شاهی بحدی زیاد و جزء کریکتر آنان بود که در تاریخ طولانی کشور نظیر و مثل نداشت. از ابتدای ورود اینخاندان در افغانستان احدی سراچه و نان و چای آنانرا ندید. اینها در داخل حرم خود روی منقل آهنین طعام مختصر خود را می‌پختند. نوکران ایشان هیچوقتی طعام بادارن شان را نچشیده بودند. بخل و خست و امساک اینخانواده در کابل ضرب‌المثل شده بود. البته این صفت از طفولیت جزء طبیعت اینان گردیده بود، زیرا در هندوستان، جیرهٔ مختصر دولت انگلیس، اینخاندان نادار و بیکار را بعسرت و امساک معتاد ساخته بود. وقتیکه اینها بسلطنت مطلق‌العنان یک کشوری رسیدند و تمام مملکت و خزاین آنرا در دسترسی خود دیدند بکلی مبهوت و دیوانه گردیدند، پس مثل عفریت روزه‌داری بخوردن آغاز کردند و آنقدر از هر جنسی بخوردند تا آماس کردند. اینخاندان فرداً فرداً در تمام افغانستان هر جا باغی و زمینی بهتر یافتند بانواع وسایل: تهدید و اجبار، بخشش و هدیه، رشوت و مصادره تملک نمودند، در تمام شرکتها و بانکها سهم حاصل نمودند، به تجارت شخصی حتی کهنه‌فروشی، قرض‌دادن رباخواری، مرغ و لبنیات فروشی مشغول شدند، طلا و احجار کریمه، نسخ خطی گران بها، قالی و پوست بخارج صادر کردند. اینخاندان از معاش رسمی و جیرهٔ ماکولات خود، از مصرف دعوتهای رسمی از صنایع ظریفه فابریکه‌های ملی و شخصی، از پول و هدایای تجار بزرگ و مامورین بزرگ، از اسعار خارجی، از وزارت مالیه، از گمرکها، از بودجه ملکی و نظامی و الحاصل از تمام منابع مملکتی، مبالغی گرفته، بصدها ملیون دالر در بانکهای خارجه نیز ذخیره، و در تاراج کشور علناً با قاچاقبران، تاجران، شرکتها، سرحدداران و امثالهم شریک و رفیق گردیدند. محمد هاشم خان صدراعظم فیل مرغ‌فروشی را پیشه کرد و شاه مغازهٔ شیر فروشی باز نمود. احمد شاه خان وزیر دربار خسر شاه جیرهٔ برنج و روغن وغیره خود را که از مطبخ ارگ خام میگرفت در بازار میفروخت. روزیکه محمد هاشم خان بمرد، تحویلخانه‌های شخصی او اسباب تعجب خریداران کابل گردید. زیرا از دریشی چیراسیها و کلاه عسکری گرفته تا سامان گلکاری و خیاطی و شفاخانه و آشپزخانه و صدها نوع جنس دیگر کهنه و نو انبار شده بود، و در طی چندین سال فروخته میشد. گرچه مراکز پول اینخاندان در آمریکا و لندن و پاریس و سویتزرلند وغیره است، معهذا در داخل کابل تنها از پول افغانی محمد هاشم خان بیست و پنج ملیون روپیه به برادرزاده‌گانش (محمد داود خان و محمد نعیم خان) داده شد و این غیر از اراضی و باغها و عمارات او بود.

با وجود چنین ثروت و تمول خونین، خست امساک طبیعی اینخانواده از بین نرفت. محمد هاشم خان در کابل و شیوه‌کی، چهل‌تن و پغمان، شکر دره و لوگر، بگرامی و جلال‌آباد وغیره هر جا زمینی اعلی دید با زور و تهدید و اجبار از مالکینش بگرفت، زیور زنانهٔ محبوسین سیاسی را از قبیل میرزمانخان کنری، حسن خان مهمند وغیره از تن زنان محبوسهٔ شان جدا کرد. محمد هاشم خان حتی بعد از عزل خود، مبل و اثاثه عمارت رسمی صدارت را بخانه شخصی خود برد و تا جان داد یک پول به ناتوانی کمک نه نمود. او به پول دولت عمارتی بنام مهمانخانه دولتی در زاویهٔ شمالغرب محوطه قدیم ارگ بساخت، آنگاه عمارت مذکور را بفرمان شاه بخشش برای خود گرفت و باز بدولت فروخت و پول گرفت. شخص شاه عین این روش را در مورد باغ و عمارت تپهٔ پغمان بعمل آورد و قیمتش را از خزانهٔ ملت بگرفت. شاه محمود خان نیز تا بمرد یک پیسه به محتاجی نداد. او شبانه در میز بلیارد سیگار خودشرا از همبازان مهمان میگرفت، و وقتیکه بسینمای کابل میرفت پول تکتش را از دریور خویش بقرض میگرفت اما ادا نمیکرد. یکبار درایورش قرضهای خود را بخواست، معتوب و از ملازمت مطرود گردید. هنگام خزان که در باغ ریشخور او برگ‌ریزان آغاز گردید، نمیگذاشت گوسفندان باغبانش از برگهای اشجار تغذیه نمایند، بلکه امر میکرد برگها را جمع کرده در بدل قیمت به باغبان ناتوانش بفروشند.

بعلاوهٔ این صفات، محمد هاشم خان و شاه محمود خان که اینک عنان اداره کشور افغانستان را در دستداشتند، هر دو از علوم جدید و قدیم جهانی بی‌بهره بوده در هیچ رشته‌ئی مطالعه و اندوخته‌ئی نداشتند، لهذا از دیدن رجال دانشمند و عالم رم مینمودند و اشخاصی را جمع میکردند که سویه علمی آنان از خودشان نازلتر باشد و یا خود را نازلتر معرفی کرده بتوانند. علاوتاً محمد هاشم خان ناقص‌الخلقه و عنین بوده و تغییر آوازش نشان‌دهندهٔ این نقصیهٔ خلقت او بود. این عقدهٔ نقصان و حقارت، او را به تظاهر به رجولیت و سفاکی و بیرحمی بیشتر وامیداشت. اگر گلوله‌های روشنفکران افغانی نبود اینشخص هزاران نفر دیگر از مردم کشور را بخاک و خون میکشاند.

چهارم

روش دولت

محمد هاشم خان برای حفظ سلطنت خاندان خود در داخل کشور سیاست «تصفیه» (امحا) را در مورد تمام قوتهای مبارز ملی در پیش گرفت و از دیگر طرف در تقویه و جلب کلیه قوه‌های ارتجاعی و استثمارگر بحیث رفیق و سهیم سلطنت پرداخت. سلطنت با قوۀ کور نظامی، عده از روحانیون طرفدار خود، عدۀ ملاکین، اشراف کهنه، عدۀ از تجار عمده و دلال و سرویس جاسوسی، در جبهۀ مقابل مردم قرار داشت. دولت از منبع سیاست استعماری خارجی پشتیبانی حاصل و نقشۀ خودش را در داخل کشور با فشار تدریجی و روز افزونی که برپایۀ حیل و دسایس سیاسی، اداری، اقتصادی و نقاب مذهبی استوار بود، تطبیق مینمود.

سیاست خارجی:

محمد هاشم خان در سیاست خارجی، متوسل به سیاست یکجانبۀ دوستی و اتکا با دولت انگلیس بود و معناً تحت دیکته و مشوره‌های آندولت قرار داشت. بهمین علت اجتناب از تحکیم روابط با اتحاد شوروی بعمل آمد، و هم بهمین علت در قرار داد آب هیرمند (سال ۱۹۳۸) حق افغانستان بایران گذاشته شد تا حکومت محمد هاشم خان از کشمکشهای خارجی فارغ‌البال بوده، بخاطر جمعی باستثمار داخلی بپردازد. در سیاست بین المللی حکومت در سال ۱۹۳۴ عضویت جامعه ملل پذیرفت. در ۱۹۳۵ یکصد و پنجاه نفر متخصصین جرمنی در صنایع نساجی و برق و غیره استخدام گردید. در ۱۹۳۶ معاهده بیطرفی با اتحاد شوروی تمدید شد. در همین سال (۱۹۳۶) معاهدۀ مؤدت افغانستان و امریکا با شارژدافیر امریکا متعین ایران، در کابل امضا گردید و امتیاز استخراج نفت افغانستان برای ۷۵ سال به یک کمپنی تفحصاتی امریکائی داده شد (البته بعد از کمی عملیات مقدماتی در ۱۹۳۹، کمپنی بواسطۀ نزدیک شدن خطر جنگ عمومی امتیاز خود را ترک گفت). در ۱۹۳۷ حکومت محمد هاشم خان، پیمان عدم تعرض سعدآباد را با جمهوریت ترکیه و حکومت ایران در ایران امضا نمود که هدف آن استحکام حلقۀ دول اسلامی در طول سرحدات

جنوبی اتحاد شوروی بود. کذا معاهدات شناسائی متقابل و یا مؤدت در سال ۱۹۳۳ با دولت برازیل، در ۱۹۳۴ با دولت مجارستان، در ۱۹۳۷ با چکوسلواکیا و در ۱۹۳۹ با دولت هالند منعقد گردید.

باینصورت سیمای روبنای سیاست خارجی افغانستان ظاهراً مزین گردید و محمد هاشم خان در داخل کشور با منتهای آزادی مشغول مختنق ساختن جامعه افغانی گردید. در حالیکه معناً متکی بدولت انگلیس بوده و انزوای سیاسی افغانستان و سیاست درهای بسته کماکان بشدت ادامه می‌یافت.

و اما سیاست داخلی:

در سیاست داخلی محمد هاشم خان پالیسی اختناق عمومی را پیشه کرد و خواست افغانستان را بدورۀ امیر عبدالرحمن قرن نوزدهم رجعت دهد، بنابرآن زندانها را وسعت بخشید و حتی نقشه اعمار یک محبس بزرگ و عمومی را در جوار موضع پلچرخی شرق کابل در وسعت دهه جریب زمین بشکل یک استحکام جنگی طرح کرد، تا بتواند هزاران نفر افغان را در آن بگنجاند، اما فرصت تکمیل این نقشه را نیافت زیرا جنگ دوم جهانی نزدیک شد. محمد هاشم خان بغرض تخویف ملت افغانستان علاقه‌های دور افتاده شمال و جنوب افغانستان را بشکل تبعیدگاه‌های سیاسی در آورد، تا مردم بچشم خویش حالت زار مقهورین حکومت را به بینند و عبرت گیرند. اینک شرح کوچکی از چشمدید خود را جهت تمثیل مینویسم:

تبعیدگاه‌های سیاسی در روستاهای دور دست کشور:

در ۲۸ میزان۱۳۱۴ (۱۹۳۵) دروازۀ زندان مخوف سرای موتی باز و افسری با ورقه‌ئی داخل شد، تمام محبوسین در برنده‌ها برآمدند و افسر فریاد کرد که نام یکعده محبوسین قرائت میشود، آنها بستره‌های خود را در پشت گرفته برای حرکت حاضر شوند. بعد از قرائت اسمای یکعدۀ بیست و دو نفری، وداع محبوسین شروع شد، در حالیکه هر دو گروه از سرنوشت خودها خبر نداشتند. عساکر، محبوسین رفتنی را در گادیها انداخته و حرکت دادند، نگارنده با چهار نفر از خانواده خود جزء ایندسته بودیم. ما را در توقیفخانۀ کوتوالی کابل داخل و متعاقباً در دالان کوتوالی احضار نمودند. در صدر دالان میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات افغانستان با طره باز قوماندان کوتوالی کابل استاده بودند. آقای رئیس لب به نطق گشود و خطاب به محبوسین گفت: «شما را هیچکس در افغانستان رها نکرده

است، مگر شخص اعلیحضرت معظم همایونی، شما چند روزی اینجا میمانید تا والاحضرت صدراعظم صاحب فرصت یافته شما را یکبار ببینند و هدایاتی بدهند. آنوقت شما رها استید و بخانه‌های خود میروید.» از قطار محبوسین هیچ صدائی برنخاست.

البته اینوعده رسمی رهائی محبوسین دروغ بود، زیرا حکومت برای شکستن روحیهٔ مردم مجازات را در هر مرحله‌ئی تشدید مینمود تا مقاومت افراد را بکلی نابود نماید. اینست که بعد از یک هفته پروپاگند رهائی محبوسین، شبی طره باز قوماندان ما را احضار و فرمان صدراعظم را راجع به تبعید ما در شهرهای قندهار و خان‌آباد با شرط دادن ضامن سر و عمل در کابل (یعنی در صورت فرار نمودن محکوم از تبعیدگاه و یا مخالفت کردن با حکومت، ضامنش در کابل تحت مجازات قرار میگیرد) ابلاغ نمود. او از جانب خود اضافه کرد که: «شما ها ادعای خدمت بملت داشتید، حکومت هم میخواهد شما چندی با ملت از نزدیک آشنا شوید.» اما این سخن را نیز دروغ میگفت، زیرا این تبعید شدگان را حکومت در علاقه‌ها و دهکده‌های دور دست از قبیل قریه های بالابلوک و گرمسیر، ارزگان و چخانسور و زمینداور، خوست و فرنگ، قندز و غیر هم، بشکل انفرادی بنام «خائنین دین و دولت» تبعید نمود و آنگهی آنان را در بین مردم با تهدیدات رسمی در حالت تجرید محکوم بزندگی اسیرانه نمود. هر یک از ما مجبور بودیم صبح و شام در نزد علاقه‌دار و حاکم محلی «حاضری» بدهیم و از جای معین بهیچ دهکده و علاقه‌های دور و پیش، رفت و آمد نه نماییم.

در هر حال بعدا از سیزده روز (۱۱ عقرب) ما را با عایله‌های ما توسط لاریها مال‌بر، در دو قافله یکی بخط شمال و دیگری بخط جنوب مملکت حرکت دادند. در کاروان شمالی سید اکرم خان و سید داود خان کاکازاده‌گان من با میرزا رحمت الله خان مخفف نویس، محمد قاسم خان کاتب دارالتحریر، محمد حسین خان معاون لیسه استقلال، عبدالغفور خان مدیر شفر و عبدالروف خان کاتب شفر وزاتخارجه، حافظ محمد اکبر خان فارغ شاعر، محمد نعیم خان ترجمان انگلیسی وزارتخارجه، شامل بودند. در قافلهٔ جنوبی نگارنده با میرغلام حامد خان بهار و میر عبدالرشید خان بیغم برداران من، میرزا پاینده محمد خان کاتب وزارتخارجه و غلام محمد خان محصل فاکولته طب (برادران) و غلام رسول خان ترجمان فرانسوی و میرزا غلام حیدرخان مدرس سرکاتب روزنامه اصلاح، شامل بودیم. غلام رضا خان ترجمان انگلیسی وزارت خارجه محکوم به تبعید در هندوستان بود، ولی او

از رفتن در قلمرو دولت انگلیس آنقدر سرباز زد که بالاخره حکومت او را بیشتر از ده سال دیگر در زندان کابل نگهداشت. تنها دو نفر از حبس و تبعید نجات یافتند: یکی معبود خان تحصیل‌کردهٔ جرمنی که بعدها در کابل انتحار نمود، و دیگری شیر احمد خان کاتب ضبط احوالات که بعدها در صدارت مدیریت یافت.

در لاری که من با خانواده‌ام قرار داشتیم، یکنفر افسر پهلوی درایور و دو نفر سپاهی مسلح در داخل موتر نشسته بودند. وقتیکه به غزنی رسیدیم، محافظین لاریها را متوقف ساخته، خود از بازار خوراکه‌ئی خریده نهار میل نمودند. ولی برای ما اجازه فرود آمدن از لاری و خریدن خوراکه ندادند. دورا دور لاری‌ها را سپاهیان محاصره نموده کسی را نمیگذاشتند نزدیک شود. افسر فرمانده سعی میکرد بمردم این تبعید شده‌گان را بشکل مرموز و خطرناک جلوه دهد. شب در مقر بودیم و هر یک با عایله‌اش در یک اتاق پس دکانی انداخته شد. البته درینجا طعام توسط سپاهیان خریده توانستیم. علی‌الصباح هنگام سپیده دم کاروان در حرکت افتاد پیش از آنکه بما فرصت صبحانه‌ئی بدهند، کذا در قلات چنین فرصتی میسر نشد. غروب هنگام لاریها در گوشه میدان ارگ شهر قندهار متوقف گردید و تا دو ساعت از شب گذشته استاده مانده سپاهیان ما را در محاصره داشتند و مردم از دور میدیدند و میگذشتند. افسر محافظ غایب شده بود، وقتیکه برگشت بسیار خسته بود و بما گفت: «چون مهمان دولتی فردا داخل شهر میشود والاحضرت (سردار محمد داود خان کاکازاده شاه و والی و قوماندان نظامی و لایتین قندهار، و فراه) امر کردند که شما را شب در قندهار نگذاشته و در خارج شهر منتقل سازیم، بعد از عبور مهمان ایرانی دوباره بشهر برمیگردیم.» البته این سخن نیز دروغ بود، و افسر ازین روش دزدانه حکومت سر در نمی‌آورد.

در هر حال شب را بدون صرف طعام در کنارهٔ پل ارغنداب در داخل لاریها گذشتاندیم. تا اینوقت هدایت تازه با یک افسر دیگر از طرف محمد داود خان رسید و کاروان ما را بجانب هیرمند براند. ۱۳ عقرب و هنگام دیگر بود که وارد شهرک گرشک شدیم. بما گفته شد که گرشک تبعیدگاه ما است و بهر یک منزلی داده شد. حاکم محل دوست محمد خان (یکی از خان‌های ملاک ولایت ننگرهار) امر نمود که ما صبح و شام در ادارهٔ کوتوالی محل «حاضری» داده و هر عایله فی نفر روزانه یک افغانی نقد جیره از دفتر بگیرند. اما اینسخنان آقای حکمران هم دروغ بود، زیرا هشت روز بعد افسر و عسکر دم خانهٔ هر

یک از تبعید شده‌گان با لاری بایستاد و هر عایله را بسمتی حرکت داد. از آنجمله من با برادرانم وداع کردم زیرا میرعبدالرشید خان را در گرشک نگهداشتند و میر غلام حامد خان را با عایله‌اش در علاقهٔ گرم سیر ریگستان تبعید نمودند. همچنین دیگران را در ارزگان و زمینداور و چخانسور متفرق ساختند.

لاری من که زیر نظارت یک افسر و دو عسکر حرکت میکرد، شب را در دل‌آرام رسید و فردا ۲۲ عقرب وارد فراه شدیم. مرا در کاروانسرای منحصر بفرد دهکدهٔ فراه زیر حفاظت گرفتند و گفتند اینجا تبعیدگاه آخرین منست. ولی این سخن هم عادتاً دروغ بود زیرا دو روز بعد کوتوال شهر سردار غلام حیدر خان محمدزائی که در عوض تمام فضایل بشری فقط یکجفت بروت ضخیم و طویل داشت، بامر حاکم اعلی سردار عبدالرزاق خان محمدزائی، مرا تحت نظر یک افسر و دو عسکر بسمت نامعینی براند. عصر را بجایی رسیدیم که راه نداشت لهذا از دهکدهٔ نزدیک چند خری آوردند تا سامان سفری ما را برداشت و ما پیاده طی طریق مینمودیم تا شام را بمسجدی رسیدیم و بخفتیم. فردا بعد از طی مسافه مختصری وارد مرکز علاقه‌داری گردیدیم که عبارت از یک ده متفرق و پراگنده در ساحل چپ فراه رود بود. درینجا محوطه کوچکی که دارای دو کوته گنبدی بود بما بدادند و گفتند این منزلگاه ابدی ماست. پس بیل برداشتم و محوطه و گنبدهای متروک را به تصفیه شروع کردم. هنوز در آغاز کار بودم که دو نفر تفنگدار غیر منظم رسید و بمن گفت: «سردار صاحب شما را به دربار خواسته اند.» من دانستم که آقای علاقه‌دار نیز محمدزائی است.

این درباری که سپاهی گفته بود عبارت از یک حویلی متوسط و چند اتاق گنبدی یک منزله بود. سردار در یکی از آنها روی توشکی جلوس کرده و یک کاتب و چند نفر متنفذین محل در اطراف خود داشت. سردار جوانکی سیه جرده و ضعیف‌الجثه‌ئی بنام عبدالروف خان از ولایت ننگرهار و ضمناً داماد حاکم اعلی فراه بود. گویا چشمش رمدی داشت که تعویذی با پارچهٔ زرد روی آن آویخته بود. علاقه‌دار بمن گفت: «طبق امر مرکز شما و عایله تان بعد ازین در بالا بلوک زندگی میکنید، (اینوقت دانستم تبعید گاه من بالا بلوک نامدارد)، چون زمینی ندارید که زراعت نمایید، دولت ماهانه از قرار روزانه یک روپیه بر هر نفر شما خواهد داد. شخص شما هرروز صبح و عصر در علاقه‌داری آمده حاضری میدهید، و هیچ جای دیگر حتی دهات بالابلوک رفته نمیتوانید.» بعدها دانستم که از شیر محمد خان ملک دهی که من در آنجا میزیستم، نیز علاقه‌دار خط استحضاری گرفته است که: مرا

نظارت کند و گر من ازین ده بجای دیگر بروم، مسئول او خواهد بود. وقتیکه از علاقه‌داری برگشتم اطفال من چون گرسنه بودند (بزرگترین آن هشت سال داشت) نان خواستند، بازاری درینجا نبود و هر عایله اکتفا بخود داشتند یعنی هر خانه مایحتاج خودشرا بدست خود بایستی تهیه کند، و هم فروختن نان پخته را ننگ میشمردند، پس بایستی عجالتاً نانی برایگان گرفت تا خود در صدد تهیه مایحتاج برآئیم.

تصویری از یک روستای دوردست در تبعیدگاه سیاسی:

بالا بلوک متشکل بود از دهات کوچک و متفرق که در شمال شرقی شهرک فراه در کناره‌های فراه رود افتاده است. مردمش زارع و اندکی مالدارند. در تمام اینعلاقۀ طولانی هیچ نوع صنایع دستی و مکتب و بازار و دکان وجود نداشت، حتی دف و دهل و سرنا که جزء زندگی بدوی بشریست نیز موجود نبود. بیشترین مبادلۀ مایحتاج مردم توسط جنس به جنس بعمل می‌آمد مثلا کاه به چوب و گندم به انگور وغیره مبدل میشد. پول مسکوک اندک بود و در موارد خاصی بکار میرفت. یک مرغ معادل یک روپیه، یک سیر گندم دو نیم روپیه، یک سیر روغن دوازده روپیه، پنجاه دانه تخم مرغ یک روپیه، یک گوسفند متوسط ده روپیه قیمت داشت. برنج و سبزیجات، چای و قند و سایر مواد غذایی پیدا نمیشد. خوراک مردم عموماً نان جوار و گندم، دوغ و شیر و قروت بود.

گوشت گوسفند فقط خان‌های محل میتوانستند بخورند زیرا درینجا دکان قصابی و خرید و فروش گوشت وجود نداشت. هر خانواده قادر نبود گوسفندی ذبح نماید مگر در عروسی و مرگ و یا زمستان بغرض قاق نمودن گوشت. زارع و کارگر در ایام کار صبحانه قروتی صرف میکردند و باز شام نان جواری یا گندم با دوغ یا ماست میخوردند. زمینداران مرفه شوربای مرغ و تخم هم خورده میتوانستند. بی‌زمینها و کارگران زراعتی اگر گاوی یا گوسفندی داشتند روغن آنرا برای فروختن جمع میکردند و خود نان جواری و دوغ میخوردند و گر گاوش می‌مرد خانه‌اش خراب میگردید درحالیکه قیمت یک گاو از دو صد و پنجاه روپیه بیشتر نبود.

برای تمثیل زندگی مردم درینجا یک چشمدید خویش را بیان میکنم. مردی در همسایگی قلعه عبدالحمید میزیست بنام آغا شیر (آقا شیر). این مرد بلند قامت و قوی استخوان تقریباً هشتاد سال داشت و ماهی یکبار ریش و بروت خود هر دو را میتراشید. او از کار مانده بود

و داستانهای از دورهٔ امیر شیر علیخان میگفت زیرا خودش در سپاه آندوره فردی عسکر بود. او زنی و دو پسری داشت. پسر کلانش کار و شکار مینمود، پسر کوچکش گاو شیری را بچرا میبرد. زنش نان عبدالحمید و دیگران را به اجوره می‌پخت. ناگهانی پسر بزرگش بمرض اسهال بمرد و زندگی عایله منحصر به محصول گاو گردید. عبدالحمید به آنها فقط کاه خشک میداد و بس. بدبختانه گاوش هنگام چرا «دم کرد» و بمرد. من دیدم که پسرک از اندوه بسیار بازی کردن را با پسران ده ترک کرد. مادرش آهسته اشک میریخت و آقا شیر یکروز را در کنار جویبار نشسته فکر میکرد. و الحاصل زندگی این خانواده بی‌زمین با مرگ گاوی ویران گردید، و از آن بعد را با تلاش کار در شباروزی یکبار دو نان جواری میخوردند. آقا شیر اینمرد پیر روزها را در کنار فراه رود مشغول بود، و گر روزی یک دو دانه ماهی بدست می‌آورد در چوبی کشیده در تنوری کباب مینمود، دیگر آنروز جشن خانواده بود.

ازدواج برای اینمردم بسیار سنگین بود چونکه تعداد زن نسبت بمرد کمتر و مصارف عروسی ثقیل بود، بعضاً از بلوچهای چخانسور که ازینها فقیرتر بودند با مصرف کمتر زن میگرفتند. آلات آهنی، زراعتی، پوشاکه باب، سان کوره، قناویز شکن (صوف نخی) تار و سوزون و امثالها از شهر فراه خریده میشد. خانه‌ها فرش حتی بوریا نداشت و در یک ضلع خانه چهار پایهٔ چوبین بستر خواب بود و بس. لوازم خانه عبارت بود از: مشکی برای آب، جام و کاسه و آفتابه مسین. مرد و زن پیراهن دراز، تنبان چین‌دار، دستار و قدیفه و چادر میپوشیدند. زیور تقریباً ناپیدا بود. چراغ و پیزار معمول نبود و زن و مردم پای برهنه میگشتند مگر اندکی. معهذا اینمردم در نظافت و غسل و صفائی لباس و اتاق میکوشیدند و در صحبت با همدیگر جدی و موقر و مؤدب بودند، کلمات رکیک نداشتند و نزاکت را در افادهٔ مرام رعایت میکردند.

اراضی قابل زرع در یمین و یسار رودخانه بسیار بود، مگر بعلت فقدان آبیاری کافی فقط قسمتی کوچک تحت زرع قرار داشت. دهقان مرفه هم از ده جریب زمین بیشتر نداشت، البته ملاکین بزرگ مستثنا بودند، مثلاً بزرگترین خان محل در بالابلوک سلطان محمد خان نورزائی باشندهٔ دیزک بود که پدرش عبدالرحیم خان رتبه اعزازی جرنیل ملکی داشت. خودش زمین بسیاری در دشت نصرالله داشت که محصول سالانهٔ آن سه صد خروار غله بود. خان‌های کوچکتر از قبیل عبدالله خان، میر احمد خان و غیره کمتر دارائی داشتند.

رویهمرفته اینان با سواد و مرجع دعاوی محلی مردم متعلقهٔ خودها و همچنین در امور دیوانی و جزائی و غیره بین حکومت و مردم وسیط بودند و هر یک دستگاه کوچکی در محل داشتند. بی‌زمین‌ها که به حیث کارگر زراعتی خدمات متفرق و موسمی برای دیگران انجام می‌دادند قادر بودند که به سختی سالانه قدری گندم بدست آرند و یک دست لباسی تهیه نمایند. مردم این منطقه عموماً قوی پیکر و زیبا و زحمتکش و در عین فقر چشم سیر و مغرور بودند. زنان برقع و حجاب نمی‌شناختند و با مردان خود شریک کار بودند. این زنان آزاد و بی‌پروا، زندگی عفیف را یک امر طبیعی میشمردند و از مفاسد اخلاقی مبرا بودند. افسوس از چنین استعدادهائی که برایگان مدفون میگردند. قوای بشری این منطقه در طول سال باستثنای ایام کشت و کار در پشت دیوارهای آفتابی قلعه‌ها و کلبه ها مانندهٔ شیران محبوس به بیکاری و عطالت قهری تلف میشد، زیرا نه صنایع دستی نه مشاغل عمرانی و نه هیچگونه مشغله‌ئی درین وادی وجود نداشت که بتواند این بازوهای توانا و کم نظیر آسیا را بنفع خودش و بنفع کشورش بکار اندازد.

اینمردم هنوز در زراعت کهنه نیز رهنمونی نشده بودند. با زرع بقولات و فالیزهای تربوز و خربوزه و بادرنگ و بادنجان وغیره آشنائی کافی نداشتند و سبزیجات چون بازار و مستهلک نداشتند نمیکاشتند. وسایل آبیاری قلیل و ابتدائی بود. در تمام اینعلاقه بدون چند نفر خان و ملا آدم با سوادی موجود نبود. حتی مکتب‌های قدیمی که در مساجد معمول است هم درینجا وجود نداشت. معهذا اینمردم مالیات میپرداختند و فشار تحصیل‌کنندگان را تحمل منمودند. از مالیات مواشی بدون شمارش، مقدار هنگفتی اضافه‌تر میپرداختند. علاقه‌داری نسبت بمالیات سال گذشته، ده را یازده بدولت میداد و بقیه را خود میخورد. این ده را یازده حکومت باین نام میگرفتند که حیوانات سال بسال تولید و اضافه میشود. اما مرگ حیوانات و افلاس مالدار را در نظر نداشت و لهذا مردم نام مالیات دولتی را «غم» گذاشته بودند.

مردم این منطقه جشن‌های موسمی (باستثنای دو عید اسلامی) و حتی جشن ختنه سوری نداشتند. در جشن عروسی‌ها ساز و آوازی نبود و تنها تفنگ آتش کرده، مردم ده را نان میدادند و عروس را سواره بخانه داماد میبردند. در مراسم تعزیه‌دارای هیچگونه تکلفی بعمل نمی‌آمد، جز آنکه مردم ده مرده را تا قبر مشایعت کرده و بعد از دفن بمرده‌دار فاتحه‌ئی خوانده و تسلیتی میدادند. مرد مرده‌دار هرگز نمی‌گریست ولو فرزند جوانش از دست رفته میبود (زیرا گریه را ننگ میشمردند). زنان سوگوار نیز نوحه نمی‌کردند و فقط خاموشانه

اشکی میریختند. مرگ اغلب از امراض معدی معائی و یا در تبدیل فصول از نمونیا بعمل می‌آمد، زیرا هنگام وزیدن بادهای موسمی زمستان بنام «سیاه باد» مردان سپیده دم از گنبدیهای تنوردار و گرم برون شده در فراه رود آب تنی میکردند و سرما میخوردند و چون طبیب و عطار و دوا نداشت تلف میشدند. بعضی بیماران اسهال و نیمونیا (سینه و بغل) حتی به نگارنده مراجعه کرده و مقدار کمی چای بنام دوا میخواستند. روزی خاندان سلطان محمد خان که بزرگترین خان محل بود اسپی فرستاده و مرا به دیزک بخواستند و خواهش نمود عبدالروف خان برادر سلطان محمد خان را تداوی نمایم. اینمرد قوی پیکر و جوان نیمونیا برداشته بود. البته بآنها حالی کردم که من طبیب نیستم، چند روز بعد شنیدم که مرد مرده بود و دوای لازم از شهر فراه نرسید.

در عیدهای رمضان و قربان مردان و زنان دهات، در میدان‌های وسیعی یکجا شده و ببازیها و تخم جنگی و اتن میپرداختند. اجماع زنان جداگانه و در نزدیک اجتماع مردان بعمل می‌آمد، ولی در یکی از همین اجتماعات بود که امر رسمی سردار علاقه‌دار رسید و گفت: «چون دولت اسلامی اعلیحضرت معظم همایونی پابند شریعت اسلامی است، بعد ازین نباید زنان در ایام عید بغرض میله در میدان‌های آزاد برآیند و گر زنی از خانه برآمد مردش مجازات میشود.» اینست که در عید دیگر، میله مخصوص مردان شد و از زن خبری نبود.

تابستان بالابلوک مثل شهر فراه گرم و گاهی تا ۴۰ درجه سانتیگراد بالای صفر میرسید، در حالیکه زمستانش بسیار نرم و گواراست، البته اگر سیاه بادش نمیبود. چون جنگل و درختانی درینجا وجود نداشت، مردان محروقات خود را از بته‌های دشت میگرفتند و گاهی از جاهای دور مالداران کوچی چوب آورده و با کاه مبادله میکردند. نگارنده چون زمین و کاه نداشتم لابد بآوردن همان بته‌های دشتی اکتفا مینمودم و هم آوردن مشک آب را از فراه رود بر ذمه داشتم، در حالیکه آبرسانی درینجا وظیفۀ زنان بود نه از مردان. بسرعت بخوی و بوی این نسل قوی و ذکی و دست نخورده آشنا شدم و عملاً حسن سلوک بی‌ریای آنان را درک نمودم. نه تنها مردم زحمتکش این منطقه بلکه خانان شان هم از ما نو واردین باصطلاح «مقهور دولت» پذیرائی شریفانه مینمودند. هنگامیکه گندم را بآسیا میبردم مرکبی بکمک میدادند آسیابان نوبت نخستین بمن میداد. من دوستانی بهمرساندم که روزها را با من صحبت و در ورزش انداخت سنگ شرکت میکردند و زنانشان در خانه من مانند خویشاوندان نزدیکی رفت و آمد داشتند.

درین سرزمین متروک و منزوی شغل من همانا ساعات متوالی تماشای افق‌ها وسیع و کوهای رنگین و قشنگ اما برهنهٔ بالابلوک بود. درین دشتهای پهناور و خاموش هیچوقت صدای زنگ کاروانی طنین نمی‌انداخت. زیرا از معابر تجارتی بکنار اوفتاده و هیچ مسافر و رهگذری ازین وادی ساکت عبور نمیکردند و قاصدی نبود که نامه‌ئی آرد. مردم نسل بعد النسل درینجا میروئیدند و میمردند بدون آنکه شهری را به بینند و یا حرف تازه‌ئی بشنوند.

در هر حال چند روز بعد از آنکه من وارد این دهکده شدم، حکومت به ترس از آنکه برادر مجردم میر عبدالرشید بیغم از گرشک بخارج کشور فرار نکند، او را تحت تضمین من به بالابلوک فرستاد. بعد از کمی حاکم اعلی فراه سردار عبدالرزاق خان وارد و باستقبال خان‌های محل مواجه شد. در شب دعوتی که باو دادند، حاکم مرا نیز احضار کرد تا قیافتاً بشناسد، دیدم مجلس نیمه تاریک و اریکین ضعیفی میسوزد، مرد سطبری با عینکهای سیاه در صدر نشسته و خطاب به خان‌ها مشغول نطق است. موضوع فقه اللغه بود و سردار ریشهٔ کلمات دخیل در زبان پشتوی فراه را بعقیدهٔ خودش توضیح و خان‌ها را متوجه لهجه ننگرهار مینمود (او ننگرهاری بود). او درین ضمن به خان‌های نورزائی، علیزائی و بارکزائی گفت: «شما خود میدانید که سر و سردار تمام طوایف افغانی طایفهٔ جلیلهٔ محمدزائی است که من یکی از ایشانم، آیا اینطور نیست؟» سلطان محمد خان و دین محمد خان و میر احمد خان و غیره بجانب همدیگر دیده سکوت معنی‌داری نمودند. من بعد ها دانستم که آقای سردار مردکم سواد اما متعالم و متظاهر است و چشمانش هم باصطلاح اطبا «خوف ضیا» دارد. معهذا او نسبتاً مرد کم آزاری بود و دو روز بعد به فراه برگشت. بالابلوک مجدداً در خواب عمیق خود فرورفت، تا آنکه حادثه تازه‌ئی او را بیدار نمود، این حادثه نمونهٔ از ظلم و جور ملک و خان بر مردم ده میباشد:

در جوار خانهٔ من مردی بود دهقان مرفه مالک قلعه و باغ و چند جریب زمین مزروعی. این شخص تنومند چهل ساله و کم سخن، فرزند جوان و شکاری خودشرا از بیماری نمونیا از دستداده، تنها و محزون میزیست، در حالیکه دو زن بی‌اولاد و عروس پسرشرا با خود داشت. ازو همسایگانش حساب میگرفتند، زیرا عبدالحمید به خان‌های محل اعتنا نمیکرد و با علاقه‌داری سروکاری نداشت. او اکا ابراهیم همسایهٔ نزدیک خود را که دارای فرزندان جوان و زمین مزروعی بود، دشمن میداشت، چونکه ابراهیم گفته بود: عبدالحمید پسر عم خود را در نهان کشته و زمینش را تصاحب کرده است. عبدالحمید روز روشن

تفنگ در دست داخل باغ اکا ابراهیم شد. ابراهیم در داخل قلعه فرار کرد و در به بست. عبدالحمید گفت من ترا نمیکشم اما در عوض تهمتی که بمن زده‌ئی سرزنشت میکنم، پس تفنگ خودش را متوجه گاوان شیری و قلبه‌ئی ابراهیم نموده، چند سر آنرا بکشت و به خانه خویش برگشت. ابراهیم مدتها خاموش ماند و عبدالحمید را اغفال نمود تا شبی در تابستان که همه روی بام میخوابیدند، ابراهیم با پسران خود بیامد و نخست یکنفر آن نزدیک دیوار عبدالحمید خودشرا چندین بار نشان داد و عقب کشید تا سگ سفید و قوی عبدالحمید خودشرا از بام بیانداخت (بامهای گنبدی بالابلوک کم ارتفاع است) و دشمن را در بین زمینهای مزروعه تعقیب کرد. دیگری پیشامد و جگر زهرآگین گوسفندی را مقابل سگ بیانداخت و فرار کرد. سگ جگر را بخورد و در همانجا بمرد. ابراهیم از دیوار باغ عبدالحمید که پخچ‌تر و به بام خانه چسبیده بود، بالا رفت در حالیکه عبدالحمید در میان هر دو زنش خوابیده و تفنگش در پهلو بود. ابراهیم میله تفنگ خودشرا بسینه عبدالحمید نشانه گرفت و آتش کرد. زنان غریو کردند و مردان ده رسیدن گرفت، من نیز در آنجمله بودم. اما عبدالحمید مرده و قاتل فرار کرده بود. همه مردم میدانستند که قاتل ابراهیم است، ولی او توانست که با مصرف پول علاقه‌دار را از تعقیب قضیه باز دارد، خصوصاً که عبدالحمید تنها بود و خونخواهی نداشت.

اینک کفالت عایله عبدالحمید بدست کاکازاده‌اش ملا محمد افتاد و از آنجمله عروس پسر مردهٔ عبدالحمید بنام (بختو) در تمام ده بزیبائی شهرت داشت. عبدالحمید خواستگاران متعدد این زن را بخودش ارجاع و انتخاب او را طلب میکرد، زیرا خود پسر دیگری نداشت تا بختو را طبق عنعنه باو تزویج نماید، و این زن از ملا محمد اعظم کاکازاده عبدالحمید نفرت داشت. بختو قبل از کشته شدن عبدالحمید خواهش عروسی جوان مالداری را از علیزائیها پذیرفته بود. این جوان قامتی رسا، موی خرمائی و در بین اینمردم گندمی جردهٔ سفیدتر داشت. او از قشلاقی دورتر بدیدن عبدالحمید می‌آمد و کارهایش را مثل فرزندی انجام میداد. بختو پیرهنی گلدوزی مردانه برای نامزدش روی دستداشت و روز عروسی نزدیکتر میشد.

ملک ده شیر محمد بارکزائی مرد تقریباً شصت ساله‌ئی باموهای ماش و برنج بهوس تصاحب این زن بیست ساله افتاد، در حالیکه دو دندان پیشینه خودش افتاده و صاحب زن و فرزندانی بود. ملا محمد اعظم با ملک بساخت و هشت صد روپیه گرفت و بختو

را غائبانه باو داد. البته بختو مطلع نبود و ملک از نامزدش بیم داشت. پس برای ماتقدم پنجصد روپیه برای علاقه‌دار جدید بالابلوک جمال الدینخان ننگرهاری بداد و خود با چند نفر مسلح در اطراف قلعهٔ عبدالحمید در کمین نشست. وقت عصر بود که ملا محمد اعظم بختو را از شوهر جدیدش مطلع ساخت، بختو شمشیر برهنه در دست با خشویش از دروازه قلعه خارج و باستقامت مسکن نامزد علیزائیش روان شد. درینوقت ملک و ملازمانش او را محاصره کرده و از عقب بگرفتند. بختو بسیار تلاش برای رهائی نمود اما سودی نکرد، او را از دستها گرفته کشان کشان بجانب ده ملک راندند. فردا نامزد بختو از جریان آگاه گردید و با یک عده علیزائیهای مسلح رو بخانه ملک نهاد، بارکزائیها نیز به مدافعه مسلح پیشآمدند. هنوز هر دو گروه بهم نرسیده بودند که علاقه‌دار با چند نفر ریش سفیدان ده رسیده و بین دو صف متخاصم قرار گرفت. دعوی شفاهی دایر شد، علاقه‌دار گفت: بختو زن آزاد و بی‌شوهر است هر کرا خواهد میتواند شوهر کند دیگری را حق ممانعت نیست. جوان علیزائی گفت: درست است بختو مرا بشوهری قبول کرده بمن داده شود. ملک شیر محمد عین اینگفته را تکرار کرد. علاقه‌دار گفت: ما مواجه طرفین از خود بختو میپرسیم هر کرا قبول کرد با او نکاح خواهد شد.

اینست که علاقه‌دار و ریش سفیدان و مدعیان بخانهٔ که بختو بود رفتند. تا اینوقت زنان و مردان بارکزائی قرآن را شفیع ساخته به بختو گفته بودند: اگر علیزائی را انتخاب کنی، چون شیرمحمد شب گذشته ترا بجبر تصرف کرده، علیزائیها در انتقام این بی‌ناموسی شمشیر خواهند کشید و خون‌ها خواهد ریخت و گناه اینهمه خونها بگردن تو خواهد بود و گر شیر محمد را قبول کنی علیزائیها بر میگردند و کسی درین میانه کشته نمیشود. بختو در حالتی که میگریست در مجلس عام به نامزد علیزائیش گفت: شیر محمد شوهر منست دیگری را نمی‌شناسم. علیزائیها بمساکن خود برگشتند و بارکزائیها اسلحه بر زمین گذاشتند، اما شیر محمد ازین ببعد با دو نفر محافظ مسلح گشت و گزار میکرد و از انتقام آن جوان علیزائی هراسان میبود.

روزها گذشت و چنانیکه عادت است قضیه بختو و خون عبدالحمید فراموش شد. دهکدهٔ ما همان سکوت و خاموشی ابدی خویشرا از سر گرفت. ما مثل سایرین ایام زمستان را روزها زیر شعاع آفتاب و شبها در مغاره‌های گنبدی خویش گذشتاندیم. تا اینوقت با مردم و خانواده‌های فقیر و بیکار آشنا شده بودم. من احساس میکردم که زندگی این مردم از

زندگی من دردناکتر و اندوهگین‌تر است.

در آغاز بهار و تحول فصلین که بیماری سرما خوردگی و نیمونیا شیوع یافت، ناگهانی برادرم میر عبدالرشید بیغم باینمرض مبتلا و بستر گردید، در حالیکه این جوان قوی پیکر ۲۷ ساله یک ورزشکار بود. من برای نجات دادن او از نیمونیا، بعلاقه‌داری مراجعه و اجازه خواستم که برای آوردن ادویه سه روز مرا اجازه دهند که بشهر فراه رفته و برگردم. اتفاقاً اینعلاقه‌دار بسخن میفهمید، او اجازه نامه رسمی بداد و سواری محافظ با من بگماشت. من از سوداگر منحصر بفرد قریه محمد رسولخان یابوئی بگرفتم و روان شدم. محمد رسول خان در هر چند ماهی یکبار بفراه رفته سان کوره جرمنی و صندوف سرخ و سیاه آورده بمردم میفروخت، لهذا او را سوداگر مینامیدند. اما این سوداگر البته بیسواد بود در محاسبه خرید و فروخت و قرض و قسط اشتباه بسیار میکرد. میر عبدالرشید او را با زحمت زیاد اعداد و حساب و جمع و تفریق بیاموخت.

من دیگر روز وارد شهر فراه شده و در کاروانسرا فرود آمدم و فردا با محافظ بخرید ادویه وطنی مشغول شدم. درینوقت افسری و عسکری رسیده مرا در قوماندانی کوتوالی بردند. سردار غلام حیدرخان قوماندان، تحقیقات کتبی شروع کرد که چگونه من از تبعیدگاه خود خارج شده‌ام؟ در جواب سند رسمی علاقه‌دار را پیش کردم. او بسپاهیان امر کرد که: این فراری را در «غارت» به برید تا امر ثانی. مرا داخل گنبد تاریکی نمودند که محبوس دیگری نیز داشت، آنوقت فهمیدم که «غارت» محبس یا توقیفخانه را گویند. عصر روز مرا ازین تاریکی خانه کشیدند و نزد قوماندان بردند. او امر کرد که: دو عسکر سواره مرا شباشب به بالابلوک برگردانند و تحویل علاقه‌دار نموده «رسید خط» بیاورند، زیرا کفیل حکومت اعلی از مقام نایب الحکومه‌گی قندهار چنین هدایت تیلفونی گرفته است (درینوقت حاکم اعلی فراه یک سردار دیگر بنام عبدالصمد خان محمدزائی و اینک در چخانسور بود، کفالت او را سرشته‌دار اعلی فراه میرزا نور احمد خان داشت و نایب الحکومه قندهار سردار محمد داود خان بود). قوماندان اضافه کرد که: «علاقه‌دار سه روزه کسر معاش شد، و شما اگر بار دیگر از ده خود خارج شوید، محبوساً بکابل فرستاده میشوید.»

البته من نتوانستم ادویه‌ئی که خریده بودم از دکان برادرم، شب را در نصف راه بدهکده‌ئی گذشتاندیم و فردای آن وارد بالابلوک شدیم و زندگی کذایی از سر گرفتیم. البته مراقبت از ما زیاد شد و حاضری دادن تشدید گردید. بمردم گرچه اندازۀ مقهوریت ما روشنتر شد

معهذا از ما دوری نگزیدند و در الفت خود افزودند. همین وضع بود که حکومت بزودی ما را از بالابلوک بشهر فراه منتقل ساخته و تحت نظارت و مراقبت مستقیم قرار داد. تا وقتیکه من بدهکدهٔ خود برگشتم میر عبدالرشید در نتیجه تداوی خانگی از خطر نجات یافته بود.

با چنین فشاری در تبعیدگاه‌های سیاسی بود که یکنفر فراری میرزا رحمت الله خان مخفف نویس، تاب زندگی در خوست و فرنگ (مربوط ولایت قطغن) نیاورده و محبس سرای موتی را بر آن ترجیح داد، لهذا با امید آنکه او را مجدداً محبوس نمایند از خوست و فرنگ فرار کرده بمرکز آمد و خودشرا تسلیم پلیس نمود. اما محمد هاشم خان صدراعظم او را محبوس نکرده و امر نمود که سواران محافظ او را بخوست و فرنگ برگردانند و سخت نگهدارند تا در همان تبعیدگاه جان دهد. اما او نمرد و بعد از سالها نجات یافت.

حکومت مرا در اوایل قوس ۱۳۱۵ (۱۹۳۶) بشهر فراه منتقل ساخت ولی در شرایط نظربندی و فشار سابق تعدیلی نه نمود. حاضری روزانه دوبار دوامداشت. وقتیکه پسران نه و شش ساله‌ام را به مکتب ابتدائی و منحصر بفرد شهر فراه معرفی کردم، اداره مکتب از قبول آنان امتناع ورزید، و اینخبر در روح اطفال تأثیری ناگواری نمود. من میدانستم که این روش حکومت چه عقده‌ئی در تحت الشعور آنان تولید خواهد نمود، لهذا اصرار کردم که آنانرا نه بحیث متعلم مکتب بلکه بحیث سامع در اتاق درس راه دهند، چند روزی گذاشتند و همینکه امتحان مکتب نزدیک شد ایشانرا جوابدادند و گفتند: چون پارچهٔ امتحان بآنها داده نمیتوانیم حضورشان در مکتب بی‌سود است. من روزی هنگام تدریس طلبه باین مکتب برفتم دیدم که اتاق گلین و برهنه‌ئی آب پاشی و مرطوب شده، اطفال هر یک کرتی و یا واسکت خود را کلوله کرده زیر پا گذاشته روی دو پا چنگ نشسته اند و آقای معلم که اصلاً دکانداری بود در صدر خانه ایستاده و تدریس می‌نماید. البته این معلم بیچاره از تلفظ صحیح لغات متدوال نیز عاجز بود. در پهلوی دروازهٔ اتاق درس چاتی گلین پر آب با آفتابه گلین گذاشته بودند، این آبخوره شاگردان مکتب مرکز حکومت اعلی فراه بود.

حکومت محل مرا توسط جاسوس مخفی خود بنام عبدالصمد مراقبت و با شیوهٔ خاصی در بین مردم تجرید مینمود. چنانیکه محمد حسین خان فراهی آشنای مرا از آمد و رفت با من باز داشتند و محمد رفیق خان دکاندار را که گاهی در دکانش می‌نشستم به زبان میرزا نوراحمد خان سررشته‌دار پیغام دادند که: راپوری رسیده که تو مقداری پول ازین شخص فراری گرفته‌ئی و او بهمین سبب در دکان تو می‌نشیند، و گر این راپور بقندهار برسد

دارائی تو ضبط دولت خواهد شد. این بیچاره دکاندار چقدر زحمت کشید تا مرا بصورت غیر مستقیم ازین قضیه آگاه و عذر کناره گیری خود را پیش کرد.

با چنین ترتیبی من تا اوایل سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) در شهر فراه بماندم، و آنگاه مرا بشهر قندهار انتقال دادند. من در ۱۸ حمل آنجا رسیدم و بعد از کمی با یکعده تبعید شده گان سیاسی برخوردم از قبیل: حاجی عبدالخالق خان و پدر و مادر و فرزندان و برادرانش (وقتی حاجی جزء مامورین مادر شاه امان‌الله خان بود)، محمد حفیظ خان و عبدالصمد خان پغمانی با برادران و خانواده‌هایشان (ایندو نفر جزء اعضای حزب افغانان خارج کشور بودند)، عبدالصبور خان غفوری از محبوسین ارگ کابل، غلام رسول خان ترجمان و غلام حیدر خان مدرسی و غلام محمد خان و پاینده محمد خان از محبوسین سرای موتی، محمد اقبال عکاس، شیر احمد خان معلم، گدای خان مجددی، دو نفر پسران از خانواده ملک میر علم خان کوهدامنی، خانواده خواجه هدایت الله خان مقتول (یازنه و خواهر زاده‌اش)، برادر داکتر عبدالمجید خان، یکنفر شالباف و یکنفر تنبورساز کابلی. تا اینوقت سیاست منفی و ثابت سلطنت افغانستان مرتعش و لرزان گردیده بود، زیرا دنیا قدم بقدم بسوی جنگ دوم جهانی نزدیک میشد و میرفت که غسل خونینی نماید.

درینمرحله نایب الحکومه‌های قندهار یکی پی دیگری از سرداران محمدزائی تجدید شده میرفتند و هر یک با هدایات تازه‌ئی وارد میشدند، چنانیکه در چهار سال چهار نفر آمد و رفت: سردار محمد داودخان، سردار غلام فاروق خان عثمان، سردار علیشاه خان و سردار محمد قاسم خان. در قندهار من کتابی بنام «احمد شاه بابا» نوشتم. اما در تحت شرایط شدید تبعید و نظارت مقدور من نبود که حتی از اوضاع اقتصادی و طبقاتی کشور سخن برانم. معهذا کتاب را در بعضی نقاط حساس ریاست مطبوعات تحریف نموده و معاون ریاست مطبوعات (عبدالحلی خان حبیبی) طبع آنرا مخالف منافع افغانستان خواند ولی خودش مواد ابتکاری این کتاب را در یک اثر خود در دیباچه دیوان غزل احمد شاه: (لوی احمد شاه) منتشر کرد (اصل نظر چندین صفحه‌ئی او درینمورد بدست من افتاد و اینک در دوسیه اسناد من مضبوط است). وقتیکه بعدها من بکابل برگشتم و کتاب من طبع گردید. ریاست مطبوعات برعلاوه تحریفات در مطالب کتاب یک ورق از مقدمهٔ کتاب را بعد از چاپ برداشت و جایش ورق تازه‌ئی سرش نمود، زیرا در حاشیه ورق اصلی من از تاراج تاریخی متذکرهٔ شخص مذکور سخن گفته بودم.

البته این روش در آن دوره تازه‌گی نداشت، قبل ازین میرزا نوروزخان سر منشی نادرشاه و بعداً سردار نجیب الله خان وزیر معارف در مورد آثار تاریخی من چنین روشی نموده بودند. مقالات افغانستان و نگاهی بتاریخ آن منتشر در مجله کابل از طرف میرزا نوروزخان دست خورده نشر میگردید و در کتاب افغانستان بیک نظر بعد از چاپ ورق مربوط به دوره محمدزائی از طرف نجیب الله خان کنده شده و ورق جدیدی به میل و مضمون خود او سرش گردید، زیرا ورق اصلی از بربادی افغانستان بدست برادران فتح خان و امیر دوست محمد خان سخن رانده بود، در حالیکه آقای نجیب الله خان کواسه امیر دوست محمد خان، مدیر عمومی سیاسی وزارتخارجه، وزیر معارف، رئیس هیئت مذاکره افغانستان با پاکستان در سر مسأله پنبتونستان، سفیر کبیر افغانی در هندوستان و امریکا و صندقچه اسرار سیاسی دولت بود. گرچه بعدها او ترک تابعیت کرد و در ایالات متحده امریکا اقامت گزید تا در آنجا بمرد.

و اما سرگذشت تبعید شده‌گان:

همینکه جنگ عمومی دوم آغاز شد، بحران اقتصادی داخلی کشور بیشتر تشدید گردید و لهذا جبراً روش فشار و اختناق حکومت در برابر تبعید شده‌گان سیاسی، به نرمش مبدل گردید. معهذا حکومت اینان را کماکان در تبعیدگاه‌ها نگهداشت و خود منتظر خاتمه و نتیجه جنگ ماند تا سیاست داخلی و خارجیش را با مقتضیات جدید مرتب و منطبق سازد. از همین جهت بود که از اواخر جنگ تبعیدشده‌گان سیاسی را بتدریج آزاد ساخت، و از آنجمله نگارنده در اوایل سال ۱۹۴۴ (حوت ۱۳۲۲) بکابل رجعت داده شدم. البته سالهای دیگر اینگروه را حکومت در حالت پراکندگی و تحت تعقیب نگهداشت.

پنجم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی

بعد از اغتشاش دورهٔ سقوی و استقرار رژیم جدید نادرشاهی، امور اقتصادی افغانستان چه شکلی بخود گرفت؟ ایندولت کلیهٔ اقدامات و اساسات مثبت دوره امانیه را از بین برده، امتیازات فیودالی را اعاده کرد، قانون نیمه مشروطه را منسوخ و آزادیهای نسبی سیاسی و مساوات حقوقی را از بین برد، سنگ بر فرهنگ ملی زد و تیر بر سینهٔ مبارزین ضد استعمار خارجی ضد استبداد داخلی انداخت و خواست نظام اجتماعی قرون وسطائی را تحکیم کند. بعد از کشته شدن نادرشاه دولت سیاست او را در جهت سرکوبی قیامها و مبارزات آزادیخواهان با شدت تعقیب کرد. همچنین دولت با مشی تبعیت از استعمار برتانیه مانع انکشاف مثبت صنایع ملی میگردید.

عدهٔ سرمایه‌دار و تجار عمدهٔ افغانستان که در وقت نادرشاه ماهیت اصلی خود را آشکار کرده بود با گرفتن امتیاز و انحصار تجارت و تشکیل شرکتها و بانکها در پهلوی دولت ارتجاعی و سیاست استعماری نشست. قشر فوقانی اینگروه نیز در سیاست و قدرت دولت شریک و رفیق جانی حکومت گردید. در راس سرمایه‌دار و تجار بزرگ افغانستان تاجر آزمودهٔئی (عبدالمجید خان زابلی) قرار گرفته بود که با اشتراک خانوادهٔ حکمران، انحصار تجارت داخلی و خارجی کشور را در دست گرفت، و بواسطهٔ انتفاع بیسرحد از تجارت داخلی، وابسته رژیم ارتجاعی گردید و بواسطه انتفاع از انحصار تجارت خارجی مرتبط با ممالک استعماری خارجی شد. یعنی دو خاصیت مذموم خودشرا نشان داد: یکی پشتیبانی از حکومت مستبده و دیگر حمایت از دول استعماری خارجی. البته چنین عناصری که وطنش را به مارکیت مصنوعات ممالک خارجی و بازار فروش مواد خام کشور به ممالک مذکوره مبدل کرده و ازین راه سود فراوان میبرد، بسرمایه‌گذاری در صنایع داخلی و یا ریفورم‌های اساسی اقتصادی افغانستان احتیاجی احساس نمیکرد مگر اندکی و آنهم بغرض تنظیم و

تسهیل تجارت خویش.

طبیعتاً پیوند عدهٔ از چنین سرمایه‌دار و تجار عمده، با یک حکومت استبدادی و ارتجاعی (بواسطه شریک ساختن آنان در تجارت شخصی و دادن اسهام در شرکتها و بانکها و بالنتیجه سرمایه‌دار ساختن ایشان)، و همچنین پیوند عدهٔ خان و ملاک بزرگ (بواسطه تاجر و سرمایه‌دار شدن شان) با سرمایه‌دار و تجار دلال، پیوند تجار بزرگ (بواسطه خریدن و داشتن زمین در دهات) با ملاکین عمده، «اتحاد مقدس» آنها و دستگاه حاکمه را تکمیل نمود. پس فعالیت چنین تجار عمده و دلال گرچه در رشد سرمایه‌داری در افغانستان بکوشید، مثل طبقه رفیق خود ملاک مانع جدی انکشاف جامعه افغانستان بشمار میرفت. این گروه برای تاراج مادی و معنوی و اخلاق ملی کشور، قشونی از ملاکین بزرگ و خاندان حکمران کشور و رجال بزرگ اداری را بشکل یک قوت الظهر تشکیل کرد و فرد فرد آنان را با تقدیم رشوه و تحفه و قرض بلاسود و سهم و اشتراک در تجارت دلالی و سودخواری رفیق راه خود ساخت. حتی برای زنان و اطفال خاندان حکمران در مراسم عروسی و نامزدی و ختنه سوری و غیره طبق ذوق و سلیقه هر یک شان سامان تجملی و پوشاکه و مبل و اثاثیه و امثالها بقیمت میلیونها از خارج تحف و هدایا می‌آوردند. تا بالاخره عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد و باندش، با محمد هاشم خان صدراعظم و خاندان و اعوانش، بشکل شمشیر دو دمهٔ درآمدند که در قعر قلب حیات مادی و معنوی مردم افغانستان فرو رفته باشند، البته دمهٔ اداری سیاسی این شمشیر محمد هاشم خان و دمهٔ اقتصادی آن عبدالمجید خان بود.

تأثیر و نتیجه این سیستم اقتصادی در پهلوی سیاست استبدادی در مورد ملت و کشور افغانستان چه بود؟ در دهات و قصبات، دهقان و زارع در سراشیبی بی‌زمین شدن لغزان گردید، یک دهقان کم زمین در عروسی یا مرگ یکی از اعضای خانواده خود مجبور به گرو دادن زمین و یا قسمتی از زمین خود میگردید. ملاک بزرگ و یا پولداران سودخوار دهات که مثل گرگان لاشه‌خوار بانتظار ورود مرده‌ئی نشسته بودند این زمین را به گرو گرفته و یا قرضه‌ئی با ربح سالانه از پنجاه تا هفتاد فیصد میدادند. مدیون از تأدیه پول گروی و یا ربح سودخوار عاجز می‌آمد و داین بحکومت محل که حامی ملاک و پولدار است مراجعه میکرد و دهقان بدبخت بفروش زمین و تادیهٔ قرض مجبور میگردید. اما این خرید و فروش بدون مزایده و رقابت خریداران بعمل می‌آمد، زیرا ملاک و تاجر و پولدار

بین هم قرار ذهنی داشتند که یکی زمین طرف معاملهٔ دیگر خود را نمیخرید، لهذا تعیین قیمت زمین دهقان مقروض، یکطرفه بدست پولدار داین بود. اما دهقانان علاوه بر این به اشکال دیگر نیز استثمار گردیده و زمین خود را از دست میدادند. مثلاً ملاک بزرگ، قطعهٔ از زمین دهقان کوچک را میپسندید. اگر دهقان کوچک از فروختن آن امتناع میورزیدند، یکی از اتباع ملاک بزرگ علیه دهقان کوچک، دعوی مصنوعی براه می‌انداخت و حکومت محل عادتاً دهقان را توقیف مینمود. مصرف بندیخانه و عایله، دهقان را برای رهائی ازین مضیقه بدادن رشوت وامیداشت و اینکار بدون فروختن زمین میسر نبود. ملک بزرگ زمین مذکور را بقیمت خیلی ارزان میخرید. این تنها نبود در خرابی فصول و کم آبی و عوارض آسمانی، دهقان با عایله‌اش گرسنه میماند و دست بقرضه دراز میکرد، اینقرضه با ربح گران سودخوار بعجله آنقدر ثقیل میگردید که دهقان بفروش زمین خود مجبور میگردید. شکل دیگر بیزمین شدن دهقان کم زمین این بود که بار تحمیلات گوناگون مالیات، بیگار، رشوت‌خواری ادارات مالی و محلی آنقدر کمر دهقان را خمیده میساخت که مجبور به فروش زمین کوچک و کم حاصل و پرمصرف خود میگردید و خودش بحیث دهقان سهم بگیر در خدمت و کارگری زمیندار بزرگتر داخل میشد. بآنصورت دهقانان کم زمین جزء دهقانان بیزمین شده و بالاخره دهقان متوسط الحال هم بین دو قطب ملاکین بزرگ و افلاس کننده‌گان بیزمین قرار میگرفت.

در قسمت مالداری افغانستان، عین آنچه گفته شد صدق میکند. یعنی مالداران بزرگ مرفه بوده و مالداران کوچک و متوسط روز بروز فقیرتر میشدند و در اردوی بیکاران و مؤلدین اصلی کشور افزوده میرفت. اما آیا در قرا و قصبات شهرهای کشور وسایل کار و جذب این اردوی بزرگ بیکاران و بازوانِ توانا، وجود داشت؟ جواب آن منفی است. این بود حالت دهقانان فقیر (اکثریت تقریباً بیشتر از نود فیصد مردم کشور) که اشتغال عمومی شان منحصر در امور زراعت بوده و بیشتر از خمس اراضی قابل زرع وطن خود را در دست ندارند، و سی فیصد آنان بکلی فاقد زمین مزروعی اند. قوه بازوان دهقانان در مملکت کم انکشاف افغانستان بطور دلخواه ملاکین، بقیمت اندکی خریده میشود یعنی در شکل بهترین خود از خمس تولیداتش حصهٔ بیشتری ندارد. البته دهقانان مرفه هنوز تقریباً ده فیصد اراضی قابل زرع را در دست نگهداشته اند و بقیه اراضی مزروع کشور متعلق خوانین و ملاکین، تجار زمیندار و بیوروکراتهای زمین‌خوار است. این اوضاع اقتصادی و اداری افغانستان دارای تأثیر زهرآگین در زندگی مادی و اخلاقی و اصالت معنوی مردم افغانستان بود.

در پایتخت و سایر شهرهای کشور، مردم و طبقهٔ متوسط از قبیل تجار خورده پا، روشنفکران غیر اشرافی، پیشه‌وران و اهل حرفه‌ها و صنایع دستی، معلمین و مامورین پایان رتبه، کارگر و مزدور و نوکر و بیکاران وغیره، از دهات کشور حالتی بهتر نداشتند. کارگران صنایع دستی و ماشینی از آنها هم در وضع بدتر بودند. تورید اموال استهلاکی خارجی مثل سیلی، محصولات پیشه‌وری کشور را از میان میبرد و حرفه‌های نساجی و پیزاردوزی، مسگری و زرگری، آلات و ادوات زراعتی و طباخی، فرش و ظرف منزلی و امثال آنرا به ورشکست و کساد میکشاند، در حالیکه تولیدات صنعتی داخلی از قبیل پارچه‌باب و پاپوش و بوره و غیره احتیاجات مملکت را بیشتر از تقریباً پانزده فیصد تکافو کرده نمیتوانست. بقیه السیف پیشه‌وری افغانستان زیر کانترول کمپنی‌های بزرگ تجارتی بشکل ابتدائی ورکشاپهای تجارتی در آمده میرفت. جولا از فابریکه نساجی نخ و تار و سایر پیشه‌وران مواد خام (باستثنای اندکی) ازین شرکتها گرفته و جزء کارگران آنان محسوب میشدند، چنانیکه در ساحه زراعت پنبه و یا صنعت قالین‌بافی وغیره کارگران مقروض و اجیر این شرکتها بودند. طبقه کارگر صنعتی قلیل کشور بواسطهٔ نداشتن اتحادیه‌ها و تشکیلات سیاسی و بیمه و قانون کارگری تحت استثمار شدیدتری قرار داشتند.

عدهٔ سرمایه‌دار و تجار بزرگ و دلال، تمام انحصارات و تجارت داخلی و خارجی افغانستان را دو دسته محکم گرفته بود. از یکطرف دهقان و از طرف دیگر طبقهٔ متوسط شهری و پیشه‌وران را خانه ویران مینمود و خود در قدرت سیاسی و اداره کشور شریک گردیده، وزارات و ریاست‌های عمده دولت را در دست داشتند. طبعاً قدرت سیاسی اینان بجائی رسید که اشراف کهنه متکی به نسب و نژاد نیز در برابر این نوکیسه‌ها خاضع و دست نگر حتی درویزه گر گردیدند. قضایای تجارتی از قید محاکم شرعی که متکی به مذهب بود آزاد گردید و برای خودش محکمه مخصوص تجارتی بوجود آورد. زیرا دولت که نمایندهٔ طبقات ملاکین بزرگ و تاجران سرمایه‌دار عمده بود، به تقویه موقف این طبقات میپرداخت.

برادارن حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه عملاً درک کردند که خواسته‌های قشر روشنفکر در ساحهٔ تمدن جدید و فرهنگ اقتصادی چیست. بنابرآن دست بیک سلسله اصلاحات نمایشی و میان تهی بغرض اغفال مردم زدند، ولی حتی میکوشیدند تا نتایج این رفورمها را نیز بلطایف الحیل خنثی سازند. بطور مثال: نادرشاه تعداد طلبه و طالبات افغانستان را از هشتاد هزار نفر در طی چهار سال سلطنت خود به چهار هزار و پنجصد

و نود و یکنفر تقلیل نموده بود، بعد از کشته شدنش، صدراعظم در طی چهار سال دیگر این تعداد را صرف به هژده هزار و هشتصد و هفتاد نفر بالا برد. تعداد مدارس ابتدایی و متوسط و ثانوی و یک فالکوته از سی پنج به دو صد و بیست و هشت و تعداد معلم از یکصد و شصت و پنج به هشت صد و سی و سه رسید. اما حکومت برای عقیم ساختن همین معارف کوچک ایام تحصیل ابتدائی را از پنج سال به چهار سال تنزیل کرد تا طلبه سواد ابتدائی هم فراگرفته نتوانند. (رجوع شود بکتاب رسمی افغانستان در پنجاه سال اخیر). البته دولت هنوز شمول زن درین معارف محقر را کفر و زندقه محسوب مینمود. فاکولته ساینس در کابل ۱۳۱۳ (۱۹۳۶)، چهار باب مکتب و آنهم ابتدائی در هرات سال ۱۳۱۵ (۱۹۳۶)، ریاست پنبتو تولنه در کابل ۱۳۱۶ (۱۹۳۷)، یک دارامعلمین مستعجل در کابل ۱۳۱۶ (۱۹۳۷) و کذا یک مکتب تخنیکی در کابل ۱۳۱۶ (۱۹۳۷)، تاسیس گردید. یکسال بعد ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) کتابخانه شاهی تشکیل و یکعدهٔ متعلمین نظامی در شق هوابازی، و یکدسته محصلین نظامی در ترکیه و بیت و شش نفر متعلم در شقوق مختلف باروپا و امریکا اعزام و موسسه‌ئی بنام آکادمی علوم سیاسی ساخته شد. تدریس در مکاتب انگشت شمار کشور به زبان پشتو مقرر گردید، و این روش تا اختتام جنگ دوم جهانی دوام نمود، در حالیکه معلمین کافی و کتب تدریسی و دارالترجمهٔ بزبان پشتو وجود نداشت و هم در ولایات مرکزی و شمالی و غربی افغانستان زبان مادری طلبه پشتو نبود.

با وجود چنین تخریبات پلانیزه در معارف ملی و فرهنگ کشور، جراید نوکرپیشه و دستگاه نو احداث رادیو کابل، اتصالاً از ترقیات روز افزون افغانستان سخن میزدند، در حالیکه بلاانقطاع پولیس و ژندارم و جاسوس دولت، پلانهای تخریبی استعماری را در افغانستان نعل بالنعل تطبیق مینمود. جوانان نورس در مدارس با روحیهٔ نظامی اطاعت کورانه و پر ترس و لرز تربیه میشدند، و جوانان رسیده مجبور بخدمتگزاری حکومت میگردیدند. در محابس شکنجه‌های علنی و متنوع در مورد گناه‌کاران و بیگناهان بکار برده میشد. حکام ظالم و خاین تقدیر میگردید و مامورین معتدل و بی‌آزار، مقهور و معتوب و معزول میشد. جامعهٔ افغانی روز بروز به گودال فقر و نفاق و ناامیدی رانده میشد، و آتش نفاق از نظر زبان و مذهب و نژاد و منطقه حتی خاندان زبانه میکشید. در هر حال ریفورم ظاهری حکومت محمد هاشم خان در ساحهٔ معارف و مطبوعات منحصر نماند، او در ساحه صحی نیز چند شفاخانه‌ئی در گردیز (۱۹۳۵) و قندز و بغلان و کابل (علی آباد) بساخت و یک کورس دندانسازی دایر نمود و در ۱۹۳۶ سناتوریم نسوان در کابل تاسیس نمود. حکومت جادهٔ

اندارہی را از پل شاه دو شمشیر تا پل شاهی و جادهٔ وزارت حربیه را تا دروازه شرقی ارگ شاهی مجموعاً در طول چند صد متر سنگفرش و قیر نمود. این چند اقدام جزئی و محدود را حکومت در طول پنجسال (۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۸) به انجام رسانید.

البته محمد هاشم خان بغرض استحصال پول در رشتهٔ تجارت کشور سعی جدی ولی منفی بعمل آورد. اساس این انکشاف تجارتی در عهد نادرشاه با تاسیس شرکت سهامی (جنین بانک آینده) گذاشته شد (۱۹۳۰). در ۱۹۳۳ شرکت سهامی پشتون در قندهار تاسیس گردید. همچنین در ۱۹۳۶ شرکت سهامی نساجی تشکیل شد. هاشم خان در۱۹۴۰ فابریکه نساجی جبل‌السراج را که در ۱۹۳۷ تاسیس گردیده بود بخرید. یکسال پیشتر (۱۹۳۶) شرکت «وطن» در قندهار تشکیل شده بود. در سراسر کشور صرف چند فابریکه محدود ساخته شد: فابریکه نساجی جبل‌السراج (۱۹۳۷)، فابریکه تیل کشی قندز (۱۹۳۹)، فابریکه نساجی پلخمری (۱۹۴۰)، فابریکه پشمینه‌بافی و برق آبی قندهار (۱۹۴۳) و فابریکه قند بغلان (۱۹۳۸).

یکسال قبل از اختتام جنگ عمومی هنگامیکه نگارنده از تبعیدگاه خود بکابل برگشتم، کابل و کابلیان از شناخت من برآمده بودند. در ایام عید برعکس سابق در صد نفر یکنفر میتوانست که لباس نو در بر کند، نام سراچه مهمان و ضیافتها موسمی از قاموس زبان متدوال افتاده بود، تمام تفرج‌ها، پهلوانی‌ها، چوب بازیها، قصه‌خوانیهای بازار، با تمام میله‌های موسمی مردم و اصناف مختلف شهر کابل منسوخ شده بود. از هیچ محله کابل صدای ساز و آوازی شنیده نمیشد. اکثر نوازندگان و سرایندگان کابل دکانهای پرچون و چوب فروشی در محله خرابات قدیم باز کرده بودند. من بچشم خود میدیدم که بعد از تاریکی شام مردان آبرومندی محجوبانه دست گدائی دراز میکنند، و در شبهای زمستان کارگران و مامورین پایان رتبه با سطلی در گلخن‌های حمام مراجعه و با چند پولی خاکستر گرم برای صندلی زن و فرزند خود میخرند. رژیم بر سر اقتدار از دیدن این وضع مردم که وقتی هزارها نفر عسکر دشمن خارجی را محو کرده بودند، لذت میبرد و بواسطه این فقر جوانان را بورطهٔ انحرافات اخلاقی، دزدی و قمار و گر ممکن میشد بشغل جاسوسی میکشاند. در داخل چنین شرایطی که کار و وسایل کار آبرومند کم، فابریکه‌ها و موسسات مفقود، تهدید و تخویف اداری موجود بود، مردان با لباسها و ریشهای ژولیده، زنان با چادریهای پاره و اطفال با پای برهنه، با دهن بسته و کلهٔ گنگس از یکطرف بدیگر طرف

برای بدست آوردن لقمه نانی میرفتند و شب بخانه‌های خود بر میگشتند. دیگر محال بود کسی از غدر انگلیس، از خیانت جاسوسان هند انگلیسی در داخل کشور و از رشوت و ستمگری حکومت تکلم نماید. حتی افسران اردو و مامورین پائین رتبه دولت که زندگی شان بسته بیک کلمه مافوق در سجل و سوانحش بود، و یک راپور ضبط احوالات زندگی او را در اختیار خود داشت، از هر مجرمی مطیع‌تر و بمنزله نوکر شخصی مافوقش محسوب میشد. دیگر نزد دولت شرف شخصی، عزت نفس و وظیفه شناسی مفهوم نداشت، مگر انقیاد بمافوق و بس. بطور عموم مردم خود را محروم از همه حقوق و مخوف و محزون و مایوس احساس میکردند، گو اینکه سپاه بیگانه‌ئی مملکت شانرا اشغال، و اختیارات شانرا سلب کرده باشد.

قیام‌های مردم ضد استبداد و استثمار نیز، مثلاً در زمینداور قندهار و صافی ننگرهار بشکل فجیعی سرکوب میگردید، چنانیکه قیامهای ولایات شمالی کشور و غلجائی‌ها و مردم پاکتیا و کوهدامن و کوهستان سرکوب گردیده بود. اینوقت احساس میشد که چگونه یک نظام اقتصادی فاسد باتفاق یک نظام سیاسی مرتجع و استبدادی در مدت کمی میتواند که یک جامعۀ رشید و با نشاط را اقلاً در شهرها بیک گروه نا امید و بدبین و مخبوط الحواس مبدل کند. تمام این انحطاط معنوی و مادی را سلطنت فقط در مدت قلیل پانزده سال مخصوصاً در پایتخت انجام داده بود و عدۀ از نسل نورسیده تمام این بدبختی‌ها را امر طبیعی میدانستند، و بصورت غیرشعوری بسوی یک آینده مظلم و مبهم پیش میرفتند.

دیگر کشور و شهرها مال مردم افغانستان نبود، بلکه بازیگاه خاندان حکمران و جاسوسان هندوستانی استعماری، ملاکین عمده و تاجران بزرگ، مامورین عالیرتبه و کارکنان ضبط احوالات محسوب میشد. بسا اشخاص بیسواد اما شریر و وابسته بدستگاه حاکمه داخلی و احیاناً خارجی در چنین میدانی بالای عزت و شرف مردم افغانستان مستهزیانه و مفتخرانه مرکب میجهاندند. جسارت اینمردم بجائی رسیده بود که مثلاً داکتر فقیر محمد خان بیطار هندوستانی، افسران افغانی را و علی دوست محمد خان فرقه‌مشر و نو وارد از هندوستان، متنفذین یک ولایت مرکزی افغانستان را علناً بخدمت در راه یک دولت خارجی (انگلیس) دعوت میکردند. البته ردکنندگان از خدمات دولتی طرد و یا در محابس انداخته میشدند، چنانیکه سیدحسن خان فرقه‌مشر، محمد عمر خان غندمشر، سید احمد خان نایب‌سالار، غلام نبی خان چپه شاخ، فتح محمد خان فرقه‌مشر، ابراهیم خان گاوسوار و امثالهم همه

چنین شدند.

مقارن این روزهای سیاهی که ملت افغانستان در داخل کشور خویش میگذشتاند، در قسمتی بزرگ از جهان معاصر، آتش جنگ عمومی فروزان و مقدرات آینده ممالک شرق و غرب در انتظار نتیجه آن بود. منجمله دولت افغانستان مشغول طرح‌های نوینی بود که بتواند در صورت فتح یکی از دو جبهۀ متخاصم، سیاست داخلی و خارجی خویشرا بغرض حکمرانی خویش با روش طرف فاتح منطبق سازد و خط حرکت داخلی خود را معین نماید. در هر دو حال خاندان حکمران فیصله نمود که بعد از تصفیۀ شانزده ساله کشور، در داخله از در سازش ظاهری با مردم داخل شود و بنای مستقر ماندن خود را نه با شمشیر بلکه به حیل و عوامفریبی قرار دهد. دولت انتظار میکشید که بعد از گذشت ثلث قرن، نسل موجودۀ افغانستان از بین رفته و نسل جدید با این رژیم مانوس خواهد گردید.

اما سلطنت نمیخواست این تجدید نظر خود را در خط مشی قدیم، دفعتاً در محل اجرا گذارد، زیرا از عکس العمل مردم افغانستان در هراس بود، بلکه میخواست با تدریج نامحسوس اداره و روش سابق را تغییر دهد. اینست که کابینه وحشی محمد هاشم خان تا اختتام جنگ جهانی و روشن شدن وضع بین‌المللی کماکان بر سر اقتدار ماند، در حالیکه قبلاً فیصله شده بود او با اعوان مشهورش بکنار زده شده و جایش بجوانان خانواده حکمران محول گردد، زیرا اینخاندان مصمم بودند که تا دم مرگ، ابتکار عمل را در افغانستان منحصر بخانوادۀ خویش داشته باشند. از همین سبب بود که سلطنت هیچ سری و شهرتی را در کشور مجال سر افراختن نمیداد ولو در رکاب او جانفشانی نموده در نقشه‌هایش شرکت جسته باشد. حکومت از یکطرف باحتمال فتح دول محور، ترانه و تاریخ فاشیستی ترتیب و ادعای برتری نژادی و آریه‌پرستی را بمیان میکشید و از دیگر طرف بانتظار فتح دول متفق سخنهای از دیموکراسی غربی بر زبان میراند، اما رویهمرفته از در هم شکستن امپراتوری انگلیس در همسایگی افغانستان که تکیه‌گاه عدۀ از حکومات ارتجاعی آسیای وسطی بود، سخت اندیشه داشت. بالاخره جنگ بپایان رسید و شکست قطعی دیکتاتوریهای نازی هتلری و فاشیستی ایتالیا در اروپا، و تسلیم دیکتاتوری نظامی جاپان در آسیا مسلم گردید، و سال ۱۹۴۵ تغییرات بیسابقه و جهان شمولی در کرۀ زمین با خود آورد.

ششم

در دوران جنگ جهانی دوم

۱۳۱۸ ـ ۱۳۳۴ شمسی (۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۵)

در اروپا که خواهی نخواهی مؤثر شدید در مقدرات مشرق زمین بود، بعد از جنگ جهانی اول و معاهده ورسای، حوادث عمده و جدیدی بوقوع رسید که بار دیگر دنیا را بسوی پرتگاه یک جنگ جهانی میکشاند. از آنجمله بحران اقتصادی بود که اروپا را تحت تهدید قرار میداد، حتی امریکا نیز در چنین بحرانی غوطه‌ور بود. از دیگر طرف دول مغلوب جنگ اول جهانی که اکنون مقتدر شده بودند، با عدهٔ از کشورهای مقتدر دیگر تقسیم مجدد ساحهٔ نفوذ را در دنیا میخواستند و حصول این هدف را در اشتغال یک جنگ دیگر جستجو میکردند. روحیهٔ مفرط نیشنلیزم اروپا نیز بشکل خبیث آن در آمد، یعنی نشنلیزم که بر پایهٔ دفاع از وطن مادری قرار دارد، به نیشنلیزم تعرض بر وطن دیگران مبدل گردید، و مولود خون‌آلودش بحیث دیکتاتوریهای جدید اروپا قدم در صحنهٔ گیتی گذاشت. ازین بعد کلمهٔ بشریت و هیومنیزم با آداب و مناسبات بین ملل، مفهوم اصلی خودش را در قاموس سیاست جهانی غایب نمود. خصوصاً که در صف نخستین بازیگران سیاست جهانی اشخاصی چون هتلر و موسیولینی قهراً جای خود را باز و اشغال کردند.

دولت فرانسه از همان روز اختتام جنگ بین المللی اول، نه اینکه شمشیر خودش را در نیام نه نموده بود بلکه خودشرا در آهن و فولاد غرق کرده میرفت، و دولت جاپان با تخلیق امپراتوری جدید مانچوکو، برای استقبال از یک جنگ دیگر، روی دو پا استاده بود. اتحاد شوروی ساکت و بیصدا در تسلیحات نظامی خود غوطه‌ور گردیده بود. دولت انگلیس گرچه آنقدر مال و ملک از کشورها و ملل دیگر را در دست اغتصاب خود داشت که محتاج به جنگ دیگری نبود، بلکه یک جنگ دیگر این برتری و دارائی او را زیر تهدید قرار میداد،

باز هم از سال ۱۹۳۳ ببعد برای قبول یک جنگ جهانی دیگر حاضر شده میرفت. ایالات متحدهٔ امریکا که هنوز مشغول اقتصاد داخلی و حل بحرانهای اقتصادی کشور خود بود، قوهٔ نظامی بزرگی در دسترس داشت و میتوانست در جنگی شرکت کند که سرنوشت اروپا را تغییر میداد.

جرمنی در تحت شرایط مادی و معنوی پس از شکست در جنگ نخستین جهانی، بزودی زیر اداره رژیم فاشیستی (نیشنل سوسیالیزم یا نازیزم) قرار گرفت و یکی از مجانین بزرگ و خطرناک تاریخ جهان بر سریر رهبری و فرماندهی آن نشست. آدولف هتلر و حزب نازی او این قوت عظیم جهانی را که نه تنها در اروپا بلکه در ماورای بحار رقیب امپراتوری انگلستان بود، باستقامت جنگی سوق نمود که دنیا را تکان بیسابقهٔئی داد. جاپان قوی در شرق دور، و ایتالیای فاشیست در اروپای جنوبی که هر یک توسعه اراضی میخواستند، در صف هتلر بایستادند و بار دیگر قسمت معموری از جهان را بخاک و خون کشاندند تا خود در هم شکستند.

البته درینجا موضوع این جنگ بزرگ جهانی مطرح کتاب نیست، جز آنکه از تاثیر آن در سیاست جهان آینده و منجمله کشور افغانستان بایستی سخن راند. در همان آغاز حملههای موضعی در اروپای مرکزی، دولت افغانستان از احتمال یک خطر عظیم نسبت بخود و دوستان استعماری نزدیک خود مرتعش گردید. زیرا از یکطرف در جنگ اول جهانی ملت جرمنی بحیث دشمن انگلستان در سرتاسر افغانستان تا اندازهٔ مشهور و محبوب گردیده بود، و از دیگر طرف ملت افغانستان در مدت ده سال از رژیم موجوده کشور متنفر و بیزار شده، در کمین فرصت منتظر نشسته بودند (چنانیکه در حین جریان جنگ جهانی، مردم جدران پاکتیا در اپریل ۱۹۴۴ ضد سلطنت قیام کردند و تا می سال مذکور باین قیام دوام دادند. یکسال بعد در جون و نومبر ۱۹۴۵ مردم کنر در شرق کشور بقیام مسلح ضد سلطنت پرداختند. البته دولت با اسلحه عصری هر دو قیام را وحشیانه خاموش ساخت). با حملهٔ دیوانهوار قوای هتلری بر خاک اتحاد شوروی و کشتیهای ایالات متحدهٔ امریکا، سرنوشت جنگ تغییر خورده و شکست دول متجاوز محور حتمی گردید. در دوران جنگ کشور ایران توسط قوای متفقین موقتاً اشغال گردید، مبارزات مایوسانه آزادیخواهان هند بجایی نرسید و افغانستان عملاً تحت محاصره نفوذ انگلیس باقی ماند. ولی دولت افغانستان در چنین موضعی قادر نبود که ضد نظریات مردم کشور علناً دم از طرفداری انگلیس بزند.

جنگ جهانی دوم در سپتمبر ۱۹۳۹ مشتعل گردید و افغانستان در ۱۷ آگست ۱۹۴۰ رسماً بیطرفی خود را درین جنگ اعلام نمود، و بنابرین اتباع جرمنی در کشور بمشاغل سابق باقیماندند. دولت انگلیس مصمم بود اتباع جرمنی را در افغانستان اخراج کند. حکومت افغانستان نمیتوانست چنین کاری را خودسرانه انجام دهد و بر نارضائی مردم بیفزاید. پس ترتیبی فراهم گردید تا بهانه چنین کاری بدست دولت افتید. در سال ۱۹۴۱ توسط محمد یعقوبخان سکاوت با چند نفر جرمنی مستخدم افغانستان، ارتباط سیاسی و تحریک‌آمیزی بر قرار گردید. جرمنی‌ها به هوس فعالیت ضد انگلیسی در سرحدات شرقی افغانستان، از کابل بقصد پاکتیا در معیت راهنمایشان فرار کردند. قوه پیش بین دولت، اینها را در لوگر محصور و از بین جاروب کرد و محمد یعقوبخان سکاوت هم بهمین نام مدتی در محبس کابل باقیماند. او بعدها رها شد، پسانها هم وظیفۀ جدیدی در پاکستان قبول، و در رادیو پاکستان ضد سیاست افغانستان راجع به پشتونستان مشغول تبلیغ گردید، چنانیکه برادرش در کابل عین وظیفه را بشکل معکوس انجام میداد یعنی ضدیت با پاکستان را تبلیغ کرده و این جنگ سیاسی مشتعل نگهداشته میشد. در هر حال فعالیت و فرار چند نفر جرمنی از کابل بهانه خوبی برای اخراج تمام اتباع جرمنی از افغانستان گردید. معهذا حکومت افغانستان مسئولیت اینعمل را به تنهائی بر دوش خویش گرفته نمیتوانست، لهذا جرگه بزرگ عنعنوی در کابل در همین سال ۱۹۴۱ تشکیل شد، زیرا تنها انعقاد جرگه‌ها بود که میتوانست دولت را در تطبیق سیاست طبقاتی او معاونت نماید. در حالیکه پیشنهادهای دولتین شوروی و انگلیس قبلاً بکابل داده شده و اخراج تمام اتباع جرمنی از افغانستان تقاضا گردیده بود. اتحاد شوروی درین تقاضای خود به معاهده بیطرفی و عدم تعرض که در سال ۱۹۳۱ بین دولتین افغانستان و شوروی منعقد شده بود، تکیه میکرد. جرگه افغانستان در نوامبر سال ۱۹۴۱ بیطرفی افغانستان را درین جنگ جهانی تایید و تصویب نمود. دولت افغانستان طبق یادداشتهای دولتین شوروی و انگلیس در اکتوبر ۱۹۴۱ اتباع جرمنی مستخدم خود را با تضمین مصونیت شان از طرف شوروی و انگلیس، از افغانستان خارج ساخته بود.

چون ایام جنگ بطول کشید و هنوز نتایج قطعی آن پیش بینی نمیشد، سلطۀ سیاسی دولت انگلیس در افغانستان توسط محمد هاشم خان صدراعظم بغرض حفظ ماتقدم از هر نوع اختلالی، تشدید میگردید، و خانوادۀ حکمران تحت تهدید همیشه‌گی دولت انگلیس فشرده میشد تا جاییکه روزی در زیر نقاب بیطرفی کشور، در سینمای وزارت حربیه کابل فلمی

از جنگ‌های فاتحانه جرمنی علیه دول متفق نشانداده شد. فردای آن آتشه نظامی سفارت برتانیه سوار بایسکلی وارد محوطه وزارت حربیه شد، و بدون اطلاع قبلی داخل اتاق کار شاه محمود خان وزیر حربیه گردید. در مجلس وزیر حربیه، رئیس ارکانحرب عمومی محمد عمر خان ابوی (بعدها سر منشی شاه، وزیر حربیه و آخراً سفیر کبیر در هند) نشسته و چند نفر افسران دوایر با دوسیه‌های کار رسمی خود حاضر بودند. اتاشه نظامی سفارت انگلیس مقابل میز شاه محمود خان بایستاد و گفت: شما بیطرف استید و فلمهای پروپاگندی دشمن برتانیه را نشان میدهید. این بگفت و برگشت. شاه محمود بدون آنکه تکلمی کرده باشد، ساکت ماند. اما فردا سالون سینما از اثاثیه عاری و بنام ترمیم زیر کار گرفته شد و دیگر روی پرده و فلمی را ندید.

همچنین روزی محمد هاشم خان از ناتمام ماندن تعمیری متعلق الله نواز هندی که خودش غایب بود اظهار انزجار نمود، مامور مسئول جوابداد که امور مربوط به الله نوازخان را در غیابش شاه جی وکالت مینماید. صدراعظم بدون ملاحظه گفت: به شاه جی گفته شود که کار تعمیر را بزودی تمام کند. در همین لحظه شاه جی وارد گردید در حالیکه سخنان صدراعظم را شنیده بود. او با بر افروخته‌گی به صدراعظم گفت: من خود وظیفه‌ام را میشناسم و هیچکس در افغانستان نمیتواند وظیفه را بمن بیاموزد، روزیکه بدانم وظیفه خود را اجراء نکرده‌ام، با تفنگچه خودم را خواهم کشت. صدراعظم خواست با تمجمج عذر بخواهد که مطالبش را فهانده نتوانسته است، اما او سخن صدراعظم را ناشنیده مجلس را ترک نمود.

این تنها نبود سفارت انگلیس در دوران جنگ، موافقت صدراعظم را حاصل کرد که تا اختتام جنگ برای کانترول تمام افغانستان، دستگاه جاسوسی انگلیس تحت نظر سفارت برتانیه در کابل تاسیس گردد. این دستگاه بعجله و در نهایت ساده‌گی از اشرار ساده و جاهل افغانستان در واحدهای ده نفر تحت قیادت یک یکنفر «دهباشی» در مناطق عمدۀ شهرها و جوار راهای عمومی و قصبات تشکیل گردید. دهباشی‌ها بایستی دارای سواد میبودند، و معاش ماهانه خود و نفری متعلقۀ خود را از مامورین و نمایندگان سفارت برتانیه حاصل میکردند. دولت افغانستان این عمال را در فعالیت وظیفه وی شان آزاد و مامون میداشت. وظیفۀ اینها عبارت بود از دیدن و شنیدن واقعات در منطقه محوله، و دادن راپور به دهباشی. رسانیدن این راپورها بمقامات انگلیس وظیفۀ دهباشی بود. در اوایل، اینکار

سهل و ساده بود مثلاً جاسوس عبور یک طیاره، ورود یا عبور یک مسافر یا یک مامور، نظریه فرد یا منطقه را راجع بجنگ و دول متحارب و امثال آنرا به دهباشی روزمره اطلاع میداد، و دهباشی آنرا بمرجع اصلی تقدیم میکرد. بعدها ایندستگاه انکشاف کرد و بشکل یک دایره منظم جاسوسی و ضدجاسوسی انگلیس در آمد که حتی در برابر افغانستان نیز بحیث یکدستگاه متخاصم مبدل گردید. محتاج تذکر نیست که محمد هاشم خان با چنین عملی بیسابقه، معناً کشور افغانستان را تحت دومنیون دشمن گذاشت، و اخلاق ملی را زیر تهدید طویل المدتی قرار داد، در حالیکه از اجرای چنین خیانت خاموش و بیصدا در ابتدا هیچکس مطلع نبوده تنها خانوادهٔ حکمران و عمال بزرگ جاسوسی انگلیس ازین «سر و راز» اطلاع داشتند و بس. یکی از وابسته‌گان خانواده حکمران، عبدالحسین خان عزیز بود که ازین اسرار آگاهی داشت، و پسر محبوسش عبدالحی خان عزیز که بعداً عضو حزب وطن و اینک با ۱۲ نفر اعضای حزب محبوس سیاسی بود (سال ۱۹۵۲) این «اسرار» را با نگارنده در میان گذاشت، در حالیکه آوازهٔ این موضوع قبلاً در بین روشنفکران پخش گردیده بود.

بعد از آنکه جنگ جهانی خاتمه یافت و سفارتخانه جرمنی در کابل مسدود شد (می ۱۹۴۵) و هم دو سال بعد دولت انگلیس مجبور به تخلیه هندوستان گردید، باز هم دستگاه جاسوسی سابق‌الذکر او در افغانستان باقیماند، و چون دیگر خزینهٔ هندوستان در اختیار انگلیس نبود، لهذا دستگاه مذکور سالم و دست نخورده، بحیث میراث بدولت پاکستان منتقل گردید. من در زندان سیاسی ولایت کابل در همان سال ۱۹۵۲ یکی از این جاسوسان محلی را بنام «میرزا حسین» بدیدم که از آینده خود در بیم بود. اینشخص هنگام کشیده‌گی سیاسی افغانستان و پاکستان، هر شامی داخل پارک شهر نو شده، پشت دیوار باغ مقابل سفارت خانه آنروزهٔ پاکستان به بهانه جواب‌چای می‌نشست و بلافاصله سگی از دروازهٔ سفارت پاکستان خارج شده، داخل باغ میشد و بزودی برمیگشت. در گردن این سگ طوق چرمی حلقه داری همیشه موجود میبود. چون سفارت پاکستان تحت مراقبت خفیه پلیس‌های افغانی قرار داشت، رفت و آمد این سگ نظر دقت آنانرا جلب نموده بزودی سگ را با میرزا حسین و راپور او که در طوق گردن سگ جا داده شده بود گرفتند و به محبس تحویل دادند. آنگاه معلوم شد که میرزا حسین یکی از مربوطین همان دستگاه جاسوسی انگلیس است که قبلاً در افغانستان تشکیل شده بود و اینک برای پاکستان خدمت مینمود.

در هر حال در طول ایام جنگ عمومی، محمد هاشم خان افغانستان را چنان زیر کانترول جاسوسی و مراقبت شدید قرار داد گو اینکه افغانستان نه کشور مستقل و بیطرف، بلکه پارچه‌ئی از دارالحرب و یا قسمتی از قلمرو هند انگلیسی است. در تمام ایستگاه‌های حمل و نقل کشور نماینده‌های ریاست ضبط احوالات استاده بود، و هر فردی که در داخل کشور میخواست از جائی بجائی برود بایستی هویت او تحقیق و اجازه سفرش از ریاست ضبط احوالات صادر گردد، والا از مسافرت باز داشته میشد. چنانیکه بطور مثال محمد صالح خان مجددی را که برای سرکشی املاک خود در لوگر میرفت، از موتر سرویس فرود آوردند، همچنان میر محمد شاه خان صدیقیان را که بغرض عروسی پسرش در قندهار میرفت از مسافرت باز داشتند.

در چنین فضای سیاسی و اداری بود که من از تبعیدگاه قندهار در سال ۱۹۴۴ بکابل احضار شدم، در حالیکه ده سال از مرکز سیاست و اداره افغانستان دور و بیگانه مانده بودم. مشاهدهٔ این فضای جدید که ماحصل تخریبات پلانیزه چهارده ساله سیاست استعماری انگلیس و سیاست استثماری سلطنت موجودهٔ افغانستان بود، مانندهٔ پیکان آتشینی از دل و دماغ بیننده عبور میکرد. زیرا تاثیر مستقیم استبداد داخلی و استعمار خارجی بشکل حاد آن در مورد مادیات و مخصوصاً معنویات نسل جوان و به ویژه قشر روشنفکر مرکز افغانستان مشاهده میشد. با خدعه و خیانت دولت عدهٔ از جوانان نورس که زائیده چنین شرایط فاسد اجتماعی بودند، بوسایل تلقین، تخویف و تطمیع بسوی سازش با دستگاه جابر و نظام متعفن و جامد موجوده سوق داده میشدند. هیچ جوانی از اعمال مبتذل و بیعلاقگی بوظیفه و کشور مسئول نبوده و تنها در تماس با سیاست مواخذه میشد و بس. در حالیکه عناصر مبارز در سرتاسر کشور منکوب و نابود گردیده، بقیهٔ السیف آنان بسان لوحهٔ عبرت و نمایندهٔ جنون و حماقت در انظار برنا و پیر نمایش داده میشدند.

وزارتهای معارف، مطبوعات، خارجه و حربیه آن مامورین جوانی را در صف اول میپذیرفتند که مانند افراد سپاه از سیاست کشور مجتنب بود و در پرستش والاحضرت از برهمن کوری عقب افتاده‌تر نباشند. البته در عوض، راه ارتقا در ماموریتهای خارجی و داخلی کشور بر روی آنان باز و در اشتغال به ذوقیات و هرگونه مشاغل دیگر دارای حریت کامل بودند، مخصوصاً اگر رابطهٔ مستقیمی بیکی از افراد خانوادهٔ سلطنتی بهمرسانده میتوانستند. از طرف دیگر یکدسته دلال سیاسی بمیدان کشیده شده بود که بشکل صیادی در اطراف

جوانان معصوم و صافدل و کم تجربه دامهای از فریب و تشویق و تهدید گسترده و هر یک را بنوعی شکار مینمودند. مثلاً صلاح الدین خان سلجوقی که خودش از همین طریق بوزارت و سفارت ارتقا کرده بود، هنگام ریاست مطبوعات خود، جوانان تحصیل کرده و با استعداد و پاک نهاد، اما بی‌بضاعت و نادار را بماموریت‌ها میپذیرفت و بتدریج قسمتی از آنان را بنام «اصلاح کشور» بدادن «پیشنهادات کتبی» بدولت رهنمونی مینمود، و آنگاه گول خوردگان را توسط این پیشنهادها شخصاً به محمد هاشم خان صدراعظم و یا محمد نعیم خان برادرزاده و معاونش معرفی و «وابسته» میساخت. دیگر بعد از مدتی اینشخص اسیری بود که خواهی نخواهی بساز دولت برقصد. البته متمردین آینده درخشانی نداشتند، و در حالت گمنامی با بخور و نمیری میزیستند. اما دولت نیز قادر نبود که مثل سابق اینان را در دهن توپ به بندد و یا محابس را از ایشان پر کند، خصوصاً که این قشر روز افزون، و ادارات عمده کشور چون اردوی نظامی، قوای هوایی، امور خارجی، معارف و مطبوعات و امور اداری و صنعتی همه محتاج کادر جوان و جدید تحصیل کرده بود.

پس بین سلطنت و قشر روشنفکر خط معینی کشیده شد که در یک طرف مستخدمین فروخته شده در راس امور قرار داشت، و در پهلوی آن دستهٔ بیطرف بحیث آلهٔ رسمی خدمتی بدون خیانت زندگی مینمود و بجائی نمیرسید، اما گروه مخالف دولت سرنوشت مخصوصی داشت که بتدریج منکوب گردیده و بالاخره از صحنه خارج ساخته میشد. در عوض صحنهٔ افغانستان میدان اسپ‌دوانی خانوادهٔ سلطنت، خوانین ملاک، تجار بزرگ، خانواده‌ها و افراد فروخته شده، جواسیس داخلی و هندوستانی گردیده بود، و بازار رشوت و قاچاق و تاراج تجارتی گرم بود، تا جائیکه شخص صدراعظم در بحبوحهٔ جنگ جهانی توسط امثال غلام جیلانی خان صادقی رئیس حمل و نقل، محمد زمان خان دهن کج رئیس شرکت تجارتی و عبدالله خان ملکیار والی هرات (این هر سه نفر پسر خوانده‌های صدراعظم بودند و هر یک ملیونرهای بزرگی در افغانستان شدند) بقیمت ملیونها پول، اموال از راه هرات به ایران صادر میکرد، و بواسطه عبدالمجید خان زابلی ملیونها دالر از فروش اموال صادراتی افغانستان در بانکهای امریکا بنام خود ذخیره مینمود. در حالیکه زنان بدخشان نیم برهنه میزیستند، زنان صافی ننگرهار پوست حیوانات به تن میکردند، خشکسالیهای ۱۹۴۴ ـ ۱۹۴۳ در ولایات بلخ و هرات زنان و اطفال را بخوردن علف واداشته، و شدت بیسابقه سرمای ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۴ مردم و مواشی را مثل گله مرغی در غارها انداخته بود. در عوض کاخهای طبقهٔ حاکمه اعم از سلسلهٔ سلطنتی و تجار بزرگ

و اشراف پولدار وغیره برقصخانه‌های پاریس و قمارخانه‌های مونتی کارلو مبدل شده، و تفرجگاه‌های اروپا و امریکا خانهٔ دومین اینگروه بحساب میرفت. در چنین وقتی در کابل افواه شده بود که ذخایر پولی صدراعظم و خانوادهٔ سلطنت در امریکا و اروپا متجاوز از چند ملیون دالر و پوند و فرانک است. البته در زیر سرنیزه حکومت نظامی کسی قادر نبود که بپرسد: چرا و از کجا؟

با چنین فضای تاریکی که سلطنت برادران در کشور افغانستان از نظر سیاسی و اداری ایجاد کرده بودند، (فضای اقتصادی قبلاً تشریح گردیده است) و اختناق عمومی گلوی مردم افغانستان را میفشرد، سلطنت از عکس‌العمل توده‌ها در برابر مظالم متمادی خویش، مخصوصاً از قشر روشنفکر لرزان و هراسان میبود، خصوصاً که جنگ جهانی قوس صعودی خود را می‌پیمود، و نتیجهٔ نهایی آن مستور بود، کسی نمیدانست عاقبت دولت انگلیس در مستعمرات آن بویژه در هندوستان بکجا خواهد انجامید و با فرض شکست آندولت، سلطنت افغانستان که تکیه‌گاه خود را از دست خواهد داد، با چه حوادث داخلی و خارجی مقابل خواهد شد. اینست که سلطنت برای حفظ تقدم و بقای خویش بطرح پلانهای جدیدی پرداخت که با استراتیژی قدیم او متفاوت بود. اما در تطبیق نقشه‌های جدیدش چنان تاکتیکی بکار برد که تأنی و تدریج عملی آن در نزد توده‌های مردم افغانستان، تبدیل اجباری استراتیژی‌اش را مستور و غیرمرئی نگهدارد، و مردم در زیر سیاست تخویف سابق، با آهستگی این تحول جبری را به ارادهٔ دولت مربوط بدانند، تا انفجار انقلابی بعملٍ نیاید. در هر حال محمد هاشم خان در طی ایام جنگ به اقدامات زیرین متوسل شد، مثلاً:

در ساحه معارف از سال ۱۹۳۸ تا خاتمه جنگ جهانی در مدت هفت سال تعداد متعلمین مدارس از نوزده هزار نفر به تقریباً نود و چهار هزار نفر رسید و زبان تدریسی که اجباراً در عموم مناطق غیرپشتو زبان کشور، پشتو بود، منحصر بولایات پشتو زبان گردید. مدت تحصیلات مدارس ابتدائی که قبلاً از پنجسال بچهار سال تنزیل گردیده بود، مجدداً به شش سال بالا برده شد و در پروگرامها و لوایح معارف تجدید نظر بعمل آمده تاسیس مدارس زنانه در نظر گرفته شد. برای تعلیمات ابتدائی مفتشین و معاونین، و برای معلمین مدارس تادیهٔ پول غله خوراکه منظور گردید. البته مدرسه شرعی نیز در سال ۱۹۴۴ تاسیس و خواسته شد که ملاهای مذهبی با مقتضیات جدید سیاست دولت منطبق ساخته شوند. بعلاوه صدراعظم که دشمن سر سخت معارف زنانه بود، در زیر جبر زمان در سال

۱۹۴۱ لیسهٔ زنانه کابل را تاسیس کرد، و در ۱۹۴۴ فاکولته ادبیات تشکیل گردید. همدرین سال ادارهٔ پوهنی ننداری (صحنه تمثیل) بمیان آمد، و استخوانهای سید جمال الدین از اسلامبول بکابل منتقل گردید، (در حالیکه اگر قبل از جنگ جهانی اینشخص زنده میبود و بدست صدراعظم می افتاد جایش در دهن توپ میبود). از همان سال آغاز جنگ جهانی (۱۹۳۹) صدراعظم، ریاست مستقل مطبوعات را با دوایر متعددی بغرض جمع کردن و مشغول نگهداشتن نویسندگان جوان و پراگنده کشور تاسیس کرد، و هم مکتب تجارتی در کابل افتتاح نمود. در ۱۹۴۱ این جلاد بزرگ در قیافت خواهر صلیب احمر در آمد و دارالمساکینی تاسیس کرد. برادرزاده‌اش محمد نعیم خان مامور شد که نه تنها بحیث معاون صدراعظم و وزیر معارف بلکه بحیث رهبر مطبوعات و پیشوای فضلا و شعرا و نویسندگان و هنروران کشور، اینگروه مخالف و محروم را بدور خود جمع کرده بکارهای علمی و ادبی و تاریخی و هنری وادارد، و نمایشی از علم دوستی و ادب‌پروری خاندان حکمران ترتیب دهد. در حالیکه تا این لحظه اعضای اینخاندان کوچکترین اعتنا و یا احترامی بشخصیت دانشمندان کشور نمیگذاشتند. دولت تبعید شده‌گان سیاسی را نیز از روستاهای دور دست بکابل خواسته و با محبوسین سیاسی نرمش و مساهله در پیش گرفت.

از دیگر طرف صدراعظم برای کانترول شدیدتر کشور در سال ۱۹۴۱ مدیریت پولیس کابل را به ریاست پولیس تحت امر یک نفر جنرال توسیع و تبدیل و در ۱۹۴۴ مکتب ژاندارم و پولیس تاسیس نمود. در سال ۱۹۴۴ طبق قرار داد با دولت انگلیس دو صد نفر افسر افغانی را بغرض تحصیل بیشتر در هند انگلیسی اعزام کرد و ۶۴۸ لاری از امریکا خریداری کرد. متعاقباً در لیسهٔ غازی و رادیو و نساجی متخصصین انگلیسی را استخدام کرد. در ۱۹۳۹ شفاخانهٔ زنانهٔ در قندهار افتتاح کرد.

جنگ جهانی دوم با شکست دول متجاوز فاشیستی پایان یافت و تغییرات ژرفی را در جهان باقی گذاشت. درین جنگ خون بیشماری از نوع انسان ریخته شد که در تاریخ سابقه نداشت، شهرها و روستاهای زیادی ویران گردید، نقشهٔ سیاسی جهانی تغییر کرد و عدهٔ از دول بزرگ سابقه جای خود را بدول بزرگ دیگری دادند. از دیگر طرف اختراعات علمی تا آستانهٔ «عصر اتوم» پیشرفت. در غرب دولت ایالات متحده امریکا بعوض دولت انگلیس مقام نخست را احراز کرد و در عرصهٔ جهانی دولت اتحاد شوروی و ایالات متحدهٔ امریکا بحیث دو قدرت بزرگ جدید جهانی عرض اندام کردند. بعداً در ۱۹۴۹ دولت سوسیالیستی

چین بمیان آمد که در شرق و در جهان دارای نقش مهم گردید.

تغییرات عمدهٔ که بعد از جنگ جهانی دوم در جهان رخ داد از قبیل تضعیف قدرت‌های استعماری، پیروزی‌های روزافزون جنبش‌های آزادی بخش ملی، بمیان آمدن دستهٔ مقتدر کشورهای سوسیالیستی، تسریع و توسیع مبارزات انقلابی و دموکراتیک و آزادی‌خواهانه، همه و همه درارای تاثیرات بارزی در جهان شرق و منجمله در افغانستان، بود. بعد از جنگ، امپریالیزم و استعمار کهنه قسماً منهدم و قسماً تضعیف گردیده و عدهٔ زیادی از مستعمرات سابقه آزاد گردیدند. البته استعمار و امپریالیزم کاملاً از بین نرفته بلکه شکل نوین آن جای شکل کهنه را اشغال کرد. در جوار افغانستان باستعمار و مالکیت اروپائی‌ها خاتمه داده شد، کشورهای پاکستان و هندوستان آزاد، و مملکت ایران از قوای نظامی خارجی تخلیه گردید. البته کشور افغانستان که در سر چهارراهی آسیای وسطی قرار دارد، نمیتوانست ازین همه تغییرات مجزا باقی بماند. در چنین فرصتی بود که افغانستان از حالت محاصره برآمد و دولت چه از نظر سیاست بین‌المللی و چه از نظر اوضاع اقتصادی و سیاسی داخل کشور، مجبور به تجدید سازمان سیاسی و تبدیل پروگرام قبلی خود گردید. ولی طبقات حاکمه و دولت افغانستان نمیتوانستند و نمیخواستند که این تجدید سازمان مجبوری سازمان و پروگرام را به نحو اساسی و بشکل کاملتر و پایدارتر بنفع جامعه افغانی عملی نمایند. میتوان فهمید که نقش دولت‌ها در کشورهایشان تا چه اندازه سنگین و قاطع و پر مسئولیت تاریخی است! اما چه بدبخت است ملت و کشوری که دولتش نه صادق باشد و نه لایق. اینکه گفته اند «هر ملت مستحق همان طرز حکومتیست که دارد» وقتی صدق میکند که ملت در انتخاب رژیم و حکومت خود آزاد باشد، نه اینکه حکومتی با حیله و زور بر او تحمیل شود، و ملت را فرصت اظهار رای و تکلم ندهند. سلطنت کنونی افغانستان یکی از همین گونه دولتهای تحمیلی است که مردم افغانستان را عامداً بسوی ارتجاع و خرافات کشانده و کوشیده است تا از ترقی و تکامل آن جلوگیری کند.

فصل چهارم

تغییر اوضاع اجتماعی و مبارزات سیاسی دموکراتیک و ملی ۱۳۳۲-۱۳۲۵ شمسی

(در زمان حکومت شاه محمودخان: می ۱۹۴۶– سپتمبر ۱۹۵۳)

یکم

حکومت برزخ (زوال حکومت محمد هاشم خان و تبارز ظاهرشاه)

تشدید بحران اقتصادی کشور در دوران جنگ جهانی عامل عمدهٔ اقدامات اصلاحی دولت بود. در دوران جنگ قیم مواد غذایی قوس صعودی دوامدار را می‌پیمود، همچنین قلت و صعود قیم اموال صنعتی واردتی خیلی محسوس بود. در سال ۱۹۴۶ بود که برای اولین بار در تاریخ کشور گندم تورید گردید. این وضع خراب اقتصادی توأم با اختناق سیاسی باعث نا رضایتی عمیق مردم گردیده بود، چنانیکه قیام‌های مسلح دهقانی و قبایلی در سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ نشانهٔ آن بود. از دیگر طرف قوت روزافزون کشورهای سوسیالیستی و آزادی روزافزون کشورهای مستعمره با پیروزی جنبش‌های دموکراتیک و آزادیخواهانه در کشورهای زیادی و تضعیف ممالک استعماری بشمول دولت انگلیس، باعث میگردید تا سیاست داخلی و خارجی دولت افغانستان تعدیل گردد.

هنوز جنگ دوامداشت که خاندان حکمران افغانستان طرح‌های نوین برای آینده میریخت، از آنجمله طرحی بود که اگر دولت انگلیس به تخلیه هندوستان مجبور شود، و خاندان حکمران در خلای سیاست خارجی و داخلی یکه و تنها بماند، چگونه بقای خودشرا تامین کند، خصوصاً که از عکس‌العمل مردم ناراض افغانستان در مقابل اعمال هفده سالهٔ خود در هراس بود. اینطرح جدید بر مبنای تعدیل سیاست یکجانبهٔ خارجی و قبول سیاست سازش و نرمش داخلی با انکشاف نیم بند امور اجتماعی و اقتصادی مملکت قرار داشت. اما خانوادهٔ حکمران و مشاورین خارجی او برای تبدیل استراتیژی سابق، تاکتیک تدریجی را پیش‌بینی کرده بودند تا از شتابزده‌گی دولت، مردم به مجبوریت سلطنت در این تحول پی نبردند و اصلاحات تازه را محض عطایای اختیاری و ترحم خانواده سلطنت بدانند.

پس برای تامین این منظور پیش از آنکه محمد هاشم خان را از صحنه برانند، برای پر

کردن خلائی که از غیبت او در اداره و سیاست داخلی کشور بشکل ناگهانی پیش آمدنی بود، ظاهرشاه را از انزوای سیاسی و اداری بر آورده، بحیث مرکز قدرت دولت با تظاهرات و تبلیغات بسیاری در صدر حکومت نشاندند، و حتی بصورت یکقوه فعال‌مایشا بمردم نشاندادند، تا جاییکه استعفای محمد هاشم خان از صدارت افغانستان (سال ۱۹۴۶) فقط بقوت و ارادهٔ شخصی شاه و علی‌الرغم آزوی محمد هاشم خان بمردم وانمودند. همچنین تعیین شاه محمود خان را بصدارت، و روش جدید نرم و گرم او را در اداره حکومت، ناشی از ارادهٔ شخص شاه معرفی کردند. البته شاه محمود خان نیز ماسکی از «عطوفت و محبت» نسبت به مردم افغانستان، بر چهره کشیده و دیگر آن سلاخ قدیم، کشتارهای دسته‌جمعی را فراموش کرده بود! ازین بعد وسایل تبلیغاتی داخلی و خارجی اتصالاً توسط مطبوعات و رادیو و پروپاگند مشغول «تمثیل قهرمانی ظاهرشاه» میگردید.

پلان اساسی جدید بر پایهٔ ارزش‌های جدیدی قرار داشت، زیرا دولت انگلیس دیگر در هندوستان بحیث آقا و حافظ هند وجود نداشت، و افغانستان مستقل و قوی هم اکنون در سر راه هندوستان، منافی منافع هند نبود، بلکه ترس دولت افغانستان و دولت انگلیس بیشتر از خلایی بود که بعد از رفتن انگلیس از هند پیدا میشد. پس دولت باید در تمام شئون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، بشمول آزادیهای سیاسی و مساوات حقوقی وغیره، ریفورمهای وارد میکرد. البته این ریفورمها نمیتوانست عمیق و دوامدار باشد. اما در تبدیل پروگرام قدیم و تطبیق حتی همین ریفورمهای نیم بند مشکل بزرگ این بود که این ریفورمها با منافع خانواده سلطنت در تضاد بود، و تلفیق این دو منفعت تقریباً ناممکن گردیده بود، زیرا سلطنت موجوده برای تامین منافع خویش از روز ظهور خود در کشور راست بمقابل سینه منافع و اهداف ملی جنگیده بود، دیگر نه او به ملت اعتماد میکرد و نه ملت افغانستان باو اعتماد داشت. خصوصاً که سلطنت در طی ایام حکمرانی خود آنقدر تخریبات وحشتناک مادی و معنوی در افغانستان انجام داده بود که سی سال دیگر برای ترمیم و تلافی آن کفایت نمیکرد.

همین تضاد منافع خانوادهٔ حکمران با منافع ملی بود که در آینده ریفورمهای دولت را بشکل آلوده و ژولیده‌ئی در آورد و نتایج مطلوب، متناسب با زحمت کار و مصرف پول بدست نیامد، و این عقامت در تمام ساحه‌های اداری و اقتصادی و غیره آشکارا گردید، زیرا در تقابل خواسته‌های خانواده حکمران با مصالح ملی و کشور، دولت، منافع سلطنت را

بر منافع عمومی ترجیح میداد. بطورمثال: خانوادهٔ حکمران ملاک بود غله به بازار عرضه میکرد، در تجارت و بانکها و کمپنی‌ها سهیم بود و از تجارت دلالی سود میبرد، پس از ملاک و تجار بزرگ در برابر منافع عامه حمایت میکرد. همچنین دولت برای حفظ قدرت خود آن ملاهائی را در راس امور قرار میداد که تنها خادم و محافظ سلطنت باشند، نه اینکه بمنافع ملت و کشور پابندی نشان دهند. در عوض، چنین رجالی میتوانستند در تامین منافع شخصی خود بحساب ملت دست آزادی داشته باشند. اینست که ریفورمها، پلانها، پروژه‌ها و موسسات همه خوان یغمائی برای اینگروه محسوب گردید، و قشر تازه‌تری از بین عدهٔ از بروکراتهای تاجر و ملاک و متمول بوجود آمد.

مگر این دستبرد و فشارهای شدید اقتصادی و سیاسی که از دوره نادرشاه باینطرف بالای ملت تطبیق میشد، عکس العمل‌های بوجود آورد: چنانیکه فشار اقتصادی مردم کشور را از حالت قناعت و توکل بسوی کار کردن و تحصیل مایحتاج اجباراً سوق نمود، همچنان تمرکز و انحصار سرمایه و ثروت بدست طبقهٔ مخصوص و ممتازی، شعور طبقاتی مردم را بیدار کرد. فشار سیاسی و استبداد حاد حکومت مقام سلطنت و شاهی را در اذهان اکثریت ملت منفور نمود. رویهمرفته اکثریت ملت افغانستان بیک جامعهٔ ناراض و شاکی مبدل گردید که استعداد انقلاب سیاسی او رو به نشو و نما بود. میتوان گفت دیگر کلمات انقلاب و جمهوریت نزد مردم، بیگانه و ناآشنا نبود، چنانیکه موضوع تقسیم زمین در اذهانشان موجود و مطلوب گردیده بود. گرچه افغانستان از مرحلهٔ یک انقلاب اجتماعی هنوز فاصلهٔ طولانی داشت ولی شدت عمل سلطنت مردم افغانستان را بسوی مبارزات سیاسی دموکراتیک، قدمی به پیشراند، که اینخود فتح بابی است برای مقدمات یک انقلاب بزرگتر اجتماعی.

در هر حال محمد هاشم خان وقتیکه بحکم سیاست و جبر حوادث، از صحنه حکمرانی به دور انداخته شد، یکعده همکاران جدی و مؤثر او ظاهراً از میدان خارج شدند، از قبیل الله نواز خان و شاه جی هندوستانی، میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احولات، محمد گلخان مهمند، عبدالمجید خان زابلی و فیض محمد خان زکریا. البته هیچکدا اینها بجاه و مال جدیدی احتیاج نداشتند، زیرا در عوض ایفای وظایفی برای دولت که در افغانستان بعهده گرفته و آنرا انجام داده بودند، هر یک ملیونرهای بزرگی شده، در داخل و خارج افغانستان بشکل راجه‌های هندوستان میتوانستند زیست کنند.

چنانیکه الله نواز خان هندوستانی در اروپا کشور سویس را نشیمنگاه خویش قرار داد، و با ثروت هنگفتی که در افغانستان اندوخته بود، زندهگی مرفه و مامون در پیش گرفت، البته راه رفت و آمد او در افغانستان باز، و مقامش در دستگاه سلطنت محفوظ بود. پسران اینشخص در عوض پدر جزء اعضای خانوادۀ شاهی باقیمانده، و در راس پستهای مهم بشکل شهزادهگان افتخاری قرار گرفتند. هکذا فیض محمد خان زکریا افغانستان را ترک گفته، دارائیِ غیر منقولش را به پول نقد تبدیل کرد و در لبنان قصری خرید و در آمریکا و اروپا متناوباً زندگی اختیار کرد. رویهمرفته افغانستان تفرجگاه اینها و اروپا خانه دومین شان بحساب میرفت. عبدالمجید خان زابلی نیز افغانستان را پدرود گفت و امریکا را خانۀ خویشتن اختیار کرد، تنها پسری ازو در افغانستان باقیماند که چراغ تجارت پدر را فروزان نگهدارد. عبدالله خان شاه جی هندی و محمدگل خان مهمند و میرزا محمد شاه خان در کابل بمردند و فرصت تفریح در ممالک خارجه نیافتند. از جمع این شرکای کابینۀ قدیم تنها علی محمد خان بدخشانی در دربار افغانستان باقیماند، زیرا او در عمق سیاست سری دولت افغانستان داخل، و مشورههایش هنوز مورد عمل قرار داشت.

میتوان گفت از تمام اعضای این باند شخص محمد هاشم خان صدراعظم بیشتر رنج روحی میکشید، زیرا او محکوم بود که در داخل کشور برای «روز مبادا» ذخیره باشد، و هم برای یک دیکتاتور زنده ماندن اعزازی با شرط مسلوب الاختیاری، در مملکتی که سالها حکمرانده بود، بدتر از هر مرگی بود، خصوصاً که او تحت تهدید کهولت و بیماریها نیز قرار داشت. از همه صعبتر که او موقف خود را در اواخر عمر دقیقاً درک میکرد و میدانست که ملت دربارۀ او چه میگویند، و با چه دیدهئی باو و اعمالش نگاه میکنند. بعید نیست که چنین محاکمات درونی سایق این شد که او مثل یک مجرمی در پایۀدار، متوسل بدعا در نزد خدا گردد. پس این مرد کم سواد در ایام پیری و بیکاری تازه شروع کرد بخواندن «تفسیر دری حسینی» زیرا او عربی نمیدانست و از فهم «فاتحه الکتاب» هم عاجز بود. از آن بعد اینشخص نزد کسانی که در کابل و جلال آباد بدیدنش میرفتند، از مفاد تفسیر حسینی بصورت یک زاهد تارک دنیا، اظهار علم و اطلاع میکرد. مگر خواندن تفسیر هرگز باعث آن نشد که محمد هاشم خان از صدها ملیون دالری که در خارج و صدها ملیون افغانی که در داخل کشور اندوخته بود حتی حداقل «زکات شرعی» آن را «بحکم تفسیر حسینی» به ناتوانان افغانستان بپردازد. تا آنکه منادی مرگ در رسید، و او با تن عریان در خاک نمناک بخفت و فصلی داغدار از اعمال خود در تاریخ افغانستان، بگذاشت.

وقتیکه بعد از اختتام جنگ جهانی دوم و تغییر تعادل قوا در جهان بغرض تطبیق برنامه جدید در افغانستان، محمد هاشم خان با پروگرام مخرب خود برافتاد، ظاهر شاه برای پر کردن این خلا عملاً در صحنه سیاست برآورده شد. اینست که دربار میان خالی سابق بیک دربار پر سر و صدا مبدل گردید، زیرا پروگرام جدید مقتاضی این بود که بتدریج قدرت اداری افغانستان در عوض دست اعضای خانواده حکمران در دست شخص شاه متمرکز گردد. پس شاه در ۱۹۴۶ مشغول سفر و تماس با مردم افغانستان در ولایات کشور گردید، و ظاهراً سیاست دلاسا و مواسا در پیش گرفت. این تنها نبود، در پایتخت نیز ملاقاتهای مسلسل شاه با روشنفکران، تجار، مامورین، افسران، ملاها و روشناسان مردم جاری شد. یکسال بعد (۱۹۴۷) پنجصد نفر محبوس پاکیائی بشمول پسران سدوخان و بیرک خان (که با سلطنت مخالفت کرده بودند) بنام شاه از محابس آزاد گردیدند، در حالیکه محبوسین سیاسی زنانه و مردانهٔ کابل بشمول خاندان چرخی قبلاً بنام شاه رها گردیده بودند. ازین بعد بود که با مرور زمان ظاهرشاه بشکل یک دیکتاتور غیر مسئول و مافوق در آمد.

دولت انگلیس که با نفوذ استعماری خود در گذشته مانع بزرگ ترقیات اجتماعی و اقتصادی افغانستان و سایر ممالک خاوری بود، اینک با زوال امپراتوری استعماری خویش، در نتیجهٔ جنگ دوم جهانی، مواجه گردیده، و در ۱۹۴۷ مجبور به تخلیهٔ هندوستان شد و سه سال بعد (۱۹۵۰) کانال سویز و سودان و عراق و خلیج فارس را تخلیه کرد. پس سیاست جدید دولت انگلیس در آسیا، افریقا و افغانستان، متوجه تقویت دولتهای مرکزی و غیرکمونیستی گردید، خصوصاً که کمکهای دولت امریکا را در پهلوی خود داشت. سلطنت افغانستان ازین سیاست جدید انگلیس، بنفع استقرار و استحکام رژیم خویش، فرصت استفاده عظیمی بدست آورد، و در تطبیق پروگرام تازهٔ خود در داخل کشور مشغول شد و دولت از هر دو حربهٔ شمشیر و مدارا کار میگرفت. مثلاً زمانیکه مردم صافی در شرق مملکت عکس‌العمل خویشرا در برابر مظالم هفده سالهٔ سلطنت در سال ۱۹۴۷ بوساطهٔ یک قیام مسلح نشاندادند، با آهن و خون در نهایت بربریت سرکوب گردیدند. همچنان محمد امین خان برادر شاه امان‌الله خان که بغرض سرنگون کردن سلطنت افغانستان در ۱۹۴۹ از هند در سرحدات شرقی کشور آورده شده بود، با دستهای فریب خورده میرزا علیخان پشتونستانی مشهور به فقیر اپی مغلوب و ناکام گردید. از دیگر طرف شاه محمود خان صدراعظم جدید وظیفه داشت که در داخل کشور برعکس اداره محمد هاشم خان، با مردم از راه مدارا پیشآید و با ریفورمهای کوچک و ناچیزی آنان را مشغول نگهدارد.

در می ۱۹۴۶ کابینه شاه محمود خان تشکیل شد و مقدم بر همه صدای تحسین و تصدیق از رادیو لندن بلند گردید، رادیو بی بی سی در ضمن نشر اینخبر زیاده کرد که: وضع داخلی افغانستان طوریست که بایستی صدارت در دست فردی از خانوادۀ شاهی باشد! در هر حال برای بار اول، پس از گذشت سالها، در لبهای عبوس و پرکینه و جبین پر از چین خانوادۀ حکمران تبسم و گشاده‌گی مصنوعی پدیدار گردید، و سخن از آزادی و دموکراسی، ترقی و تجدد، مردم و جوانان زده شد، حتی بعضی از تحصیل‌کرده‌گان در زمرۀ روسا و اعضای کابینه استخدام گردیدند. البته این استخدام از شخصیت‌هائی بعمل می‌آمد که در امور اجتماعی بمثابۀ آب دارای ۳۷ درجه حرارت باشند، یعنی از تماس با آنها نه سردی و نه گرمی احساس شود. مگر وزارتهای عمده داخله، خارجه و حربیه در دست خانوادۀ شاه و شرکای عمدۀ رژیم باقیماند. شاه محمود خان موظف بود که با سلوک نرم و ریفورمهای کوچکی از کینه دیرینۀ مردم و روشنفکران نسبت بخانواده حکمران بکاهد، و در سیاست خارجی ظاهراً روش یکجانبۀ منفی را ترک نماید، و از نزدیکی با اتحاد شوروی نهراسد، تا باینصورت از یک انفلاق داخلی و هم خطر خارجی علیه خاندان حکمران جلوگیری کرده باشد.

از همین سبب در داخل کشور حواله غله خریداری اجباری از زارع و زمیندار افغانستان تقلیل و شکنجه علنی در زندانها ظاهراً ممنوع شد، همچنان انتخابات بلدی و شورا سری و آزاد اعلان گردید. مگر تحکیم پایگاه سلطنت در بین طبقات ملاکین و سرمایه‌دار و تجار بزرگ و مخصوصاً در اردوی نظامی فراموش نگردیده بود. شاه محمود خان جداً سعی میکرد بمردم افغانستان و قشر روشنفکر حالی نماید این تغییر برنامۀ خائینانه قدیم فقط نتیجه «ترحم و اشفاق» شاه و خاندان اوست، و گر ناشکری از مردم بعمل آید این «صدقه شاهی» پس گرفته شده، و وحشت دورۀ محمد هاشم خان مجدداً اعاده میگردد. البته در عقب این تهدید او سپاه مجهز و منظم با عدۀ از افسران وفادار و نمکخوار حکومت استاده بود. سلطنت عدۀ از افسران و فرماندهان بزرگ اردوی افغانستان را در دستداشت و اینها با حقوق ترفیع و امتیاز، اراضی و پول بخششی، موترهای سواری و مساکن معمور، پرستنده و حافظ سلطنت و خاندان او بودند، دسپلین شدید نظامی هم، حتی مجال تفکر در امور اجتماعی را از ایشان سلب کرده بود. یکسال بعد (۱۹۴۷) هنگامیکه مردم صافی در شرق کشور از مظالم اداره و شدت فقر بقیام پرداختند، چنین افسرانی در زیر شلیک اسلحه عصری، آنان را نابود نمودند و مدالی گرفتند. زنان صافی با شیرخواره‌گان خود از رعب

چنین جنگی خویشتن را در امواج دریای کنر فروریختند، و در کابل عبدالرحیم خان نایب سالار با آنکه خدمات زیادی برای بقای سلطنت انجام داده بود، فقط بگناه آنکه منسوب بمردم صافی بود با خواهرزادهٔ خود خلیلی شاعر مشهور محبوس و مصادره گردید.

در هر حال مقتضیات جدید اقتصادی و سیاسی، حکومت خانواده سلطنتی را مجبور به ریفورمهای مینمود، زیرا افغانستان که در مرحلهٔ انتقال از مناسبات ماقبل سرمایه‌داری به مناسبات سرمایه‌داری قرار داشت، ناگزیر از قبول ریفورم بود. حتی هنوز بعضاً مناسبات ماقبل فیودالی در بعضی حصص کشور موجود بود، و مثلاً یک قسمت نفوس در حالت کوچی با نظام قبیله‌وی و حتی پدر شاهی زیست میکرد. از دیگر طرف تاثیر جنگ دوم جهانی، اقتصادیات کشور را در گرداب بحران اجباری غوطه‌ور نموده بود: صادرات تنزل و مایحتاج استهلاکی قلیل و نرخها صعود نمود. همزمان با این بحران که توام با توسعهٔ بازار سیاه بود، در سال ۱۹۴۶ خرابی حاصلات زراعتی کشور محسوس گردید، و افغانستان برای نخستین بار در تاریخ، محتاج تورید غله از خارج شد. این تنها نبود، شدت تصادم منافع طبقات حاکمه با منافع دهقانان، و تجار متوسط و خورده اینک علناً احساس میگردید. در راس این اوضاع، تنفر عمومی توده‌های مردم از روش و اداره سلطنت، سایه افگنده بود. اینهمه دولت را مجبور مینمود که برای حفظ و بقای خویش، دست توسل بدامان اصلاحاتی دراز کند، خصوصاً که در ساحهٔ سیاست خارجی نیز از پشتیبانیهای مستقیم و موثر حکومت انگلیسی هند تقریباً محروم گردیده بود.

پس خاندان حکمران مصمم به تعدیل سیاست خارجی و تجدید ادارهٔ داخلی و هم ریفورمهای اجتماعی گردید. ولی آیا اینان قادر باجرای کامل چنین عملی بودند؟ جواب منفی است. زیرا اینها طبیعتاً هر عملی را بر محور منافع خالص خانواده‌گی و طبقاتی خویش میچرخاندند، بعلاوه شخص شاه محمود خان از نظر اهلیت و کریکتر فقط یک درباری اشرافی قرن نوزدهم بود که صلاحیت علمی و سیاسی یک زمامدار قرن بیستم را نمیتوانست داشته باشد. اینست که حکومت او بین دو قطب ارتجاع قدیم و قبول یک تحول جدید، بشکل یک «برزخ» در آمد. صدارت اینشخص در اجرای پروگرام حکومت خود ناکام ماند و تشنجات اقتصادی و اداری با انارشی امور داخلی دوام نمود. مثلاً در ساحهٔ اقتصادی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ تولید قره‌قل کشور از سه ملیون و چهار صد هزار جلد به یکنیم ملیون جلد تنزل کرد، و همزمان با آن قیمت قره‌قل افغانی در بازار امریکا تا حد نصف

رسید. در داخل مملکت هم تولید غله تقلیل و کسر اسعار بیشتر گردید، قیمت نان بلند رفت و بیکاری روزافزون شد. احتکار و سودخواری و بازار سیاه در شهرها و دهات کشور، مردم را بسوی خانه خرابی راندن گرفت، و عدۀ از ملاکین و سرمایه‌دار تاجر عمده کماکان در تاراج مردم ادامه داد.

شاه محمود خان و وزرایش چگونه میتوانستند تولیدات داخلی را افزایش دهند و یا از سیلاب تسلط اقتصادی اجانب جلوگیری نمایند، در حالیکه مساعی دسته‌جمعی اینان منحصر به تحکیم موقف رژیم کنونی بر مبنای تسلط فیودالی ملاکین و سرمایه‌دار و تاجر عمده قرار داشت. لهذا نه پلانهای انکشافی و اقتصادی و اجتماعی اینان که با آواز دهل و سرنا اتصالاً بگوش مردم میرساندند، مکمل عملی شد، و نه تقیریباً یک ملیون کوچی‌های افغانستان، ساکن و دهنشین شدند. مگر حکومت شاه محمود خا ن دست از پارۀ ریفورمها باز نکشید، و دورۀ استیلای برادرش محمد هاشم را با دورۀ تسلط خود با خط باریکی از هم جدا نمود. اینک امهات فعالیت حکومت او:

اساس حکومت نظامی بیک حکومت نیمه نظامی اما زیر نقاب شبه دموکراتیک مبدل شد. شکنجه‌های وحشیانه و علنی در محابس و توقیفخانه‌ها ظاهراً بدون تبعیض مذهبی، و همچنان شمول عدۀ از تحصیل‌کرده‌گان در کابینه پذیرفته شد. از همه مهمتر آزادی انتخابات بود که ولو برای یکبار در مورد وکلای بلدیه‌ها و شورایملی اعلام شد: ۱۳۲۸ ـ ۱۳۲۷ (۱۹۴۹ ـ ۱۹۴۸). همین شورایملی دورۀ هفتم برهبری یکعده روشنفکران مبارز بود که قانون مطبوعات را در (۱۹۵۱) بمیان آورد، و در راه دموکراتیک ساختن رژیم مبارزه نمود تا خودش از بین برده شد. بلدیه انتخاباتی نیز تغییرات مجددی را در شهر کهنه کابل وارد کرده و جادۀ مشهور میوند و جادۀ نادرپشتون با سینمای پامیر اعمار، قسمتی از سرکهای کابل قیرریزی و جریده پامیر منتشر شد. هکذا برای نخستین بار در سال ۱۹۵۰ محصلین یونیورستی کابل به تشکیل اتحادیه‌ها پرداختند و جنبش سیاسی محصلین شروع و متعاقباً سرکوب گردید.

مکاتب زنان تاسیس و توسیع، و تعداد شاگردان به شش هزار دختر بالغ گردید. مجموع تعداد شاگردان افغانستان درین‌دوره بیشتر از صدهزار نفر بود و پوهنتون کابل در اپریل ۱۹۴۶ تاسیس شد.

همچنین یک تعداد مدارس شرعی، متوسطه، مسلکی ثانوی تاسیس و شاگردان بیشتر بممالک خارجه فرستاده شد. برای معلمین ماهانه پنج سیر آرد مقرر گردید، و چهار مکتب لیلیه متوسطه، با کورسهای مالی و اداری، سواد آموزی و کاردستی و تدبیر منزل و طبخ و دوخت وغیره در کابل دایر شد. موسسهٔ نسوان در ۱۹۴۶ بوجود آمد و مجله میرمن منتشر گردید. عدهٔ محدود مکاتب کوچی‌ها تاسیس، لابراتوارها و کتابخانه‌ها، سالون خزان (نمایشگاه هنر دستی)، با بنیاد کودکستان کابل در ۱۹۴۹ کار همین دوره است. اما کار مهم تعدیل و تجدید نظر اصلاحی در پروگرامهای تعلیماتنامه‌های مفلوج معارف سابق بود که یکی از نتایج مهم آن الغای تعلیمات جبری زبان پشتون در مناطق غیر پشتو زبان بشمار میرفت. حکومتکه در کانفرانسهای منطقه‌وی شرکت مینمود، ازین اشتراک در تعلیم و تربیه داخلی هم بعضاً استفاده میکرد، و در ۱۹۴۸ عضویت یونسکو پذیرفت.

سیستم محدود طبی وقایوی بر طب معالجوی افزده شده و ریاستهای مجادله با ملاریا و زایشگاه با شفاخانه‌های ولایتی تاسیس و توسیع گردید. مجلات روغتیا زیری منتشر شد، همچنین در سایر شقوق مخابرات و نقلیات و امور قضایی و غیره اقدامات بعمل آمد از قبیل: تاسیس پوسته خانه شهری و تیلفون اتومات در پایتخت و امضای موافقتنامه با اتحاد شوروی راجع بروابط رادیو تلگرافی بین مملکتین (در ۱۶ ماده مورخ اپریل ۱۹۴۷)، تاسیس شرکت حمل و نقل «ودان» تمدید جادهٔ قندهار قلعه جدید، تاسیس کسه عمرانی (۱۹۴۸)، تاسیس مدرسه قضات، تدوین اصولنامه و تعلیمنامه‌های مربوط به امور عدلی و قضایی، و یا خریداری طیاره‌های جت و تاسیس مکتب ضابطان احتیاط و امثال آن.

التبه مبرهن است که اقدامات اصلاحی دولت از نگاه عمق و وسعت هر دو محدود و نیم بند بود و در حیات توده‌های ملیونی کشور تغییر قابل ملاحظهٔ وارد نکرد.

دوم

اوضاع اقتصادی

دولت برای چاره‌جویی از بحران خوار و بار و صعود متداوم قیم و اقدامات مختلفه دست زد. از آنجمله بمقصد تسهیل تمرکز سرمایه‌گذاری به موجودیت آزادی تجارت، کمک کرد، لهذا سرمایهٔ بانک ملی چهار برابر افزوده شد و برای تجار متوسط و کوچک زمینه فعالیت بیشتر آماده شد. در ابتدا انتخابات آزاد و سری بلدیه‌ها و شورای ملی مجاز گردید. حکومت برزخ در همان سال اول ظهور خود یک دیپوی مرکزی تجارتی با اشتراک دولت و شرکتهای بزرگ (سال ۱۹۴۶) بساخت، و سال دیگر (۱۹۴۷) انحصار کمپنی‌ها (شرکت‌ها) را در صدور قره قل و پشم و غیره و تورید مصنوعات خارجی، بشکستاندند، و هم آزادی تجارت تجار انفرادی و کمپنی‌ها را تحت کنترول وزارت اقتصاد اعلام کرد. کمیسیونی از وزرا تشکیل شد که تجارت مواد استهلاکی را مراقبت نماید. حکومت باین اکتفا نکرد بلکه دم از طرح یک پلان انکشافی اقتصادی هم زد.

ولی در عمل حکومت در قسمت عمدهٔ این ادعاهای خود ناکام ماند. مثلاً دیپو که انحصار فروش پارچه باب را در دستداشت، پارچه باب سایر شرکتها و تجار انفرادی را با مفاد بیست فیصد میگرفت و بمردم ناتوان میفروخت. این تنها نبود، اختلاساتی که بضرر عامه درین دیپو بعمل آمد و مورد تفتیش یک کمیسیون شورایملی دورهٔ هفتم قرار گرفت (نگارنده جزء این کمیسیون بودم)، نیز طرف بازپرس حکومت واقع نگردید. هکذا شکستن انحصار بعضی صادرات و واردات شرکت‌ها، از تشنجات اقتصادی نمیتوانست بکاهد، زیرا شرکت‌ها با اتکا بسرمایه‌های بزرگ خود، موقف ممتاز قبلی خویش را حفظ کرده بودند، و امتیاز سب سایدی و کریدتهای اسعار خارجی را کماکان در دستداشتند. اینگروه متوجه بازارهای تجارتی بودند، نه متوجه انکشاف صنایع ملی. کانترول چند فابریکه محدودی که در افغانستان بود نیز در دست سرمایه بزرگ قرار داشت اینست که از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ منظماً

واردات بر صادرات پیشی میگرفت، و در ساحۀ اسعار و تمویل پروگرامهای مدنظر فشارهای وارده ادامه مییافت. چون اصلاً وزارت اقتصاد و تجارت کشور در دست نطاق سرمایه بزرگ عبدالمجید خان زابلی و شرکا بود، تشکیل کمیسیون «تجدید سازمان تجارت خارجی» نیز نمیتوانست به آلام مزمن اقتصادی و تجارتی افغانستان خاتمه دهد. همچنین تا سقوط حکومت شاه محمود خان پلان انکشافی اقتصادی موعود سر از مشیمه بر نیاورد.

در ساحۀ زراعت و مالداری، ریاست نسل‌گیری حیوانات و ریاست تهیه ارزاق در کابل (۱۹۴۷) و شرکت پیله‌وری در پغمان تاسیس و زنبورداری شروع شد. همچنین فابریکه برق آبی در سروبی، و فابریکه ترمیم موتر در کابل تاسیس گردید، تا آنوقت تعداد کارگران به چهال هزار نفر رسیده و قانون کارگران صنعتی ولو ناقص و نیمه عملی وضع شده بود (۱۹۴۶). این قانون شامل حال: کارگران زراعتی، مزدورکاران و پیشه‌وران نبود. در امور مالی، در سال ۱۹۵۱ قانون مالیات بر عایدات وضع گردید، و بودجه دولت از (۳۴۰) ملیون افغانی به مبلغ (پنجصد و چهل ملیون) افغانی بلند رفت.

البته این اقدامات نمیتوانست مشکلات اقتصادی افغانستان را حل کند، چونکه سرمایه تجارتی و سودخواری در دهات، در تولیدات زراعتی تاثیر منفی کرده و کشور را به تورید غله از خارج مجبور ساخته بود. حکومت هم از اتخاذ یک سیاست پایدار، و تحدید جریان انحصارات خارجی عاجز بود، پس عدم رضایت مردم عامتر گردید. حکومت بغرض اصلاح امور اقتصادی و جلوگیری از بحران، به قروض خارجی تکیه کرد، در حالیکه پروژه‌های اقتصادی با موازنۀ بیلانس تجارتی، تادیات خارجی، نشر پول و صعود قیمتها مستلزم تجدید نظر در مالیات و نرخهای آن بود. اما حکومت با نظام فرسوده و نداشتن حساب و احصائیه، نمیتوانست مالیات و نرخهای آنرا با شاخص قیم متناسب نماید، و یا دوران پولی و حجم معاملات اقتصادی را بلند به برد، لهذا پروژه‌ها نیمکاره ماند و قیمت‌ها بلند رفت. همچنین مشکل اسعاری مانع تمویل پروژه‌های اصلاحی میگردید. حکومت برای رفع مشکل در ۱۹۴۹ مالیات تجارت و پیشه‌وری و مواشی را بلند برد و در مالیات گمرکی پنجاه فیصد افزود.

بعد از خصومت پاکستان و انسداد تجارت ترانزیتی افغانستان، مشکلات اسعاری کشور بیشتر گردید و بازار سیاه وسیعتر شد. طبعاً این بحران اقتصادی، بر اوضاع اجتماعی کشور نقش خودشرا بجا میگذاشت. حکومت وعده داده بود قبایل کوچی و نیمه کوچی را (اینها

بیشتر از یک ملیون نفر و هنوز در قرن بیستم زیر نظام قبیله‌وی میزیستند) در سایهٔ اصلاحات زراعتی، اسکان خواهد نمود. چون حکومت مخالف اصلاحات اساسی ارضی بود، لهذا خواست چنین مردم را در ولایات شمالی افغانستان و بالای اراضی دیگران سوق نماید. پس مدیریت ناقلین را در وزارت داخله تشکیل کرد، و یکعده مردم بیزمین ولایات شرقی را در ولایات شمالی بفرستاد، تا اراضی مردم محلی را که دولت بنام اضافه جریب تصاحب کرده بود، بین ناقلین جدید توزیع نماید. نتیجه این روش دامن زدن بآتش اختلاف بین مردمان شمال و جنوب هندوکش بود تا جاییکه وحدت ملی افغانستان را زخمدار نمود. در عوض حکومت آن اراضی را که بواسطهٔ حفر نهر جدید گورگان در شمال هندوکش (بغلان) بدست مردم محل، زیر آبیاری قرار گرفته بود، هزاران جریب در تملک خانواده سلطنت (شاه محمود خان، سردار محمد عتیق باجهٔ شاه، علیشاه خان عموزاده شاه و غیره) گذاشت، و بقیه را به ملاکین عمده و سرمایه‌داران و تجار عمده از قبیل آفتاب الدینخان و امثالهم بفروخت.

پروژهٔ هلمند:

در هر حال شاه محمود خان برای اصلاح امور زراعتی و اقتصادی کشور، از همان اوایل حکومت خود چشم استمداد بقرضهٔ خارجی مخصوصاً از ایالات متحده امریکا دوخته داشت، در حالیکه قبلاً زمینهٔ اینکار در سال ۱۹۴۵ در نزد حکومت افغانستان آماده شده بود، باین معنی که حکومت میخواست در حوزهٔ هلمند و ارغنداب، اراضی جدید را تحت آبیاری بیآورد و امریکا پروژهٔ آبیاری و سرکسازی درینحوزه را بحکومت افغانستان پیشنهاد نموده بود. در نتیجه قرار داد با کمپنی موریسن کنودسن در مارچ ۱۹۴۶ بسته شد، اما عقد این قرارداد و اعطای امتیاز به کمپنی، قبل از یک سروی علمی منطقهٔ تحت نظر و هم قبل از اعلان مناقصه، بعمل آمد، در حالیکه بعدها طبق سروی و نظر متخصصین خارجی و داخلی، آشکارا شد که شرایط ارضی نامساعد، و مصرف و کار درین پروژه متناسب با نتایج و حاصلات آن نیست. قرارداد گفته بود سیستم آبیاری و سرکسازی را در جنوب کشور و قندهار با کمپنی در مدت سه سال بمصرف (هفده و نیم ملیون) دالر انجام میدهد، و پیشبینی شده بود که سه صد هزار هکتار زمین جدید بدست خواهد آمد. امید میشد که در سه صد هکتار زمین، پانزده هزار دهقان با فامیلش اسکان گردد و از کتله عظیم کوچی‌ها بکاهد. ولی در عمل معلوم شد که در طی سالها کار و مصرف بیشتر از (صد ملیون) دالر،

حاصل این پروژه بزرگ برای ملت نادار افغانستان، سی هزار هکتار زمین مزروعی جدید بود که فقط یکنیم هزار دهقان و فامیلش را در خود میگنجاند، بقیه شوره زار برآمد و حاصلگیری بیشتر درین پروژه ایجاب مصارف بیشتر را میکرد.

در هر حال با قرار داد کمپنی موریسن کنودسن برای بار اول در تاریخ افغانستان پای نفوذ اقتصادی ایالات متحده امریکا در افغانستان باز شد، اما اینقدم نخستین به نفع افغانستان تمام نگردید و هم به شهرتی که دولت آمریکا تحت شعار «آزادی و استقلال کشورهای آسیائی» در زمان بین دو جنگ جهانی و در جریان جنگ جهانی دوم، حاصل کرده بود در افغانستان صدمه رسید. عدهٔ از کشورهای شرق پس از خاتمه جنگ جهانی دوم در ابتدا از جایگزینی دولت امریکا در راس جهان غرب به عوض دول استعماری کهنه کار اروپائی، استقبال کرده و آنرا مرجح‌تر شمردند، زیرا این کشورها و از آنجمله مردم افغانستان از استعمار اروپائیان دل پر داشتند. پس وقتیکه ایالات متحده با چتر پروژه هلمند وارد اینکشور شد، در ابتدا مردم افغانستان با دیدهٔ امید بسوی او مینگریستند، و آن ترس و احتیاطی را که قبلاً از دول معظم اروپائی داشتند، ازین قدرت مجلل که از آنروی زمین بکمک اقتصادی او شتافته بود، نداشتند، زیرا او را در نقطه مقابل جهانگیران قدیم اروپا میشناختند. اما بعد از تطبیق پروژه وادی هلمند این نظر مردم در برابر امریکا تغییر کرد و جای خوشبختی را بدبینی گرفت.

افغانستان که در طی جنگ جهانی دوم از فروش پوست، قره قل خویش بیست ملیون دالر در امریکا ذخیره کرده بود (آن وقت بازار پوست انگلستان به امریکا انتقال یافته بود) و میخواست با مصرف هفده ملیون آن پروژه هلمند را تمام نماید، اینک دید که بیست ملیون ذخیره دالری او در دو سال از دست رفت و پروژه ناتمام ماند. حکومت شاه محمود خان که بدستیاری محمد کبیر خان لودین وزیر فواید عامه (تحصیل کرده امریکا و رفیق الله نواز خان هندوستانی) در دلدلزار پروژه هلمند فرورفته بود، دو راه بیشتر نداشت: یا بیست ملیون دالر کشور را در آب ریخته حساب کند، و یا برای تکمیل پروژه دست بقرضه دراز نماید. اینست که بانک وارداتی و صادراتی امریکا بیست و یک ملیون دالر قرضهٔ پانزده ساله با ربح سه و نیم فیصد در سال ۱۹۴۹ (سال سوم پروژه هلمند) بافغانستان پرداخت تا بمصرف امور محولهٔ کمپنی موریسن برسد. حکومت شاه محمود در ۱۹۵۰ قرار داد دیگری با کمپنی نامبرده بست که بایستی کمپنی تا ۱۹۵۳ کارهای ناتمام سابق را تمام کند و هم

دستگاه‌های برق آبی در منطقه هلمند و ارغنداب بسازد. در حالیکه نرخ قره قل کشور در بازار امریکا روز بروز تنزل کرده میرفت تا قیمت وسطی آن از چهارده دالر و چهار سنت به هشت دالر رسید، و حاصل اسعاری آن در عوض تجهیز و لوازم صنعتی در دهن کمپنی موریسن ریخته میشد.

بالاخره فعالیت بی نتیجۀ کمپنی با تبذیر و اسراف روز افزون آن از یکطرف، و بیکفایتی و فقدان یک سیستم حسابی حکومت از دیگر طرف، مردم افغانستان را متوجه نالایقی حکومت، و عاقبت نفوذ اقتصادی دولت امریکا در افغانستان نمود. لهذا صدای اعتراض مردم پر از یاس و استکراه در مقابل هر دو بلند شد. از همه بیشتر اینصدای عمومی در تالار پارلمان دروۀ هفتم افغانستان منعکس گردید پارلمانی که برای یکبار فرصت انتخابات آزاد و تشکل یافته بود. (حکومت این انتخابات آزاد را طور امتحانی و برای مظنۀ شعور سیاسی ملت قبول کرده بود). این شورا حکومت را نکوهش نمود و این شکل توسعۀ نفوذ اقتصادی دولت ایالات متحده را مورده سئوال قرار داد. شورا موضوع پروژه هلمند و اعطای امتیاز به کمپنی را بحیث یک توطئه سیاسی حکومت و تهیه پایگاه اعمال نفوذ امریکا در افغانستان تلقی میکرد.

لهذا شورا فیصله کرد که وزرای پلان و اقتصاد و مالیه و فواید عامه در یک دیوان عالی محاکمه و مجازات شوند. متعاقباً شورا قضیه احضار شاه محمود خان و کابینه‌اش را در شورایملی بنام گرفتن رای اعتماد مطرح نمود. این فیصله‌های شورای آزاد مردم، در تاریخ پارلمانی افغانستان، نخستین انعکاس نظر ملت در مقابل اعمال حکومت بود. البته سلطنت که حکومت را هم در دست داشت، قادر به تحمل تصاویب نمایندگان مردم نبود، پس بالای شورا و فیصله‌هایش پاشنه موزۀ نظامی نهاد. در هر حال ازین بعد افکار مردم مخالف این شکل توسعۀ نفوذ اقتصادی ایالات متحده امریکا در افغانستان گردید، ولی آیا میتوان از یک کشور بزرگ صنعتی توقع دیگری جز این داشت؟ برای آنکه مقتضیات جهان صنعتی و دول معظم، موقوف و مربوط بچنین روشی است: تولیدات عظیم دول بزرگ صنعتی محتاج مارکیت خارجی است، و مساعدترین مارکیتها در آسیا و افریقا و امریکای لاتین موجود دارد. بهمین سبب قرنی چنین ممالک زیر استیلای نظامی دول بزرگ صنعتی نگهداشته شدند، منتها بعد از جنگ دوم جهانی، استیلاهای نظامی تا اندازۀ به استیلای اقتصادی مبدل گردید. چون دول صنعتی بزرگ مولد مصنوعات است، و جهان سوم هم منبع مواد

خام و هم مستهلک این مصنوعات، اگر این منابع و مستهلکین از دست این دول برود، عظمت و جلال کنونی آنها نیز روبزوال خواهد نهاد، فابریکه‌ها مسدود و ملیونها نفر گرسنه خواهند ماند، خصوصاً که در داخل کشورهای بزرگ صنعتی، بیم و ترس از تنزل قدرت خرید دخلی، و هم نقصان ذخایر طبیعی شان، در پیش است. پس موسسات بزرگ و حیرت انگیز اقتصادی دول معظم صنعتی برای جلوگیری از چنان بحرانی، بهر وسیله خوب یا بد متوسل میگردند ولو منجر بایجاد جنگهای محلی و موضعی و احیاناً یک جنگ جهانی دیگری گردد.

این مجبوریت‌های اقتصادی ممالک مقتدر صنعتی است که سیل مصنوعات اضافی و سرمایه‌های اضافی شانرا بلاانقطاع بعناوین تجارت، کمک، قرض و غیره رو بممالک عقب نگهداشته شده جاری نگهداشته و نگه میدارد. البته این سیاست اقتصادی مانع آنست که فعالیت قاطعی در ایجاد زیر بناهای اقتصادی کشورهای عقب مانده انجام داده شود، مگر در موارد خاصی که متمم اقتصاد صنعتی و منافع تجارتی خود دول بزرگ باشد. پس این وظیفۀ مردم کشورهای در حال انکشاف اقتصادی است که در عوض شکوه و شکایت از سیاست اقتصادی ممالک پیشرفته، ممالک خویشرا از زنجیر وابسته‌گی دول بزرگ رهائی بخشیده، مستقل و متکی بخود سازند، ورنه خرابی اوضاع اقتصادی این ممالک باعث خرابی روز افزون اوضاع اجتماعی آنان گردیده، منافع ملی شان فدای خواستهای دول مقتدر صنعتی و دول بزرگ (چه شرقی و چه غربی) خواهد شد. درینصورت عوض استخراج همه جانبۀ ذخایر زیرزمینی و بسط صنایع ملی و انکشاف تمدن و فرهنگ اساسی، ثروت ملی اینها در بهای مصنوعات خارجی رفته و صادراتشان به مواد اولیه طرف احتیاج صنایع دول بزرگ محدود میماند. قیمت صادراتشان هم نسبت بقیم واردات روز بروز تنزل کرده خواهد رفت زیرا تعیین قیم و مارکیتهای جهان تا اندازۀ در دست دول بزرگ است. از اینجهت است که از قدرت خرید در داخل کشورهای عقب مانده میکاهد، جامعه بجانب گرسنگی و بیماری و جهل و مخصوصاً فساد اخلاق سوق میشود.

البته انقلاب صنعتی و ریفورمهای اساسی اقتصادی، حتی استفاده صحیح از سرمایه‌های خارجی در ممالک عقب مانده، محتاج بداشتن حکومتهای صادق و لایق و رشید ملی است که نمایندگان حقیقی مردم باشند، تا در راه ایفای وظیفه از مخالفت و حتی کودتاهای فرمایشی دول بزرگ نیز نه ترسند، زیرا دول بزرگ مفیدتر میدانند که از حکومات استبدادی

در جهان سوم، با پول و اسلحه حمایت کرده، و حکومات ملی را با دسیسه و کودتا ها از بین بردارد. تصویر اینخواسته‌های دول معظم در صحنه‌های خونین و حزن‌انگیز شرق دور، شرق قریب، شرق وسطی و تمام آسیا، امریکای لاتین و افریقا، میتوان بوضوح تماشا کرد. آیا اندونیزیا و سوکارنو، ایران و داکتر مصدق، عراق و کریم قاسم، کانگو و پاتریس لوممبا، وو... چه جنایتی بمقابل بشریت انجام داده بودند که بخاک و خون کشانده شدند، جز آنکه اینها میخواستند اقتصاد ملی خویش را انکشاف دهند، استقلال سیاسی خود را مستحکم سازند و زخمهای امپریالیزم را در کشورهای رنج کشیدهٔ خود التیام بخشند؟

در هر حال مساعی حکومت شاه محود خان در امور اقتصادی اعم از زراعت و صناعت و غیره ناچیز و عمدتاً ناکام بود. برعکس ادعاهایش نه استیشن‌های انرژی کافی و نه فابریکه‌های نساجی و غذائی بوجود آمد و نه اصلاح ارضی عملی شد، وضع زراعتی و صنعتی بحال ابتر قدیم باقیماند، و دهقان و پیشه‌ور بسوی بی‌زمین شدن و ورشکستگی روان گردید، بر تعداد بیکاران شهر و ده افزوده، تجارت پر سود وارداتی مصنوعات خارجی، بازار احتکار و سودخواری و قاچاقبری را کماکان گرم نگهداشت، و آتش رشوت و اختلاس شعله‌ورتر گردید. در این جریان حکومت در جولائی ۱۹۵۰ موافقتنامهٔ ۱۴ ماده‌ئی مبادلهٔ اموال و تادیات را با اتحاد شوروی و در فبروری ۱۹۵۱ موافقتنامهٔ همکاری اقتصادی و تخنیکی را با ایالات متحده امضا کرد. دولت در اپریل ۱۹۵۲ موسسهٔ تفحص پترول را با انحصار استخراج آن تاسیس نمود. در همین ایام بود که اتحاد شوروی قرضه‌ئی را با اعتبار هشت ملیون دالر عرضه کرد تا در کابل و مزار مخاذن نفت، و بین مزار و ترمذ لوله نفت، و هم در کابل و پلخمری دو سیلو، با بعضی راها در کابل، و یک شفاخانه در جلال آباد اعمار گردد.

سوم

سیاست خارجی

تا بمیان آمدن حکومت شاه محمود خان، سیاست سلطنت خانوادهٔ حکمران مبنی بود بر سیاست یکجانبهٔ متکی بر دولت انگلیس و دوری از اتحاد شوروی. اما بعد از ختم جنگ دوم جهانی که شرایط سیاست بین‌المللی در دنیا تغییر کرد، سیاست داخلی و خارجی کشور نیز خواهی نخواهی تغییر کرد. سیات جدید دولت در زیر نقاب «بیطرفی» قرار گرفت و در عین حال توسعه مناسبات بیشتر با ایالات متحده امریکا و اتحاد شوروی مدنظر بود، زیرا قدرت بین المللی امپراتوری انگلیس بعد از جنگ جهانی دوم جای خودش را به دو قدرت عظیم جهان (اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا) تخلیه کرده بود. افغانستان که قبلا در ۲۵ سپتمبر ۱۹۳۴ عضویت جامعهٔ ملل را پذیرفته بود، اکنون در نومبر ۱۹۴۶ عضو سازمان ملل متحد گردید.

و اما مناسبات با کشورها:

مناسبات با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی:

حکومت شاه محمود خان در اوایل ظهور خود موافقتنامهٔ مسایل سرحدی را در تابستان ۱۹۴۶ با اتحاد شوروی امضأ نمود، و در اپریل ۱۹۴۷ موافقتنامهٔ مبادلهٔ مخابرات را با دولت مذکور تصدیق کرد. در همین سال هیئت افغانی بغرض روشن کردن سرحدات خشکه مملکتین به تاشکند عزیمت نمود. یکسال بعد سپتمبر (۱۹۴۸) پروتوکول تحدید سرحد بین دولتین امضا شد. همچنین روابط تجارتی افغانستان و اتحاد شوروی توسط موافقتنامه‌های مبادلهٔ اموال و تادیات سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۵۰ تنظیم میگردید، و باینصورت مناسبات همجواری بشکل خاموش و آرام ادامه یافت.

مناسبات با ایالات متحده امریکا:

قبلاً افغانستان در ۲۶ مارچ ۱۹۳۶ با ایالات متحد آمریکا، روابط سیاسی برقرار کرده بود اما این در جولائی ۱۹۴۲ بود که نمایندگی دولت امریکا در کابل افتتاح گردید. حکومت شاه محمود خان در مارچ ۱۹۴۶ قرارداد پروژه هلمند را با کمپنی آمریکائی موریسن کنودسن امضا کرد. در سال ۱۹۴۸ ارتقای نمایندگان سیاسی ایالات متحده و افغانستان در پایتختهای همدیگر بسویه سفرای کبار قبول گردید. در ۱۹۴۹ بانک واردات و صادرات ایالات متحده امریکا یکقرضه بیست و یک ملیون دالری بافغانستان پرداخت، و حکومت شاه محمود خان در اپریل ۱۹۵۰ قرارداد موریسن را تجدید نمود.

در مارچ سال ۱۹۵۰ نمایندۀ مخصوص رئیس جمهور ایالات متحده فیلیپ جسوپ وارد کابل شده بود. این مصادف ایام بحرانی مناسبات سیاسی افغانستان و پاکستان در سر قضیه پشتونستان بود. گفته میشد که این نماینده، هر دو حکومت افغانستان و پاکستان را بشمول در بلاک نظامی دعوت نمود، و هم انصراف افغانستان را از حمایت «پشتونستان» به پیش کشید. همچنین بعد از آنکه در سر طرز استفاده از آب هلمند بین افغانستان و ایران اختلافی پیدا شد، باز ایالات متحده با کانادا و چیلی بحیث میانجی در ۱۹۵۰ وارد موضوع شدند، اما نتیجه قاطعی از آن بدست نیامد. باز در ۱۹۵۱ معاون وزارت خارجه ایالات متحده امریکا مک گی بعنوان میانجی بین افغانستان و پاکستان وارد کابل شد، اما ازین ورود تازه هم نتیجه گرفته نشد. حکومت شاه محمود خان در فبروری ۱۹۵۱ موافقتنامۀ همکاری اقتصادی و تخنیکی با ایالات متحده باساس «نقطه چهار» ترومن امضا کرد. در جنوری ۱۹۵۲ موافقتنامۀ امنیت مشترک بین طرفین امضا شد. در جون ۱۹۵۳ موافقتنامه پروژوی همکاری تخنیکی بین دولتین امضا گردید که طبق آن حکومت شاه محمود قبول کرد که در صورت درخواست کمک تخنیکی از سایر ممالک و یا موسسات بین المللی، معلومات مفصلی به ایالات متحده بدهد و هم مشاورین و متخصصین ایالات متحده در امور زراعتی، صناعی، معارف، صحت عامه، مواصلات و تفحصات منابع طبیعی افغانستان، داخل کار گردند. ازین پس اعزام شاگردان افغانی در امریکا توسعه یافت.

مناسبات با دولت انگلیس:

یکسال پیشتر از ختم جنگ دوم جهانی، روابط دولت انگلیس با افغانستان، شکل کهنۀ

خودشرا از دستداد، و دورهٔ جدید دیپلوماسی او در کشور آغاز شد. در ۱۹۴۴ لیسهٔ غازی کابل بدست معلمین انگلیسی سپرده شد، و هم متخصصین انگلیسی در شعب رادیو کابل، فابریکه نساجی و غیره گماشته شدند، و دولت انگلیس بعد از ترک گفتن هندوستان، در ۱۹۴۸ با ارتقای نمایندگان دولتین از وزارت مختاری بسویهٔ سفارت کبری موافقت نمود. البته تمام این روابط جدید، ساختمان ظاهری مناسبات انگلیس و افغانستان را تشکیل میکرد، اما روح مناسبات محرمانه بین دولت انگلیس و سلطنت افغانستان که ریشه نیمقرنه داشت، کماکان زنده مؤثر و فعال، اما بشکل غیر مرئی بود!

مناسبات با سایر دول:

حکومت شاه محمود خان در ۱۹۴۷ معاهدهٔئی با دولت سویدن به بست، و در ۱۹۴۹ پروتوکول هوائی با حکومت ایران امضا نمود. در ۱۹۵۰ نمایندگی سیاسی کوامنتانگ را در کابل مسدود کرد، و در جنوری همین سال جمهوریت مردم چین را برسمیت شناخت.

هکذا در همین سال معاهده مودت را با دولت جمهوری هندوستان امضا نمود، و هم قراردادهای مودت با حکومات: اردن، لبنان، اندنیزیا و سوریه عقد کرد. نمایندگان سیاسی افغانستان و دولت مصر نیز در کابل و قاهره بدرجهٔ سفیر کبیر ارتقا نمودند. درین میانه از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۰ بین افغانستان و حکومت ایران در سر موضوع آب هلمند مشاجره دوامداشت، و کمیسیون میانجی دول ایالات متحده و کانادا و چیلی از حل قاطع قضیه عاجز آمد. حکومت افغانستان هیئت فرهنگی ایران (به ریاست آقای علی اصغر حکمت) را در کابل دوستانه پذیرفت (۱۹۴۷) و هم در آینده (۱۹۵۱) ضد قرار داد کمپنی نفت، از موقف ایران حمایت نمود.

مناسبات با پاکستان:

اما عقدهٔ بزرگ سیاست خارجی افغانستان را درین دوره چگونگی روابط سیاسی با حکومت پاکستان در سر مسئله پشتونستان و بلوچستان تشکیل میکرد. اختلاف افغانستان و پاکستان بر سر این موضوع، در مناسبات افغانستان با تمام دول همسایهٔ آن دارای نقش مهم بوده است.

در اثر پیروزی جنبش آزادیخواهی مردم هندوستان، سلطهٔ استعماری چند قرنه برتانیه

بالاخره در نیم قارهٔ هند خاتمه یافت و در ۳ جون ۱۹۴۷ تقسیم هندوستان اعلان گردید. باین ترتیب دو کشور هند و پاکستان در همسایگی افغانستان تشکیل گردیدند، پشتونها و بلوچهای آنطرف سرحد که هیچگاه مبارزات خود را علیه فشار و نفوذ برتانیه توقف نداده بودند، اکنون نیز همچنان باین مبارزات دوام دادند.

از ۳ تا ۱۷ جولائی سال مذکور در «پشتونستان» محکوم یک رای‌گیری قلابی و آنهم ناقص و توطئه‌آمیز بعمل آمد. درین ریفرندم چانس رای دهی برای مردم پنجابی و هندی که هیچ ربطی بملیت پشتونهای صوبه سرحد شمالغربی نداشتند آماده گردید. آزادیخواهان پشتون با این ریفرندم مقاطعه کردند، در حالیکه چندین ملیون پشتون ماورای دیورند تا دریای سند، سروکاری بچنین رای‌دهی نداشتند. در هر حال هنگام رای گیری از تقریباً سه صد هزار نفر، قرآن و کتاب هندو مقابل هم قرار داده شده بود، تا رای دهنده بیکی ازین دو بگرود. طبعاً رای دهنده مسلمان که اکثریت داشت جانب اسلام را میگرفت. مقصد ازین رای‌گیری الزام رای‌دهنده بیکی از دو دولت مسلمان پاکستان و یا هندوی هندوستان بود، راه سوم وجود نداشت، یعنی اظهار رای برای الحاق بافغانستان و یا استقلال منطقه، مطرح نشده بود. با تمام این اوضاع، پنجاه و دو فیصد کسانی که رای دادند جانب پاکستان را بنام «اسلام» گرفت.

دولت پاکستان در ۱۴ اگست سال ۱۹۴۷ مرکب از مناطق «پشتونستان» محکوم، بلوچستان، سند، بنگال و پنجاب بوجود آمد، ولی او هنوز ضعیف بود، زیرا تا حال خون بسیاری از هندو و مسلمان در سر تشکیل پاکستان ریخته شده بود، و پاکستان دولت هندوستان را بالای سر خود با چهرهٔ یک قوهٔ تهدیدکننده مینگریست، خصوصاً که قضیه کشمیر روغن تازه‌ئی روی آتش خصومت هند و پاکستان میریخت. اما دولت انگلیس تقویت دومنیون پاکستان را درین منطقه آسیا بحیث یک پایگاه نظامی در برابر جهان سوسیالیست لازم میشمردند، او هنوز ادارهٔ سرحدات آزاد افغانی و کویته را در دستداشت. بهمین سبب دولت انگلیس، پاکستان را بحیث جانشین خود در تمام مناطق پشتون‌نشین آنطرف سرحد (بین خط دیورند و دریای سند) معرفی نمود. وزیر مستعمرات دولت انگلیس در ۱۹۵۰ اعلام کرد که پاکستان وارث حقوق و وظایف مقامات برتانوی هند در مناطق اینطرف خط دیورند میباشد. این تنها نبود بعدها دولت ایالات متحده امریکا نیز (در محتوی پکت سنتو) «خط دیورند» را بین افغانستان و پاکستان «سرحد بین المللی» اعلان کرد، زیرا دولتین انگلیس و امریکا

مصمم بودند در جنوب قلمرو اتحاد شوروی زنجیری از ممالک اسلامی از اسلامبول تا کشمیر بکشند، و از اشتراک ممالک ترکیه و عراق و ایران و افغانستان و پاکستان در یک پکت نظامی زیر پرچم پان اسلامیزم، سنگر طولانی از شمالشرق مدیترانه تا بحر عرب آماده نمایند، و اینخود مستلزم تنظیم و تقویت دولت جدید الظهور پاکستان بود. اما این نقشۀ طویل و عریض طوری ترتیب شده بود که بایستی بضرر افغانستان تکمیل و تطبیق میگردید: یعنی افغانستان مانند دروۀ استیلای دولت انگلیس در هندوستان، از نظر جغرافیائی همچنان مقطوع الاعضا و محروم از دروازۀ در پا باقیمانده، و هم حلقه جدیدی از یک پکت نظامی در پا میداشت. فریزر تتلر یکنفر وزیر مختار دولت انگلیس در کابل (۱۹۴۱) نیز در کتابی که بنام «افغانستان» نوشته و در ۱۹۵۰ در لندن بچاپ رسانده است درینمورد چنین میگوید:

«قبایل سرحدی (پشتونستان آزاد) مسلح و مهیبند، و هر آن امکان حمله و سرازیر شدن ایشان به اتفاق افغانستان در سرزمین هندوستان موجود است. این خطر هند شمالی و خطر صلح آسیای وسطی، فقط بواسطۀ ضم و یکجا شدن دو دولت افغانستان و پاکستان با یکدیگر بهر شکلی که باشد، میتواند رفع گردد، ولو نظر به اختلافات روحی و اقتصادی و سیاسی و ملی، اختلاط آن دو کشور ممکن به نظر نرسد، معهذا تاریخ حکم میکند که این اختلاط عملی گردد، و گر این عملیه بشکل صلح‌آمیز انجام نگیرد، باقوت عملی خواهد شد، زیرا اگر افغانستان و پاکستان بواسطه این اختلافات و یا مزخرفات خط دیورند منقسم و دو پارچه باشند، حالت مساعدی برای انقلاب و موقع مناسبی برای کمونیزم فراهم خواهد شد. هنگامیکه در آنطرف دریای آمو صنایع اتحاد شوروی رشد کند، و خواهش باز کردن راهی به بحر بوجود آید، بیگمان یگانه بندر دریائی در آسیای وسطی برای شوروی، بندرگاه کراچی خواهد بود که خط آهن او را از کشک براه هرات و قندهار و چمن به پاکستان متصل نماید. پس در حالت عدم اتحاد افغانستان و پاکستان و فقدان پشتیبانی انگلیس و امریکا، باز از جبهه شمال هجوم بعمل آمده و کانترول هندوکش بدست اجانب خواهد افتاد. تاریخ نشان میدهد کسیکه هندوکش را در دست دارد، کلید هندوستان هم در دست اوست. برعکس، اگر افغانستان و پاکستان یکی شده، آرام و مسعود باشند، با تشکیل یک پایگاه قوی شرقی، در سلسلۀ طویل دول اسلامی از باسفور تا پامیر، رول مهمی بازی خواهد کرد... نگهداشتن تمامیت وحدت مسلمین در آسیای جنوبی به منفعت برتانیه و امریکاست... خطر نفوذ کمونیزم در بین باشندگان شمالغرب هند آنقدر بزرگ نیست،

زیرا چنین دکتورین‌ها قادر نیست بسهولت در استحکامات اسلام ریشه بدواند، تنها یک نارضایتی فوق‌العاده و فقر زیاد مادی میتواند چنین نتیجه بار آورد.» (صفحات ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰ کتاب افغانستان، فریزر تتلر).

در هر حال حکومت افغانستان در مبارزه با پاکستان در سر قضیهٔ «پشتونستان»، نرمش و لغزش و انحراف میورزید تا جاییکه بنفع پاکستان تمام شد.

باینمعنی که حکومت شاه محمود خان در همان اول ظهور پاکستان، بدون قید و شرطی استقلال آنکشور را شناخته و سفارتش را در کابل قبول نمود (۱۹۴۷). بهانه حکومت درین عجله و شتاب بیموقع، تکیه به تماسهائی بود که از طریق دیپلوماسی قبل از انقسام هندوستان (۱۹۴۷ ـ ۱۹۴۳) با دولت انگلیس برقرار و مسئله «پشتونستان» را طرح نموده و هم به لیت و لعل سیاسی دولت انگلیس دل داده بود. وقتیکه پاکستان بوجود آمد، حکومت افغانستان قضیه را با او در میان نهاد، ولی در هر دو طرح خود یک مطلب را خاطر نشان کرد آن اینکه: «باید بافغانهای بین خط دیورند و دریای سند موقع داده شود که توسط ریفرندمی سرنوشت خود را تعیین نمایند.» این طرح و ادعا یگانه چیزی بود که انگلیس و پاکستان منتظر آن بودند، زیرا چنین خواهشی را میتوانستند باستناد بیک ریفرندم ناقص و محدود توطئه‌آمیز (چنانیکه گذشت) رد نمایند و هم رد نمودند. در حالیکه ملیونها نفوس افغانستان و «پشتونستان» و بلوچستان خواهان طرد نفوذ پاکستان در ماورای سند، و طالب استخلاص «پشتونستان» و بلوچستان از قید رقیت اجانب بودند. هیئتها و افراد سیاسی و ملی از چترال تا بلوچستان در کابل رسیده می‌رفتند، و دیره‌جات و پشاور با ریاست‌های محلی قلات و دیر و باجور و چترال درین جنبش در نخستین صفوف قرار داشتند. معنی عمده‌تر پیشنهاد حکومت شاه محمود خان راجع به ریفرندم ماورای خط دیورند این بود که گویا حکومت آنوقت افغانستان سرحدات تحمیلی «خط دیورند» را قبول داشته، و هیچگونه دعوی استرداد اراضی مغصوبه (از لحاظ تاریخی، اقتصادی و استراتیژیکی) از خود را، با پاکستان ندارد، و با سرحدات کنونی و تحمیلی از طرف انگلیس، بشکل یک کشور محبوس و بی دروازهٔ بحری در خشکه قانع است. البته این روش حکومت شاه محمود خان ابتکار را درین مبارزه سیاسی بدست حکومت پاکستان داد.

این تنها نبود، شاه محمود خان برای ادامهٔ مذاکرات سیاسی در نومبر ۱۹۴۷ یکنفر را به عنوان: «نماینده فوق‌العاده و ممثل مخصوص اعلیحضرت» در پاکستان اعزام نمود. اما

این نماینده فوق‌العاده و ممثل مخصوص شاه عبارت بود از یک جوانک بی‌تجربه و نوکار از کواسه‌گان امیر دوست محمد خان بنام نجیب الله خان. مقام سلطنت افغانستان، این شخص را بلحاظ خویشاوندی، با صغر سن و فقدان تجربه در سطح فوقانی دستگاه اداری دولت کشیده، مدیریت عمومی سیاسی وزارتخارجه، وزارت معارف، سفارت افغانی در هند و امریکا بداد. اما او بعداً در امریکا خدمت افغانستان را ترک گفت و اقامت دایمی اختیار کرد تا در آنجا بمرد. در هر حال اینکه در نازکترین و مساعدترین فرصت تاریخی که در نتیجۀ جنگ دوم جهانی و تبدیلات سیاست بین المللی، بدست افغانستان افتاده بود، یک قضیۀ عمده و حیاتی کشور در سر مسئله «پشتونستان» و بلوچستان بدست نجیب الله خان سپرده شد، و بدبختانه در عمل مشاهد گردید که مصالح و آبروی افغانستان چون جام پر آبی در دست رعشه‌دار افتاده بود.

طرف نجیب الله خان درینموضوع مهم ملی، یکدست گرگان باران دیده و آشنا برموز سیاست استعماری در پاکستان قرار داشت از قبیل محمد علی جناح گورنر جنرال، لیاقت علیخان صدراعظم، سر ظفرالله خان وزیر خارجه، اکرم الله خان سکرتر امور خارجه، آقای شاه معاون سکرتر خارجه، سردار عبدالرب نشتر وزیر مواصلات، غلام محمد خان وزیر مالیه و عبدالقیوم خان صدراعظم سرحد و غیره. این آقایان نجیب الله خان را از ۱۴ نومبر ۱۹۴۷ تا جنوری ۱۹۴۸ به دعوتها و ملاقاتها و مذاکرات پراگندۀ شفاهی مشغول نگهداشته و از شاخی بشاخی میپریدند، تا بالاخره او را بضرر افغانستان و «پشتونستان» و بلوچستان و به نفع پاکستان مغلوبانه رجعت دادند! نجیب الله خان در عودت بکابل قیافت غالبانه بخود گرفته، تاریخچۀ این مذاکرات را در رادیو کابل بیان کرد، و در کتاب رسمی بنام «بیانات» (طبع کابل مورخ ۱۵ دلو ۱۳۲۶ شمسی) منتشر ساخت.

نجیب الله خان که بصورت غیرشعوری تحت تاثیر پیشامدهای سایکولوژیکی سیاستمداران پاکستانی در آمده بود، خود درینمورد چنین نوشت: «مامورین حکومت پاکستان چه هنگام ورود من در سرحد و کویته و کراچی و چه مدت اقامت و زمان مراجعتم، با نهایت حرارت، دوستی، مهمان‌نوازی و احترام از من پذیرائی کردند که ممثل احساسات دوستانه و احترام‌کارانۀ آنها نسبت بحکومت و ملت این کشور بود، و موجب تقدیر و تشکر اینجانب و حکومت متبوعۀ من واقع شد.»

(صفحه ۳۹ کتاب بیانات). نجیب الله خان از جانب سیاستمداران پاکستانی، چنان در

حلقهٔ محاصره و تجرید سیاسی محبوس گردیده بود که در تمام مدت اقامت خود در آنجا، با هیچکس حتی افغانهای ذیعلاقه تماس نگرفت چنانچه مینویسد: «درینجا لازم میدانم بگویم تا زمانیکه مذاکرات رسمیه آغاز نیافته بود و پروژهٔ معاهدهٔ پیشنهادی من بوزارتخارجهٔ پاکستان تقدیم نگردیده بود، من نمیخواهم دربارهٔ مطالب ما، با برادران پشتون خود در پاکستان مذاکره نمایم و هیچ آرزو نداشتم که بفرض محال اینمفکوره در مرکز پاکستان تولید شود که: افغانستان میخواهد بوسایل پنهانی با افغانهای ماورای سرحد راه داشته باشد.» (صفحه ۶۵ همان کتاب).

نجیب الله خان با چنین روحیه‌ئی با سیاستمداران پاکستانی داخل مذاکره شد و چنین گفت: «ما نمیگوئیم که تامین حقوق و حریت و هویت آنها (پشتونستان) به نقص پاکستان و رفقای مسلمان آنها تمام شود... تنها چیزی را که میخواهم آنست که: افغانهای میانهٔ دیورند و سند با اوتونومی کامل کشور واحدی را تشکیل نمایند که موسوم به نامی باشد که از قومیت آنها نمایندگی کند... ما میخواهیم آزادی مشروع و استقلال برادران سرحد آزاد ما محفوظ مانده در تحت فشار نظامی و استعباد قرار نگیرند، و روابط آنها با پاکستان بر اساس موافقات بوده دروازهٔ وحدت و یگانگی شان با سایر برادارن افغان و یا پشتون شان که شامل حکومت اتونوم پشتونها خواهد بود، باز باشد. و بآنها مساعدت بعمل آید تا سویه مادی و معنوی زندگی شان بلند برود... این نقطه را نیز بافراد حکومت پاکستان توضیح نمودم که: نبایست مراجعات و اظهارات من و نظریات و اقدامات حکومتم را مداخله در امور پاکستان محسوب دارند، و یا مخالف پرستیژ خویش بشمارند.»

(رجوع شود بصفحه ۵۱ کتاب بیانات).

البته معنی این پیشنهاد «نماینده فوق‌العادهٔ افغانستان و ممثل مخصوص اعلیحضرت» واضح بود که: حکومت افغانستان آزادی «پشتونستان» را که به نقصان پاکستان تمام شود نمیخواهد، سرحدات آزاد افغانستان را میگذارد که به «پشتونستان» محکوم ضم گردد، خط دیورند را قبول دارد، برای افغانستان هیچ امتیازی نمیخواهد، اوتونومی صوبه‌ئی را که سیستم فیدرالی پاکستان خود مقتاضی آن، و عملاً موجود بود، طلب و تصدیق میکند. در برابر اینهمه باختن‌ها، فقط اطلاق «نامی» را از طرف پاکستان، در مورد سرزمین افغانهای ماورای دیورند تا دریای سند، خواهش مینماید.

ظفرالله خان وزیر خارجۀ پاکستان در اول جنوری ۱۹۴۸ بعد از آنکه نجیب الله خان را مضحمل یافت، نامۀ ذیلرا بنام او نوشت: «از مذاکراتی که بین جلالتماب شما و وزارت خارجیه صورت گرفته است چنین بر می‌آید که جلالتماب شما سیاست حکومت پاکستان را نسبت به قبایلی که اینطرف خط دیورند جانب ما زندگی مینماید، و هم راجع بموقعیت ولایات شاملۀ پاکستان بخوبی درک نفرموده اند، افتخار دارم وضعیت را قرار ذیل باطلاع جلالتمابی برسانم: قبایل سرحد شمالغرب جهت حصول پاکستان به پیمانۀ بزرگی معاونت نموده، و در موقعیکه این مملکت جدید اسلامی تاسیس گردید، آنها تصمیم راسخ خویشرا جهت شمول در آن، اظهار نمودند. قاید اعظم استقلال قبایل را تسلیم نموده بآنها یقین داد که حکومت پاکستان تمام معاهدات، قراردادها و معاشات را تا آنزمان دوام خواهد داد که نماینده‌های قبایل و حکومت پاکستان با هم یکجا شود و معاهدات جدیدی با قبایل سرحد شمالغرب بامضا رسیده است. راجع به وضعیت قانونی ولایات باید گفت: بعد از آنکه ریفرندم در ولایت سرحد شمالغرب بپایان رسید، قائد اعظم موقع اینولایت را در یک بیان خود بصورت مخصوصی تشریح و روشن ساخته است، نامبرده بیان نمود که: تا جاییکه موضوع به پتانهای (پشتونها) ولایت سرحد مربوط است، من هیچ تردیدی ندارم که آنها، در پاکستان برای ترقی موسسات اجتماعی و عرفانی و سیاسی خویش، از آزادی کاملی بهره‌مند خواهند بود، و آنها همان حکومت خود اختیاری را دارا خواهند بود که سایر ولایات پاکستان آنرا دارا باشند، حصول پاکستان مرهون زحمات مشترکۀ تمام ولایات میباشد و ازین رو سیاست حکومت پاکستان به نسبت هر یکی از ولایات همان صورت واحدی را خواهد داشت. راجع بآینده: طوریکه جلالتماب شما مسبوق خواهند بود، یک مجلس دستوری در پاکستان تاسیس شده است که مرکب از نماینده‌های تمام حصص پاکستان میباشد، و قانون اساسی حکومت مرکزی و حکومت ولایات را، همین مجلس عالیه تعیین و تدوین خواهند نمود، چنانچه هر ولایت آزاد خواهد بود تا راجع به دستور آیندۀ خود، هر موضوعی را که لازم بداند، درین مجلس دستوری (قانونگذاری) پیشنهاد نماید. درین ضمن مسرورم تا دو قطعه سواد بیانات قائد اعظم را جهت مزید معلومات جلالتمابی شما تقدیم نمایم. موقع را مغتنم شمرده به تقدیم احترامات فایقه میپردازم. ظفرالله وزیر امور خارجیه پاکستان.» بیانات جناح قبلا در ۳۱ جولائی ۱۹۴۷ در روزنامه «دان» و در اگست سال مذکور در کراچی منتشر گردیده، و این مکتوب ظفرالله خان حاوی محتویات آن بود.

در هر حال نجیب‌الله خان بعد از دو ماه و چند روز بکابل برگشت، و ماحصل فعالیت سیاسی

خود را بقرار ذیل بگوش مردم افغانستان و «پشتونستان» و بلوچستان رساند:

«مختصراً عرض کرده میتوانم که مذاکرات من با حکومت پاکستان بمطالب آتی منتج گردید:

«۱– حکومت پاکستان، استقلال قبایل آزاد سرحد را میشناسد. (در حالیکه سرحد آزاد قبلاً آزاد و مستقل بود) و روابط آن حکومت (کدام حکومت؟ سرحد آزاد حکومتی نداشت؟) با پاکستان باساس موافقات بوده، در راه رفاه و ترقی مادی و معنوی قبایل آزاد، پاکستان کمک مینماید.

«۲– حکومت پاکستان خود مختاری صوبهٔ سرحد شمالغرب را میشناسد، و حکومت سرحد دموکراتیک، و مردم قادر خواهند بود که موسسات سیاسی و اجتماعی و عرفانی خود را با آزادی تمام، ترقی و توسعه بخشند. (یعنی در داخل دایره فدرالی پاکستان، و قبلاً هم چنین بود.)

«تبصره: – این دو مطلب (بالا) در نامه اول جنوری سر ظفرالله خان تحریر یافته و بمن سپرده شده است.

«۳– حکومت پاکستان قرار اظهارات شفاهی جناب قائد اعظم، صدراعظم پاکستان، وزیر امور خارجه و فارن سکرتر و بعضی از وزرای آن مملکت، باختیار هر نامی که برای صوبهٔ سرحد شمالغرب که تمثیل قومیت باشندگان آنرا نماید و از طرف نمایندگان قوم در اسامبلهٔ تشکیلاتی (پاکستان) انتخاب شود، هیچ مخالفتی نداشته، مساعدت خواهند کرد. تعهد این امر را قبل از اسامبله، بنابر موانع اصولی و قانونی، حکومت مرکزی (پاکستان) بصورت کتبی نموده نمیتواند.

«۴– حکومت پاکستان به توحید همه افغانهای آنطرف دیورند (یعنی بشمول سرحدات آزاد قدیم) موافق بوده، تصمیم این امر را مربوط به اسامبلهٔ تشکیلاتی و خود مردم میداند.

«۵ـ بر قبایل (آزاد) هیچ نوع فشاری تحمیل نگردیده، در صورتی که خود قبایل (آزاد) اراده و آرزو داشته باشند که به تشکیلات اتونوم آینده افغانها (در چوکات فیدرالی پاکستان) یکجا گردند، حکومت پاکستان آرزوی آنها را خیر مقدم خواهد گفت. نسبت به دو مطلب آخر نیز اطمینان شفاهی داده شده است.» (صفحه ۳۹–۳۷ کتاب بیانات). (در اینجا مطالب

بین قوس از نگارنده است).

این بود شهکار سیاسی منفی «نمایندهٔ فوق‌العادهٔ ممثل مخصوص اعلیحضرت» و حکومت «سردار سپه سالار غازی، صدراعظم افغانستان شاه محمود خان». این شکست فجیع را حکومت شاه محمود خان در وقتی از پاکستان دریافت که مردم افغانستان و «پشتونستان» و بلوچستان برای اعادهٔ حقوق ملی و استرداد خاکهای از دست رفته خود در حالت غلیان بود، چنانیکه جرگهٔ بزرگ جلال آباد در مارچ ۱۹۴۹ تصمیم و ارادهٔ مردم افغانستان را باتفاق سرحدات آزاد افغانی برای استخلاص افغانهای ماورای دیورند تا سند بدنیا نشان داد و شورایملی دورهٔ هفتم افغانستان در جون ۱۹۴۹ ابطال و الغای «خط مردهٔ دیوند» را اعلام، و جراید کابل منتشر کرد. در همین سال بغرض امداد در مبارزهٔ آزادی خواهانهٔ مردم «پشتونستان»، دفتر اعانه در کابل باز گردید، و مجالس متعددی بهمین مقصد در شهرهای کشور چون گردیز و قندهار و غیره تشکیل شد، و تصاویب آماده‌گی برای مبارزه با پاکستان در راه استخلاص تمام افغانهای ماورای دیوردند تا سواحل سند بعمل آمد. و اما درین هنگام در «پشتونستان» محکوم و آزاد (صوبه سرحد و سرحدات آزاد) و بلوچستان چه میگذشت: بعد از آنکه دولت انگلیس در ۳ جون ۱۹۴۷ اعلامیهٔ تخلیهٔ هند را نشر نمود، در ۲۱ همین ماه جرگهٔ عظیم بنو در پشتونستان محکوم تشکیل شد، و نمایندگان تمام «پشتونستان» آزاد و محکوم و بلوچستان، و احزاب بزرگ از قبیل: خدائی خدمتگاران، جمعیت العلمای سرحد و زلمی پشتون در آن شرکت و فیصله کردند که: «پشتونها نه هند میخواهند و نه پاکستان، بلکه میخواهند درین کشور یک حکومت، آزاد پشتون بر اساس جمهوریت اسلامی تشکیل شود.» بغرض استتار فیصله همین جرگه بزرگ ملی بود که پاکستان بعجله دست بیک ریفرندم جعلی زدند، و قرآن را پیش کشیدند و به تگدی آرا پرداختند، در حالیکه خونریزی داخلی بین هندو و مسلمان در کلکته و بمبئی و بهار و لاهور و امرتسر و جالندر دوامداشت. در همین اگست و سپتمبر ۱۹۴۷ بیش از صد هزار نفر مسلمان و هندو کشته شده و پاکستان نو احداث در حالت تزلزل و تشنج قرار داشت. درینوقت عبدالغفار خان مشهور در «پشتونستان» به پیروی مهاتماگاندی به جمعیت رضاکاران زلمی پشتون امر کرده که از عدم تشدد کار گیرند، در حالیکه این جمعیت فیصله کرده بود که شمشیر از نیام کشند (آنها ۲۵ هزار مرد مسلح بودند).

عین این قضیه در افغانستان تکرار شد، و وقتیکه در همان آغاز کار (۱۹۴۷) جرگه قبایلی

سرحدی، استقلال خودشرا در برابر پاکستان اعلام کرد، و نمایندگان خود را بکابل اعزام، و از قیام مسلح خویش بمقابل پاکستان ابلاغ و هم استمداد نمودند، بقول نجیب الله خان (صفحه ۳۱ بیانات) «حکومت اعلیحضرت که به ادامه مذاکرات و مفاوضات خویش (با پاکستان) میپرداخت، کوشید ایشانرا از اقدامات مسلحانه (در مقابل پاکستان) منصرف گردانیده و بانتظار نتایج مذاکرات دوستانه و اقدامات صلح جویانه وادار سازد، زیرا ما هیچگاه آرزو نداشته و نداریم که با برادران پاکستانی ما روابط کشیده گردد.» (!)

این قضایا و روش به پاکستان آنقدر مهلت داد تا پاکستان قوی شد و در سال آینده (۱۹۴۸) عبدالغفار خان را محبوس نمود، و یکسال بعدتر (۱۹۴۹) دهات پشتونستان و هم مغل‌گی پاکتیا را در افغانستان بمبارد کرد. در حالیکه یکسال پیشتر (۱۹۴۸) پاکستان، جرگه کبیر چهارسده را که مرکب از هزاران نفر مرد و زن بود، زیر گلوله باری گرفته و چند هزار افغان را بشمول زنان و اطفال زخمی، و چندین هزار نفر دیگر را زندانی نموده بود. و اما حکومت افغانستان چه کرد؟ او در جرگه «پشتونستان» آزاد (سال ۱۹۴۹ منعقد در کابل) که فیصله کمک نمودن به «پشتونستان» را برای حصول آزادی آنان نموده بود، فقط قبولکرد که روز نهم سنبله هر سال را بنام روز «پشتونستان» تجلیل نماید! البته حکومت شاه محمود خان نمیخواست از قوای ملیونها نفوس افغانستان و «پشتونستان» برای اعادهٔ حقوق متلوفه و استرداد خاکهای غصب شده شان استفاده عملی نماید.

و اما پاکستان همینکه در طی مذاکره سیاسی، حکومت افغانستان را بکنار راند، متوقف نشد و تصادمات سرحدی را که بین دو کشور از همان سال ۱۹۴۷ شروع شده بود، شدت بخشید، و خواست حکومت شاه محمود خان را در موقف دفاعی قرار دهد. چنانیکه این تصادمات در سال ۱۹۴۹ بعملیات نظامی ضد آزادیخواهان «پشتونستان» مبدل، و دهات آنها بمبارد گردید. متعاقباً قوهٔ جنگی هوائی پاکستان داخل خود افغانستان شده و قسمتی را در ولایت پاکتیا بمبارد نمود. این تنها نبود، در ۱۹۵۰ پاکستان، راه ترانزیتی یعنی شاهرگ تجارتی افغانستان را در خاک خود تحت قیود شدید قرار داد. در همین سال بود که دولت انگیس، پاکستان را در مناطق افغان‌نشین ماورای خط دیورند، جانشین و قایم مقام خود شناخت. فلیپ جسوپ نمایندهٔ رئیس جمهور ایالات متحده نیز در کابل رسید. البته دولتین امریکا و انگلیس درینفرصت مایل بودند که نه تنها افغانستان از حق و دعوی «پشتونستان» به نفع پاکستان بگذرد، بلکه میخواستند افغانستان را مثل پاکستان در یک

پکت نظامی شامل سازند. اما این تکلیف را هیچ حکومتی در افغانستان نمیتوانست بپذیرد، لهذا رد شد.

حکومت شاه محمود خان بعد از شکست در قضیهٔ پشتونستان، برای حفظ ظواهر دست بیکنوع نمایش و صحنه‌سازی بی‌سود و پرمصرف زد، مثلاً هر ساله روزی را بنام «روز پشتونستان» جشن میگرفت، میدانی را در کابل بنام «پشتونستان» مسمی کرد، و بیرقی را بهمین نام معلق در هوا افراشته نگهداشت، درحالیکه ریاستی بنام «قبایل» در کابل، و شعب آن در بعضی ولایات افغانستان، معناً بشکل «مهمانخانه مجانی مسافرین از هر دستی» درآمده بود که بودجه گزاف و بیفایده آن از مالیات مردم تمویل میگردید. هدف این ریاست بی‌مسئولیت، بیشترِ معتاد ساختن واردین پشتونستانی به استراحت رایگان و یکنوع تجارت سیاسی بود. بعضاً بدون آنکه کاری انجام دهند مسکن و معاش میگرفتند، و برخی هم بانتفاع از هر دو طرف می‌پرداختند. ولی رهبران حقیقی «پشتونستان» در کابل تحت مراقبت و کانترول حکومت قرار داشتند، چنانی که عین وضع در پاکستان بر آنها عملی میشد.

از این بعد مبارزه برای استخلاص «پشتونستان»، به انتشار مقالات مکرر، بیانیه‌ها و لکچرهای بی‌ثمر و مشاعره‌ها در محافل چایخوری، رادیو و جراید، منحصر گردید. اما حکومت شاه محمود خان از تشکیل یک حکومت موقتی «پشتونستان» و برسمیت شناختن آن در افغانستان می‌هراسید، و از تاسیس یکدستگاه رادیویی در سرحد آزاد اجتناب میکرد. این روش حکومت، در افغانستان و «پشتونستان» مولد یاس مردم میگردید، و برعکس، فرصت مساعدی بدست حکومت پاکستان میداد تا بعجله سیادت خود را در «پشتونستان» محکوم، و نفوذ خود را در «پشتونستان» آزاد تحکیم و توسیع نماید.

چهارم

تشدید مبارزات سیاسی

(تشکیل احزاب سیاسی و مبارزات پارلمانی)

پس از استقرار سلطنت نادرشاه در افغانستان، مبارزات سیاسی ضد ستم و ارتجاع این رژیم فیودالی مطلقه آغاز یافت. مردم در شمال و شرق کشور بقیامهای مسلح پرداختند، و روشنفکران، نادرشاه و برادرش را، با سه نفر اعضای سفارت انگلیس بکشتند. البته خانواده حکمران این قیامها و مبارزات را با وحشت و قساوت فجیعی خاموش نمود، و حکومت محمد هاشم خان صدراعظم، افغانستان را برای سیزده سال دیگر بیک محبس و مسلخ عمومی مبدل کرده، در ظلمت وحشتناکی خفه و ساکت نگهداشت. اما در طی این سیزده سال قشر جدیدی از روشنفکران در حالت تکوین بود که تخریبات مادی و معنوی رژیم فاسد خانوادگی را با چشم سر تماشا میکردند و بر خویشتن می‌پیچیدند.

از دیگر طرف در طی سیزده سال، تمرکز سرمایه بزرگ انحصاری و تجارتی بجائی رسیده بود که رشد کارفرمائی سرمایه در زراعت و صناعت، محسوس میشد. در تعداد کارگر زراعتی و صنعتی نیز افزوده شده، و دهقان مرفه در راه تشکیل طبقهٔ متوسط دهات قصبات پیش میرفت. اما توده‌های کارگر فاقد اتحادیهٔ کارگری و محروم از استفادهٔ قانون کار (حتی محتویات قانون ناقص مصوبهٔ ۱۹۴۶ تطبیق نمیشد)، بودند، و دهقان خورده در روستاها رو بورشکستگی روان بود. این رشد نسبی سرمایه‌درای در جامعهٔ فیودالی افغانستان زمینهٔ تصادم منافع سرمایه و تجارت بزرگ را با طبقات متوسط و خورده، فراهم ساخته میرفت، و تضادهای اجتماعی شدت می‌یافت.

طبقهٔ متوسط و قشر روشنفکران مبارز، با انزجار و نفرت بجانب سرمایه بزرگ و کمپنی‌های بزرگ انحصاری تجارتی و ملاکین بزرگ (که هر دو گروه متفقاً، اداره و سیاست مملکت را

در دست داشتند) مینگریستند، و خواهان آن بودند که در دهن اسپ وحشی سرمایه بزرگ و شرکتهای بزرگ و ملاکین بزرگ، لگام زده شود تا منافع اکثریت پامال نگردد. اولین صدای اعتراضی که تحریری ضد امتیاز انحصار سرمایهٔ بزرگ بلند شد مقالهٔ زیر عنوان «اقتصاد ما» بود که در شماره ۵۱ مورخ ۱۶ میزان ۱۳۲۵ (۹ اکتوبر ۱۹۴۶) روزنامه اصلاح منتشر، و نگارنده که نویسندهٔ مقاله بودم در مجلس وزرا تحت بازپرس و تهدید قرار گرفتم. محمد قدیر خان تره‌کی مدیر اصلاح بهمین گناه مقاله مذکور از کار برطرف شده و سالها مغضوب حکومت بود.

البته منعکس‌کنندهٔ این خواسته های مردم در صحنهٔ سیاسی بیشتر عدهٔ از مبارزین قشر روشنفکر افغانستان بود، خصوصاً که کارگران زراعتی، دهقانان و کارگران صنعتی کشور از خود اتحادیه و حزبی نداشتند و مبارزات شان بیشتر در صحنهٔ اقتصادی تمرکز داشت. در چنین شرایط اجتماعی، لابد وظیفه پیشروی در مبارزات سیاسی و اقتصادی بدوش روشنفکران کشور می‌افتاد، و مبارزات اینها با خواسته‌های سرمایه داران ملی و تجار ملی منطبق میگردید. اینست که جنبش‌های سیاسی در مملکت بار دیگر آغاز و حلقه‌های سیاسی متشکل گردید.

حکومت شرایط جدید اجتماعی کشور و اوضاع جدید بین المللی را پس از جنگ جهانی دوم درک نموده و میدانست که ظهور جنبش‌های جدید سیاسی و تشکل احزاب حتمی الوقوع است، پس مصمم شد ابتکار را درین راه بنفع خود در دست داشته، از تشکیل احزاب مستقلی که وابستهٔ خانوادهٔ حکمران نباشد جلوگیری کند، و در عوض رهبری تمام فعالیتهای سیاسی را اعم از راست و چپ و حتی «انقلابی» تا حدامکان توسط نمایندگان مخفی خویش تحت نفوذ نگهدارد. باید قبول کرد که خانوادهٔ حکمران کنونی افغانستان با ظواهر ساده‌لوحانه و معلومات ناچیزیکه دارند، در طرز اداره استعماری تجربهٔ عمیقی داشته و بلد اند که چگونه بکوشند تا سیر تکامل و تحول جامعه را بطی و یا تا اندازهٔ منحرف سازند، و چگونه برای بقای سلطهٔ خود در افغانستان، فارمول استعماری «تفرقه انداز و حکومت کن» را بالای مردم افغانستان تطبیق نمایند. اما درینمورد حکومت با مبارزهٔ جدی مردم مقابل گردیده و در نقشهٔ خود تا اندازهٔ زیادی ناکام گردید.

حکومت قبل از آنکه رسماً دیموکراسی را اعلام و قوانین دیموکراتیک وضع کند، یکدوره امتحانی را آغاز، و آزادی انتخابات بلدیه‌ها و شورایملی را اعلان نمود. شاه محمود خان در

مورد آزادی سیاسی قشر روشنفکر حالت انتظار بخود گرفته و منتظر بود ببیند بعد از اعلام شفاهی دیموکراسی، روشنفکران در مقابل رژیم خانوادگی چه موقفی اتخاذ میکنند: آیا اینها این آزادی سیاسی را «عطیه و احسان خاندان حکمران» تلقی کرده، و بعد از تحمل آنهمه رنج و شکنجه‌های اجتماعی گذشته، در فعالیتهای سیاسی خود، رهبری حکومت را قبول، و منافع خانواده حکمران را بر مصالح جامعه ترجیح میدهند، و یا نه؟ البته در شکل اول، حکومت از جنبشهای سیاسی به نفع خود و بقای خود، استفاده و حمایت خواهد کرد، و در صورت دوم، این جنبشها را سرکوب و منکوب و یا منحرف خواهد نمود.

حکومت با وجود داشتن چنین پلان امتحانی از تشکیل یک جبهۂ واحد سیاسی و یا جبهۂ متحد در برابر خود هراس و بیم داشت، لهذا در پارچه پارچه نگهداشتن حلقه‌های روشنفکران، جداً سعی ورزید، و هم حین تشکیل احزاب، باقسام مختلف گماشتگان خود را در بین آنها بگنجانید تا هنگام لزوم توسط ایشان بتواند احزاب را منحرف و یا منهدم سازد. این تنها نبود حکومت برای آنکه این احزاب در صحنۂ سیاست، بدون رقیب قوی نباشند، خود به تشکیل یک حزب بنام «دیموکرات ملی» پرداخت. ولی با تمام این پشبینیهای حکومت، همینکه شورای انتخابی تاسیس، احزاب سیاسی تشکیل و جراید حزبی منتشر گردید، نتایج و محصولات آنها جز آن بود که حکومت میخواست، زیرا این جریانات سیاسی با وجود تنوع تشکیلاتی و تعدد موسساتی، عملاً در مقابل حکومت بحیث یک جبهۂ متحد صف آرائی نموده، و برای تاسیس رژیم دیموکراتیک و تعمیم آزادی و مساوات عمومی، و هم ضد امتیاز و انحصار سیاسی و اقتصادی طبقات حاکمه، مبارزه کردند. اینست که حکومت بعداً کلیه این نهضتهای سیاسی را بکوفت، و پالیسی اختناق قدیم را از سر گرفت. معهذا تا آنوقت، احزاب و جراید حزبی آنقدر کار کرده بودند که تاثیر آن در اذهان عمومی، محسوس بود. پس حکومت بغرض امحای تاثیر این جنبشهای سیاسی، یکدوره اختناق ده ساله سیاسی را اعاده نمود، آزادی انتخابات شورا و بلدیه‌ها با مداخلات علنی حکومت از بین برده شد، احزاب سیاسی و جراید حزبی نابود گردید، و فرصت تبارز مبارزین وطنپرست در صحنه سیاست کشور سلب شد.

حزب ویش زلمیان:

(چون قسمت عمدۂ اعضای حزب ویش زلمیان زنده و عدۂ نویسندگان معاصر اند، یقین دارم که دربارۂ فعالیتهای این حزب با تفصیل مرام و سیر تاریخی آن خواهند نوشت، لهذا

من درینجا صرف بصورت عمومی تذکراتی میدهم.)

در همین سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) یک حزب علنی بنام ویش زلمیان بوجود آمد. اشخاص ذیل موسسین و رهبران عمدۀ حزب را در کابل، قندهار و ننگرهار تشکیل میدادند: عبدالروف بینوا، گل پاچا الفت، فیض محمد خان انگار، نور محمد خان تره‌کی، غلام حسین خان صافی، (این دو نفر اخیر از دستۀ عبدالمجید زابلی بودند)، محمد رسول خان پشتون، عبدالشکور خان رشاد، عبدالهادی خان توخی، محمد انور خان اچکزائی، قاضی بهرام خان، غلام جیلانی خان، قاضی عبدالصمد خان، فتح محمد خان ختگر، نورمحمد خان قاضی‌خیل، محمد ابراهیم خان خواخوزی، محمد ناصرخان لعل‌پوری، صوفی ولی محم خان، آقا محمد خان کرزی، محمد موسی خان شفیق، غلام محمد خان پوپل، محمد طاهر خان صافی، قیام الدین خان خادم، ارسلان خان سلیمی، نیک محمد خان پکتانی، صدیق الله خان رشتین، عبدالعزیز خان، عبدالخالق خان واسعی، محمد علی خان، نوراحمد خان شاکر، محمد رسولخان مسلم، محمد حسین خان ریدی، عبدلرزاق خان فراهی، محمد نورخان اعلم، مولوی عبیدالله خان صافی، گل شاه خان صافی، ظهورالله خان همدرد، محمد شریف خان قاضی، عبدالمنان خان دردمند، آقای ملیا، عبدالصمد خان ویسا، محمد علی بسرکی و چند نفر دیگر.

منشی حزب در اوایل عبدالروف خان بینوا، و در اواخر عبدالرزاق خان فراهی بود. مصارف حزبی از اعانۀ اعضا تکافو میشد. ارگان نشراتی حزب اول جریدۀ انگار بامتیاز فیض محمد خان انگار منتشر میشد (تاسیس مارچ ۱۹۵۱ و توقیف در اپریل سال مذکور)، باز جریده ولس جای آنرا گرفت که از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ بامتیاز گل پاچاخان الفت، انتشار می‌یافت. بعلاوه قبلاً در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) عبدالروف خان بینوا کتابی بنام ویش زلمیان، مرکب از یکعده مقالات اشخاص حزبی و غیر حزبی توسط ریاست پشوتولنه منتشر ساخته بود. درین کتاب هم روشنفکران ملی و هم نمایندگان دولت (مثلاً عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد وقت) نوشته‌هائی فرستاده بودند.

مرامنامۀ حزب ویش زلمیان ازینقرار بود: اول تنویر افکار و تعمیم معارف. دوم مجادله با ظلم و خیانت. سوم اصلاح عادات سیئه و خرافات. چهارم همراهی حق و حقانیت. پنجم ایجاد وحدت ملی. بضمیمۀ این مرامنامه منتشره یک تشریحیۀ جداگانه نیز از طرف حزب زیر عنوان ویش زلمی کیست، بقرار ذیل نشر گردید: ۱ ـ کسیکه به خیر و اصلاح ایمان

کامل دارد، ۲ ـ خونسرد و با حوصله است، ۳ ـ بعلت اغراض شخصی به هیچکس به نظر حسد و کینه نگاه نمیکند، ۴ – دروغ نمیگوید، ۵ ـ تملق و چاپلوسی نمیکند و توقع آنرا از دیگران ندارد، ۶ ـ به شر و نزاع تن نمیدهد، ۷ ـ به اعمار بیش از تخریب مایل است، ۸ ـ با دین، ملت، وطن و حکومت محبت دارد، ۹ ـ مفاد اجتماعی را بر مفاد شخصی مقدم میشمارد، ۱۰ ـ در راه حق ترس ندارد. ۱۱ـ با حق و حقانیت همراهی میکند، ۱۲ ـ اگر مامور باشد رشوت نمیخورد و ظلم نمیکند، ۱۳ ـ در راه وحدت ملی زحمت میکشد.

حزب ویش زلمیان با چنین برنامه‌ئی داخل فعالیتهای سیاسی شده، و در طی چند سالی تعداد اعضایشان فزون گردید. روش این پارتی در مقابل سایر حلقه‌ها و احزاب سیاسی دوستانه بود، و عکس العمل از هیچ طرف در برابر شان محسوس نمیگردید، لهذا روزبروز در شهرت و اعتبار شان می‌افزود. در بین حزب ویش زلمیان یک تعداد محدود اشخاص بودند که میخواستند حزب منحصر و مخصوص به زبان و منطقه باشد، چنانیکه صدیق الله خان رشتین در عوض نام ویش زلمیان نام «ویش پشتون» را شعار میداد، و حتی در مقالتی که زیر نام حزب در کتاب ویش زلمیان نوشت، عنوان «ویش پشتون» اختیار کرد. همچنان در سنبله ۱۳۳۰ شمسی (۱۹۵۱) ویش زلمیان قندهار انفکاک خود را از حزب ویش زلمیان اعلام، و نام حزب را «اخوت» با برنامه جدیدی اختیار کرد. حزب اخوت در میزان سال مذکور به تشکیل کمیته‌های مالی، تحریرات، بررسی عمومی و تبلیغات و نشرات هم پرداخت، مگر ویش زلمیان کابل این انفکاک ویش زلمیان قندهار را نه‌پذیرفت و راه آشتی از سر گرفت.

در هر حال حزب ویش زلمیان در شورای ملی دورهٔ هفتم افغانستان یک فراکسیون دو نفره حزبی داشت که هر دو نفر (گل پاچاخان الفت وکیل ننگرهار و نور محمد خان وکیل پنجوائی قندهار) در صف جبههٔ مخالف دولت (یا جبههٔ ملی) بایستادند، و در جملهٔ نمایندگان سایر احزاب ملی و افراد مستقل بیحزب بمبارزات پارلمانی خود ادامه دادند. همچنین ویش زلمیان در قندهار در مبارزات انتخاباتی شورایملی قندهار شرکت ورزیده و یکنفر از اعضای حزبی خود را (عبدالشکور خان رشاد) کاندید وکالت برای دورهٔ هشتم شورایملی نمودند، ولی حکومت با اعمال قوه در جای کاندید مذکور، عبدالغفور خان خروتی را بوکالت تحمیل کرد. از همین سبب در سال ۱۳۳۱ (اوایل سال ۱۹۵۲) یکعدهٔ رهبران ویش زلمیان قندهار در محابس کابل و قندهار به زندان افتادند از قبیل: محمد انورخان اچکزائی، عبدالهادی

خان توخی، غلام جیلانی خان الکوزائی، قاضی بهرام خان، قاضی عبدالصمد خان، محمد یوسف خان مجددی (در محبس کابل)، فیض محمد خان انگار، محمد علم خان اچکزائی و حاجی محمد حسین خان هوتکی (در محبس قندهار). محمد رسول خان پشتون نیز در ولایت بغلان تبعید شد، و محمد عزیز خان توخی جداگانه محبوس گردید. یکنفر ازینها (خدایدوست خان) در سال هشتم محبوسی خود در زندان کابل بمرد، و عبدالهادی خان توخی، قاضی بهرام خان و عزیز خان توخی تقریباً دوازده سال در محبس بماندند. محمد انورخان اچکزائی در سال پنجم، و قاضی عبدالصمد خان، محمد یوسف خان مجددی، و غلام جیلانی خان الکوزائی در سال چهارم از محبس خارج شدند. همچنین محمد ابراهیم خان خواخوری قبلاً در ۱۳۲۹ برای چهار ماه محبوس گردیده بود. بتعقیب آن حزب ویش زلمیان در دورۀ صدارت سردار محمد داود خان (۱۹۵۳) عملاً از صحنه سیاست خارج کرده شد، و فقط بعضی حلقه‌های کوچکی بشکل رفقای قدیم حزبی باقیماند.

حزب دولتی «دیموکرات ملی»:

وقتیکه حکومت، جریانات تازۀ سیاسی روشنفکران افغانستان را در پارلمان و حلقه‌هاس سیاسی و اتحادیه محصلین و غیره بدید، بغرض تضعیف و جلوگیری از نشو و نمای شان، خواست ابتکار را بدست خود بگیرد، لهذا به تشکیل یک پارتی دولتی در سال ۱۹۵۰ پرداخت.

این پارتی که برای عوامفریبی نام «دیموکرات ملی» بخود نهاده بود، مستقیماً با اجازه کتبی شاه از طرف سردار داود خان عموزاده و یازنه شاه و وزیر حرب، عبدالمجید خان زابلی سرمایه‌دار و تاجر بزرگ و وزیر اقتصاد، سردار فیض محمد خان زکریا ممثل اریستوکراسی و وزیر معارف، علی محمد خان بدخشانی سمبول محافظه‌کاری و معاون صدراعظم، تاسیس گردید. اعضای این حزب متنفذ و متمول مرکبی بودند از چند نفر سرداران محمدزائی و جنرالهای اردو، تجار و ملاک بزرگ، عدۀ از وزرا و مامورین عالیرتبه، و در مرتبۀ اخیر چند نفر روشنفکر سازشکار. مرامنامۀ یازده فقرۀئی حزب بقرار ذیل بود:

مرامنامۀ حزب دیموکراتیک ملی:

«۱ ـ باید اعضای حزب بدین مبین اسلام مشرف و دارای تابعیت افغانستان باشد.

«۲ ـ باید اعضای حزب بمقام سلطنت مشروطهٔ افغانستان تعهد و وفاداری مطلق داشته باشد.

«۳ ـ باید اعضای حزب بقای خود را در بقای استقلال ملت افغانستان بشکل تمام آن بدون هیچگونه حد و قید، و تمامیت خاک وطن مربوطه دانسته و تمام مدارج سعادت کشور و ملت را بدان منحصر بشناسد.

«۴ ـ باید باصول دیموکراسی (حاکمیت ملت) باساس تعلیمات دین مبین اسلام و نتایجی که ملل مترقیه عالم از اصول فوق گرفته اند، عقیدهٔ راسخ داشته باشد.

«۵ ـ باید اعضای حزب با تساوی کامل در مقابل قانون و بدون رعایت نسب، خانواده، تمول و رسوخ شخصی، احترام کامل بکلیه قوانین مملکت داشته باشد.

«۶ ـ باید اعضای حزب دارای پایهٔ بلند اخلاقی باشد.

«۷ ـ اعضای حزب باید بمفهوم ترجیح منافع ملی بر منافع شخص اعتقاد راسخ داشته و عملاً بدان پیروی کند.

«۸ ـ اعضای حزب باید عدالت را اساس استقرار جامعه و خوشبختی ملت دانسته و برای تامین آن در مملکت سعی را وظیفهٔ ایمانی و ملی خود بداند.

«۹ ـ اعضای حزب باید وحدت ملی را تهداب قوهٔ مادی و معنوی ملت افغانستان دانسته و برای رفع تفرقهٔ قومی هرگونه مجاهدات نماید.

«۱۰ ـ اعضای حزب باید معتقد باشد که فساد و پراکندگی در موسسات دولتی و عمومی باعث خسارهٔ ملت بوده و با تامین اصولهای قانون از هرگونه انارشی جلوگیری بعمل آرند.

«۱۱ ـ باید کارهای دولتی و عامه بدون رعایت نسب، مکنت و رسوخ شخصی باشخاص ذیصلاحیت آن سپرده شده و از حیف و میل مبالغ دولتی و ملی شدیداً جلوگیری بعمل آید.»

هر عضو حزب مکلف بود که پابندی خود را باین مرامنامه، روی سوگند قرآن در محضر قاضی حزب استوار و تعهد نامه ذیلرا امضا کند:

حزب دیموکرات ملی

«تعهد نامه

«من امضا کننده زیر (...) ولد (...) بخداوند متعال (ج) و بقرآن عظیم الشان که کلام الهی است قسم عهد و پیمان مینمایم که در هر زمان و در هر مکان بمفهوم تمام مواد مرامنامهٔ هذا و حزب دیموکرات ملی تا زمانیکه از اعضای آن هستم کاملاً وفادار بوده و از آن پیروزی نمایم. و محافظه راز حزب را وظیفهٔ وجدانی خود بدانم، والله، بالله، تالله.»
محل امضا (...)

مقر پارتی در کابل عمارتی در شهرنو ملکیت سردار غلام فاروق خان عثمان (سابق وزیر داخله) بود که نام «کلوپ ملی» بخود گرفت. مصارف لوکس پارتی از خزینهٔ عبدالمجید خان زابلی تمویل میشد.

منشی پارتی داکتر عبدالقیوم خان لغمانی بود که بعدها بوزارت و معاونت صدارت ارتقا یافت. درهر حال این پارتی سلطنتی با تجمل و تزئینات و با قدرتی که در تطمیع و تخویف مردم داشت در طول عمر خود مصدر هیچ نوع خدمتی خورد یا بزرگ برای جامعهٔ افغانی شده نتوانست، حتی از نشر یک ارگان نشراتی حزب هم عاجز آمد. مردم ازین پارتی استقبالی نه نمودند، و روشنفکران با آن عملاً مقاطعه کردند. یکی از مقررات پارتی این بود که اعضای حزب انتقادات خود را در مورد اداره حکومت و نواقص امور اجتماعی کشور فقط در مجالس حزبی میتوانستند اظهار کنند، نه در خارج پارتی. آن عده از وکلای شورای دورهٔ هفتم که داخل حزب ساخته شده بودند، طبق همین مقررات حزبی دیگر در شورا لب به اعتراض نگشودند و بحیث تماشاچی و احیاناً مدافع دولت باقیماندند.

چون حزب «دیموکرات ملی» در تمام ساحه‌های عملی حزبی ناکام مانده بود، در سال ۱۹۵۳ یعنی هنگام گرفتن اقتدار حکومت افغانستان از طرف محمد داود خان، مثل خشت خامی در آب بشارید و مفقود شد. اما دولت از ناکامی حزب «دیموکرات ملی» در صحنهٔ سیاست افغانستان درس انتباهی گرفته، و چندین سال بعدتر برای دورهٔ دوم «دیموکراسی» مصمم شد که خود خانواده حکمران دست به تشکیل پارتی نزند، بلکه توسط اشخاص دیگری که معناً خادم دولت بوده، و ظاهراً دست چپ رژیم شمرده شوند، اقدام کند. این یک تصمیم خطرناکی بود.

حزب وطن:

در ۱۶ جدی ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) حزب وطن در شهر کابل تشکیل شد، و چون قانون احزاب وجود نداشت، طبق تعامل آنوقت در خواست تشکیل حزب با مرامنامهٔ آن کتباً بنزد شاه تقدیم شد (صدراعظم در خارج کشور بود). موسسین حزب اینها بودند: میر غلام محمد غبار، سرور خان جویا، میر محمد صدیق خان فرهنگ، فتح محمد خان میرزاد، نورالحق خان هیرمند، براتعلیخان تاج و عبدالحی خان عزیز.

مرامنامهٔ حزب بقرار ذیل بود:

«۱ ـ حفظ تمامیت خاک و استقلال افغانستان.

«۲ ـ تعمیم اصول دیموکراسی در کلیهٔ شئون اجتماعی مملکت.

«۳ ـ تقویهٔ وحدت ملی در افغانستان.

«۴ ـ صرف مساعی در ترقی معارف عمومی، حفظ الصحهٔ عمومی، و اقتصاد عمومی افغانستان.

«۵ ـ تأمین عدالت اجتماعی و وقایهٔ حقوق و منافع عامه.

«۶ ـ رفع مفاسد اجتماعی.

«۷ ـ احترام و پابندی بصلح و سلم عمومی جهان.»

متن پروگرام و تشکیلات حزب باینقرار بود:

برای تطبیق مواد مرامنامهٔ حزب وطن شورای مرکزی، پروگرام ذیل را تصویب میکند و تمام ارگان و اعضای حزب را به تعقیب و تعمیل آن مامور میسازد:

«۱ ـ مبارزه بمقابل هر حرکت و اقدام و تبلیغ و تلقینی که هدف آن تجزیهٔ خاک و یا جرح استقلال افغانستان باشد.

«۲ ـ تعمیم اصول دیمکراسی درتمام شئون اجتماعی مملکت خصوصاً: مساوات عمومی تمام افراد در مقابل قانون بدون تبعیض مذهب و نژاد و زبان. آزادی تقریر و تحریر و

اجتماع و کار و مسکن و مسافرت مطابق اصول دیموکراسی. تفکیک قوای ثلاثهٔ دولت از همدیگر و تعیین مسئولیت و حدود صلاحیت هر یک.

«۳ ـ مبارزه بمقابل هر حرکت و اقدام و تبلیغ و تلقینی که موجب ضعف وحدت ملی افغانستان و تقویهٔ مخالفت و جدائی قومی و نژادی و مذهبی و ستمی گردد.

«۴ ـ وضع یک پلان معارف عمومی مردانه و زنانه در شهر و دهات در بین نفوس کوچی و ده‌نشین و قبایل بغرض تطبیق تعلیمات عمومی اجباری. وضع پلان حفظ الصحهٔ عمومی. وضع پلان اقتصاد عمومی باساس: تقویهٔ زراعت، تاسیس صنایع ملی، اداره و مراقبت فعالیتهای اقتصادی بمنفعت عامه، تهیهٔ کار برای عموم و بلند بردن سویهٔ اقتصادی مردم.

«۵ ـ مصئون گردیدن جان و مال و حقوق تمام افراد از هرگونه تعرض و تجاوز، و منوط گردیدن جزا باحکام محاکم صالحه. تامین منافع و حقوق عامهٔ زارعین و کارگران و مستخدمین و مامورین، زنها و اطفال، معیوبین و معلولین، بواسطهٔ وضع قوانین و ایجاد موسسات حمایتی و تعاونی.

«۶ ـ رفع مفاسد اجتماعی و خرافات و رسوم مضره مثل رشوت و تملق و اسراف و تجمل و غیره. و تشویق مردم بزندگانی ساده و بی‌تکلف.

«۷ ـ حفظ روابط دوستانه با تمام ملل باساس احترام حقوق متقابله، حفظ مقام آبرومند افغانستان در جرگه ملل عالم.

«حزب سعی مینماید که از راه تبلیغ و تلقین و ارائه نمودن مثالهای عملی و انجام خدمات خالصانهٔ اجتماعی، افکار عامهٔ ملت را باین پروگرام جلب و متمایل گرداند، و برای وضع قوانین مناسب و مفید بغرض تطبیق پروگرام جد و جهد مینماید.»

متن تشکیلات حزب:

«۱ ـ اسم حزب: وطن، و مرکز آن شهر کابل است.

«۲ ـ هر کسی دارای ورقهٔ تابعیت افغانی و سن رشد قانونی باشد، در حزب وطن پذیرفته شده میتواند. برای شمولیت در حزب باید درخواست تحریری با تایید دو نفر از اعضای حزب به هیئت عامل ولایتی که درخواست‌دهنده در آن سکونت دارد، داده شود، هیئت در

رد و قبول درخواستها مختار است. کسیکه بعضویت حزب پذیرفته شد منشی هیئت ورقهٔ عضویت اعطا، و از شمول او در حزب به دفتر مرکزی خبر میدهد.

«۳ ـ اعضای حزب مکلفند که ماهانه مبلغ یک افغانی بصندوق حزب به پردازند.

«شورای ولایت:

«۴ ـ اعضای حزب هر ولایت در سال یکبار (قبل از ۱۵ سنبله) بهر تاریخ و هر محلی که هیئت عامل ولایت تعیین کند، اجتماع نموده شورای ولایت را بشکل عادی تشکیل میدهند.

«۵ ـ شورای ولایت به اثر دعوت هیئت عامل ولایت و یا هیئت عامل مرکزی و یا مطالبهٔ بیش از حد نصف اعضای ولایت، اجلاس غیر عادی هم دایر کرده میتواند.

«۶ ـ شورای ولایت وقتی رسمیت پیدا میکند که بیش از نصف اعضای مربوطه در آن شرکت کرده باشد. تصمیمات به کثرت آرای حاضره اتخاذ میشود.

«۷ ـ شورای ولایت از بین خود هیئت عامل را که حداقل پنج نفر و حد اکثر ده نفر باشد، برای مدت یکسال انتخاب میکند.

«۸ ـ شورای ولایت مواظب است که برای تطبیق مواد و مرامنامه و پروگرام حزب و تصاویب شورای مرکزی، در ولایت مربوطه تجاویز لازمه اتخاذ شود. همچنین شورای ولایت میتواند بحساب صندوق حزب رسیده‌گی کند.

«۹ ـ شورای ولایت مؤظف است نمایندگان خود را برای اشتراک در شورای مرکزی انتخاب کند، تعداد این نمایندگان مربوط به تعیین شورای مرکزی و متناسب با تعداد اعضای ولایت میباشد.

«۱۰ ـ شورای ولایت مؤظف است که به اثر تصویب هیئت عامل مرکزی کاندیدهای حزب را برای انتخابات پارلمانی و بلدی و مجالس مشوره تعیین نماید.

«۱۱ ـ هیئت عامل ولایت مؤظف است که مرامنامه، پروگرام، تصاویب شورای ولایت و شورای مرکزی و هیئت عامل مرکزی را در معرض اجرا بگذارد، و از اعمال خود از یکطرف

در نزد هیئت عامل مرکزی و از دیگر طرف در نزد شورای ولایت مسئول است.

«۱۲ ـ هیئت عامل ولایت یک یکنفر را از بین خود بصفت رئیس، منشی و صندوقدار تعیین مینماید و همچنان از بین خود یا دیگر اعضای حزب میتواند مؤظفین امور تبلیغات، نشر جراید و کارکنان امور اجرائیه و اداره را تعیین کند.

«تبصرۀ اول: تعداد شوراهای ولایت مساوی با تعداد ولایات و حکومتهای اعلی فعلی افغانستان میباشد.

«تبصرۀ دوم: گرچه مرکز حزب شهر کابل است اما ولایت کابل هم مانند دیگر ولایات (بدون امتیاز) دارای شورا و هیئت عامل ولایت خواهد بود.

«شورای مرکزی:

«۱۳ ـ شورای مرکزی حزب، مرکب از نمایندگان شوراهای ولایات بوده، و هر سال یکبار، بین اول میزان و آخر قوس، بهر تاریخ و محلی که هیئت عامل مرکزی تعیین کند بصورت عادی منعقد میشود.

«۱۴ ـ علاوه بر آن شورای مرکزی میتواند به اثر دعوت هیئت عامل مرکزی یا تقاضای بیش از نصف هیئت‌های عامل ولایات، اجلاس غیر عادی دایر نماید.

«۱۵ ـ شورای مرکزی مؤظف است از بین اعضای خود هیئت عامل مرکزی را مرکب از ده تا پانزده نفر برای مدت یکسال تعیین نماید.

«۱۶ – شورای مرکزی مؤظف است که طبق مرامنامه، پروگرام حزب را وقتاً فوقتاً تعیین، و جهت اجرا و تطبیق به هیئت عامل مرکزی بسپارد.

«۱۷ ـ هیئت عامل مرکزی موظف به تطبیق و تعمیل مواد مرامنامه و پروگرام حزب و تصویب شورای مرکزی در سراسر مملکت بوده، و در مقابل شورای مرکزی مسئولیت دارد.

«۱۸ ـ هیئت عامل مرکزی از بین خود یکنفر رئیس و یکنفر منشی و یکنفر صندوقدار تعیین میکند و میتواند از بین خود و یا دیگر اعضای حزب، موظفین امور تبلیغات و نشر جراید و کارکنان امور اجرائیه و ادارۀ حزب را مقرر کند، و بودجۀ حزب را ترتیب و پس از

تصویب شورای مرکزی در معرض اجرا بگذارد.

«انضباط حزب:

«۱۹ ـ هرگاه یکنفر از اعضای حزب از قبول و تعمیل دساتیر مقامات ذیصلاحیت حزب، استنکاف و مسامحه نماید، و یا به کارشکنی و سؤاستفاده از مقام خود اقدام کند، و یا در حیات شخصی و اجتماعی خود به اعمال منافی شئون و حسن شهرت حزب، متشبث گردد مورد تعزیز قرار میگیرد.

«۲۰ ـ تعزیرات انضباطی عبارتست از: اخطار، تعطیل عضویت، سلب عضویت.

«۲۱ ـ قبل از تطبیق مواد تعزیری، استنطاق متهم از طرف هیئت عامل ولایت صورت گرفته، نتیجه آن به شورای ولایت ارائه میشود. شورای ولایت میتواند متهم را تبرئه کند و یا تعیین مجازات نماید. در صورتیکه حکم به اخطار صادر شود رای شورای ولایت قاطع است. و گر مجازات بالاتر از آن باشد، متهم میتواند در محضر هیئت عامل مرکزی استیناف نماید.»

حزب در جلسات عمومی و شورای مرکزی خود (ثور، اسد و قوس ۱۳۳۰) تصویبات آتی را بعمل آورد:

«اعضای هیئت عامل حزب در امور شخصی و رسمی خود تابع تصمیم هیئت عامل خواهد بود، اعمال و افکار اعضای حزب از جنبۀ اجتماعی آن زیر دقت و توجه حزب قرار خواهد گرفت، رفقای حزبی انضباط حزبی را داوطلبانه قبول خواهد نمود، قبول اعضای جدید مبنی بر کمیت نی بلکه مبنی بر کیفیت عضو جدید خواهد بود، جلسات هیئت عامل هفته‌وار خواهد بود تا به پیشنهادات منشی حزب و سایر اعضا رسیدگی نموده تصمیم بگیرد.»

شورای مرکزی حزب راجع به سیاست خارجی حزب تصویب کرد که: «حزب در سیاست بین المللی بین دو جبهۀ بلاکهای شرق و غرب از نظر صلح و جنگ، پابند بی‌طرفی و صلح است، اما در عین حال طالب حقوق افغانستان و پشتونستان و تمام ملتهائی است که مورد تجاوز استعماری قرار گرفته اند، یعنی موضوع سیاست بین المللی حزب، کشیده‌گی‌ها در بین دو بلاک شرق و غرب نیست بلکه موضوع حزب کشیده‌گی‌ها بین ملل شرق و استعمار است. بهمین سبب ارگان نشراتی حزب (جریدۀ وطن) در مسایل پشتونستان و

نفت ایران و کانال سویز مصر وغیره از حقوق ملی مردم خود و مردمان ایران و مصر و سودان و مراکش و هند و چین و غیره حمایت کرده است، لهذا خط مشی جریدۀ وطن با مرام حزب موافق است.»

همچنین شورای مرکزی حزب ثبت کرد که:

«حزب در مورد امور داخلی معتقد است که جنشهای دیموکراتیک و نوین افغانستان اساساً بر خواستهای تمام مردم کشور استوار است نه اینکه متکی بر خواسته‌های یکدسته منورین باشد: منورین فقط ترجمان تمنیات عدالتخواهی کلیۀ مردم افغانستان است که در زیر بار استبداد خسته شده و امروز عدالت اجتماعی و مساوات عمومی را تقاضا میکنند، لهذا حزب وطن شرکت درین جهاد و مبارزۀ ملی را نخستین وظیفۀ خویش میداند و آنرا دوام خواهد داد. حزب وطن وحدت ملی و تمامیت خاک افغانستان را مربوط به رژیم دیموکراتیک میداند تا زبان و فرهنگ را از فشار برهاند و تبعیض و استبداد و خرافات را از بین بردارد، و ملیتهای افغانستان متساویاً و بدون تبعیض دارای مساوات و آزادیهای دیموکراتیک و حق انکشاف زبان و فرهنگ خویش گردیده، خورد و بزرگ و اقل و اکثر حقوق مساوی داشته باشند، ورنه افغانستان واحد و تاریخی زیر خطر تجزیه قرار خواهد گرفت.» شورای مرکزی حزب ضمناً فعالیت فراکسیون حزبی را در شورایملی دورۀ هفتم تائید کرد، خصوصاً که نمایندگان حزب وطن در شورایملی با تردید و انتقاد پیشنهادات حکومت، خود لوایح متقابلی در مورد انحصارات، مالیات بر عایدات، و تهیه مدارک برای خریداری غله خوش برضا (در عوض الغای خریداری جبری غله از مردم) به شورای ملی تقدیم کردند. حزب وطن با چنین خط مشی، دارای کومیته‌های نشرات، ارتباط، اقتصادی، صحی و فرهنگی سواد آموزی بود که از طرف یکعده افراد ورزیده حزبی رهنمونی میشد. ارگان نشراتی حزب جریدۀ وطن بود که بعد از نشر قانون مطبوعات، در ماه حمل سال ۱۳۳۰ (مارچ ۱۹۵۱) به صاحب امتیازی اینجانب (میر غلام محمد غبار) تاسیس گردیده و هفته‌وار نشر میشد. مدیر مسئول جریده اول علی محمد خان خروش باز میر محمد صدیق خان فرهنگ بود. حکومت این جریده را در فبروری ۱۹۵۲ (زمستان ۱۳۳۰) مصادره و توقیف نمود. حزب وطن در مرکز خود دارای تشکیلات و کتابخانه و دفتر و کانفرانسهای منظم بود.

هیئت عامل مرکزی حزب به ده نفر (میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق خان فرهنگ، براتعلی خان تاج، عبدالحی خان عزیز، محمد اکبر خان پامیر، علی احمد خان نعیمی، حاجی

عبدالخالق خان، عبدالحلیم خان عاطفی، میر علی احمد خان شامل و علی محمد خان خروش) میرسید. من (میر غلام محمد غبار) بحیث رئیس و منشی عمومی حزب از طرف هئیت عامل مرکزی انتخاب گردیدم. صندوقدار براتعلی خان تاج و نمایندگان حزبی چهار نفر در شورایملی (میر غلام محمد غبار، سید محمد خان دهقان، سخی امین خان دوشی و محمد طاهر خان غزنوی) و چند نفر (سرورخان جویا، محمد آصف خان آهنگ، شیر محمد خان آسیابان، میر محمد صدیق فرهنگ، براتعلی خان تاج و محمد حسین خان نهضت) در انجمن بلدیهٔ انتخابی کابل شامل بودند. مصارف حزب از اعانه‌های آزاد اعضای حزب حق العضویت، فروش جریده وطن و مبالغلی که بغرض تاسیس یک مطبعهٔ حزبی جمع میشد، تکافو میگردید. اعضا و طرفداران حزب در مرکز و در ولایات کشور، در بین قشرهای مختلفهٔ مردم و مخصوصاً در بین روشنفکران روز افزون بود. در هر حال مبارزات سیاسی حزب وطن در ساحه‌های مختلف طور سیستماتیک ادامه می‌یافت، و بهیچ نوع تهدید حکومت از موقف خود فروتر نمی‌آمد. اینست که دولت نسبت به او روز بروز آشفته‌تر میگردید و سازمان تبلیغاتی او در شدت حملات خویش بر سر حزب وطن می‌افزود. از آنجمله ریاست مطبوعات پیهم جریدهٔ وطن را جریمه مینمود تا بالاخره به توقیف جریده اقدام کرد. نویسندگان دولتی از قبیل برهان‌الدینخان کشککی و عبدالصبور خان نسیمی و محمد اکبر خان اعتمادی و غیره توسط مقالات، حزب وطن و نشریه آنرا بباد اتهام و دشنام میگرفتند، و مفتی صلاح‌الدینخان سلجوقی هجونامه‌های منظوم علیه اعضای حزب منتشر میساخت. در شورایملی یکنفر وکیل تنی خوست را (الله میرخان) انگیختند تا با کارد به نمایندهٔ پارلمانی حزب وطن (بر اینجانب) حمله کرد (البته وکلای دست چپ شورا او را بگرفتند). عبدالحکیم خان والی کابل امر کرد تا شبانه پولیس تابلوی اداره حزب و جریده وطن را بکند. قوماندان امنیه کابل روز روشن دفتر وطن را تفتیش و تلاشی نمود. پروپاگندچیان دولت، رهبران حزب وطن را به خارج پرستی متهم و تبلیغ کردند. بالاخره دولت جریدهٔ حزب را توقف کرد و چهارده نفر هیئت فعال حزب را یکبار، و چهار نفر اعضای آنرا بار دیگر به زندان افگند. ازاین جمله پنج نفر را (داکتر ابوبکر خان، داکتر عبدالقیوم خان، داکتر غلام فاروق خان، عبدالحی خان عزیز و سلطان احمد خان) از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ (۱۹۵۲ تا ۱۹۵۳)، و پنجنفر دیگر را (میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، عبدالحلیم خان عاطفی، علی احمد خان نعیمی و علی محمد خان خروش) از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ (۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶) در محبس نگهداشت. سه نفر دیگر از جملهٔ محبوسین حزب وطن (فتح محمد

خان میرزاد، سرورخان جویا و براتعلی خان تاج) بیشتر از ده سال در زندان بماندند، آقای جویا در سال نهم حبس در زندان جان بداد. بعداً چهار نفر دیگر از اعضای حزب وطن (حاجی عبدالخالق خان، میر علی احمد خان شامل، محمد آصف خان آهنگ و نادرشاه خان هارونی) از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ (۱۹۵۷ ـ ۱۹۶۲) در زندان بسر بردند. این چهار نفر بعد از حبس موسسین و هیئت عامل مرکزی حزب وطن (در سال ۱۳۳۱) به سه نفر دیگر (محمد اسلم خان اخگر، شیر محمد خان آسیابان و غلام حیدرخان پنجشیری) هیئت عامل موقتی حزب وطن را در کابل تشکیل کرده بودند. یکنفر دیگر از اعضای حزب وطن (محمد طاهر خان غزنوی) در سال نخستین حبس رها گردیده بود (۱۳۳۱). بعداً محمد داود خان صدراعظم در ۱۳۳۵ رسماً امر انحلال حزب وطن را صادر کرد.

خانوادۂ حکمران به حبس اعضای حزب وطن اکتفا نکرده بلکه برای تخریب بیشتر این حزب، سعی کرد در محبس در داخل آن نفوذ کند. برای این منظور از یک طرف توسط عبدالحکیم شاه عالمی والی کابل سعی گردید که با تهدید و تخویف در بین اعضای محبوس حزب وطن درز و نفاق وارد کند، و از دیگر طرف خانوادۂ حکمران توسط سید قاسم رشتیا بدسیسۂ خطرناکی دست زد. سید قاسم رشتیا از خانوادۂ میر هاشم خان وزیر مالیه و پسر سید حبیب خان مستوفی کابل، از ایام جوانی سعی میکرد در خدمت خانوادۂ حکمران پذیرفته شود. او علاوتاً در اثر نزدیکی خاص با میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات، نظر خانوادۂ حکمران را تا جائی بخود جلب کرد که نه تنها رتبه‌های ریاست، وزارت و سفارتهای متعدد را بسرعت پیمود، بلکه عضو کابینه‌های متعدد نیز گردید. اعتماد خانوادۂ حکمران بر این شخص بدرجۂ بود که با انتصاب وی به مقام‌های ریاست مطبوعات و بعداً وزارت مطبوعات، در دوره‌های بسیار حساس، او عهده‌دار مراقبت، سانسر و کنترول آثار روشنفکران حقیقی افغانستان نیز گردید. شبکۂ ضبط احوالات در طول دورۂ خانواده حکمران، شاهرگ استبداد و مطلقیت در افغانستان بود. رئیس ضبط احوالات که وظیفه‌اش مراقبت روشنفکران حقیقی و مبارزین آزادیخواه و پر کردن زندانها ازاین گروه بود، مستقیماً و صرف از شاه و صدراعظم دستور میگرفت و اسرار را تنها به شاه و صدراعظم گزارش میداد. یگانه شخص دیگری که به هدایت صدراعظم در این اسرار شرارت‌بار شریک بود، منشی مجلس وزرا میبود که باید مورد اعتماد عمیق خانوادۂ حکمران باشد. سید قاسم رشتیا هنگامیکه بحیث منشی مجلس وزرا خدمت میکرد، این وظیفۂ خطیر استخباراتی را نیز برای خانوادۂ حکمران انجام میداد.

علت دیگری که خانوادۀ حکمران سید قاسم رشتیا را برای ضربه وارد کردن به حزب وطن موظف ساخت این بود که وی برادر میر محمد صدیق فرهنگ، یکی از اعضای محبوس حزب وطن، بوده و میتوانست که از طریق این برادر رخنه کند. میر محمد صدیق فرهنگ تا این وقت در شرایط مخوف زندان سیاسی خانوادۀ حکمران سخت ترسیده بود و تهدید و تخویف پیوسته از طرف شاه عالمی والی کابل، مقاومت روانی‌اش را در هم شکسته بود. در چنین وقت حساسی سید قاسم خان رشتیا، مامور عالیرتبۀ خانواده حکمران، چندین بار با میر محمد صدیق فرهنگ در دفتر شاه عالمی والی کابل ملاقات کرده و با وعده وعید با اغوای وی پرداخت. میر محمد صدیق فرهنگ در برابر این همه فشار و نیرنگ تاب نیاورده و بالاخره تسلیم شده و علاوه بر آن سعی کرد که این نکته را موجه جلوه دهد که دادن عریضه به حکومت برای رهائی از حبس سیاسی یک اقدام درست است. باین ترتیب میر محمد صدیق فرهنگ یکی دو نفر دیگر از اعضای محبوس حزب وطن را لغزانیده و با خود همفکر ساخت، ولی نگارندۀ این کتاب (میر غلام محمد غبار) و اکثریت اعضای محبوس حزب وطن، به شمول سرور خان جویا و فتح محمد خان میرزاد، با این تسلیم‌طلبی مخالفت شدید کرده و گفتند که چنین اقدامی باعث لغزیدن در دامان خانوادۀ حکمران میگردد که از آن رهائی نخواهد بود. اکثریت اعضای محبوس حزب وطن فیصله کردند که هیچگاهی به حکومت تسلیم نشوند و مناعت و کرامت مردمی را که در راه آنها مبارزه میکنند، نگهدارند. میر محمد صدیق فرهنگ پس از رهائی از زندان و متعاقب ملاقات با محمد داود خان صدراعظم، از بسا از اعضای حزب وطن دوری گزیده و چند سال بعدتر بحیث معین یک وزارت و سفیر سلطنت خانوادۀ حکمران در یک پایتخت حساس اروپائی مقرر شد (بلگراد پایتخت یوگوسلاویه که مرکز عمدۀ رقابت سیاسی و استخباراتی بلاک شرق و بلاک غرب بود) و هم هنگامی که کاندید وکالت در شورا گردید، خانوادۀ حکمران نه تنها با وی مخالفتی نکرد، بلکه باز هم از طریق سید قاسم رشتیا (وزیر مالیۀ وقت) کمک کرده و برای انتخاب شدن میر محمد صدیق فرهنگ و خانم رقیه ابوبکر (خواهر ایندو برادر) سهولتهائی فراهم کرد. علاوه بر آن، میر محمد صدیق فرهنگ از طریق خویشاوندی دو پسرش (ازدواج سید فاروق فرهنگ با دختر الله نواز خان هندی، و ازدواج سید امین فرهنگ با خواهر اندر ملکۀ افغانستان که دختر احمد شاه خان وزیر دربار و پسر کاکای نادرشاه بود) با خانوادۀ حکمران، تماس نزدیکتری پیدا کرد. به این ترتیب سید قاسم رشتیا که از خدام سابقه‌دار خانوادۀ حکمران بود، به هدفش رسیده و میر محمد صدیق فرهنگ را در گلم

سیاسی این خاندان پیچانید. صدمۀ که میر محمد صدیق فرهنگ در محبس از داخل به حزب وطن رسانید، قابل ملاحظه بود.

محمد داود خان صدراعظم در سال ۱۳۳۵ از عدۀ از محبوسین رها شدۀ حزب وطن در آنسال به شمول میر محمد صدیق فرهنگ خواست که با حکومتش همکاری کنند. آنهائی که این دعوت محیلانۀ صدراعظم را پذیرفتند، آهسته آهسته در سیاست و حکومات مختلفۀ خانوادۀ حکمران جذب شده و فرو رفتند و بمرور زمان به عهده‌های حساس دولتی در داخل و خارج افغانستان مقرر و تعیین شدند.

ولی آنهائی که این دعوت صدراعظم را رد کردند و در راه مردم وفادار ماندند، ده‌ها سال در زیر فشار استبدادی خانوادۀ حکمران قرار گرفته و هم سعی شد که تجرید گردند. محمد داود خان صدراعظم، اینجانب (میر غلام محمد غبار) را نیز بعد از رهائی از حبس سیاسی در سال ۱۳۳۵ در صدارت خواسته و هنگام ملاقات، دعوت به همکاری با حکومتش کرد. من این دعوت وی را رد کرده و گفتم: «یک ملت برای پیشرفت و حفظ استقلال و حاکمیت ملی خود به دموکراسی و رهبری ملی مستقل ضرورت دراد که منحصر و متکی به نیت و ارادۀ یک یا دو فرد نباشد. برای این منظور و سهولت در رشد سیاسی مردم ضرورت به جراید و احزاب آزاد ملی میباشد. من صاحب امتیاز جریدۀ ملی وطن هستم که حکومت سابق آنرا از نشر بازداشت و همچنین مؤسس و منشی حزب ملی وطن میباشم که حکومت سابق آنرا ممنوع ساخت. حالا شما میگوئید که افغانستان در راه ترقی روان میشود، پس حکومت آزادی مطبوعات و احزاب را اعلام کند و بگذارد که جریدۀ وطن و حزب وطن را آزادانه فعال سازم.» محمد داود خان صدراعظم مثل کاکایش نادرشاه با عصبانیت خاص خود گفت: «حکومت به نشر و به حزب غیر حکومتی اجازه نمیدهد. جریدۀ وطن و حزب وطن از طرف این حکومت منحل است و شما که همکاری با حکومت را رد میکنید، در منزل خود باشید و حکومت مراقب خواهد بود.» این امر استبدادی خانوادۀ حکمران بدون حکم کدام محکمۀ قانونی برای تقریباً بیست سال دیگر در برابر اینحانب نافذ بود و طی این مدت نه تنها نشر جریده و فعالیت حزبی برای من ممنوع ساخته شده بود، بلکه حتی مقالۀ را در جراید دیگر نشر نمیتوانستم. بنا بر همین روش استبدادی بود که بعدها جلد اول کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» از طرف خانوادۀ حکمران حبس عمری گردید، و همچنین هنگامیکه خانوادۀ حکمران برای بار دوم «دموکراسی» را از «بالا» اعلام کرد، از انتخاب

شدن اینجانب در شورای ملی نه تنها با زور بلکه با توطئه نیز در حوزه‌های انتخاباتی شهر کابل جلوگیری کرد. در این دورهٔ بدنام کنندهٔ «دموکراسی دولتی»، هنگامیکه حکومت مرا جزء اعضای کمیسیون تسوید قانون اساسی جدید «تعیین» و اعلام کرد، از آن استعفا کردم، چنانیکه شمولیت در احزاب مصنوعی و ماموریتهای رسمی را رد میکردم.

بهرحال، باید در نظر داشت که تمام حبسهای سیاسی اعضای حزب وطن، طبق روش میراثی خانوادهٔ حکمران، بدون کدام تحقیقات ابتدائی و استنطاق و یا محاکمه و حکم کدام محکمهٔ قانونی، محض به امر شفاهی صدراعظم بعمل آمده بود، و وقتیکه قضیه در مجلس وزرای افغانستان مطرح شد. این مجلس تصویب کرد که چون محبوسین «خاطر والاحضرت صدراعظم را رنجانده اند، آنقدر در محبس بمانند تا رضایت والاحضرت» حاصل شود!

روش حکومت با حزب وطن بهمین جا ختم نشد. حکومت پیش از آنکه اعضای فعال حزب را زندانی نماید، دو هفته متواتر توسط رادیوی کابل صبح هر روزی توسط عدهٔ از ملاهای اجیر، فتاوای شرعی با مقولات عربی منتشر میساخت که اینها (مظاهره‌کنندگان حزبی روز انتخابات شورایملی) منبع فساد و شر در جامعهٔ افغانستان شمرده میشدند و بحکم شرع بایستی یکپای و یکدست شان بشکل متخالفت (یعنی دست راست و پای چپ و یا عکس آن) بریده شود. خطیب مشهور این فتواها ملا عبدالقدیر خان شهاب بود که حکومت او را در بدل این خدمت ترفیع ماموریت نمود.

همچنین حکومت بحکام خود دستور داد که از جاهای دور عرایضی از نام مردم به عنوان صدراعظم بفرستند، و از جاهای نزدیک چند نفری بنام نمایندگان مردم در صدارت حاضر شوند، و این هر دو از صدراعظم خواهش نمایند که مظاهره‌کنندگان بکیفر کردار شان رسانده شوند، و یا بدست عریضه‌کنندگان داده شوند که مجازات گردند. البته از اطراف کابل زودتر چند نفری بصدارت فرستاده شدند، در حالیکه آنها سابقه‌ئی از موضوع نداشته، و حکام ایشانرا بنام ملاقات با صدراعظم اعزام کرده بودند.

وقتیکه ایندسته مردم وارد محوطه صدارت میشدند، صدراعظم میرسید و بازی کومیدی آغاز میگردید: یکنفر گماشته حکومت، نوشته تهیه شده قبلی صدارت را از جیب کشیده و بنام عریضهٔ حاضرین قرائت میکرد، گماشتهٔ دوم استاده شده نطقی دایر بکفر و زندقه و

الحاد روشنفکران مخصوصاً مظاهره‌کنندگان ایراد نموده و خواستار قتل و تاراج و مثله و قصاص ایشان، بدست حاضرین مجلس میشد. گماشتهٔ سوم بپا استاده و فصلی در «مزایا و ثنایا و احسان‌های» خانواده سلطنت میخواند. آنگاه نوبت بشخص صدراعظم میرسید، و او ریکارد قدیمی خانواده حکمران را مبنی بر «مراحم بی‌پایان سلطنت نسبت به رعایای وفادار شاهانه» برای هزارم بار تکرار، و محفل را بدعای بقای هزارسالهٔ عمر و اقبال خاندان شاهی ختم مینمود. فردای آن، ستون‌های جراید دولتی ازین اخبار با تحشیه و تفسیرٍ نویسندگان جیره‌خوار پر میبود (رجوع شود به شماره های اصلاح و انیس آنوقت، مثلاً شماره ۱۴ ثور ۱۳۳۱ جریده انیس).

بعد از آنکه حکومت حزبی‌های مذکور را بزندان فرستاد، اعلامیهٔ رسمی ذیل را در رادیو کابل و جراید دولتی (اصلاح و انیس مورخ ۱۳۳۱ شمسی) منتشر ساخت:

«کابل: وزارت داخله اعلامیهٔ ذیل را صادر نموده است:

«از چندی باینطرف عدهٔ از عناصر ماجراجو برای اخلال امنیت و به نفع دشمنان مملکت توطئه‌ها و فعالیتهای تخریبی بعمل می آوردند و چون پولیس از مدتی مراقبت اوضاع بود بالاخره بغرض حفظ امنیت و مصالح کشور، ایندستهٔ هنگامه‌طلب را گرفتار و توقیف نمود، اسما آنها بقرار آتی است:

«میر غلام محمد غبار، عبدالرحمن محمودی، عبدالحی عزیز، میر محمد صدیق فرهنگ، براتعلی تاج، غلام سرور جویا، عبدالقیوم رسول، علی محمد خروش، فتح محمد، سلطان احمد پسر مرحوم والی علی احمد خان، نصرالله یوسفی، غلام فاروق اعتمادی، امان‌الله محمودی، ابوبکر، عبدالحلیم عاطفی، علی احمد نعیمی، محمد رحیم محمودی.» (در جملهٔ محبوسین این اعلامیه چهار نفر مربوطه حزب خلق بود: داکتر عبدالرحمن خان محمودی، داکتر نصرالله خان یوسفی، امان‌الله خان محمودی و محمد رحیم خان محمودی، و باقی همه اعضای حزب وطن بودند.)

حزب خلق:

(میخواهم تذکر دهم که عدهٔ از اعضای حزب خلق زنده و نویسنده اند و محتملاً تاریخچه مفصل حزب مذکور را مینویسند، ازینرو من درینجا بعمومیات بسنده میگردم).

در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) حزب خلق در کابل تاسیس گردید. عبدالرحمن محمودی رئیس حزب خلق از یونیورسیتی کابل بحیث داکتر طب خارج شده، سلوک و همدردی صادقانهٔ اینشخص در وظایف طبی با مردم، بسرعت او را در کابل مشهور ساخت و صراحت لهجه‌اش ارزش اجتماعی او را آشکارا نمود. داکتر در انتخابات بلدی سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) کابل برای نخستین بار وارد صحنهٔ سیاست گردیده، در مجامع عمومی نطقهای انتقادی و انتباهی ایراد نمود و از طرف شهریان کابل حسن استقبال گردید. حکومت او را باین سبب چند هفته محبوس نگهداشت و باز رها کرد. بعدها داکتر محمودی در دورهٔ هفتم شورای ملی وکیل گردید.

از جملهٔ مشاهیر حزب اشخاص ذیل بودند: داکتر عبدالرحمن خان محمودی (رئیس حزب)، محمد نعیم خان شایان (منشی حزب)، مولوی خال محمد خان خسته، مولوی فضل ربی خان، عبدالحمید خان مبارز، داکتر عبدالله خان واحدی، محمد یوسفخان آئینه، نور علمخان مظلوم‌یار، غلام احمد خان رحمانی، محمد طاهر خان محسنی، عبدالرحیم خان غفوری، محمد یونس خان مهدی‌زاده، داکتر نصرالله خان یوسفی، سید احمد خان هاشمی، محمد ابراهیم خان، حفیظ الله خان عبدالرحیم‌زائی، داکتر عبدالاحد خان رشیدی، داکتر عبدالله خان رشیدی و چند نفر دیگر.

ارگان نشراتی حزب، جریدهٔ ندای خلق و صاحب امتیازش خود داکتر محمودی و مدیر مسئولش ولی محمد خان عطائی داماد او بود. جریده در اپریل ۱۹۵۱ (جوزای ۱۳۳۰) تاسیس، و در جولائی سال مذکور از طرف حکومت توقیف گردید. مرامنامهٔ حزب خلق قرار ذیل بود (به نقل از شمارهٔ ۲۹ مورخ ۱۶ سرطان ۱۳۳۰ جرید ندای خلق):

«مرامنامهٔ حزب خلق:

«۱ ـ حزب خلق یک حزب ملی است که بر اساسات معلومهٔ دیموکراسی بنا یافته است.

«۲ ـ تبلیغ و تفهیم دین مبین اسلام را بخلق، و اصلاح اعمال را باساس اسلام یگانه عامل کامیابی و پیشرفت خود میداند.

«۳ ـ چون حزب خلق یک حزب دیموکراسی حقیقی است فلهذا برای تامین غایهٔ حقیقی دیموکراسی یعنی حکومت خلق، توسط خلق و برای خلق مبارزه میکند.

«۴ ـ حزب خلق اساس حکومت را متکی بر اصولات دیموکراسی مستند بر یک شورای اساسی و آزاد و محترم و انتخابات آزاد، تامین تعادل اساسی در بین قوای ثلاثه دانسته و برای نیل باین آرزوی مقدس و مشروع سعی میکند.

«۵ ـ تامین عدالت اجتماعی در حقوق و محاکم، رفع مظالم از خلق، تامین یک حیات اجتماعی مامون و مصون، نشر معارف عمومی، تامین یک حیات صحی اساسی، تامین آزادی فکر و بیان و نشرات، تولید عدالت اجتماعی در کار و ارتقا حقوق سیاسی از وظایف اساسی و اولیهٔ حزب است.

«۶ ـ حزب خلق تمام وظایف اجتماعی خویشرا که در مادهٔ پنج متذکرست با نشر قوانین اساسی دیموکراسی و ناشی از افکار عمومی خلق تامین کرده و لذا نشر، ایزاد، تعدیل و اصلاح قوانین و تامین عدالت اجتماعی و مساوات قانونی و سیاسی را توسط قانون از وظایف مهمهٔ خود میشمارد.

«۷ ـ فداکاری در راه حفظ تمامیت خاک و ناموس وطن فرض اولیه حزب خلق بوده، با تمام عواملی که این هدف مقدس را تهدید کند، مبارزه و جان نثاری را فرض خود میشمارد.

«۸ ـ حزب خلق وحدت ملی را اساس فرایض خود قرار داده لذا تمام افرادی را که در حدود سیاسی افغانستان زیست مینمایند بلاتفریق نژاد، زبان و رنگ و پوست، همه را یک وجود واحد شناخته و در مقابل قانون دارای حق مساوی دانسته و هرگونه امتیاز خواهی و تفرق‌جوئی را منافی عدالت اجتماعی و اساسات دیموکراسی میداند.

«۹ ـ حزب خلق کار را یگانه عامل سعادت دانسته، بیکاری را ننگ و عار شمرده و لذا برای تولید دستگاه‌های کار در سرتاسر مملکت، رهنمائی خلق بکار توسط تعلیم و تربیه عصری، تامین عدالت اجتماعی در کار، حقوق کارگر، رفع اسارت و استثمار در ساحهٔ کار، تامین حقوق کارگر در زمان کار و بیکاری، و تضمینات اجتماعی در کار را، توسط قانون فرض خود دانسته، و پیشرفت در کار و اخذ مقام را مربوط بهیچ نوع امتیاز شخصیت و قومیت ندانسته، بلکه فقط و فقط مهارت و فداکاری و استعداد در کار را اساس پیشرفت و احراز مقامات مناسب قبول میکند.

«۱۰ ـ حزب خلق برخلاف تامین منافع فردی، دفاع از حقوق فرد و آزادی فردی نبوده،

ولی کسانی را که بنام دفاع از حقوق و آزادی فردی، بصورت غیرمشروع فعالیت نموده، سعادت فرد و جمعیت را تهدید مینمایند، منفعت‌جو شناخته و باساس قوانین دیموکراسی با آنها مبارزه و معامله مینماید.

«۱۱ ـ کسانیکه به اعمال و رفتار نامشروع کسب مال و جاه کرده و آنرا وسیلهٔ تحکم بر خلق سازد و عمداً برخلاف مصالح عمومی کار کند، خائن ملی شناخته و تامین عدالت اجتماعی و استرداد حق را درین موارد، حزب خلق فرض اساسی خود میشناسد.

«۱۲ ـ حزب خلق وفاداری خویشرا باساسات دیموکراسی و مشروطیت شاهی اسلامی، از فرایض خود دانسته و لذا تامین تعادل حقیقی را در بین قوای ثلاثه، با تقنین و روشن ساختن حدود حقوقی را در اجتماع و تشریح وظایف دولت و ملت را وجیبهٔ خود میشمارد.

«۱۳ ـ اصلاح و تعدیل امور اجتماعی، تامین عدالت اجتماعی در اخذ هرگونه مالیات، محصولات و فعالیتهای اجتماعی، تامین عدالت در تطبیق قوانین، عدم قایل شدن بهیچگونه امیتازات در امور اجتماعی، مالیات و تکالیف عامه اجتماعی، اصلاح جریان امور به نفع خلق، از وجایب اولیه حزب است.

«۱۴ ـ آزادی در فعالیتهای اجتماعی، اساس و فرض اولیه حزب بوده و لذا آزادی تجارت و کسب، صنایع و اتخاذ مسلک را در هر رشته، اساس دیموکراسی قبول نموده، و مبارزه با هرگونه انحصارات شخصی و فردی که منافع خلق را تهدید میکند، فرض اولیهٔ حزب است.

«۱۵ ـ حفظ روابط حسنه با همسایگان (تا جائیکه مخل حقوق و آزادی و ناموس ملی نباشد) اطاعت بقوانین عامهٔ بین المللی، تامین و اطاعت اساسات اولیهٔ حقوق بشر، تا جائیکه با قوانین دین مبین اسلام مخالف نباشد، و همکاری در راه صلح و سلم عمومی را، حزب خلق از فرایض اولیهٔ خود شمرده و از هرگونه همکاری درین راه دریغ نخواهد نمود.

«۱۶ ـ تامین آزادی و حقوق طبیعی بشر یعنی مصونیت حیات، مسکن، مراودات، آزادی فکر و بیان و نشرات، و آزادی در فعالیتهای اجتماعی را اصل حقیقی و فطری حساب نموده و لذا هرگونه تجاوز را باین حقوق فطری و طبیعی بشر، استبداد و تجاوز شمرده، و مبارزه با هرگونه استبداد رای و عمل را فرض اولیه و اساس فعالیت حزبی حساب میکند.

«۱۷ ـ تشکیلات حزب، وظایف شعبات مرکزی و ولایتی، نشر و اصلاح و تعدیل قانون

اساسی، تشکیلات اساسی دولت، قانون انتخابات، قانون تفریق وظایف مامورین، قانون کار و کارگر و عملی ساختن آنها، و تامین عدالت اجتماعی در هر ساحه توسط قانون، از وظایف اساسی حزب خلق بوده، و باساس جریانات معلومهٔ دیموکراسی تامین میشود.

«۱۸ ـ دخول در زمرهٔ اراکین حزب، با پابندی باخلاق حزبی یعنی فداکاری در راه تامین وظیفه، رشادت، ثبات اخلاقی در راه نشر و تفهیم اساسات اسلامی و حزبی و دیموکراسی و تامین حقوق عامه، حاصل شده، و دیگر نوع امتیاز و فرقی را حزب، مخالف عدالت اجتماعی حساب میکند.

«۱۹ ـ قانون وظایف داخلی حزب، شرایط قبول در اراکین حزب، اخطار و تهدید و حتی اخراج از حزب، تعیین رئیس و اراکین حزب و تشکیلات آن، با استشارهٔ مجلس عمومی حزب بعمل آمده و اطاعت اساسات آن وظیفه هر فرد است.

«۲۰ ـ هر فردیکه دارای تابعیت افغانی بوده باشد، بشرطیکه در سوابق آن مخل اساسات حقوق عامه چیزی نباشد، بلا امتیاز داخل حزب شده میتواند.

«۲۱ ـ سن افرادیکه داخل حزب میشوند، باید از هجده کم نباشد.

«۲۲ ـ اشخاصیکه داخل حزب خلق میشوند بایست ماهوار مبلغ ده افغانی جهت تقویه و پیشبرد امور حزبی، تادیه نماید، کذا خرید یک سهم از اسهام صحنه خلق نیز حتمی است.

«تبصره: ـ اشخاص فقیر و نادار بصوابدید هیئت منتخبه، مستثنی خواهند بود.

«۲۳ ـ اصلح، تعدیل، حذف و یا ایزاد مواد مرامنامهٔ هذا، بکثرت آرای مجلس عمومی حزب مربوط است (ولی هیچ مادهٔ که منافی حقوق و آزادی عامه و یا وحدت ملی و یا خلاف دیانت اسلام و تهدید بحدود سیاسی افغانستان باشد طرح و قبول شده نمیتواند.)

«۲۴ ـ افرادیکه در حزب خلق داخل میشوند بکلمات ذیل قسم یاد میکنند:

«من بنام خدای پاک و ناموس سوگند یاد میکنم که به تمام مواد اساسنامه حزب خلق صادق بوده و برای پیشبرد امور حزبی از هیچگونه فداکاری دریغ نه نمایم، و در صورت خروج از حزب نیز اسرار حزب را محفوظ نگاهدرام والله بالله تالله.» در هر حال وقتیکه حکومت برای از بین بردن احزاب سیاسی دست باقدام شد، بر حزب خلق نیز حمله‌ور

گردیده و یکعده اعضای حزب خلق را بشمول داکتر عبدالرحمن محمودی در سال ۱۳۳۱ در زندان سیاسی افگند، در حالیکه دو نفر از اعضای حزب مذکور را (عبدالحمید خان مبارز و محمد یوسف خان آئینه) سه روز پیشتر از مظاهره توقیف کرده بود. محبوسین حزب خلق اینها بودند: داکتر عبدالرحمن خان محمودی، محمد نعیم خان شایان (خانه اینشخص هم تفتیش و یکدسته اوراق و کتب او ضبط گردید)، نور علم خان مظلوم‌یار، محمد یونس خان مهدی زاده با برادرش محمد سلیمان خان، داکتر نصرالله خان یوسفی وسه نفر برادران داکتر محمودی (داکتر محمد رحیم خان، محمد عظیم خان و امان‌الله خان). عبدالحمید خان مبارز و محمد یوسف خان آئینه بعد از سه ما حبس، و داکتر محمد رحیم خان محمودی و محمد عظیم خان محمودی و داکتر نصرالله خان یوسفی بعد از یکسال محبوسی رها گردیدند. نور علم خان مظلوم‌یار از ماوا و مسکنش (محل میدان) اخراج و در تخارستان تبعید شد و تا ۱۹۶۳ بیشتر از ده سال در تبعیدگاه باقی ماند و هم او چندین سال محبوس گردیده بود. محمد نعیم خان شایان، محمد یونس خان مهدیزاده با برادرش محمد سلیمان خان و امان‌الله خان محمودی از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ در زندان باقیماندند. خود داکتر عبدالرحمن خان محمودی زا ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۰ در زندان بماند تا امراض مختلف او را از پا افگنده و آنگاه حکومت او را بخانه‌اش فرستاد. داکتر محمودی دو ماه بعد (میزان ۱۳۴۰ شمسی) با تحمل آزار زیاد چشم از جهان پوشید. باینصورت حزب خلق نیز در ردیف سایر احزاب کشور از میان رفت.

حزب سری اتحاد:

خواجه محمد نعیم خان کابلی قوماندان امنیهٔ ولایت بلخ (در دورهٔ صدرات شاه محمود خان) با یکنفر دانشمند و رهبر مذهبی (سید اسمعیل خان بلخی) آشنا گردید. خواجه در اوایل جزء مامورین ضبط احوالات (در دوره صدرات محمد هاشم خان) بوده و از جنایاتی که توسط ریاست ضبط احوالات در افغانستان عملی میگردید، آگاهی داشت. پسانتر خواجه قوماندان امنیهٔ کابل شد و از تخریبات و مظالم حکومت خوبتر مطلع گردید، زیرا او یکی از مامورین معتمد و شخصاً وارد عمل بود. اما محاکمه ضمیر بتدریج خواجه را تغییر داد و هنگامیکه در شهر مزار با سید اسمعیل خان آشنا شد، مرد دیگری گردید. یعنی صحبت‌های سید بلخی که یک روحانی وطنپرست و مرد فاضل و آگاه از مقتضیات عصر و متوجه فساد اداره و حیات رقت‌بار مردم افغانستان بود، در خواجه تاثیر برانگیزنده‌ئی داشت. آشنائی

خواجه و سید بزودی برفاقت سیاسی مبدل گردید، و نتیجهٔ آنهم ایجاد یک هستهٔ حزب سری بنام اتحاد بود. آن دو نفر عقیده داشتند تا زمانیکه بر تسلط تحمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود، هیچ ریفورمی در افغانستان عملی شده نمیتواند. پس مصمم شدند یک حلقهٔ سری درکشور بوجود آورده و بوسیلهٔ ترور و کودتا سلطنت را معدوم، و زمینهٔ تشکیل دولت جمهوری را آماده نمایند. اینها برای نیل بهدف، روش مخصوصی اختیار کردند، یعنی در ابتدا بدون ترتیب برنامه و پروگرام و تنظیم تشکیلاتی و غیره، مبنی کار را بر مذاکرات شفاهی و جلسه‌های پراگنده گذاشتند تا در صورت فاش شدن، سندی بدست دولت نیفتد. همچنین اینها در صدد شدند هرجا آدمی ناراض و شاکی از دولت یابند در حلقهٔ دوستی خویش شامل سازند. با این ترتیب ایشان توانستند یکعده افرادی را در ولایات بلخ و هرات و غور و کابل و چند ولایت دیگر بهمرسانند که منتظر حدوث یک حادثه عمده بوده و آنگاه دست بفعالیت بزنند.

وقتیکه سید و خواجه بکابل متمرکز شدند، در فعالیتهای سری خود افزوده و بزودی اشخاص ذیل را بحیث یک حلقه مرکزی بدورخود جمع نمودند: میر اسمعیل خان وکیل علاقهٔ سرخ و پارسا در شورایملی دورهٔ هفتم، ابراهیم خان شهرستانی معروف به «گاو سوار»، قربان نظرخان ترکمانی کندکمشر نظامی، عبدالغیاث خان کوهستانی مدیر لوازم مکتب حربیه کابل، غلام حیدرخان بیات کندکمشر، محمد حسن خان بیات تولیمشر ماشینخانهٔ کابل، محمد صفر خان بیات، میرزا عبداللطیف خان کابلی، میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه، و شاید چند نفر دیگر.

بالاخره حلقهٔ مرکزیٍ فیصله کرد که روز اول حمل ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) شاه محمود خان صدراعظم که معمولاً در دامنهٔ کوه علی آباد، میله عنعنوی قلبه کشی را افتتاح، و جنگ حیوانات را تماشا میکرد، بضربت گلوله از پا در آورده شده، مدافعین او کشته شوند، و افسران پائین رتبه حزبی با افراد کوهدامنی و کوهستانی که قبلاً در کمین نشسته اند، از چهار جهت بحمله گرم مبادرت نمایند. آنگاه بشکل دسته جمعی زندان عظیم دهمزنگ را بیک حمله اشغال، و باتفاق یکهزار و چند صد نفر محبوس، باستقامت ارگ سلطنتی مارش کنند، البته تا اینوقت قیام عمومی از طرف هزاران نفر بعمل آمده، سلطنت سقوط میکند، و جمهوریت اعلان میشود. پلان این حزب در همین جا خاتمه پیدا میکند، و ظاهراً حزب، نقشه اداره و اعمار آینده را به بعد گذاشته بودند. در هر حال قبل از رسیدن روز موعود، به

سپارش یکی از اعضای حلقهٔ مرکزی حزب (میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه) عضو جدیدی بنام گلجان وردکی بحلقهٔ مرکزی معرفی و تضمین میگردد. گلجان هم طبق معمول سوگند وفاداری نسبت بحزب روی قرآن بجا می‌آورد، و تعهد میکند که مقداری اسلح ناریه بحزب تحویل دهد. این عضو جدید قبلاً هشت نفر از دشمنان شخصی خودشرا کشته بود و یکی از وابسته‌گان خاندان مشهور وردکی (ماهیار) بود.

شبی که فردایش نوروز بود حلقهٔ مرکزی در خانهٔ میرزا محمد اسلم خان اجتماع، و نقشه ترور فردا را طرح و تصویب نمود. گلجان درین شب حاضر جلسه شد، و دو نفر دیگر را بنام رفقای جانی خویش حاضر و معرفی و ضمانت کرد و گفت اینها حاضرند که یک مقدار اسلحه بجمعیت اهدا نمایند. البته شخص گلجان قبلاً از نقشه ترور فردا بحیث یک عضو معتمد و فعال مطلع بود. سید اسمعیل خان بلخی بعدها پس از رهائی از حبس به من گفت که بقرار معلوم همینکه جلسه ختم شد گلجان برگشت و قضیه را بشخص صدراعظم اطلاع نمود. فردا قبل از طلوع خورشید شاه محمود خان هر یازده نفر عضو حلقه مرکزی را دستگیر و در زندان بیفکند و همه را از آغاز حمل ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۳ شمسی (۱۹۶۴ ـ ۱۹۵۰) تقریباً پانزده سال در محبس نگهداشت. در طی اینمدت محبوسین زجر بسیاری را از کوته قلفی و بیدار خوابی و ترک اجباری مطالعه و دخانیات و عدم ملاقات با اولاد و اطفال، در زیر زنجیر و ولچک کشیدند. اما در جمله این رفقا از همه بشتر میرزا محمد اسلم خان رنج بیشتر میبرد زیرا او با آوردن گلجان وردکی در حزب، خطای خطرناکی را مرتکب شده و سخت نادم گردیده بود. گلجان وردکی در بدل این خدمت بدولت نه اینکه آزاد و مامون ماند بلکه مکافات هم گرفت، اما دیر نپائید زیرا او در عوض خیانتی که به عروس فرزند خود نمود، با گلوله انتقام پسرش معدوم گردید.

اتحادیه محصلین کابل:

در طی جنبشهای سیاسی که در کشور بعمل آمد، محصلین یونیورستی کابل حصهٔ فعالی گرفتند. اینها با حلقه‌های سیاسی، مطبوعات آزاد و دست چپ پارلمان مناسبات سیاسی برقرار کردند، و بالاخره خود در آغاز سال ۱۳۲۹ (اپریل ۱۹۵۰) به تشکیل اتحادیه محصلین پرداختند. این اولین اتحادیه محصلین در تاریخ افغانستان بود. تمام صنوف عالی لیسه‌های کابل در عقب این اتحادیه استاده بودند، و عموم روشنفکران مبارز و حلقه‌های سیاسی و معلمین طرفدار ایشان بودند. اتحادیه از خود برنامه و پروگرام و کمیته‌های مرکزی و ارتباط

داشت. اعضای کمیته اجرئیه اتحادیه اینها بودند: میر علی احمد خان شامل (او در اواخر ۱۳۲۹ با لغو اتحادیه از طرف حکومت به سید محمد خان میوند، محسن خان طاهری، حبیب خان صافی و حیدرخان نورس برای دایم و سه نفر دیگر عظیم خان طاهری، شاه علی اکبر خان شهرستانی و اختر خان برکی برای یکسال، از فاکولته‌ها طرد شدند. میر علی احمد خان شامل بعداً از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ محبوس نیز گردید.)، محمد یونس خان سرخابی (او بعداً حبس و تبعید گردید)، سید محمد خان میوند (او بعداً زا فاکولته طرد و تبعید شد)، محمد نعیم خان قندهاری، اسعد حسان غبار، محمد عارف خان غوثی، ببرک خان (او بعداً طرد و در جریان تظاهرات انتخاباتی شورای ملی بازداشت و از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ محبوس گردید)، محمد حسن خان شرق (ببرک خان و محمد حسن خان شرق مربوط دستۀ سردار محمد داود بودند)، محمد یحی خان ابوی، حبیب خان دل، عبدالواحد خان وزیری، محمد اسحق خان عثمان، هدایت خان، محمد ابراهیم خان و چند نفر دیگر. اما بزودی کمیته اجرائیه اتحادیه محصلین بدو دستۀ چپ و راست منقسم شد. اتحادیه مجالس تشکیل میکرد، کانفرانسها دایر مینمود، و در سینما تیاتر لیسه استقلال درامه‌های انتقادی و انتباهی دلچسپ بشکل یک مبارزۀ طبقاتی تمثیل میکرد. این درامه ها ماهیت فاسد اداری را نشان میداد، و در روح جوانان جنبشی ایجاد میکرد. چون هر محصلی مربوط بفامیلی بود، روش آنان تمام خانواده‌های کابل را تکان مثبت سیاسی میداد. معلمین پاک نهاد کابل نه تنها این شاگردان جوان را بدیدۀ همدردی مهربانانه مینگریستند بلکه خود در صف آنان قرار میگرفتند (از قبیل مولوی عبدالظاهر پغمانی و محمد اسلم خان مین و امثالهم). اینست که حکومت ازین نهضت سیاسی جوانان و نسل نو بترسید، و مجال بیشتر زندگی را ازین جریان سلب، و عمر اتحادیه محصلین را در هفت ماه کوتاه نمود (نومبر ۱۹۵۰).

مبارزات پارلمانی شورایملی دورۀ هفتم: ۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۰ (۱۹۵۱ ـ ۱۹۴۹):

شاه محمود خان در زمستان ۱۹۴۸ انتخابات سری و آزاد شورایملی دورۀ هفتم را اعلان کرد. قسمتی از روشنفکران کابل و ولایات، درین انتخابات حصه گرفته و کاندیدهای خودشانرا اعلام نمودند.

دولت نیز یکعده گماشتگان خود را وارد مجلس نمود. درین ضمن سر منشی ظاهر شاه، عبدالهادی خان داوی که تا هنوز حسن شهرت سابقه خود را نباخته بود، بحیث وکیل ده سبز داخل شورا و رئیس این مجلس گردید. باینصورت ۱۷۱ نفر وکلای شورا مرکب از سه

دسته: روشنفکران مبارز و مخالف دولت، گماشتگان دولت، و اشخاص بیطرف تکمیل شد. رویهمرفته وکلا از هر دستی بودند:

ملاکین بزرگ و تجار بزرگ، عدهٔ از روحانیون، روشنفکران طبقات متوسط و خورده، مامورین سابقه روشناسان محلی و غیره.

همینکه شورا تشکیل و انتخابات هیئت رئیسه (رئیس، دو نفر معاون و یکنفر منشی) آغاز گردید، مداخله حکومت و دیکته شاه راجع به تعیین رئیس، محسوس شد، و از همین جا صفوف گماشتگان دولت و نمایندههای مردم و دسته بیطرف از هم جدا گردید. روشنفکران مبارز از کاندید شدن برای عضویت در هیئت رئیسه خودداری کرده، و عبدالهادی خان داوی کاندید ریاست را تنها گذاشتند تا احتیاجی به گذاشتن صندوق و اخذ آرای سری و کتبی نماند. ولی گماشتگان دولت یکنفر وکیل دیگر (گلابشاه لوگری) را کاندید نموده و صندوق را گذاشتند. روشنفکران مبارز ورقهٔ سفید انداختند، گلابشاه خان یک رای گرفت و عبدالهادی خان طور اتوماتیک رئیس اعلام گردید. معین اول شورا عبدالرشید خان و منشی شورا عبدالعظیم خان هم بسهولت رای حاصل کردند. روشنفکران مبارز تنها به نماینده حزب ویش زلمیان (گل پاچا خان الفت) رای دادند تا معین دوم شورا گردید.

همچنین هنگام ایفای رسم قسم (که بصورت معمول آنوقت تعهد وفاداری به ملت و شاه و حکومت بود) روشنفکران از ذکر نام حکومت خودداری کرده و علی الرغم قاعده قدیم فقط سوگند وفاداری نسبت بمملکت و ملت برداشتند. اینحرکت در صف آرائی بین دست راست حکومتی و اپوزیسیون پارلمانی تسریع نمود، خصوصاً که در تشکیل کمیسیونهای متعدد و انتخاب روسا و منشیان کمیسونٍها اپوزیسیون توانست آرای اکثریت را بنفع خود حاصل، و ریاسات کمیسیونها را منحصراً بدست آرد. همین کمیسونها بود که قانون جدید و وظایف داخلی شورا و قانون جدید انتخابات را بشکل نسبتاً دیموکراتیک آن تسوید، و لزوم تجدید و وضع قوانین اساسی، تشکیلات ملکیه، تفریق وظایف مامورین، و قانون ترفیع و تقاعد مامورین را مطرح کرد، و هم قسمتی از وزرا را برای بار اول در تاریخ پارلمانی افغانستان احضار و استجواب نمود. فعالیت کمیسونها اکثریت مجلس را در پهلوی خود داشت، و بزودی شورا بشکل مفتش اعمال حکومت در آمد، و فیصلههای عمدهئی در سیاست خارجی و داخلی کشور صادر نمود.

مثلاً همینکه مجلس شورا با نطق شاه (۱۰ سرطان ۱۳۲۸ شمسی) افتتاح شد، شورا تصمیم خودشرا دایر بمحتویات نطق شاه ابراز و در جراید دولتی منتشر ساخت. نطق شاه بسه نکته تکیه کرده بود:

«اول نظر بمقتضیات امروزهٔ جهان، حکومت افغانستان بر پلانهای سابقه خویش تجدید نظر نموده و بشورا تقدیم خواهد نمود. دوم در سیاست خارجی، حکومت رعایت حقوق و احترام متقابل با دیگران، و صرف مساعی در راه تامین صلح جهان نموده میثاق ملل متحد را احترام خواهد کرد. سوم نیات حکومت افغانستان را، پاکستان سؤ تعبیر نموده در معاملات سیاسی و تجارتی مشکل تراشی ایجاد، و بر خاک افغانستان تجاوز هوائی کرده است».

شورای ملی دو نکتهٔ اول را تایید و درمورد نکتهٔ سوم تصمیم خودشرا بقرار ذیل اظهار و رسماً منتشر ساخت: «ملت افغانستان از موانعیکه در راه تجارت و سیاست افغانستان از طرف پاکستان ایجاد میشود و همچنان ممانعتی که پاکستان از آزادی رای و تشکیلات آزاد و استقلال ولایات سرحد افغانی از چترال تا بلوچستان مینماید، متاثر و متحسس است. شورایملی افغانستان حقوقاً خود را پایبند هیچ نوع معاهدات و قراردادهائی نمیداند که دولتهای افغانستان قبل از موجودیت پاکستان با دولت انگلیسی هندوستان قدیم عقد کرده بودند. شورایملی افغانستان خط فرضی دیورند و امثال آنرا حقوقاً معتبر نشناخته و خط فاصل افغانستان و پاکستان امروزه نمیداند. لهذا شورایملی در رفع مشکلات تجارتی و سیاسی وارده از طرف پاکستان، و تامین آزادی کل برادران افغانی و استقلال ملی شان از هیچگونه همکاری با دولت دریغ نکرده، و در تعیین پالیسی آن مطابق ایجابات عصر و وضعیت بین المللی، مساعدات و همراهی خواهد کرد، و همچنان شورایملی افغانستان طالب تلافی خسارات واردهٔ بمباردمان پاکستان در خاک افغانستان، بواسطه دولت پاکستان میباشد.» (رجوع شود به شماره های سرطان ۱۳۲۸ شمسی روزنامه‌های اصلاح و انیس کابل.).

ازین بعد اپوزیسیون شورا مصمم شد که با پشتیبانی اکثریت مجلس، ادعای دیموکراسی کاذب دولت را، از طرف پائین و بنام ملت افغانستان باستقرار رژیم دیموکراتیک واقعی مبدل کند. شورا بودجه مبهم حکومت را که بیست سال مستور نگهداشته بودند برملا کرد، و ازین بودجهٔ فقیرکه کمتر از پنجصد ملیون افغانی بود، مصارف گزاف و لوکس ادارات و معاش مستمری خاندانهای مفت‌خوار، صدها قلم مخارج اضافی دیگر را حذف، و حکومت

را بواسطه نداشتن «حساب قطعیه» محکوم نمود. شورا پروژهٔ هلمند و قرارداد امتیاز کمپنی موریسن کنودسن امریکائی را مورد بررسی و اعتراض قرار داده، وزرای ثلاثهٔ حکومت را (محمد کبیر خان لودین وزیر فواید عامه، عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد و میر حیدر خان حسینی وزیر مالیه) محکوم به محاکمه در دیوان عالی اعلام کرد. همچنین شورا زیر عنوان «مواد هفتگانه» کار اجباری و بیگار، خریداری غلهٔ اجباری دولت از زارع و زمیندار، اخذ مالیات از مواشی شمار ناشده، اخذ تمام مالیات خارج قانون از قبیل وثایق و امثال آنرا، ممنوع و غیر قابل تادیه اعلان نمود. وضع مالیات جدید بلدیه کابل را بالای پیشه‌وران خورده مانند سقا و شاگردهای اهل حرف و دکاندار و دست‌فروشهای ناتوان شهری لغو کرد، و دیپوی تعاونی دولت را تفتیش و محکوم نمود.

این تنها نبود، شورا و کمیسونهایش در طی سه سال دوره تقنینی خود دها موضوع اداری، اقتصادی، فرهنگی، صحی و سایر امور اجتماعی کشور را مطرح بحث قرار داده نظریات مفیدی تقدیم، و نقایص و تخریبات و خیانات حکومت را افشا نمود. بالاخره صدای احضار صدراعظم (که عموی شاه بود) و کابینه دست نشانده‌اش را در شواریملی بنام اخذ رای اعتماد، بلند کرد و لرزه در اندام دستگاه استبداد و ارتجاع انداخت.

و اما حکومت چگونه میتوانست به بیند که شورای ملی، حکومت خانواده‌گی او را سقوط میدهد، و مردم افغانستان را علی الرغم پلان سلطنت، بقیام در مقابل اجحاف و تاراج دولت بر می‌انگیزد؟ اینست که دستهٔ مستخدمین خودشرا بجان شورا رها کرد، و باستعمال زور و دسیسه و تهدید و تطمیع، تصاویب سابق الذکر شورا را تخریب، مبارزین اپوزیسیون را برباد و اختناق افتضاح‌آمیز قدیم را از سر گرفت. در داخل شورا در راس طرفداران دولت اینها بودند: عبدالهادی خان داوی رئیس شورا، عبدالرشید خان الکوزائی معین شورا، عبدالعظیم خان صافی منشی شورا، مفتی صلاح الدین سلجوقی (رئیس سابق مطبوعات)، سردار محمد صدیق خان وزیری (حکمران سابق)، محمد یوسف خان اعمی سیقانی، محمد عثمان خان سرخ رودی، سید عمر خان بغلانی، عبدالقیوم خان مقری، محمد کبیر خان غوربندی، سید محمود خان غزنوی، محمد کریم خان چهاریکاری، گلابشاه خان لوگری، محمد شاه خان کتوازی، ابوالخیر خان میمنه‌گی، و در عقب اینها یکدسته وکلای محافظه‌کار، و در عقب همه شاه محمود خان صدراعظم با قدرت حکومت قرار داشت.

در مقابل این گروپ دولتی، صف یکعده وکلای ملی، بشکل یک جبههٔ متحد ملی، قرار

داشت. این جبهه مرکب از اشخاص مستقل و آزاد، و هم یکدسته نمایندگان مربوط به احزاب سیاسی بود. دستهٔ آزاد و بیحزب اینها بودند: عبدالحی خان حبیبی، محمد کریم خان نزیهی، نظر محمد خان نوا، محمد قاسم خان سرپلی، محمد انور خان بگرامی، عبدالاول خان قریشی، امیر محمد خان سروبی، محبوب خان ننگرهاری، سید احمد خان کهدامنی، غلام علیخان جاغوری، شیر احمد خان قره باغی، محمد نسیم خان لغمانی، میر عمر خان خوست فرنگی، احمد مدنی خان تاشقرغانی، عبدالحکیم خان بگرام، محمد یوسف خان پغمانی، محمد یونس خان کتوازی، درانی خان کوچی، دین محمد خان، موسی خان مشرقی، و چندین نفر دیگر از سایر ولایات. دسته مربوط بحلقه‌های سیاسی اشخاص ذیل بودند:

از حزب وطن: میر غلام محمد غبار، سید محمد خان دهقان کشمی، سخی امین خان دوشی، و محمد طاهر خان غزنوی.

از حزب خلق: داکتر عبدالرحمن خان محمودی، خال محمد خان خسته و نورعلم خان مظلومیار.

از حزب ویش زلمیان: گل پاچا خان الفت و نور محمد خان پنجوائی.

بعدها معلوم شد که یکنفر سید اسمعیل خان وکیل سرخ پارسا، مربوط بحزب سری اتحاد بود. رویهمرفته تعداد مجموع این جبهه به پنجاه نفر میرسید که در مسایل مهم، اکثریت وکلای شورایملی را در پهلوی خود ایستاده داشت و همین‌ها بودند که واقعاً راه تغییرات عمده‌ئی را در زندگی داخلی و سیاسی افغانستان گشودند. (در همین مورد است که بعضی از مورخین خارجی چون از بیرون قضاوت میکنند دچار اشتباه گردیده و از ترکیب نمایندگان احزاب مختلف در شورا و فعالیت احزاب مذکور در خارج شورا بصورت درست ننوشته اند).

در هر حال حکومت برای تخریب فعالیتهای اپوزیسیون در شورایملی از اعمال هیچگونه نفوذ و توطئه و تهدید خودداری نه نمود، بطور مثال: در طی سه سال دورهٔ تقنینیه شورا، هیئت رئیسه شورا مخصوصاً رئیس شورا، پیشنهادات کمیسیونها و اکثریت شورا را در آجنده مجالس عمومی داخل نکرد، زیرا این پیشنهادها تعدیل قوانین سابق و وضع قوانین جدید را تقاضا میکرد. پروژه قانون جدید وظایف داخلی شورا که در ۱۱۵ ماده از طرف کمیسیون تقنین تسوید و از طرف اکثریت نمایندگان تایید میشد، در سه سال فقط ۱۶ مادهٔ آن در

مجلس عمومی قرائت شد و بس. پروژه قانون جدید انتخابات در مجلس عمومی نارسیده، از طرف هیئت رئیسه رد شد. تصاویب مجلس عمومی که با اکثریت آرا تصویب شده بود (راجع به الغای مالیات خارج قانون، خریداری جبری غله از دهقان و زمیندار، تحریم بیگار و تحمیل کار اجباری بالای مردم، منع مصادره، و فیصله معزولی و محاکمه وزرای ثلاثه فواید عامه، مالیه و اقتصاد و امثالهم که بایستی بامضای شاه رسیده و در معرض تطبیق گذاشته میشد) در دوسیه‌های ریاست شورا مضبوط و محبوس ماند. مجلۂ شورا در سه سال یک نسخه و آنهم تحریف شده نشر گردید.

رئیس شورا تصاویب ضد حکومت را در عوض شاه بشخص صدراعظم تقدیم میکرد، و خود در مجالس وزرا اشتراک مینمود، وقتیکه قضایای عمده در مجلس عمومی مطرح میگردید، به ترس از اپوزیسیون که اکثریت در دستداشت، ریاست جلسه را به عبدالرشید خان معین اول شورا میگذاشتند، و او در عوض توزیع اوراق رایدهی، با بالا کردن دست وکلای مجلس بدون شمار، اکثریت را بنام دست راست ثبت مینمود، و حتی تصاویب کتبی مجلس را در خفا تحریف میکرد، و هم بیانات نطاقان اپوزیسیون را ناتمام قطع مینمود.

این تنها نبود، گماشتگان حکومت در داخل شورا، نطاقان دست چپ را بباد اتهام و دشنام میگرفتند، تا جاییکه الله میر خان وکیل تنی پاکتیا را برانگیختند که با چاقوی کشیده بالای نگارنده این کتاب و داکتر محمودی حمله کرد، و عبدالقیوم خان وکیل مقر با چوکی بر سر نگارندۀ این کتاب (میر غلام محمد غبار) هجوم آورد. گلاجان خان وکیل جاجی چوکی خود را بفرق محمد انورخان وکیل بگرامی نواخت و جنگ تن به تن در تالار مجلس عمومی شورا شروع شد. گماشتگان حکومت یکبار شامگاهان، راه عبور داکتر محمودی را سد کرده و با نثار دشنام، لت و کوب کردن او را در جادۀ اندرابی قصد نمودند، و بار دیگر او را بنام معاینۀ مریض با موتری بخارج کابل منتقل ساختند و در عرض راه بکوفتند، اما داکتر محمودی توانست که از دریچۀ موتر خودشرا پائین انداخته، فرار کند. شخص صدراعظم عدۀ از وکلای دست نشانده و گماشتگان خود را در شورا از قبیل مفتی صلاح‌الدین خان سلجوقی، سردرا محمد صدیق خان وزیری، عبدالرشید خان الکوزائی و دستۀ مربوط آنها، علیه اپوزیسیون امر و رهبری مینمود. اوضاع اپوزیسیون در خارج مجلس بدتر از داخل مجلس بود. جاسوسهای دولت اتصالاً علیه افراد اپوزیسیون پروپاگندهای ناروا نموده و هریک را دشمن کشور، هواخواه دول خارجی و خاین داخلی بقلم میدادند. نویسندگان اجیر

و روزنامه‌های دولتی با انشاد مقالات و اشعار هجوی ضد رهبران اپوزیسیون به افترا و اتهام و دو و دشنام میپرداختند. مفتی صلاح‌الدینخان سلجوقی، مولوی برهان‌الدین خان کشککی، عبدالصبور خان نسیمی، محمد اکبر خان اعتمادی و امثالهم ستونهای روزنامه انیس را وقف اینخدمت نموده بودند. رئیس مستقل مطبوعات (محمد هاشم خان میوندوال) بدون وقفه جراید حزبی را (انگار، وطن، ندای خلق) بدون محاکمه و تحقیق جریمه و مصادره مینمود و بالاخره همه را توقیف کرد. این فشار حکومت علیه اپوزیسیون آنقدر شدید بود که بعضی از وکلای مبارز شورا، از اپوزیسیون بریدند و بصف بیطرفان پیوستند و بدینصورت خویش را از خطرات حتمی آینده نجات دادند. همچنان عبدالحی خان حبیبی تا جائی تحت فشار قرار گرفت که قبل از اختتام دورهٔ شورا از افغانستان فرار و در پاکستان پناهنده شد. بعد از سالیان چندی او به افغانستان برگشت و جزء نویسندگان قرار گرفت. دولت بعد از ختم دورهٔ شورا، من (میر غلام محمد غبار) و داکتر محمودی را در زندان افگند، علیه سید محمد خان دهقان دعوی فرمایشی دایر کرده و مدتها او را در محاکم بدخشان و بلخ مشغول و سرگردان نگهداشت و بالاخره اراضی او را اجباراً گرفت و خودشرا از ساحهٔ سیاست براند. نورعلم مظلومیار را از مسکنش میدان در تالقان تبعید و سالها در آنجا نگهداشت. محمد طاهر خان غزنوی را توقیف و مطرود نمود و خال محمد خان خسته را در سن پخته سالی تحت قرعه فرمایشی عسکری در آورد. همچنین دولت سایر پیشروان اپوزیسیون را بانواع مختلف در کابل و محل تحت فشار قرار دارد و از کاندید شدن شان در دورهٔ هشتم شورا جلوگیری کرد. این فشارهای گوناگون نه تنها برتمام مبارزین تطبیق شد بلکه بر اعضای خانواده‌هایشان نیز جبر و ظلم زیاد گردید (بطور مثال بعد از حبس من، حکومت دختران و پسران مرا از فاکولته ها و مکاتب اخراج کرده و برادرانم را به تقاعد اجباری سوق داد).

در عوض، دولت پیشروان ارتجاعی و گماشتهٔ دولت را هر یک فراخور حال و خدمتش مکافات داد: عبدالهادی خان داوی و مفتی صلاح الدینخان سلجوقی سفرای افغانی در مصر و اندونیزیا گردیدند، سردار محمد صدیق خان وزیری و محمد کریم خان فروتن والیان ولایات شدند، محمد عثمان خان سرخ روددی حکمران گردید، عبدالرشید خان الکوزائی بریاست شورای ملی دورهٔ هشتم تحمیل شد، و بقیهٔ باند مجدداً با وکالتهای فرمایش و تحمیلی داخل شورا شدند. ازین بعد برای سالهای دیگر شورایملی در قالب یک مجمع انتصابی حکومت منسوخ گردید و آش و کاسه قدیم اعاده شد.

بلدیهٔ انتخابی کابل:

بلدیه شهر کابل یکسال پیشتر از شورایملی دورهٔ هفتم، بشکل انتخابی تشکیل گردید. در انتخابات آزاد بلدی، عدهٔ از روشنفکران کاندید و منتخب شدند، و عدهٔ هم در اجتماعات شهری نطقهای نمودند، و برای بار اول جنبشی در کابل ایجاد کردند. دستهٔ منور قوهٔ اجرائی و اداری و مجلس بلدی را از طریق انتخابی در دست گرفتند از قبیل: غلام محمد خان فرهاد رئیس بلدیه، میر محمد صدیق خان فرهنگ و داکتر عبدالله خان واحدی معاونان، محمد حسین خان نهضت منشی، و سرورخان جویا، محمد آصف خان آهنگ، شیر محمد خان آسیابان و امثالهم اعضای مجلس.

اینها توانستند بزودی بلدیهٔ کابل را سر و صورت تازه بخشند، دفاتر و نواحی شهری و بودجه بلدی را تنظیم کرده، جاده‌ها را قیر ریزی، باغچه‌ها و کارته‌های جدید احداث، جاده های جدید (میوند و نادرپشتون و غیره) تمدید، سینما (پامیر) اعمار، و مجلهٔ بلدی را منتشر نمایند. اینست که بلدیهٔ انتخابی کابل بسرعت طرف توجه مردم قرار گرفت و در انظار اعتباری حاصل کرد، دیگر کسی نبود که نداند ادارهٔ انتخاباتی مردم در بلدیه بر ادارهٔ کهنه انتصابی دولت بمراتبی رجحان و برتری دارد. البته چنین چیزی با نیات نهانی حکومت وفق نمیکرد، پس توسط عمال حکومتی در امور بلدی سبوتاژ و تخریب آغاز گردید و بعدها حکومت این موسسه را بشکل انتصابی در آورده و سالهای دیگر تحت ادارهٔ خود عملاً نگهداشت.

تظاهرات انتخاباتی در شهر کابل:

در ختم سال ۱۳۳۰ شمسی دورهٔ سه سالهٔ شورای هفتم بپایان رسید، و روز ۳۱ حمل ۱۳۳۱ (اپریل ۱۹۵۲) روز انتخابات جدید اعلام شد. حکومت شاه محمود خان که تا اکنون تمام جنشهای سیاسی، احزاب، اتحادیهٔ محصلین و جراید آزاد را با فعالیتهای شورای هفتم، خاموش نموده بود، مصمم بود که این اختناق را جداً حفظ نماید، زیرا خانوادهٔ حکمران نمیخواست ریفورمهای را که جبر زمان و اوضاع سیاست داخلی و بین المللی بر دوش او تحمیل میکرد، در سایهٔ آن جنبشهای سیاسی که از طرف پایان پیش کشیده میشد، بشکل اجباری عملی نماید، بلکه میخواست مردم و نمایندگان مردم را با استعمال قوت بجای سابق شان نشانده، و آنگاه قسمتی از ریفورمها را که با منافع اصلی خانواده حکمران چندان

تناقض ندشته باشد، از بالا و از طرف خود در محل اجرا گذارد. اینست که سرکوبی تمام نهضتهای جدید به شاه محمود خان صدراعظم محول گردید تا سلطنت ابتکار هر عمل اصلاحی جدید را منحصراً در دست خویش داشته باشد.

پس شاه محمود که از سرکوبی تمام نهضتهای سیاسی فراغت حاصلکرده بود، برای جلوگیری از انتخابات آزاد شورای دورۀ هشتم، بحکام خود امر کرد که از انتخاب شدن روشنفکران دست چپی ممانعت بعمل آرند، در حالیکه یک عده از وکلای اپوزیسیون شورای هفتم، کاندیدی خود را مجدداً اعلام کرده بودند، و از آنجمله من (میر غلام محمد غبار) و داکتر عبدالرحمن محمودی کاندیدان وکالت شهر کابل بودیم، چنانیکه سید محمد خان دهقان، خال محمد خان خسته، نظر محمد خان نوا، نورعلم خان میدانی و چندین نفر دیگر کاندیدان وکالت در ولایات کشور بودند. مداخله حکومت در انتخابات دیگر از پردۀ اختفا برون شده و با چهرۀ مفتضح علناً وارد میدان گردید. در پایتخت سواره نظام و پلیس و ژاندارم بگردش افتاد، مشاهدین انتخاباتی من و محمودی از حوزه‌های انتخاباتی رانده شدند، قضات و مامورین موظف بی‌پرده آرای رای‌دهندگان طرفدار محمودی و غبار را در دفتر رای دهی به نام کاندیدان حکومتی ثبت میکردند، زیرا دیگر صندوقی برای انداختن ورقۀ رای انتخاب‌کنندگان وجود نداشت! اعتراض کنندگان از طرف عبدالحکیم خان شاه عالمی والی کابل با چوب پلیس از حوزه‌ها برون رانده مقاومت‌کنندگان به محبس سوق میگردیدند. چنانیکه غلام دستگیر خان قلعدار سابق ارگ را که مرد منور و ده سال محبوس سیاسی بود، با چوب پلیس براندند. و داد محمد خان کندکمشر (مشهور به لندی) را که از غازیان جنگ استقلال بود در محبس افگندند و نگهداشتند تا در جدی همان سال در محبس دهمزنگ بیمار گردیده و بدون دوا و طبیب با زندگی وداع گفت. همچنین یکعدۀ دیگر را در محوطۀ ادارۀ پلیس شیرپور تحت توقیف قرار دادند.

اینست که عکس العمل مردم در برابر روش استبدادی حکومت شروع شد. نخست مردم با انتخابات مقاطعه کرده از حوزه‌های انتخاباتی خارج شدند. متعاقباً تظاهرات بزرگ و بیسابقه‌ئی مرکب از هزاران نفر دکانداران و پیشه‌وران، مامورین پائین رتبه، محصلین پوهنتون و شاگردان مکاتب و طرفداران احزاب وطن و خلق بشمول کاندیدان شان در شهر کابل بعمل آمد. اینها با بیرقهای حرکت میکردند که در آنها شعارهای «وکلای ملی ما غبار و محمودی» نوشته شده بود، و در سر هر چهارراهه نطقهای شدیدی ضد مداخلات

حکومت در امر انتخابات، ایراد میگردید. مظاهره‌کنندگان جاده‌های بزرگ شهر را عبور کرده و بعد از ظهر باستقامت ارگ سلطنتی بحرکت افتادند، در حالیکه سواره نظام دولت ایشانرا قدم بقدم تعقیب مینمود. این اولین مظاهره سیاسی بود که عملاً شخص شاه را مخاطب قرار داده و کابینهٔ او را تلعین میکرد.

سلطنت هر دو جناح جاده ارگ شاهی را با پیاده نظام استحکام بخشیده و دروازه بزرگ ارگ را با موترهای نظامی مسدود، و بام دروازه، را با ماشیندار تحکیم کرده بود (بعدها تمام دیوارها و برج‌های ارگ از سنگ ساخته شد). در دهن دروازهٔ ارگ مقابل عساکر دولتی نطق‌های شدید اللحنی علیه حکومت از طرف کاندیدان مردم بعمل آمد. افسران محافظ ارگ پیشنهاد کتبی مردم را که مبنی بر محکومیت حکومت و در خواست تجدید انتخابات بود گرفتند، و از طرف شاه جواب دادند که فردا نظر شاه بمردم ابلاغ خواهد گردید. مردم در همانجا فیصله کردند که فردا برای گرفتن جواب شاه در صحن وسیع لیسهٔ استقلال اجتماع خواهند نمود، بدینصورت تظاهرات موقتاً خاتمه یافت.

اما همانشب صحن لیسهٔ استقلال را (در جوار ارگ شاهی) زیر آب فروبردند، و رادیو کابل رسماً بمردم اخطار داد که سر از فردا هرگونه اجتماعات خلاف قانون و ممنوع است و متخلفین تعقیب خواهند شد. متعاقباً دستجات نظامی با زره پوشها در جاده‌های شهر بحرکت افتاد و یکشبانه روز این عمل دوام نمود. فردا جراید دولتی نتیجهٔ انتخابات جعلی روز گذشته را که فقط هفت هزار و سه صد و هشتاد رای بود منتشر ساخت، زیرا اکثریت رای‌دهندگان شهر کابل با این انتخابات مفتضح مقاطعه کرده بودند. در حالیکه سه سال پیشتر مردم شهر کابل در انتخابات شورای دورهٔ هفتم بیشتر از پنجاه هزار رای در صندوق انداخته بودند که بیست و هشت هزار رای آن متعلق به من (میر غلام محمد غبار) و داکتر محمودی بود، مگر اکنون کاندیدان دولت هر دو نفر مجموعاً چهار هزار و هفت صد و نود و هشت رای تحمیلی حاصل کرده بودند.

این تنها نبود حکومت بعد از مظاهره، منازل و رفت و آمد هیئت‌های اجرائیه احزاب وطن و خلق را علناً تحت مراقبت پلیس‌های بایسکل سوار و افسران موتر سوار قرار داد، و بعد از هفده روز، چهارده نفر اعضای حزب وطن و شش نفر از اعضای حزب خلق را بزندان افگند، و از یکسال تا چهار سال و یازده سال بدون تحقیقات و محاکمه نگهداشت.

و اما تاثیر این جنبشهای سیاسی در کشور:

رویهمرفته فعالیت‌های احزاب سیاسی، جراید حزبی، اتحادیه محصلین، اپوزیسیون پارلمانی و تظاهرات انتخاباتی در ظرف چند سال محدود از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ (از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱) تاثیر عظیمی در اذهان و نفوس مردم، در رژیم سیاسی و در سیستم اقتصادی و اجتماعی افغانستان نمود. خواسته‌های آزادیخواهی و دیموکراسی در کشور، زیر این تاثیر توسیع گردید، و همچنان قوه‌های ملی و دموکراسی در حیات عامه فعال گردید، راه افکار جدید در مناسبات اجتماعی باز شد، و در محافل روشنفکران، ایدیالوژی‌های متنوع و نوین معاصر مطرح گردید، و باین ترتیب در حیات سیاسی داخلی افغانستان تطور و تحولی ایجاد شد. این تحول منحصر بپایتخت نبود بلکه دایرۀ شعاع آن تا ولایات دوردست کشور کشیده میشد.

این نهضت سیاسی در افغانستان، الغای امتیاز و انحصار سیاسی خانوادۀ حکمران کشور ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرماۀ بزرگ را میخواستند. لغو رژیم اریستوکراسی و اولیگارشی، و آزادی و مساوات عمومی را طلب میکردند. این جنبش از منافع دهقان، پیشه‌ور، کارگر و مامور پائین رتبه سخن میراند، و در سیاست خارجی بیطرفی مثبت کشور را شعار میداد. از آن جمله برای اولین بار جریدۀ وطن از تقویۀ جهان سوم و از سیاست عدم انسلاک فعال سخن گفت. گرچه سلطنت تمام این جنبشها را معدوم کرد، ولی قادر نبود تاثیر آنرا از جامعۀ افغانی محو نماید و مملکت را بحالت جامد و ساکت سابق برگرداند. اینست که شاه محمود خان برای همیشه سقوط کرد.

در هر حال شاه محمود خان که در ساحه‌های اصلاحات و رفورم و ادارۀ جدید شکست خورده بود، در ۱۳۳۲ (سپتمبر ۱۹۵۳) مؤظف به استعفا گردید و بالاخره شش سال بعد (۳ جدی ۱۳۳۸ ـ ۱۹۵۹) با یک حملۀ قلبی در ولایت بغلان بمرد، و آنچه اندوخته و نخورده بود، بیک قطار میراثخواران خود بگذاشت.

تاریخ افغانستان طی دورۀ بیست سال دیگر حکمروائی خانواده‌گی از ۱۳۳۲ ـ ۱۳۵۲ (از ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۳)، خود محتاج مجلد مستقلی است که باید نوشته شود، در اینجا صرف باید گفت:

پس از سرنگونی صدارت شاه محمود خان (کاکای ظاهر شاه پادشاه افغانستان)، کابینۀ

محمد داود خان (پسر کاکای ظاهر شاه) بمیان آمد (در سال ۱۹۵۳). دراین دوره دیگرٍ حرفی حتی از نام دموکراسی در بین نبوده و رژیم سلطنتی، حکومت نظامی قدیم را مجدداً برقرار کرد که احدی قادر به تنفس آزاد نبود.

بعد از سقوط صدرات محمد داود خان (در سال ۱۹۶۳)، یک «دموکراسی» از طرف دولت از «بالا» اعلام شد که سران حکومتی آنرا گاهی «دموکراسی اسلامی افغانی» و گاهی «دموکراسی تاجدار» میخواندند، و بعضی از منتقدین آنرا «دموکراسی قلابی» مینامیدند. در ضمن آن بعضی حزبهای ساخته‌گی وابسته دولت با شعار سوسیالیزم بمیدان آمد و با پشتیبانی دولت در خنثی کردن فعالیتهای منورین صادق داخل عمل شد. در هر حال این ظاهر امر بود و در باطن همان ادارۀ ارستوکراسی قدیم و خودمختاری خانوادۀ سلطنتی باقی ماند، در حالیکه صدراعظمان ایندوره از خدام سابقه‌دار شاهی که بارها سفیر و وزیر در دوره‌های استبدادی آشکار سلطنت بودند، منتخب میگردید، چون محمد یوسف خان، محمد هاشم میوندوال، نور احمد اعمتادی، و داکتر عبدالظاهر و موسی شفیق.

پس از پایان دورۀ این «دموکراسی نمایشی» که منظور آن بدنامی و ناکامی دموکراسی در افغانستان بود، بازهم یک نفر از اعضای خانوادۀ شاهی (محمد داود خان کاکازادۀ ظاهرشاه) رژیم جمهوری را نیز از «بالا» اعلام کرد (۱۹۷۳) و استبداد شدید سابق را بار دیگر آشکارا آغاز کرد، و تا تاریخ تحریر این کتاب عاقبت کار کشور کما فی السابق مبهم، مظلم و مجهول است......

پایان این کتاب

شهر کابل، ۱۹۷۳ میلادی

م. غبار

پیوستها

یکم

سوانح مختصر و آثار میر غلام محمد غبار

الف ـ سوانح مختصر غبار:

میر غلام محمد غبار پسر میرزا محبوب خان متولد در شهر کابل در سال ۱۲۷۶ شمسی برابر با سال ۱۸۹۸ میلادی است. تحصیلاتش خصوصی مطالعاتش بیشتر در رشته‌های تاریخ و ادب و فلسفه و اجتماعیات و امثال آن بوده است. ایام شبابش مصادف با زمانی بود ک در افغانستان مقدمات یک تحول اجتماعی آهسته آهسته پدیدار میشد. در کابل جریده منتشر، کتابخانه‌های شخصی موجود، و حلقه‌های مرئی و غیرمرئی روشنفکری متشکل میگردید. متعاقباً درکشور یک انقلاب سیاسی و تحول اجتماعی جهنده‌ئی پدیدار و در نتیجه افغانستان در جنگ سوم با دولت انگلیس فاتح گردید. این حادثه‌ها موجد فضای مساعدی برای جنبشهای اجتماعی نسل جوان مملکت شد، گرچه یک دورهٔ مستعجلی بود که از ده سال بیشتر عمر نداشت.

در طی این حوادث غبار اشتغال به مشاغل ذیل داشت:

در دوره امانیه:

مدیریت جریده هفته‌وار «ستاره افغان»:

از زمستان ۱۲۹۸ تا تابستان ۱۲۹۹ (۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۰)

(این جریده در دو صفحه با مضامین انتقادی و اصلاحی در مطبعه سنگی جبل‌السراج و باز در چاریکار (ولایت پروان) چاپ و نشر میشد.)

ریاست یکی از شعب وزارت امنیه عمومیه: ۱۲۹۹ ـ ۱۳۰۰ (۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۱)

عضویت هیأت تنظیمیه ولایت هرات: ۱۳۰۰ (۱۹۲۱)

معاونیت تصدی شرکت امانیه و نمایندگی تجارتی تصدی در نمایشگاه ماسکو: ۱۳۰۳ (۱۹۲۴)

کاتب وزارت مختاری افغانستان در پاریس: ۱۳۰۵ (۱۹۲۶)

مدیریت گمرکات ولایت قطغن و بدخشان: ۱۳۰۶ (۱۹۲۷)

وکالت انتخابی شهریان کابل در لوی جرگه در پغمان ۱۳۰۷ (۱۹۲۸)

در دوره حکمروائی خانوادۀ نادرشاه:

سرکتابت وزارت مختاری افغانستان در برلین: ۱۳۰۹ (۱۹۳۰)، غبار از این وظیفه استعفا کرده و به افغانستان برگشت تا در مبارزه بر ضد استبداد نادرشاه مستقیماً دخیل شود.

عضویت انجمن ادبی کابل: ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۱ (۱۹۳۱ ـ ۱۹۳۲)

محبوس سیاسی: ۱۳۱۲ ـ ۱۳۱٤ (۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۵)

(از سبب تروری که در سفارتخانه دولت انگلیس در کابل از طرف یک افغان بنام محمد عظیم خان بعمل آمد و سه نفر از مربوطین آن سفارت کشته شدند.)

تبعید سیاسی در ولایات فراه و قندهار از جهت حادثه قبل‌الذکر: ۱۳۱۴ ـ ۱۳۲۱ (۱۹۳۵ ـ ۱۹۴۲)

عضویت انجمن تاریخ در کابل: ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۷ (۱۹۴۳ ـ ۱۹۴۸)

نماینده انتخابی شهریان کابل در دورۀ هفتم شورای ملی:

۱۳۲۸ ـ ۱۳۳۰ (۱۹۴۹ ـ ۱۹۵۱)

مؤسس و منشی حزب وطن و مؤسس و صاحب امتیاز جریده وطن ارگان حزب: ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۰ (۱۹۵۱ ـ ۱۹۵۲)

(جریده وطن که در چهار صفحه با روش انتقادی در مطبعه ملی چاپ گستتنر میشد، در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) از طرف حکومت توقیف، و حزب وطن در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) از طرف حکومت ممنوع شناخته شده و بعداً در سال ۱۳۳۵ (۱۹۵۶) انحلال آن از طرف حکومت رسماً اعلام گردید.)

محبوس سیاسی: ۱۳۳۱ ـ ۱۳۳۵ (۱۹۵۲ ـ ۱۹۵٦)

(بنام رهبری یک مظاهرهٔ انتخاباتی با یکعده رفقای حزبی)

۱۳۳۵ ـ ۱۳۵٦ (۱۹۵٦ ـ ۱۹۷۸): مدت بیست سال دیگر غبار، مبارز آزادیخواه و وطنپرست، روزنامه نگار، نویسنده و مورخ، در اثر مراقبت و فشار خانوادهٔ حکمران مجبور شده بود که در منزل خویش مشغول فعالیتهای سیاسی، مطالعه و یا تالیف باشد (غبار در هیمن دوره کتاب افغانستان در مسیر تاریخ را نوشت). در طول این مدت، دولت به هر وسیلهٔ که میشد از نشر جریده، مقاله و یا کتاب از طرف غبار ممانعت میکرد (حکومت در همین دوره جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را توقیف کرد)، و همچنین از انتخاب شدن غبار در شورا در دورهٔ دوم «دموکراسی دولتی» جلوگیری کرد.

وفات: ۱٦ دلو ۱۳۵٦ (٥ فبروری ۱۹۲۸):

صرف چند ماه قبل از سقوط دولت خاندان حکمران توسط کودتای رژیم دست نشاندهٔ اتحاد شوروی، میر غلام محمد غبار که برایِ معالجهٔ مریضی معده به برلین غربی رفته بود، در شفاخانه چشم از جهان فروبست، و بعداً در مقبره آبائی‌اش در شهدای صالحین دفن گردید. (انا لله و انا الیه راجعون)

غبار قبل از وفات وصیت کرده بود که چند صد جلد کتاب کمیاب کتابخانهٔ شخصی‌اش بیکی از کتابخانه‌های عامه افغانستان مجاناً اهدا شود. بعد از وفاتش این توصیهٔ او برآورده شد و این کتب به کتابخانهٔ عامهٔ کابل اهدا گردید. غبار در وصیتنامه‌اش همچنین نوشته است: «من برای فرزندان خود نعمت توحید بالله و توفیق خدمت و شفقت به بینوایان و همنوعان میخواهم که نتیجهٔ آن آرامی ضمیر و وجدان و خوشبینی نسبت به حیات و ممات است.»

غبار از رنج انسان و بخصوص بینوایان عمیقاً متحسس میشد، بطور مثال: زمانی را بیاد دارم که من (حشمت خلیل غبار) پسر خوردسالی بودم، در یکی از روزهای سرد زمستان که برف شدت میبارید با پدرم (میر غلام محمد غبار) در جادۀ ولایت کابل روان بودیم، او دستم گرفته بود. در کنج دیواری مردی پیر را دیدیم که از سرما میلرزد و از نگاه مؤقرش حزن و اندوه میبارد. این مرد تنها پیرهن و شلوار فرسودۀ در برداشت. پدرم بالاپوش خود را از تن برکشید و به این مرد بداد، و خود تمام زمستان را بدون بالاپوش سپری کرد، زیرا این یگانه بالاپوش او بود و او توان خرید بالاپوش دیگری نداشت. این کردار او در زیر دانه‌های درشت برف آنروز از انظار دیگران مستور بود، ولی من احساس عمیق بشر دوستی او را از نزدیک میدیدم.

غبار که در آخرین یادداشتش، خدمت به بینوایان را بفرزندان خود توصیه کرد، در زندگی خود خدمت به بینوایان را پیشۀ خویش ساخته بود، عمر خود را در این راه صرف کرده و هیچوقتی در برابر ظالم و تهدید و خطر مرگ، به حکومات تسلیم نشد و حتی پرزۀ بعنوان عریضه از محبس و یا تبعیدگاه به حکومات نداد. خانوادۀ حکمران که در شکستاندن غبار توسط زنجیر و زندان ناکام شده بود. عصبانی گردیده و توسط مخبرین خود به تبلیغات سؤ وسیع در برابر غبار دست میزد. هنگامیکه حکومت بعد از صدارت محمد داود خان، دور دوم «دموکراسی از بالا» را اعلام کرده و با زور و توطئه مانع انتخاب شدن غبار بحیث وکیل شورا از شهر کابل میگردید، یکی از عمال حکومت در مجلسی از شهریان کابل که در زینب ننداری دایر شده و غبار در آنجا خطابه میداد، به اشاره گفت که رهائی غبار از محبس گویا نشانۀ از سازش وی با حکومت است. غبار در جواب گفت: «حکومات استبدادی از دسایس و تبلیغات ناجوانمردانه در برابر مبارزین صرفه نمیکنند. کلید زندان بدست حکومت است و با دسیسه هرکس را هر وقتی که بخواهد رها میکند یا نگهمیدارد. اما من در اینجا که عدۀ از عمال دولت نیز موجود اند، به دولت افغانستان چلنج میدهم که اگر کوچکترین پرزۀ از من مبنی بر سازش و تسلیمی در طول حیات سیاسی‌ام داشته باشند، عرضه کنند تا همه آگاه شوند. آنها چنین پرزه و سندی ندارند ولی من تاریخ واقعی مردم افغانستان را خواهم نوشت و در آن اسناد خیانت حکومات استبدادی و اشخاص مربوطۀ شان را نیز برملا خواهم کرد.» غبار این وعده را بجا کرده و به نوشتن کتاب افغانستان در مسیر تاریخ آغاز کرد.

غبار با راستکاری و صداقتی که در راه مردم و بشریت داشت، در زمان اقتدار خانوادۀ حکمران همواره با سر بلند و با شهامت، بدون ترس از کسی، حقایق را بیان میکرد و مینوشت. کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نوشتۀ او در زمانی که خانوادۀ حکمران بر سر اقتدار بود، بیانگر این واقعیت است. بطور مثال دو نفر از خطرناکترین و مستبدترین حکمروایان افغانستان، اول نادرشاه و چند سال بعدتر محمد داود خان صدراعظم، از غبار دعوت کردند (رجوع شود به جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ) که با حکومات استبدادی شان همکاری کند. غبار با قبولی خطر مرگ و سالها حبس و تبعید و نظربندی در منزل، این دعوت را که منافی مصالح مردم و افغانستان میدانست، رد کرد. در حالیکه بودند اشخاصی که در مقابل تهدیدات مستبدین مقاومت نتوانسته و از ترس تسلیم میشدند. (بطور مثال میر محمد صدیق فرهنگ در اثر تهدید محمد داود خان صدراعظم، صف خود را تغییر داده و در مرور چند سالی با قبولی مقاماتی چون معین وزارت و سفیر سلطنت در یوگوسلاویه، آهسته آهسته در آغوش خانوادۀ حکمران فرورفت، و بعداً هنگامیکه ببرک کارمل با توپ و تانک و سر نیزۀ قتال و بیرحم قوای اشغالگر در راس رژیم دستنشاندۀ شوروی در کابل قرار گرفت، باز هم میر محمد صدیق فرهنگ مقاومت نکرده و بحیث مشاور رسمی ببرک کارمل در آن دورۀ خونین و تاریک افغانستان اجرای وظیفه کرد). این عده بخاطر منافع شخصی و جلب نظر حکمروایان مستبد، در برابر امتیازات مادی، مثل سفارت و وزارت خانوادۀ حکمران و مشاوریت دستنشاندگان استیلاگران خارجی، از راه مردم و حقانیت منحرف شدند، و بعداً برای توجیه این روش خویش، خودشان و مربوطینشان بر مبارزین و وطنپرستان، تهمتها بستند.

خدمتکاران مستبدین، در زمان اقتدار خانوادۀ حکمران، تملق میکردند و تاریخ کشور را تحریف میکردند، و بعد از سقوط خانوادۀ حکمران دفعتاً یک صد و هشتاد درجه عقبگرد کرده و «با فرهنگ» شدند و تاریخ «اقتباسی» و «خاطرات» تحریف‌کننده و سراپا دروغ نوشتند، اما اینبار وقایع دورۀ خدمات خود را برای مستبدین، تحریف کردند. (مثلاً سید قاسم رشتیا که در طول دورۀ اقتدار خانوادۀ حکمران بارها رئیس، وزیر و سفیر بود، باندازۀ باین مقامات خو کرده بود و آنرا عزیز میداشت که پس از سقوط دولت خانوادۀ حکمران و رویکار شدن رژیم دستنشاندۀ شوروی در کابل، بدون اندک توجهی به مصالح افغانستان سعی کرد که در رژیم جدید نیز مقامی بدست آورد، لهذا خوشخدمتی را برای این رژیم آغاز کرد، چناچه در یک مجلس تلویزیونی که رژیم دست نشانده علیه خانوادۀ حکمران سابق

دایر کرد، سید قاسم رشتیا بخاطر جلب نظر رژیم نور محمد تره‌کی و حامیان شوروی وی بطرف خود، ولینعمتان سابق خود را که طی نیم قرن بعناوین «اعلیحضرت و والاحضرت» یاد میکرد و تاریخ افغانستان را برای خوشنودی شان تحریف میکرد، مورد تاخت و تاز شدید قرارد داده و بنام «خانوادهٔ غدار آل یحی» یاد کرد و بهمین شیوه چندین مقاله در جراید نوشت. سید قاسم رشتیا پس از سقوط کمونیست‌ها باز هم تغییر صف داده و برای جلب نظر محمد ظاهر شاه، تصویر یکجائی پادشاه سابق را با خود و برادر خود میر محمد صدیق فرهنگ در «خاطرات» خود چاپ کرد.) هنگامیکه غبار با زنجیر و زولانه در زندانها و تبعیدگاه‌ها و نظربندی در منزل در زیر مراقبت و ظلم و تهدید حیاتی خانوادهٔ حکمران بسر میبرد، این آقایان وزیر و سفیر و مشاور بوده و در ناز و نعم حکومتی در داخل و خارج کشور میزیستند. روزی را اینجانب (حشمت خلیل غبار) بخاطر می‌آورم که یکی از عمال مخفی حکومت وقت، در منزل ما در جادهٔ ولایت کابل، در ضمن صحبت با پدرم (میر غلام محمد غبار)، سعی کرد نام نویسندهٔ اصلی نوشتهٔ «دزد دیروز، رئیس امروز و وزیر فردا» را که در مورد سید قاسم رشتیا بود، معلوم کند که چه کسی است. البته او باین هدف خود نرسید و هویت نویسندهٔ اصلی برایش افشا نگردید. بعداً او مقصد اصلی آمدنش را بروز داده و ظاهراً با «حسن نیت» و بزبان «دوستانه» تهدید مستور خانوادهٔ حکمران را به غبار میرسانید که اگر غبار در اثر فعالیتهای سیاسی‌اش باز هم زندانی شود، وضع سه دختر خورد سالش در آینده چه خواهد شد. غبار از این شخص پرسید که بفکر وی نفوس افغانستان چقدر است. این شخص در جواب گفت که در حدود دوازده یا پانزده ملیون نفر. غبار گفت: «نصف این تعداد یعنی تقریباً هشت ملیون آن دختران و زنان اند، من چگونه میتوانم که بخاطر سه دختر خود، از مبارزه در راه حقوق هشت ملیون دختر این ملت منصرف شوم.»

هنگامیکه غبار چشم از جهان پوشید، همسر (صالحه خانم) و هفت فرزند (ماریا غبار، رونا غبار، دنیا غبار، اسعد حسان غبار، اشرف شهاب غبار، ابراهیم ادهم غبار و حشمت خلیل غبار) از خود در این دنیا باقی گذاشت. غبار در یادداشتهای زندگانی‌اش در مورد همسر خود چنین مینویسد: «صالحه بیگم، زن باسواد و زحمتکش، رفیق زندگی، شریک تمام ماجراهای محزن و خطرناک حیات من، با شکیبائی و همت والا بوده است و فرزندان نیکو پروریده است، و مشقات زیادی را تحمل کرده است.»

ب ـ آثار غبار:

قبلاً باید متذکر شد تا هفتاد سال پیشتر تاریخ افغانستان با غنائی که دارد در مطاوی آثار تاریخی دیگران و بیگانگان مغشوش و مبهم مانده بود. حتی در مدارس خود افغانستان آنروز تاریخ مملکت از قرن هژده باینطرف تدریس میگردید و البته این روش ضربهٔ اسف‌انگیز و محزنی بر پیکر فرهنگ و تاریخ و هم عظمت و وحدت ملی کشور بود. تا جائیکه دیده میشود غبار نخستین کسیست که هفتاد سال پیشتر این نقیصه بزرگ را احساس کرد و برای رفع آن قلم برداشت و آثاری نوشت. این آثار از نظر تقدم زمانی و فتح‌بابی که کرده است ممتاز میباشد زیرا نویسندگان و مؤرخین جدید افغانستان آنچه را در این موضوع نوشتند همه بعد از اوست، در حالیکه غبار بعد از چهل سال، یکبار دیگر با نوشتن کتابی چون «افغانستان در مسیر تاریخ» شکل تکامل کرده تاریخ‌نویسی علمی افغانستان را نشان داد.

در هر حال آثار و مؤلفات غبار بقرار ذیل است:

۱ ـ جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ»:

در ۸۴۰ صفحه، چاپ اول در سه هزار نسخه در مطبعهٔ عمومی کابل در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷). این کتاب از طرف دولت وقت قبل از نشر توقیف گردید. چاپهای بعدی این کتاب در خارج افغانستان، بیش از پانزده هزار نسخه بوده است (این کتاب اولین تاریخ علمی افغانستان است که از آغاز دورهٔ تاریخی تا اوایل ربع دوم قرن بیستم را در بر میگیرد.)

سرگذشت چاپ اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ:

موسسهٔ طبع کتب در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) با میر غلام محمد غبار یک قرارداد تحریری رسمی را امضا کرد که جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را در سه هزار جلد چاپ میکند و سه صد جلد را برای مؤلف خواهد داد. (دراینوقت این مؤسسه مربوط وزارت اطلاعات، وزیر آن عبدالروف خان بینوا و صدراعظم محمد هاشم میوندوال بود.) ولی پس از چاپ آخرین صفحهٔ کتاب در مطبعه، ابتدا نشر این کتاب به امر خاندان حکمران بدون کدام اعلام رسمی فوراً معطل گردیده و کتاب توقیف شد. بعداً صدراعظم جدید (نور احمد اعتمادی، یکی از نواسه‌گان سردار سلطان محمد خان طلائی) توقیف جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را بدون حکم کدام مرجع و محکمهٔ قانونی در یک جلسه استماعیهٔ شورای وقت رسماً اعلام کرد.

محمد انس خان وزیر اطلاعات این کابینه (یکی از نواسه‌گان امیر دوست محمد خان)، غبار را رسماً بوزارت اطلاعات خواست تا در حدود چهل جلدی را که غبار بدست آورده بود (حشمت خلیل غبار مهتمم چاپ جلد اول، این نسخه‌ها را در جریان چاپ کتاب طبق قرار داد فوق الذکر از مطبعه گرفته بود) واپس بگیرند. این وزیر حکومت بزبان تهدید به غبار گفت: «شما قسمت زیاد عمر خود را در زندان و تبعید گذشتانده اید و زنجیر و زولانهٔ زندانهای افغانستان از دست شما به فغان رسیده است، اما باز هم شما چنین کتابی را مینویسید؟» غبار در جواب گفت: «شما منزل مرا ندیده اید، بین خانهٔ من و محبس ولایت کابل صرف یک دیوار گلی حایل است. (آنوقت منزل غبار در جادهٔ ولایت در جوار محبس بود). اطاقی که من در منزل دارم کوچکتر از اطاقی است که در این زندان در زمان حبس برایم تخصیص داده شده بود، پس تهدید به حبس و زندان اثری ندارد، نوشتن تاریخ واقعی مردم افغانستان را وظیفهٔ خود میدانستم، و راه قانونی اینست که تاریخی را که نوشته‌ام از توقیف رها کنید و حکومت با وسایلی که دارد میتواند بعضی از نویسندگان مستخدم خود را که در گذشته در تحریف وقایع تاریخی افغانستان امتحان داده اند، مؤظف بنوشتن جوابیهٔ این کتاب بسازد.»

تا وقتی که دولت خانواده حکمران در سر اقتدار بود، جلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، محکوم به توقیف عمری بود. هنگامی که غبار وفات کرد صرف چند ماه بعدتر دولت خانواده حکمران با کودتای کمونیستی سقوط کرد و رژیم دست‌نشانده شوروی روی کار آمد (ثور ۱۳۵۷ شمسی، ۱۹۷۸ میلادی)، جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ را از حبس آزاد کرد و بفروش گذاشت، ولی بعد از سه روز که متوجه روحیه نیرومند ضد استیلاگران خارجی در این کتاب گردید و خواست از توزیع آن جلوگیری کند، تقریبا تمام سه هزار جلد چاپ شده این کتاب را مردم در همان چند روز اول خریداری کرده بودند و چیزی برای توقیف به جا نمانده بود.

بعداً جلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، چهار بار دیگر به تعداد مجموعی بیش از پانزده هزار جلد در خارج افغانستان چاپ گردید. این چاپهای بعدی این کتاب در خارج افغانستان، مثل چاپ اول آن در کابل، مطابق نسخه خطی اصلی مؤلف بدون کدام تغییر و تحریف بوده است. (بعضی شایعات از بعضی عناصر مشکوک که گویا در بعضی از نسخ چاپی این کتاب تغییراتی وارده شده، بی اساس و غلط بوده، یا از روی اغراض سیاسی و

نفع مالی و یا از اثر بی‌اطلاعی بوده است. تا کنون در هر چاپ جدید این کتاب، یک نسخهٔ آن حتماً با نسخهٔ اصلی مقابله شده است تا صحت آن تثبیت شود.)

۲ ـ جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ»:

در سال ۱۹۷۳ در کابل تحریر گردید ولی بخاطر رژیم وقت (رژیم جمهوری محمد داود خان) امکان چاپ آن در آنزمان ممکن نبود. طبق وصیتنامهٔ میر غلام محمد غبار، وظیفهٔ نگهداری نسخهٔ خطی اصلی جلد دوم و چاپ آن در وقت مساعد، به فرزندش (حشمت خلیل غبار) محول شده بود. خارج کردن این کتاب از افغانستان در دوران خطرناک حکومات استبدادی بعدی و استیلاگران خارجی، مدتی را در بر گرفت، و باز هم برای فراهم آوری پول لازمهٔ چاپ آن، مدت بیشتری سپری شد، تا آنکه چاپ اول این کتاب، مطابق همین نسخهٔ خطی اصلی مؤلف و بدون کدام تغییر و کم و کاستی، در ۲۸۵ صفحه و در پنج هزار نسخه در ماه جون سال ۱۹۹۹ (سرطان ۱۳۷۸) در مطبعهٔ «امریکن سپیدی» در ویرجینیا، ایالات متحده، انجام شد. (این کتاب سالهای پرماجرای ربع دوم قرن بیستم را در میگیرد.)

۳ ـ «افغانستان و نگاهی بتاریخ آن»:

این اثر در ۱۹۰ صفحه محتوی موضوع جغرافیای تاریخی افغانستان است که در سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) از شماره ۲ تا ۱۲ سال اول مجله «کابل» در مطبعه عمومی کابل طبع و منتشر گردیده است.

٤ ـ «افغانستان در هندوستان»:

در ۹۵ صفحه حاوی تاریخ بست نفوذ سیاسی افغانستان در هند است که در سال ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) از شماره اول تا نهم مجله «کابل» در مطبعه عمومی کابل چاپ و نشر شده است.

۵ ـ «تاریخچه مختصر افغانستان»:

از عهد اویستا تا قرن بیستم در ۶۸ صفحه مصور در نخستین سالنامه «کابل» در سال ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) با ضمیمهٔ فهرستی از اسمای قدیمهٔ افغانستان و بلاد و ولایات آن در مطبعه عمومی کابل بچاپ رسیده است.

٦ ـ تاریخ «احمد شاه بابا»:

حاوی وقایع تاریخی قرن هژده افغانستان در ۳۵۲ صفحه. مؤلف این کتاب را هنگام تبعید خود در قندهار نوشته و در سال ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) در مطبعه عمومی، مصور چاپ گردیده است. غبار قبل از چاپ این کتاب، قسمتی از مفردات نسخه خطی آنرا بدسترس عبدالحی خان حبیبی گذاشته بود که در نزد غبار رفت و آمد داشت. عبدالحی خان حبیبی از قندهار به کابل رفته و مقدمۀ مفصلی بر دیوان احمد شاه نوشت و چاپ کرد و قسمتی از عناوین و مطالب اثر غبار را در مورد تاریخ تولد، مسقطالرأس، عمر، جلوس، تعمیرات، نشان و تشکیلات اداری احمد شاه و غیره، در این مقدمۀ خود گنجانیده و در سال ۱۳۱۹ آنرا در کابل چاپ کرد، اما نه تنها از این اقتباس خود از اثر غبار چیزی نگفته بود، بلکه طی نظریۀ تحریری‌اش بحیث معاون ریاست مطبوعات، طبع کتاب غبار را مخالف منافع افغانستان خواند! غبار که بعد از تبعید، از قندهار بکابل آمد و از این موضوع اطلاع پیدا کرد، هنگام چاپ در مقدمۀ کتاب خود این موضوع را ذکر کرد.

۷ ـ رسالۀ «خراسان»:

تحقیقی است در مورد اطلاق این نام در طی یکنیم هزار سال به افغانستان کنونی، با استناد به مناشی و مأخذ معتبره تاریخی و جغرافیائی و کتب مسالک و ممالک. این رساله در تقریباً صد صفحه در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) در مطبعه عمومی کابل بطبع رسیده است.

۸ ـ رسالۀ «امرای محلی افغانستان»:

در ۵۸ صفحه در شماره‌های ۱۱ ـ ۱۲ سال اول و شماره های ۳ تا ۷ سال دوم مجله «آریانا» در سال ۱۳۱۲ ـ ۱۳۱۳ (۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۴) در کابل بچاپ رسیده است.

۹ ـ تاریخ «ظهور اسلام و نفوذ عرب در افغانستان»:

در ۱۱۲ صفحه در جلد سوم تاریخ افغانستان در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷) در مطبعه عمومی کابل طبع گردیده است.

۱۰ ـ تاریخ «قرون اولی»:

(بغرض تدریس در صنوف دهم مدارس افغانستان) باتفاق دوست محمد خان معلم تاریخ، در ۲۲۶ صفحه، چاپ مطبعۀ عمومی کابل در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷).

۱۱ ـ کتاب «افغانستان بیکنظر»:

در ۲۸۴ صفحه، چاپ مطبعۀ عمومی کابل در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷). خانوادۀ حکمران ورق مربوطه دورۀ محمدزائی را در این کتاب نپسندید و لهذا نجیب الله خان وزیر معارف را که رشته قومی با خاندان حکمران داشت، مؤظف ساخت تا بعد از چاپ این کتاب، این ورق را حذف کرده و بدون اجازه غبار ورق دیگری را خود نوشته و در این کتاب بگنجاند!

۱۲ ـ «ادبیات دوره محمدزائی»:

در ۸۱ صفحه، در قسمت پنجم تاریخ ادبیات افغانستان، چاپ مطبعۀ عمومی کابل در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲).

۱۳ ـ یکسلسله سلسله مقالات تاریخی و اجتماعی و سیاسی و تراجم حال مشاهیر افغانستان و معرفی یک عده کتب خطی تاریخی افغانستان وغیره موضوعات، در مجلات و روزنامه‌های کابل و دایره‌المعارف طبع و نشر گردید، از آنجمله بود در شماره‌های مختلفۀ مجله «آریانا» از سال ۱۳۲۲ ـ ۱۳۲۸ (۱۹۴۳ ـ ۱۹۴۹)، همچنین **مقالۀ معروف غبار به عنوان «اقتصاد ما»** در شمارۀ ۵۱ مؤرخ ۱۶میزان سال ۱۳۲۵ (۹ کتوبر ۱۹۴۶) روزنامۀ اصلاح. در این مقاله بر روش اقتصادی آن عدۀ از سرمایه‌دار و تجار عمده که در رأس شان عبدالمجید خان زابلی وزیر اقتصاد وقت قرار داشت و با خانوادۀ حکمران در معاملات تجارتی شیریک بودند، اعتراض شده بود که با حصول منافع سرشار در افزایش فقر عمومی طبقات نادار و تخریب اقتصادی طبقات متوسط شهری و روستائی و سرمایه‌دار و تجار متوسط و خره میپردازد. این مقاله سر و صدای زیادی برپا کرد و حکومت در مجلس وزرا غبار را مورد بازخواست و تهدید قرار داد و همچنین مدیر روزنامۀ اصلاح را مجازات کرد. (محمد اکبر اعتمادی و ابراهیم خان عفیفی، گماشتگان عبدالمجید خان زابلی سعی کردند که طی مقالاتی در نشرات دولتی بضد مقالۀ غبار، از زابلی دفاع کنند.)

۱٤ ـ جریدۀ هفته‌وار «ستاره افغان»:

با چاپ سنگی در دو صفحه از محل جبل السراج و باز از چاپکار در سال ۱۲۹۸ ـ ۱۲۹۹ (۱۹۲۱ ـ ۱۹۲۰) به مدیریت غبار نشر میشد. هدف از نشر این جریده زنده نگهداشتن روحیه جهاد ضد استعمار برتانیه در آستانۀ جنگ استقلال افغانستان بود. در اواخر مقالات

غبار در این جریده ماهیت انتقادی بر ادارۀ حکومت نیز اختیار کرد.

۱۵ ـ جریدۀ هفته‌وار «وطن»:

ارگان «حزب وطن)، چاپ کستتنر، در سال ۱۳۲۹ ـ ۱۳۳۰ (۱۹۵۰ ـ ۱۹۵۱) که در کابل نشر میشد، توسط دولت وقت توقیف شد. غبار مؤسس و صاحب امتیاز این جریده بوده و مقالات متعدد سیاسی وی در آن چاپ میشد.

١٦ ـ «تاریخ ادبیات افغانستان»:

از آغاز دورۀ تاریخی تا قرن بیستم. (نسخه خطی غبار)

۱۷ ـ «یادداشتهای زندگانی غبار»: (نسخه خطی غبار)

باید بخاطر داشت که اکثر آثار غبار در قید پاشنۀ آهنین دوره‌های استبدادی نوشته شده بود و لهذا سانسور کنندگان دولت در آنها تحریفاتی وارد میکردند بشمول ازدیاد، حذف و یا تبدیل کلمات و جملات و حتی حذف یا تبدیل صفحات یک اثر و یک کتاب. اولین اثر غبار که بدون ملاحظات استبداد نوشته شد و سانسورچیان دولت آنرا تحریف نتوانستند، همانا جلد اول و دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، یعنی اولین تاریخ علمی مردم و کشور است که جلد اول آن از طرف دولت استبدادی وقت در کابل توقیف گردید ولی بعداً چندین مرتبه در خارج کشور چاپ شد. جلد دوم این کتاب که پس از تحریر، در زمان رژیم استبدادی وقت چاپ شده نمیتوانست، اینک چاپ و نشر گردید.

دوم

تبصره منابع خارجی هنگام وفات غبار

۱ ـ خبر رادیو «بی بی سی»

بتاریخ ۶ حوت ۱۳۵۶مطابق ۲۵ فبروری ۱۹۷۸، بساعت نه و ده دقیقه شب بوقت افغانستان

«شنبه گذشته میر غلام محمد غبار بزرگترین مؤرخ، روزنامه‌نگار و رجل آزادیخواه معروف سیاسی افغانستان در این قرن، در هشتاد سالگی پدرود حیات گفت. بگفتهٔ یکی از صاحبنظران، حتی در ایام پیری غبار از اندیشهٔ نو و احساسات جوانان برخوردار بود.

«غبار در آغاز جوانی موضوعات اجتماعی و رفته رفته سیاسی را مورد نظر قرار داد و چون به عضویت انجمن ادبی کابل درآمد، بنوشتن مقالات تاریخی آغاز کرد و از اعضای بارز انجمن ادبی کابل شد. آثار مرحوم غبار مجموعهٔ از مقالات اجتماعی و تاریخی است که همهٔ آنها هنوز بچاپ نرسیده است. در میان کتابهای وی که بچاپ رسیده میتوان از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ نام برد که از معتبرترین تحقیقات تاریخی است و تا کنون مورد استناد و مراجعهٔ بسیاری از نویسندگان و پژوهندگان قرار گرفته است. غبار همواره سعی میکرد که در نوشته‌های اجتماعی خود، روح انتقاد را بدمد و با دیدهٔ تیزبین در آثار تاریخی‌اش تتبعات خود را با تحلیل حوادث تاریخی بیامیزد.

«غبار نه تنها بعنوان یک مؤرخ بلکه بعنوان یک مبارز آزادیخواه شهرت و محبوبیت کسب کرد و در نهضتهای سیاسی و اجتماعی افغانستان شرکت کرد و در عنفوان جوانی‌اش در پایان جنگ سوم افغان و انگلیس، که استقلال به افغانستان مسترد گردید. وی در اولین شورای دولت افغانستان یکی از وکلای فعال بود و در راه تقویهٔ روحیهٔ تجدد و نوخواهی سعی فراوان مبذول داشت.

«در نهضتهای بعدی پیش از انقلاب جمهوری در افغانستان، مدتی در محبس گذرانید و

مدتی همه نیز در ایالت فراه افغانستان در تبعید بود. پس از آن به کابل بازگشت. غبار مدتی نیز روزنامه‌نگاری کرد و روزنامه وطن را منتشر کرد که ارگان حزب وطن بود. وی در پایان فعالیت سیاسی خویش آخرین کتاب خود را در موضوع تاریخ سیاسی افغانستان نوشت که در مطبعهٔ دولتی چاپ خورد اما توزیع آن سانسور شد. چند هفته پیش غبار برای معالجه به آلمان غربی رفت پیش از بازگشت به افغانستان در گذشت. روانش شادباد.

۲ ـ خبر روزنامه اطلاعات، تهران

دوشنبه اول اسفند ماه، ۲۵۳۶، شماره ۱۵۵۴۳ (اول حوت ۱۳۵۶ ـ ۲۰ فبروری ۱۹۷۸)

«بزرگترین مؤرخ افغانستان در گذشت»

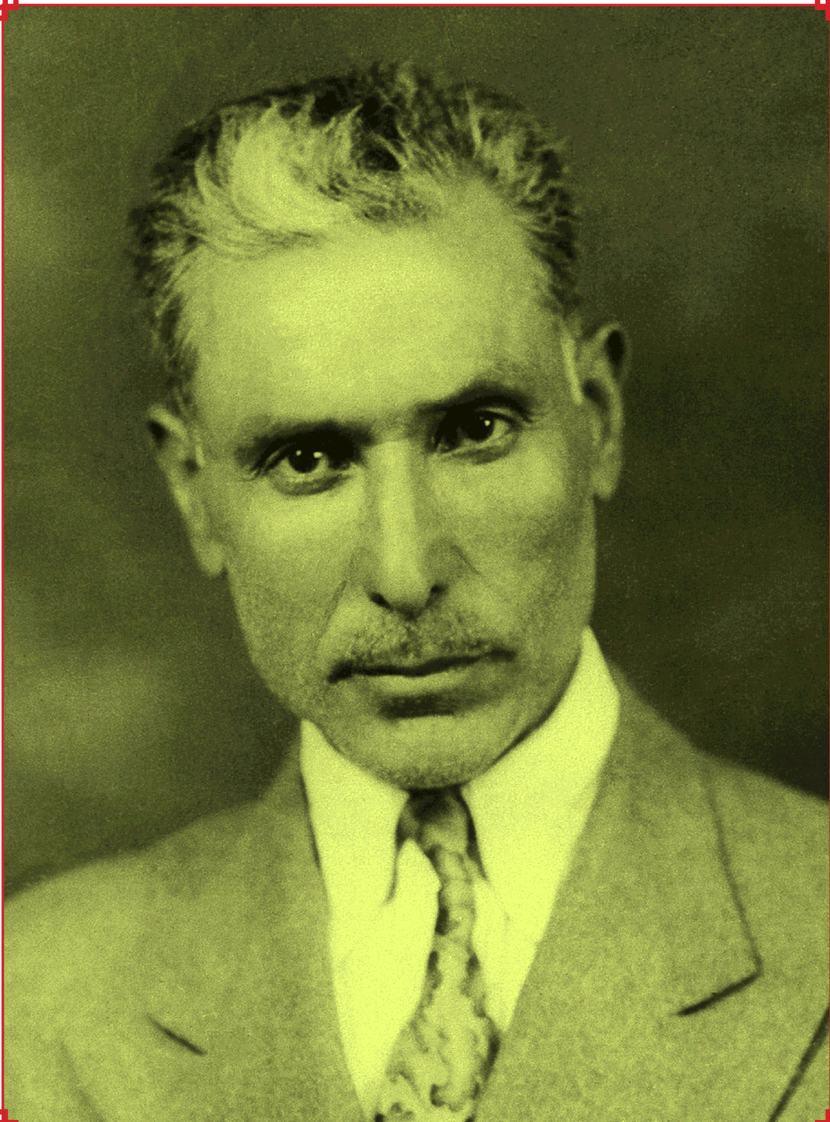
«میر غلام محمد غبار مؤرخ و آزادیخواه مشهور افغانستان روز شنبه گذشته در سن هشتاد سالگی بر اثر بیماری و ضعف ناشی از سالهای دراز فعالیت مبارزه، پدرود حیات گفت.

«از میر غلام محمد غبار غیر از انبوهی از یادداشتهای چاپ نشده، تا کنون کتابهای تاریخی خراسان، افغانستان قدیم و افغانستان در مسیر تاریخ بچاپ رسده است.

«کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، نوشتهٔ میر غلام محمد غبار، یکی از معتبرترین تحقیقات تاریخی است که تا کنون مورد استناد و مراجعه نویسندگان و پژوهنگان بسیار قرار گرفته است.

«میر غلام محمد غبار در افغانستان نه تنها بعنوان یک مؤرخ بلکه بعنوان یک مبارز آزادیخواه، شهرت و محبوبیت دارد. او در زمان تسلط انگلیس بر افغانستان، از مشروطه خواهان صاحب نام بود و بعدها اقدام به تأسیس حزب وطن که این حزب یک روزنامه بنام وطن را نیز بعنوان ارگان رسمی حزب منتشر میکرد.

«روزنامه وطن که بسیاری از مشاهیر و نویسندگان امروز افغانستان با آن همکاری داشته اند، بمدیریت میر غلام محمد غبار سالها منتشر میشد و بیشتر مقالات سیاسی آن را خود غبار مینوشت.»



میر غلام محمد غبار

(آخرین تصویر مؤلف)

کتابنامه:

نام کتاب: افغانستان در مسیر تاریخ
نام مولف: میرغلام محمد غبار
چاپ اول: جون ۱۹۹۹
چاپخانه: امریکن سپیدی، هرندن، ویرجینیا، ایالات متحده ا مریکا
تیراژ: ۵۰۰۰

تصویر روی جلد: بالاحصار کابل، ممثل باستانی مبارزات مردم افغانستان در برابر استیلاگران خارجی.

بها: پانزده دالر

تصویر روی جلد: بالاحصار کابل، ممثل باستانی مبارزات مردم افغانستان
در برابر استیلاگران خارجی

